



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

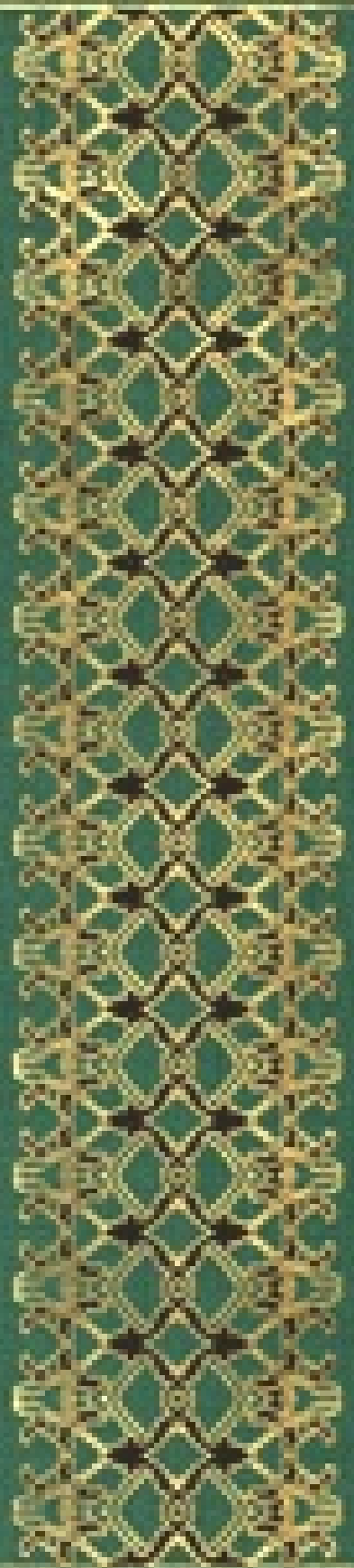
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

شہدائے
و

پانچ بہ شہادت

آئیف
علی اصغر رضوانی

جلد اول



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات

نویسنده:

علی اصغر رضوانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۶	شیعه شناسی و پاسخ به شبهات (جلد ۱)
۳۶	مشخصات کتاب
۳۶	مقدمه
۳۷	پیشگفتار
۳۷	اشاره
۳۹	تعهد الهی
۳۹	وظیفه ما در مقابل شبهات
۴۰	پیش بینی و پیش گیری
۴۰	سبب تألیف کتاب
۴۱	شیعه شناسی
۴۱	پیدایش شیعه
۴۱	اشاره
۴۲	سخنی با مخالفین
۴۳	مفهوم شیعه در لغت
۴۳	مفهوم شیعه در اصطلاح
۴۴	تشیع در لغت
۴۴	تشیع در اصطلاح
۴۵	پیدایش شیعه
۴۵	اشاره
۴۵	ظهور شیعه در عصر پیامبر
۴۵	ظهور شیعه در سقیفه
۴۵	ظهور شیعه هنگام قتل عثمان

- ۴۶ ظهور شیعه پس از شهادت حسین بن علی
- ۴۶ تأثر شیعه از افکار فارسیان
- ۴۶ شیعه متأثر از افکار ابن سبأ
- ۴۶ عوامل ظهور شیعه
- ۴۶ اشاره
- ۴۷ آیات امامت
- ۴۷ اشاره
- ۴۷ آیه ولایت
- ۴۷ آیه انذار
- ۴۷ آیه تبلیغ
- ۴۸ آیه اکمال
- ۴۸ آیات فضائل
- ۴۸ اشاره
- ۴۸ سوره دهر
- ۴۹ آیه شراء
- ۴۹ آیه مباحله
- ۵۰ آیه مودت
- ۵۰ آیات مرجعیت دینی اهل بیت
- ۵۰ اشاره
- ۵۰ آیه تطهیر
- ۵۱ آیه اولی الأمر
- ۵۱ روایات امامت و ولایت
- ۵۱ اشاره
- ۵۱ حدیث غدیر

۵۱	حدیث دوازده خلیفه
۵۲	حدیث ولایت
۵۲	حدیث وصایت
۵۲	حدیث منزلت
۵۲	حدیث خلافت
۵۲	روایات فضائل
۵۲	اشاره
۵۲	حدیث نور
۵۳	حدیث احب الخلق
۵۳	امام علی میزان ایمان و نفاق
۵۴	امام علی برادر معنوی پیامبر
۵۴	امام علی و باز بودن درب خانه او به مسجد
۵۴	امام علی و رد شمس
۵۴	امام علی و ابلاغ سوره براءت
۵۵	امام علی مولود کعبه
۵۵	امام علی و گرفتن لواء
۵۵	امام علی اولین مسلمان و مؤمن
۵۵	امام علی اولین نمازگزار با پیامبر
۵۶	امام علی اعلم صحابه
۵۶	وجود روایات فراوان در مرجعیت دینی اهل بیت
۵۶	اشاره
۵۶	حدیث ثقلین
۵۶	حدیث انا مدینه العلم
۵۶	حدیث سفینه

۵۷	حدیث امان
۵۷	حدیث علی مع الحق
۵۷	وجود روایات فراوان در مدح شیعه
۵۸	تاریخ شیعه
۵۸	اشاره
۵۸	شیعه در عصر پیامبر
۵۹	برنامه شیعه در زمان رسول خدا
۵۹	اشاره
۵۹	بیعت با امیرالمؤمنین در روز غدیر خم
۵۹	سرودن شعر در دفاع از ولایت
۵۹	کار عملی در تثبیت ولایت
۶۰	شیعه هنگام وفات پیامبر
۶۱	شیعه در ایام خلافت ابوبکر
۶۱	اشاره
۶۱	کاندیدا کردن امام علی برای بیعت
۶۱	تحصن شیعیان در خانه فاطمه زهرا
۶۱	اشاره
۶۱	متخلفین از بیعت ابی بکر
۶۲	موضع گیری ها در دفاع از ولایت
۶۴	سکوت معنادار
۶۴	مخالفت عملی
۶۴	شیعه در ایام خلافت عمر بن خطاب
۶۵	شیعه در ایام خلافت عثمان
۶۶	شیعه در ایام امامت امیرالمؤمنین

۶۶ اشاره
۶۷ جنگ جمل
۶۹ جنگ صفین
۷۰ جنایات معاویه بر شیعه در اواخر حکومت امام علی
۷۱ شیعه در عصر امام حسن
۷۲ شیعه در عصر امام حسین
۷۳ شیعه در عصر امام سجاد
۷۵ شیعه در عصر امام محمد باقر
۷۶ شیعه در عصر امام جعفر صادق
۷۶ شیعه در عصر امام موسی کاظم
۷۷ شیعه در عصر امام رضا
۷۸ شیعه در عصر امام جواد
۷۹ شیعه در دوران امام هادی
۸۰ شیعه در عصر امام حسن عسکری
۸۱ شیعه در عصر امام مهدی
۸۲ شیعه در قرنهای دیگر
۸۳ عبدالله بن سبأ
۸۴ اشاره
۸۴ چکیده ای از قصه خرافی عبدالله بن سبأ
۸۴ تهمت انتساب شیعه به عبدالله بن سبأ
۸۵ اقوال مورخان در مورد عبدالله بن سبأ
۸۵ اشاره
۸۵ مؤیدین
۸۶ تشکیک کنندگان

۸۶	منکرین
۸۷	انصاف درباره عبدالله بن سبأ
۸۷	نقد نظریه مؤیدین
۸۸	ضعف سند
۸۹	مخالف با سیره سیاسی عثمان
۹۰	تشیع، روح اسلام اصیل
۹۰	اشاره
۹۱	سؤال ۰۱
۹۱	سؤال ۰۲
۹۲	رافضی و روافض
۹۲	اشاره
۹۳	منشأ پیدایش
۹۴	وقوع رافضی در اسناد عامه
۹۵	نقد برخی روایات در مذمت رافضه
۹۶	فرقه ناجیه
۹۶	اشاره
۹۶	امت هفتاد و سه فرقه
۹۶	راویان حدیث از صحابه
۹۶	تصحیح حدیث
۹۷	تعیین فرقه ناجیه
۹۷	فرقه ناجیه در پرتو احادیث
۹۸	بررسی احادیث معارض
۹۹	اعتقادات
۹۹	میزان در توحید و شرک

۹۹ اشاره
۹۹ فتاوی و هابیون در مصادیق شرک
۱۰۰ توحید اساس دعوت انبیا
۱۰۲ بررسی مفهوم عبادت
۱۰۳ ارکان عبادت
۱۰۳ اعمال به نیت است
۱۰۴ عقیده مشرکان
۱۰۶ تقسیم توحید نزد وهابیون
۱۰۶ شرک
۱۰۷ حکم شرک به خداوند
۱۰۷ اقسام شرک
۱۰۸ ملاک های شرک نزد وهابیون
۱۱۱ ایمان و کفر
۱۱۱ اشاره
۱۱۱ ایمان در لغت و اصطلاح
۱۱۲ اموری که ایمان به آنها واجب است
۱۱۲ کفر در لغت و اصطلاح
۱۱۳ اقسام کفر
۱۱۳ تکفیر اهل قبله
۱۱۴ تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات
۱۱۴ فرق بین اسلام و ایمان
۱۱۵ توسل
۱۱۵ اشاره
۱۱۶ تعریف توسل

- ۱۱۶ فتواهای وهابیان
- ۱۱۶ فلسفه توسل
- ۱۱۷ انواع توسل
- ۱۱۷ موارد اتفاق بر جواز
- ۱۱۷ توسل به خدا به ذات و اسماء و صفاتش
- ۱۱۸ توسل به طاعت و ایمان
- ۱۱۸ توسل به قرآن کریم
- ۱۱۸ توسل به پیامبر در روز قیامت
- ۱۱۹ توسل به آثار پیامبر در زمان حیات
- ۱۱۹ توسل به دعای پیامبر در حال حیات
- ۱۱۹ توسل به ذات پیامبر قبل از آمدن به دنیا
- ۱۲۰ توسل به انبیا و اولیا در حیاتشان
- ۱۲۰ موارد اتفاق بر عدم جواز
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۰ توسل به طاغوت
- ۱۲۰ توسل به بتان
- ۱۲۰ موارد اختلاف
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۱ توسل به جاه پیامبر در حیات برزخی
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۱ دلیل جواز و رجحان
- ۱۲۲ دیدگاه علمای اهل سنت
- ۱۲۳ توسل به دعای پیامبر در حیات برزخی
- ۱۲۳ اشاره

- ۱۲۴ دلیل جواز و رجحان
- ۱۲۴ منع از توسل، از بدعت های امویان
- ۱۲۵ توسل و تبرک به آثار پیامبر در حیات برزخی
- ۱۲۵ تبرک
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۵ فتاوی و هابیون در حرمت تبرک
- ۱۲۶ معنای تبرک
- ۱۲۶ تبرک در قرآن کریم
- ۱۲۷ تبرک در روایات
- ۱۲۷ تبرک در تاریخ
- ۱۲۹ سیره مسلمین در تبرک
- ۱۲۹ سیره صحابه در تبرک به پیامبر در زمان حیاتش
- ۱۳۰ تبرک صحابه و تابعین به آثار پیامبر بعد از وفاتش
- ۱۳۲ کمک گرفتن از اولیای الهی
- ۱۳۲ اشاره
- ۱۳۲ فتوای و هابیون
- ۱۳۳ انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر
- ۱۳۴ ادله جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه)
- ۱۳۶ بررسی شبهات
- ۱۳۶ اشاره
- ۱۳۶ شبهه ۰۱
- ۱۳۷ شبهه ۰۲
- ۱۳۷ شبهه ۰۳
- ۱۳۷ شبهه ۰۴

- ۱۳۸ کتابشناسی توصیفی
- ۱۳۹ قسم، نذر و ذبح برای غیر خدا
- ۱۳۹ اشاره
- ۱۳۹ قسم خوردن به غیر خداوند
- ۱۳۹ اشاره
- ۱۳۹ ادله جواز قسم به غیر خداوند
- ۱۴۰ دلیل وهابیون
- ۱۴۱ حکم قسم بر خدا به حق مخلوق
- ۱۴۱ دلیل وهابیون
- ۱۴۲ حکم ذبح برای غیر خداوند
- ۱۴۲ حکم نذر برای غیر خداوند
- ۱۴۳ صفات الهی
- ۱۴۳ صفات خداوند نزد شیعه
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۴ استدلال قائلین به تأویل صفات
- ۱۴۵ اهتمام اهل بیت در تنزیه باری تعالی
- ۱۴۵ منزلت عقل از دیدگاه قرآن و روایات
- ۱۴۶ رؤیت
- ۱۴۶ اشاره
- ۱۴۶ ادله امامیه و معتزله بر نفی رؤیت
- ۱۴۸ تصریح ائمه اهل بیت به امکان رؤیت قلبی
- ۱۴۹ اعتراف برخی از علماء عامه
- ۱۴۹ بررسی ادله قائلین به رؤیت
- ۱۵۱ تجسیم

- ۱۵۱ اشاره
- ۱۵۲ قرآن و نفی جسمیت از خداوند
- ۱۵۳ مقابله اهل بیت با قول به تشبیه
- ۱۵۳ عوامل پیدایش نظریه تجسیم
- ۱۵۴ تصریح علمای اهل سنت به تجسیم ابن تیمیه
- ۱۵۴ مفهوم بدا
- ۱۵۴ اشاره
- ۱۵۴ بدا در لغت
- ۱۵۵ مقدمات بحث
- ۱۵۶ بدا و ابطال عقیده یهود
- ۱۵۶ بدا و تأثیر اعمال نیک و بد انسان در سرنوشت او
- ۱۵۷ نبوت
- ۱۵۷ سهو النبی
- ۱۵۷ اشاره
- ۱۵۸ عقل و عصمت از سهو و خطا
- ۱۵۹ قرآن و عصمت پیامبر از خطا و سهو
- ۱۶۲ اجماع امامیه و ضرورت مذهب
- ۱۶۳ نقد دلایل مخالفان
- ۱۶۳ اشاره
- ۱۶۳ آیات
- ۱۶۶ روایات
- ۱۶۸ احادیث سهو النبی در مصادر شیعه
- ۱۶۹ ایمان پدر و اجداد پیامبر
- ۱۶۹ کلمات علمای شیعه

۱۷۰	عبارات موافقین امامیه
۱۷۲	ادله ایمان پدر و اجداد پیامبر
۱۷۳	ایمان پدر و اجداد پیامبر از دیدگاه روایات
۱۷۳	اشاره
۱۷۳	روایات شیعه
۱۷۴	روایات اهل سنت
۱۷۴	نقد ادله قائلین به عدم ایمان آباء النبی
۱۷۴	اشاره
۱۷۴	دلیل ۰۱
۱۷۵	دلیل ۰۲
۱۷۶	کیفیت صلوات بر پیامبر
۱۷۶	اشاره
۱۷۶	فضیلت صلوات
۱۷۶	صلوات در قرآن
۱۷۷	صلوات در روایات
۱۷۷	کیفیت صلوات بر پیامبر
۱۷۷	در نماز
۱۷۸	در غیر نماز
۱۷۹	آل پیامبر چه کسانی اند؟
۱۸۰	فلسفه تشریح صلوات
۱۸۰	جایگاه آل محمد در اسلام
۱۸۱	صلوات ابتر
۱۸۱	صلوات بر اصحاب
۱۸۱	قرآن

- ۱۸۲ تحریف ناپذیری قرآن
- ۱۸۲ اشاره
- ۱۸۲ تحریف در لغت و اصطلاح
- ۱۸۳ ادله نفی تحریف در آیات و سوره ها
- ۱۸۳ اشاره
- ۱۸۳ حکم عقل
- ۱۸۳ قاعده لطف
- ۱۸۳ آیات قرآن
- ۱۸۴ احادیث
- ۱۸۵ اعجاز قرآن
- ۱۸۶ تصریح علمای شیعه بر تحریف ناپذیری قرآن
- ۱۸۷ توجیه احادیث تحریف
- ۱۸۸ ملاک شناخت عقاید یک مذهب، قول اکثریت است
- ۱۸۹ سوره نورین و ولایت چیست؟
- ۱۹۱ مصحف امام علی
- ۱۹۱ اشاره
- ۱۹۱ امام علی اعلم صحابه
- ۱۹۱ علم امام علی به قرآن
- ۱۹۲ امام علی و جمع قرآن
- ۱۹۳ خصوصیات مصحف امام علی
- ۱۹۳ اعتراف اهل سنت
- ۱۹۴ علت مخفی بودن مصحف امام علی
- ۱۹۴ مدت جمع آوری
- ۱۹۵ علت رد مصحف امام علی

- ۱۹۵ مصحف امام علی کجاست؟
- ۱۹۶ کتاب علی
- ۱۹۶ اشاره
- ۱۹۷ امر به نوشتن حدیث
- ۱۹۷ کتاب علی
- ۱۹۸ کتاب امام علی جامع حدیثی
- ۱۹۸ عنایت اهل بیت به حفظ کتاب علی
- ۱۹۹ صحیفه امام علی
- ۲۰۰ امام علی وارث علم پیامبر
- ۲۰۰ مصحف فاطمه
- ۲۰۰ اشاره
- ۲۰۱ معنای کلمه مصحف
- ۲۰۲ مصحف در لسان تابعین
- ۲۰۲ نویسنده مصحف فاطمه کیست؟
- ۲۰۲ املا کننده کیست؟
- ۲۰۳ محتوای مصحف فاطمه
- ۲۰۴ صحابه
- ۲۰۴ عدالت صحابه
- ۲۰۴ اشاره
- ۲۰۵ مفهوم عدالت
- ۲۰۵ مفهوم صحابه
- ۲۰۵ معنای اصطلاحی صحابه
- ۲۰۶ آراء در عدالت صحابی
- ۲۰۸ نکات

۲۰۹	بررسی ادله اهل سنت بر عدالت صحابه
۲۰۹	اشاره
۲۰۹	آیات
۲۱۰	روایات
۲۱۱	اجماع
۲۱۱	جواب از ادله
۲۱۱	اشاره
۲۱۱	پاسخ کلی
۲۱۱	برخی از آیات ناظر به برخی دیگر است
۲۱۲	قول به عدالت کل صحابه مخالف قرآن است
۲۱۴	قول به عدالت همه صحابه مخالف سنت نبوی است
۲۱۵	تعارض قول به عدالت کل صحابه با حقایق تاریخی
۲۱۶	قول به عدالت همه صحابه با روح اسلام سازگاری ندارد
۲۱۶	پاسخ جزئی
۲۱۶	پاسخ به آیات
۲۱۸	جواب از روایات
۲۱۸	جواب کلی
۲۱۹	جواب از خصوص هر یک از روایات
۲۲۰	جواب از اجماع
۲۲۰	دوستی شیعه با صحابه کرام
۲۲۱	سنت صحابه
۲۲۱	اشاره
۲۲۲	اقوال در سنت صحابه
۲۲۲	مقصود از حجیت

- ۲۲۳ ادله عدم حجیت سنت صحابی
- ۲۲۴ اشاره
- ۲۲۴ آیات
- ۲۲۴ روایات
- ۲۲۵ سیره صحابه
- ۲۲۵ عوامل طرح حجیت سنت صحابه
- ۲۲۵ بررسی ادله اهل سنت
- ۲۲۶ اشاره
- ۲۲۶ آیات
- ۲۲۸ روایات
- ۲۳۰ تطبیق حدیث بر اهل بیت
- ۲۳۱ امامت
- ۲۳۱ امامت و وحدت اسلامی
- ۲۳۱ اشاره
- ۲۳۲ حقیقت وحدت
- ۲۳۳ وحدت بر محور امام بر حق
- ۲۳۶ بحث علمی زمینه ساز وحدت
- ۲۳۶ اشاره
- ۲۳۶ تمایل به حق
- ۲۳۹ اعتراف به حق
- ۲۴۵ تعیین مرجع دینی
- ۲۴۷ نقش امامت در ساختار زندگی انسان
- ۲۴۹ انتخاب مذهب با دلیل و برهان
- ۲۴۹ اشاره

۲۴۹	تقلید مذموم
۲۵۰	تعیین فرقه ناجیه
۲۵۰	شناخت امام زمان
۲۵۱	امامت و اختیار
۲۵۱	اشاره
۲۵۱	رهبری در اسلام
۲۵۱	اشاره
۲۵۱	عمل برای دنیا
۲۵۲	عمل برای آخرت
۲۵۲	کمال و ارتقای عملی
۲۵۲	اجرای احکام
۲۵۲	رأی اهل سنت
۲۵۳	انواع حکومت ها
۲۵۳	اشاره
۲۵۳	حکومت دیکتاتوری
۲۵۳	حکومت طبقاتی
۲۵۳	حکومت دموکراسی
۲۵۴	حکومت دینی
۲۵۴	بررسی اجمالی
۲۵۴	مقایسه ای بین دو نوع حکومت
۲۵۶	بررسی اصول نظام ها
۲۵۶	اشاره
۲۵۶	نظام مارکسیستی
۲۵۶	اشاره

۲۵۷	نقد مبانی مارکسیسم
۲۵۷	نظام دموکراسی
۲۵۸	نظام اسلامی
۲۵۹	منشأ سلطه و قدرت
۲۶۰	حق سلطه الهی
۲۶۰	اشاره
۲۶۰	توحید حق الطاعه
۲۶۰	اشاره
۲۶۱	کسانی که اطاعتشان به امر خدا واجب است
۲۶۱	توحید حاکمیت
۲۶۲	قرآن و نصب امام
۲۶۳	روایات و نصب امام
۲۶۳	نقد ادله سلطه امت
۲۶۳	اشاره
۲۶۴	خطاب های عمومی قرآن
۲۶۴	آیات استخلاف
۲۶۵	آیه امانت
۲۶۵	اشکال تضاد بین سلطه و آزادی
۲۶۶	حل اشکال
۲۶۶	اشاره
۲۶۶	نظریه قرارداد اجتماعی
۲۶۶	نظریه وابستگی
۲۶۷	نظریه دینی
۲۶۷	اشاره

- ۲۶۷ جنبه نظری
- ۲۶۸ جنبه عملی
- ۲۶۹ مقایسه ای در مفهوم آزادی
- ۲۷۰ رأی اکثریت
- ۲۷۰ اشاره
- ۲۷۱ پاسخ به اشکال
- ۲۷۱ مخالفت با قرآن
- ۲۷۴ لزوم متابعت از حق
- ۲۷۵ مخالفت با روایات
- ۲۷۵ مخالفت با حکم عقل
- ۲۷۶ مخالفت با حقایق تاریخی
- ۲۷۷ امامت و بیعت
- ۲۷۷ اشاره
- ۲۷۷ رأی اهل سنت
- ۲۷۸ تسامح در عدد بیعت کنندگان
- ۲۷۹ بیعت در لغت
- ۲۸۰ بیعت در اصطلاح
- ۲۸۰ اقسام بیعت
- ۲۸۰ موارد بیعت های پیامبر
- ۲۸۲ مضمون بیعت های پیامبر
- ۲۸۲ ارکان بیعت
- ۲۸۳ شروط بیعت
- ۲۸۳ اختیار، عنصر اساسی بیعت
- ۲۸۳ وجوب وفا به بیعت

۲۸۴	احتمالات در تأثیر بیعت
۲۸۴	اشاره
۲۸۴	شرط فعلی
۲۸۵	سبب مستقل
۲۸۵	بیعت، التزام مردمی
۲۸۵	دلایل اهل سنت
۲۸۸	امامت و شورا
۲۸۸	اشاره
۲۸۸	دیدگاه اهل سنت
۲۸۸	مفهوم شورا
۲۸۹	دلایل اهل سنت در اعتبار شورا
۲۹۲	فواید و آثار مشورت های پیامبر
۲۹۶	امامت و اجماع
۲۹۶	اشاره
۲۹۶	دیدگاه های اهل سنت درباره اجماع
۲۹۷	ادله اهل سنت
۲۹۷	اشاره
۲۹۷	آیات
۲۹۹	روایات
۲۹۹	اشاره
۲۹۹	ضعف سند روایات
۳۰۰	مستلزم محال عادی است
۳۰۰	اجماع دلیل مستقلى نیست
۳۰۱	مخالف با آیات

- ۳۰۱ امامت و اهل حل و عقد
- ۳۰۱ اشاره
- ۳۰۱ فتاوا و کلمات اهل سنت
- ۳۰۳ اشکالات
- ۳۰۵ امامت و عهد
- ۳۰۵ اشاره
- ۳۰۶ دیدگاه اهل سنت
- ۳۰۷ اشکالات
- ۳۰۷ اختلاف مبنایی
- ۳۰۸ نقد و بررسی ادله اهل سنت
- ۳۰۸ استدلال به دو حدیث
- ۳۰۸ اشاره
- ۳۰۹ بررسی حدیث سنه الخلفاء
- ۳۰۹ بررسی حدیث اقتداء
- ۳۱۱ امامت و وراثت
- ۳۱۱ اشاره
- ۳۱۱ نقل عبارت ها
- ۳۱۲ نقد اتهام
- ۳۱۴ صفات امام
- ۳۱۴ امامت و عصمت
- ۳۱۴ اشاره
- ۳۱۴ علمای امامیه و تصریح به عصمت
- ۳۱۵ اختلاف مبنایی
- ۳۱۵ ادله وجوب عصمت در امام

- ۳۱۵ اشاره
- ۳۱۶ ضرورت ارتباط با غیب
- ۳۱۷ هدایت باطنی امام
- ۳۱۸ قرآن و عصمت امام
- ۳۱۹ آیه اولی الامر
- ۳۲۰ اشکال
- ۳۲۰ اشاره
- ۳۲۰ جانب ذاتی تعارض
- ۳۲۰ تغییر در احکام از راه نسخ
- ۳۲۰ ضایع شدن قرائن
- ۳۲۱ نقل به معنا
- ۳۲۱ تدرج در بیان احکام
- ۳۲۱ تقیه
- ۳۲۱ ملاحظه موقعیت راوی
- ۳۲۱ وقوع تحریف و تزویر در احادیث
- ۳۲۲ حقیقت عصمت
- ۳۲۲ اشاره
- ۳۲۲ عصمت در لغت
- ۳۲۲ عصمت در اصطلاح
- ۳۲۲ فرق بین عصمت و عدالت
- ۳۲۳ احتمالات در سبب عصمت
- ۳۲۳ اشاره
- ۳۲۳ عصمت جبری
- ۳۲۴ معصوم از جنس بشر نیست

- ۳۲۵ عصمت با اختیار
- ۳۲۶ احتمالات در حقیقت عصمت
- ۳۲۷ چگونه علم منشأ عصمت است؟
- ۳۲۸ عصمت و اختیار
- ۳۲۸ عصمت موهبتی الهی
- ۳۲۹ عصمت کمال است
- ۳۲۹ امامت و برتری
- ۳۲۹ اشاره
- ۳۳۰ صفات امام از دیدگاه اهل سنت
- ۳۳۱ صفات امام از دیدگاه شیعه امامیه
- ۳۳۱ نظرات اهل سنت در افضل بودن امام
- ۳۳۲ شرط افضل بودن
- ۳۳۲ ادله قائلین به افضل بودن امام
- ۳۳۳ اشاره
- ۳۳۳ افضلیت از دیدگاه عقل
- ۳۳۳ افضلیت از دیدگاه قرآن
- ۳۳۴ افضلیت از دیدگاه روایات
- ۳۳۴ بررسی ادله اهل سنت
- ۳۳۷ امامت و علم غیب
- ۳۳۷ اشاره
- ۳۳۷ اعتقاد شیعه امامیه
- ۳۳۷ ماهیت غیب
- ۳۳۷ غیب نسبی
- ۳۳۸ آیا اطلاع از غیب مخصوص خداوند است؟

- علم غیب امام ۳۳۹
- دلیل عقلی علم غیب ۳۳۹
- آیات قرآن و علم غیب ۳۴۰
- احادیث و علم غیب ۳۴۰
- خبرهای غیبی از امام علی ۳۴۱
- بررسی شبهات ۳۴۲
- اشاره ۳۴۲
- شبهه ۰۱ ۳۴۲
- شبهه ۰۲ ۳۴۳
- شبهه ۰۳ ۳۴۳
- شبهه ۰۴ ۳۴۴
- شبهه ۰۵ ۳۴۴
- شبهه ۰۶ ۳۴۴
- غلو ۳۴۵
- اشاره ۳۴۵
- تعریف غلو ۳۴۶
- پدیده غلو در جهان اسلام ۳۴۶
- نشانه های غلو ۳۴۶
- موضع ائمه اهل بیت در برابر غالیان ۳۴۷
- مخالفت متکلمان امامیه با غلو و غالیان ۳۴۷
- حد و میزان در غلو چیست؟ ۳۴۸
- اطاعت از پیشوای ستمگر ۳۴۹
- اشاره ۳۴۹
- فتواهای اهل سنت درباره وجوب اطاعت از پیشوای ستمگر ۳۴۹

- ۳۴۹ فتاوی علمای اهل سنت در حرمت خروج بر پیشوای ستمگر
- ۳۵۰ ادله اهل سنت بر وجوب اطاعت از جائز و حرمت خروج
- ۳۵۱ اشکال
- ۳۵۴ سر انتشار روایات اطاعت از جائز
- ۳۵۵ امامت در کودکی
- ۳۵۵ اشاره
- ۳۵۶ بررسی جواب اشکال
- ۳۵۶ امامت و نبوت کودک از دیدگاه قرآن
- ۳۵۷ امامت کودک از دیدگاه تاریخی
- ۳۵۸ گسترش قدرت خداوند
- ۳۵۹ رشد عقلی کودکان
- ۳۶۰ اطمینان شیعیان به امامت کودک
- ۳۶۲ اعتراف دشمن بر امامت کودک
- ۳۶۲ نص بر امامت کودک
- ۳۶۴ عظمت امام جواد در کودکی
- ۳۶۵ عظمت امام مهدی در کودکی
- ۳۶۶ نقد و بررسی شبهات
- ۳۶۶ کودک ممنوع از تصرف در اموال
- ۳۶۸ امامت طفل و تکلیف
- ۳۶۹ علت امامت کودک
- ۳۶۹ قاعده لطف و امامت طفل
- ۳۷۰ امامت در اختفا
- ۳۷۱ امام علی
- ۳۷۱ پیامبر و تعیین جانشین

- ۳۷۱ اشاره
- ۳۷۲ پیامبر و آگاهی از آینده امت
- ۳۷۲ قرآن و آگاهی از آینده
- ۳۷۲ اشاره
- ۳۷۲ روایات و آگاهی از آینده
- ۳۷۴ سه راه پیش روی پیامبر
- ۳۷۴ ترویج کنندگان راه اول
- ۳۷۵ اشکالات راه اول
- ۳۷۸ اشکالات راه دوم
- ۳۷۹ فتنه سقیفه
- ۳۸۰ تدابیر پیامبر برای تعیین امام علی
- ۳۸۰ اشاره
- ۳۸۱ بیان اجمالی
- ۳۸۱ آمادگی تربیتی
- ۳۸۳ تصریح بر ولایت و امامت
- ۳۸۳ اشاره
- ۳۸۴ آیات
- ۳۸۴ روایات
- ۳۸۵ تدابیر عملی
- ۳۸۵ اشاره
- ۳۸۵ بلند کردن دست امام علی در روز غدیر خم
- ۳۸۶ فرستادن لشکر اسامه
- ۳۸۷ دعوت به نوشتن وصیت
- ۳۸۷ اشاره

- ۳۸۹ چرا عمر از نوشتن نامه جلوگیری کرد؟
- ۳۸۹ حدیث غدیر
- ۳۹۰ اشاره
- ۳۹۲ اهمیت واقعه غدیر
- ۳۹۲ راویان حدیث غدیر از صحابه
- ۳۹۴ راویان حدیث غدیر از تابعین
- ۳۹۴ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۲
- ۳۹۴ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۳
- ۳۹۵ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۴
- ۳۹۵ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۵
- ۳۹۵ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۶
- ۳۹۵ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۷
- ۳۹۶ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۸
- ۳۹۶ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۹
- ۳۹۶ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۰
- ۳۹۶ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۱
- ۳۹۷ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۲
- ۳۹۷ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۳
- ۳۹۷ راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۴
- ۳۹۷ اعتراف کنندگان به تواتر حدیث غدیر
- ۳۹۸ اعتراف کنندگان به صحت حدیث غدیر
- ۳۹۸ مؤلفین حدیث غدیر از عامه
- ۳۹۹ دلالت حدیث غدیر
- ۳۹۹ دلالت به وضع لغوی

- ۳۹۹ دلالت به قرائن
- ۳۹۹ اشاره
- ۳۹۹ صدر حدیث
- ۴۰۰ گرفتن شهادت از مردم
- ۴۰۰ تاج گذاری امام علی
- ۴۰۰ کسانی از عامه، که به دلالت حدیث غدیر بر امامت اعتراف نموده اند
- ۴۰۱ آیات غدیر
- ۴۰۱ آیه تبلیغ
- ۴۰۱ اشاره
- ۴۰۱ الفاظ حدیث
- ۴۰۲ راویان حدیث نزول آیه، در شأن علی از صحابه
- ۴۰۲ راویان حدیث از علمای عامه
- ۴۰۳ قرآینی که دلالت بر ولایت دارد
- ۴۰۳ آیه اکمال
- ۴۰۳ اشاره
- ۴۰۳ الفاظ حدیث
- ۴۰۴ آیه اکمال و روایان عامه
- ۴۰۴ دلالت آیه بر امامت و ولایت
- ۴۰۵ آیه سأل سائل
- ۴۰۵ اشاره
- ۴۰۵ الفاظ حدیث
- ۴۰۵ راویان حدیث از عامه
- ۴۰۶ دلالت حدیث
- ۴۰۶ برتری امیرالمؤمنین بر سایر صحابه

- ۴۰۶ اشاره
- ۴۰۷ امام علی افضل صحابه
- ۴۰۷ برخی از آیاتی که دلالت بر افضلیت امام علی دارد
- ۴۰۷ امام علی و ولایت
- ۴۰۷ امام علی و مودت
- ۴۰۷ امام علی و آیه تطهیر
- ۴۰۸ امام علی و لیلة المبیت
- ۴۰۸ امام علی و آیه مباهله
- ۴۰۹ برخی از روایاتی که دلالت بر افضلیت امام علی دارد
- ۴۰۹ امام علی برادر پیامبر
- ۴۰۹ امام علی مولود کعبه
- ۴۰۹ امام علی و تربیت الهی
- ۴۱۰ امام علی بر هیچ بتی سجده نکرد
- ۴۱۰ امام علی اولین مؤمن
- ۴۱۱ امام علی محبوب ترین خلق به سوی خداوند
- ۴۱۱ علی و پیامبر از یک نور
- ۴۱۱ امام علی زاهدترین مردم
- ۴۱۱ امام علی شجاع ترین صحابه
- ۴۱۱ امام علی داناترین صحابه
- ۴۱۲ اشاره
- ۴۱۲ تصریح پیامبر
- ۴۱۲ اعتراف صحابه به اعلمیت امام علی
- ۴۱۲ رجوع جمیع علوم به امام علی
- ۴۱۳ امام علی بت شکن زمان

- ایمان ابوطالب ۴۱۳
- اشاره ۴۱۳
- تعریف ایمان ۴۱۳
- دلایل ایمان ابوطالب ۴۱۴
- اشاره ۴۱۴
- ذخایر علمی و ادبی ابوطالب ۴۱۴
- رفتار ابوطالب ۴۱۷
- اعتراف بزرگان ۴۱۸
- اجماع شیعه بر ایمان ابوطالب ۴۲۰
- دلایل منکران ایمان ابوطالب ۴۲۱
- اشاره ۴۲۱
- آیه نای ۴۲۱
- آیه نهی از استغفار مشرک ۴۲۲
- حدیث ضحاح ۴۲۴
- سری بودن ایمان ابی طالب ۴۲۴
- کتابشناسی توصیفی ۴۲۵
- خواستگاری علی از دختر ابی جهل ۴۲۶
- اشاره ۴۲۶
- روایات عامه ۴۲۶
- مناقشات ۴۲۷
- اشاره ۴۲۷
- اشکال های سندی ۴۲۷
- اشکال های دلالی و متنی ۴۲۹
- پاورقی ۴۳۱

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۴۹۱

شعبه شناسی و پاسخ به شبهات (جلد ۱)

مشخصات کتاب

سرشناسه: رضوانی علی اصغر
عنوان و نام پدید آور: شیعه شناسی و پاسخ به شبهات تألیف علی اصغر رضوانی [برای] حوزه نمایندگی ولایت فقیه در امور حج و زیارت.

مشخصات نشر: تهران مشعر - ۱۳۸۵

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: ۸۰۰۰ ریال ۷-۴۲-۷۶۳۵-۹۶۴

وضعیت فهرست نویسی: فاپا (چاپ سوم)

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۵

یادداشت: چاپ سوم.

یادداشت: کتابنامه

موضوع: شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.

موضوع: شیعه امامیه -- عقاید.

موضوع: وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.

رده بندی کنگره: BP۲۱۲/۵/۹۵۷ ش ۹ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۳۱۵۵۳

مقدمه

مراتب معنوی حج که سرمایه حیات جاودانه است و انسان را به افق توحید و تنزیه نزدیک می نماید، حاصل نخواهد شد مگر آنکه دستورات عبادی حج بطور صحیح و شایسته مو به مو عمل شود.

حضرت امام خمینی (قدس سره)

حجّ نمایشی پرشکوه، از اوج رهایی انسان موحد از همه چیز جز او، و عرصه پیکاری فرا راه توسن نفس، و جلوه بی مانندی از عشق و ایثار، و آگاهی و مسؤولیت، در گستره حیات فردی و اجتماعی است. پس حجّ تبلور تمام عیار حقایق و ارزشهای مکتب اسلام است.

مؤمنان گرچه با این عبادت الهی، آشنایی دیرینه دارند، و هر سال با حضور شورانگیز از سراسر عالم، زنگار دل، با زلال زمزم توحید می زدایند، و با حضرت دوست تجدید میثاق می کنند، و گرچه میراث ادب و فرهنگ ما، مشحون از آموزه های حیاتبخش حجّ است، اما هنوز ابعاد بی شماری از این فریضه مهمّ، ناشناخته و مهجور مانده است.

پیروزی انقلاب اسلامی، در پرتو اندیشه های تابناک امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه - حجّ را نیز همچون سایر معارف و احکام اسلامی، در جایگاه واقعی خویش نشانند، و

[صفحه ۲۲]

سیمای راستین و محتوای غنی آن را نمایاند. امّا هنوز راهی دراز در پیش است، تا فلسفه و ابعاد و آثار و برکات حجّ، شناخته و شناسانده شود، و مؤمن حجّ گزار با آگاهی و شعور دینی، بر آن مواقف کریمه، و مشاعر عظیمه، که محلّ هبوط ملائکه الله، و توقّف انبیا و اولیا بود، گام بگذارد.

در راستای تحقق این هدف بزرگ، بعثه مقام معظم رهبری با الهام از اندیشه های والا و ماندگار امام راحل، احیاگر حجّ ابراهیمی - قدس سرّه الشریف - و بهره گیری از رهنمودهای ارزشمند رهبر عزیز انقلاب اسلامی حضرت آیة الله خامنه ای - مدّ ظلّه - با تأسیس معاونت آموزش و پژوهش، تلاش می کند فصل جدیدی فرا راه اندیشمندان مسلمان، و علاقمندان به فرهنگ حجّ، و زائران و راهیان حرمین شریفین بگشاید. از این رو در عرصه تحقیق و تألیف و ترجمه، آثار گوناگون پیرامون حقایق و معارف حجّ، آشنایی با اماکن مقدسه، تاریخ و سرگذشت شخصیتهای بزرگ اسلام، تبیین عقائد شیعه و پاسخگویی به شبهات و هابیان، بررسی رویدادها و عرضه خاطرات و بویژه آموزش مسائل و آداب حجّ تلاشهایی را آغاز کرده است.

آنچه اینک پیش روی خواننده قرار دارد برگ سبزی است از این دفتر.

بی گمان راهنمایی و همراهی اندیشوران، از نارساییها خواهد کاست، و در این راه معاونت آموزش و پژوهش بعثه مقام معظم رهبری، از همکاری همه علاقمندان استقبال کرده، و دست آنان را به گرمی می فشارد.

از فاضل و محقق ارجمند جناب آقای علی اصغر رضوانی که با حوصله و دقت فراوان در تألیف و تدوین کتاب شیعه شناسی و پاسخ به شبهات تلاش و کوشش نمودند صمیمانه تشکر نموده، توفیق ایشان را از خداوند قادر متعال مسألت دارم.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

معاون آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظم رهبری

[صفحه ۲۳]

پیشگفتار

اشاره

چرا انسان کاوش می کند و حقیقت جوئی چیست؟ یک حسّ و محرّک درونی در انسان است که می خواهد از کنه و ذات هر چیز آگاه شود. حسّ کاوش و حقیقت جوئی است که بشر را به دنبال فلسفه ها و علوم فرستاده است. همین جاست که مسئله شکّ و شبهه به وجود می آید؛ یعنی در برابر انسان یک سلسله مجهولات پیدا می شود که انسان نمی تواند آنها را حلّ کند و بفهمد، دچار شکّ و تردید و ابهام می شود و امور برای او مشتبه می گردد.

آیا در دین شکّ خوب است یا بد؟ مسلماً آنچه در ابتدا به نظر می رسد، این است که در دین شکّ بد بوده و نشانه خبث طینت و سیاهی قلب است، زیرا هدف در علم و فلسفه و دین این است که انسان به یقین برسد و اهل یقین باشد. ایمان بایستی توأم با یقین باشد، امّا شکّ و شبهه تزلزل و عدم اطمینان است و در هیچ جای قرآن دیده نشده که خداوند مردم را به شکّ دعوت کند.

شک و شبهه در جایی پسندیده است که دالان و معبر خوبی برای رسیدن به ایمان و یقین باشد و انسان با سؤال و پرسش بخواهد به یقین برسد. ایمان و یقین چیزی است که انسان باید آن را بیابد، اما آیا این ایمان از همان ابتدا در انسان بوده و بالفعل وجود دارد؟ انسان تا وقتی که شک نکند، به یقین نمی‌رسد. شک و شبهه برای بشر پسندیده است، اما نه این که هدف و منزل خوبی برای بشر باشد، بلکه معبری است که تا انسان از آن عبور

[صفحه ۲۴]

نکند به آن سرمنزل بسیار عالی و لذیذی که یقین نام دارد نمی‌رسد. قرآن اگرچه صریحاً دعوت به شک نمی‌کند، ولی می‌فرماید: تقلید کور کورانه را از خود دور کنید، و این در حقیقت دعوت به شک است؛ یعنی تردید کنید در آنچه که از پدران و مادران و اسلاف و محیط خودتان فرا گرفته‌اید. در قرآن آمده است: "إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ؛ [۱] ما پدران خود را بر آیین و عقایدی یافتیم و از آنان البته پیروی خواهیم کرد.

و یا می‌گفتند: "إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ؛ [۲] بلکه گفتند: ما پدران خود را بر عقاید و آیینی یافتیم و البته ما هم در پی آنها بر هدایت هستیم. خداوند در جواب این گروه می‌فرماید: "أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ؛ [۳] آیا بایست آنها تابع پدران باشند، در صورتی که آنها بی عقل و نادان بودند.

اما قرآن که می‌گوید تردید کنید، منظورش شک و شبهه نیست بلکه مقصودش آن است که تردید کنید تا بتوانید تحقیق کرده و با آن به یقین برسید؛ تا زمانی که انسان در آداب و رسوم محیط خود و در تقلیدهای پدر و مادر و اجدادش تردید نکند، هرگز موفق به تحقیق نشده و از آن جا به یقین رهنمون نخواهد شد.

هیچ گاه راجع به فلسفه درد فکر کرده ایم؟ ما می‌گوییم: درد بد است، ولی خیر، این طور نیست. درد اگرچه از جهتی بد است، در عین حال پسندیده است، زیرا اگر درد نباشد انسان بیماری و احتیاج را احساس نمی‌کند، لذا به دنبال مداوا و تهیه دارو یا پرهیز نمی‌رود. گرسنگی یک درد است، ولی لازم است، زیرا اگر انسان این درد را احساس نکند هرگز به دنبال غذا نمی‌رود. اگر انسان تشنگی را احساس نکند هرگز به دنبال آب نمی‌رود.

شک و شبهه که در حکم معبری برای رسیدن به یقین است، حکم یک درد روحی را دارد؛ تا وقتی که این درد در وجود انسان باشد، خوب است، زیرا روح انسان می‌گوید:

[صفحه ۲۵]

من غذا می‌خواهم، من علم می‌خواهم. درد روح به صورت شک و شبهه در انسان ظاهر می‌گردد، که من باید بفهمم، باید بدانم.

ولی برخی شک‌ها نوعی بیماری است؛ مانند وسوسه، شک کثیر الشک در نماز، وضو و سایر عبادات و طهارت و نجاست. این گونه شک‌ها و شبهه‌ها نوعی بیماری و مرض است. زیاد شک کردن نوعی بیماری است و پایه و اساسی ندارد، زیرا در جایی که هر آدم سالمی یقین می‌کند، او شک دارد. انسان باید این شک‌های پلید را از خود دور کند. برخی حالت وسوسه و کثیر الشکی را - العیاذ بالله - در اصول دین پیدا می‌کنند، در همه چیز شک می‌کنند. این شک و شبهه نیز نامقدس است، زیرا شکی است که سبب تخریب همه باورهای عقیدتی می‌شود که با دلیل و برهان ثابت شده است.

تعهد الهی

آیا راه برای انسان حقیقت جو که مغرض نیست و عنادی با کسی ندارد باز و هموار است؟ جواب قطعاً مثبت است، زیرا از مسائلی که قرآن آن را به صورت یک تعهد الهی ذکر کرده همین موضوع است. خداوند متعال می‌فرماید: "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ؛" [۴] و کسانی که در راه ما جهاد و کوشش کنند البته ما آنها را به راه هایمان هدایت خواهیم کرد و همانا خداوند با نیکوکاران است. انسانها در دوران زندگی خود معمولاً از نظر شک و شبهه دچار بحران می‌شوند. این موضوع در افراد عمیق و متفکر تقریباً از دوازده یا سیزده سالگی شروع می‌شود و در برخی دیگر در سنین بالاتر اتفاق می‌افتد. انسان در دوران کودکی یک سری عقاید را در بست، بدون این که احتمال خلاف بدهد، از پدر و مادر گرفته است، ولی همین که بزرگ می‌شود، ممکن است در مورد همان عقاید دچار تردید شود، این جاست که جوان وضع حساسی پیدا می‌کند، مخصوصاً هنگامی که با مجموعه ای از افکار و عقاید و آرای مخالف محیط خود و گاهی نیز با تبلیغات از راه های گوناگون مواجه می‌گردد، لذا اگر واقعاً حقیقت جو

[صفحه ۲۶]

باشد، خداوند به فریاد او رسیده و او را راهنمایی خواهد کرد.

ولی این بدان معنا نیست که علما و دانشمندان هیچ وظیفه ای ندارند، بلکه وظیفه سنگینی بر دوش آنان است، باید به هر نحو ممکن توجیه گر عقلایی شک ها و شبهه ها باشند؛ تا مردم، خصوصاً نسل جوان را به سر منزل یقین که هدف اعلی است، برسانند.

وظیفه ما در مقابل شبهات

برخی می‌گویند: انسان در هر سن و معلوماتی که باشد، بی هیچ قید و شرطی می‌تواند به هر سخنی گوش فرا دهد، هر مقاله و کتابی را مطالعه کند و نباید برایش در این جهت هیچ گونه مانعی ایجاد کرد. اینان برای اثبات نظریه خود به این آیه تمسک کرده اند: "الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ؛" [۵] بندگان خاص مرا بشارت ده، آنان که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می‌کنند.

در صورتی که آیه شریفه، در مورد اندیشهوران و صاحب نظرانی است که قدرت و توان تشخیص قول احسن را دارند، نه هر کسی، در هر سن و سطحی از معلومات می‌تواند این چنین باشد؛ چنان که در ادامه آیه شریفه می‌فرماید: "أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ؛" [۶] آنان کسانی اند که خدا هدایتشان کرده و آنان خردمندان و صاحبان مغز و عقلند. یعنی تنها کسانی هستند که می‌توانند به سخنان افراد و گروه ها و مذاهب و ادیان مختلف گوش فرا دهند و با نیروی وحی و عقل، بهترین ها را برگزینند.

بنابراین تا وقتی که انسان اعتقادهایش را از منابع موثق و معتبر، محکم نکرده و قدرت پاسخگویی به شبهات را نیافته است، نباید در

این وادی وارد شود، به هر سخنی گوش فرا دهد و هر مطلبی را بخواند؛ چنان که خداوند متعال می‌فرماید: "وَقَدْ نَزَّلَ

عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ

[صفحه ۲۷]

حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ؛ [۷ ...] خداوند در قرآن به شما دستور داده: هنگامی که می‌شوئید افرادی در دین تشکیک می‌کنند و آیات خدا را استهزا می‌نمایند با آنان ننشینید تا از این کار صرف نظر کنند و به مسائل دیگر پردازند و گرنه شما هم مثل آنان خواهید شد.

امام حسن (علیه السلام) می‌فرماید: أسلم القلوب ما طهر من الشبهات؛ [۸] سالم‌ترین قلب‌ها، آن است که از هر گونه شبهه ای پاک باشد.

نکته جالبی که از این حدیث استفاده می‌شود این است که: شبهه - خواه ناخواه - برای انسان رخ می‌دهد، ولی سلامت انسان در این است که با موفقیت از شبهه‌ها عبور کرده و آنها را حل نماید.

پیش بینی و پیش گیری

انسان باید زمان شناس باشد، برای حال و آینده اش برنامه ریزی کند، نه این که بنشیند و هنگامی که با شبهات و هجوم بنیان کن تبلیغات مسموم روبرو شد، به فکر چاره جویی باشد، بلکه مانند واکسنی که برای پیشگیری امراض به کودکان تزریق می‌کنند، ما نیز باید با طرح مسائل و شبهات و جواب آنها، لا اقل عده ای را از آن شبهات و جوابشان آگاه کنیم، تا هنگام مواجهه با مخالفان خود را نباخته و توان جواب گویی داشته باشند. در برخی از روایات نیز به این مطلب اشاره شده است:

۱- امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوایس؛ [۹] کسی که زمان شناس است، شبهات بر او هجوم نخواهد آورد.

۲- رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: ألا وإنّ أعدل الناس عبد عرف ربّه وأطاعه، وعرف عدوّه فعصاه؛ [۱۰] آگاه باشید، همانا عاقل‌ترین مردم کسی است که پروردگارش را شناخته،

[صفحه ۲۸]

آن گاه از او اطاعت کند و دشمن خود را شناخته؛ آن گاه با او به مبارزه برخیزد.

۳- امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: من عرف الأیام لم یغفل عن الاستعداد؛ [۱۱] هر کس که روزگار خود را شناخته و زمان شناس باشد، از آمادگی غافل نخواهد بود.

۴- هم چنین آن حضرت فرمود: من جهل موضع قدمه زل؛ [۱۲] هر کس جای پای خود را نشناسد به لغزش گرفتار آید.

سبب تألیف کتاب

از زمانی که افکار نورانی تشیع، جهان را تحت تأثیر قرار داد، دشمنان این آیین در صدد بر آمدند تا با استفاده از زور و تزویر به مقابله با آن پردازند و در این زمینه از هیچ جنایت و کینه توزی دریغ نکردند؛

میشم تمارها را بردار کشیدند تا کسی جرأت بیان فضیلت مولای متقیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) را نداشته باشد.

دانشمندان و علمای شیعه را در زندان نگهداشته و به بدترین شکل به شهادت رساندند.

کتابهای شیعیان را سوزاندند تا فرهنگ شیعه به نسل‌های بعدی منتقل نشود و چون به این هدف دست نیافتند تلاش کردند با دروغ و نیرنگ افکار مسلمانان جهان را منحرف نموده، شیعیان را بزرگترین خطر برای اسلام معرفی کنند و تا آنجا پیش رفتند که

همگامی با آمریکا و اسرائیل و عناصر خودفروخته و وابسته ای چون صدام را افتخار دانستند و از گسترش فرهنگ تشیع و انقلاب اسلامی اظهار نگرانی کردند و درست در عصر ارتباطات که از طریق ماهواره و اینترنت در دورترین نقاط جهان می توان به اطلاعات درست و صحیح دست یافت و از افکار دیگران آگاه شد، از یک سو اتهامات فراوانی را به شیعه نسبت دادند، کتابها و جزوات بسیاری در این راستا تألیف و تدوین و به

[صفحه ۲۹]

زبان های گوناگون در سرتاسر جهان منتشر کردند و از سوی دیگر جلوی ورود کتب شیعه را به کشورهای خود گرفتند تا مسیر آگاهی مردم را سد کنند.

شیعیان را به صرف اعتقاد به شفاعت، توسل و... مشرک دانسته و در همه جا از اندیشه باطل خویش دفاع کردند و هنوز نیز کسانی هستند که متأسفانه همچنان در بسته را می کوبند و از این افکار باطل حمایت و پشتیبانی می کنند.

برای خنثی کردن این توطئه و پاسخگویی به شبهات این گروه، در حدّ توان کوشیده ام با بهره گیری از منابع شیعه و سنی، به برخی از اتهامات مطرح شده پاسخ گویم و پرده از توطئه های شوم آنان بردارم و چون از طولانی شدن مطالب پرهیز داشتم، لذا به طور فشرده هر شبهه را پاسخ داده و جواب تفصیلی را به فرصتی دیگر موکول کرده ام. گفتنی است در این مسیر از صاحب نظران و نوشته های علما و اندیشمندان نیز بهره های فراوان برده ام.

امید است این حرکت برای طالبان حق و حقیقت سودمند بوده، گامی هر چند کوچک در افشای توطئه دشمنان تشیع باشد.

از همه خوانندگان، به خصوص علما و اندیشمندان می خواهم تا کاستی ها را بر من ببخشایند و عیوب نوشتارم را متذکر شوند.

در پایان از جناب حجّه الاسلام والمسلمین آقای قاضی عسکر که مشوق و راهنمای اینجانب در تألیف کتاب بوده اند تشکر می کنم. و نیز از صدیق ارجمند جناب حجّه الاسلام والمسلمین محمدعلی مقدادی، و دیگر عزیزانی که در بررسی محتوایی و یا آماده سازی کتاب اینجانب را یاری دادند، قدردانی می کنم و پاداش همه دست اندرکاران را از خداوند متعال مسألت دارم.

[صفحه ۳۳]

شیعه شناسی

پیدایش شیعه

اشاره

وقتی درباره مذهبی بحث می شود، این سؤال ها پیش می آید که:

- منشأ پیدایش آن مذهب چیست؟

- مؤسس آن کیست؟

- عوامل ظهور و بروز و پیدایش آن چه بوده؟

- چه علل و عواملی در شکل گیری آن دخیل بوده است؟

- حال اگر آن مذهب در اقلیت باشد چرا در اقلیت قرار دارد؟

- چرا خودش را از اکثریت جدا کرده است؟

- آیا عوامل خارجی در پیدایش این مذهب دخیل بوده است؟

سؤال خاص این است که چه علل و عواملی در پیدایش مذهب شیعه دخیل بوده است؟ در این بحث عوامل جدایی شیعه از عامه و ظهور شیعه را بررسی خواهیم کرد:

سخنی با مخالفین

گروهی از نویسندگانی که در مورد شیعه و تشیع قلم زده اند چنین پنداشته اند که تشیع ایده و آرمان نوظهوری است که بر اثر عوامل و جریاناتی خاص از پیکره واحد جامعه اسلامی جدا شده و در طول زمان گسترش یافته است. لذا در مورد سبب پیدایش این مکتب اختلاف کرده اند:

[صفحه ۳۴]

عده ای می گویند: این مکتب زائیده فکر عبدالله بن سبأ و تشکیلات سیاسی اوست.

عده ای دیگر پیدایش آن را در زمان امام علی (علیه السلام) و در جنگ صفین یا جمل می دانند.

گروهی نیز این نگرش را متأثر از افکار فارسیان قدیم دانسته اند که در پیکره جامعه اسلامی رسوخ کرده است.

آنچه اینان را به طرح این خیالات واداشته، آن است که گمان کرده اند اقلیت شیعه مانند عضو زایدی است که از سازمان واحد بدن جدا شده و از اصل و ریشه خود بریده است. بنابراین باید در جستجوی علل این جدایی بود. آنان می پندارند که اصل اولی در امت

اسلامی، غیر شیعی بودن است، لذا دنبال علت پدید آمدن تشیع برآمده اند. ولی این فرضیه صحیح نیست، زیرا؛

اولاً: کثرت عددی را دلیل بر حَقّانیت و قَلّت عددی و ضعفِ عِدّه و عُدّه را دلیل بر عدم حَقّانیت قرار دادن، درست نیست و مخالف موازین صحیح عقلی و نقلی است.

قرآن کریم در موارد زیادی رهروان حقّ را قلیل و پیروان باطل را کثیر شمرده است: "وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ؛" [۱۳] و تعداد

کمی از بندگان من شکر گزارند. در جای دیگر می فرماید: "وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ؛" [۱۴] همانا کثیری از مردم فاسق اند.

هم چنین می فرماید: "وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ؛" [۱۵] و بیشتر مردم نسبت به حقّ کراهت دارند.

بنابراین قرآن مجید چنین معیاری را که اقلیت همیشه غیر اصیل است باطل می شمارد.

ثانیاً: اسلام بی تشیع را بر اساس کثرت عددی، صفت اصلی اسلام قرار دادن و اسلام شیعی را بر اساس قَلّت عددی، صفت عارضی

اسلام قرار دادن نکته ای است که با تقسیم بندی معمول در عقاید اسلامی سازگاری ندارد.

[صفحه ۳۵]

علاوه بر این پیدایش عقیده و آرمان تشیع را نمی توان با پیدایش اصطلاح شیعه و تشیع هم زمان دانست؛ زیرا پیدایش محتوا و روح هر مکتب با پیدایش اسم و اصطلاح آن متفاوت است. بنابراین برای ورود به بحث شیعه و پیدایش منشأ آن باید سراغ روح آن مذهب رفت، نه اسم و اصطلاح آن؛ حتّی اگر در روایات و کلمات صاحب شریعت چنین واژه هایی نتوان یافت؛ اگر چه این گفته

نیز از باب تسامح است، زیرا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در روایات متعددی به شیعه بشارت هایی داده است که بدان ها اشاره خواهیم کرد.

مفهوم شیعه در لغت

واژه شیعه از نظر لغت در دو معنا به کار رفته است.

۱ - موافقت و هماهنگی دو فرد یا دو گروه در عقیده یا عمل، بدون این که یکی تابع دیگری باشد؛ چنان که در لسان العرب [۱۶] آمده: شیعه جماعتی را گویند که بر امری اجتماع کنند. پس هر قومی که بر امری اجتماع کنند، شیعه نامند. این معنا در قرآن کریم نیز به کار رفته است؛ چنان که از حضرت ابراهیم (علیه السلام) به عنوان شیعه حضرت نوح (علیه السلام) یاد شده است: "وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ." [۱۷].

حضرت ابراهیم (علیه السلام) از پیامبران اولوا العزم و صاحب شریعت بود و پیرو شریعت نوح نبود، ولی از آن جا که روش او در توحید هم آهنگ با روش نوح بود، شیعه نوح (هم آهنگ با نوح) نامیده شده است. در این معنا تقدم و تأخر زمانی شرط نیست، یعنی همان گونه که فرد متأخر را می توان شیعه فرد متقدم دانست، عکس آن نیز پذیرفته است. [۱۸] چنان که در قرآن کریم آمده است: "وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ،" [۱۹] مقصود از اشیاع مشرکان و کافران امت های

[صفحه ۳۶]

پیشین اند که در مخالفت با پیامبرانشان همانند مشرکان و کافران عصر رسالت بوده اند. [۲۰].

۲ - متابعت و پیروی از دیگری: در قاموس المحيط آمده است: شیعه رجل، اتباع و انصار اوست. [۲۱] پیروی از عقیده و راه و رسم دیگری معمولاً با محبت و دوستی همراه است. در کاربرد واژه شیعه نیز این معنا مراد است؛ چنان که قرآن کریم در مورد فردی قبطی که از هواداران و پیروان حضرت موسی (علیه السلام) بود فرموده است: "فَأَسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ؛" [۲۲] در آن حال آن شخص شیعه از موسی دادخواهی و یاری علیه دشمن خواست. از دو معنای یادشده معنای دوم شناخته شده تر و معروف تر است و هرگاه قرینه ای در میان نباشد، همین معنا اراده خواهد شد؛ چنان که در کتب لغت و تفسیر نیز این معنا بیشتر مورد توجه واقع شده است.

مفهوم شیعه در اصطلاح

مورخان و محققان در ملل و نحل عنوان شیعه را به طور مطلق بر شیعه دوازده امامی اطلاع می کنند که در ذیل به برخی از این کلمات اشاره می کنیم:

۱ - شهرستانی می گوید: به کسانی که فقط از علی (علیه السلام) پیروی نموده و امامت و خلافت او را به سبب نص و وصیت پذیرفته اند، شیعه اطلاق می شود. [۲۳]

۲ - ابن خلدون می نویسد: شیعه در لغت به معنای همراه و پیرو است، اما در عرف فقیهان و متکلمان به پیروان علی و اولاد او (علیهم السلام) اطلاق می شود. [۲۴].

۳ - میر سید شریف جرجانی می نویسد: شیعه به کسانی گفته می شود که از علی (علیه السلام) پیروی نموده و امامت او را پس از

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پذیرفته اند و معتقدند که امامت از

[صفحه ۳۷]

او و فرزندانش خارج نمی شود. [۲۵].

۴- محمد فرید وجدی می نویسد: به کسانی که علی (علیه السلام) را امام دانسته و از او پیروی کرده اند و امامت را خارج از اولاد او نمی دانند، شیعه اطلاق می شود. اینان معتقدند که امامت قضیه ای مصلحتی نیست تا امت به اختیار خود کسی را به عنوان امام معرفی کنند، بلکه رکن و پایه ای از ارکان دین می باشد. به همین جهت باید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به صراحت، امام پس از خود را معرفی نماید. از معتقدات دیگر شیعه این است که آنان امامان را از گناهان کبیره و صغیره معصوم دانسته و می گویند: انسان در گفتار و رفتار باید تولی و تبری را رعایت کند، مگر این که از دشمن ظالم بترسد که در آن حال می تواند تقيه نماید. [۲۶].

۵- فیروز آبادی می گوید: این اسم (شیعه) بر هر کسی که ولایت علی و اهل بیت (علیهم السلام) را قبول نموده است، غلبه پیدا کرده، تا جایی که اسم خاص آنها قرار گرفته است. [۲۷].

۶- ابوالحسن اشعری می گوید: به شیعیان، به این جهت شیعه اطلاق می شود که از علی (علیه السلام) پیروی نموده و او را بر سایر اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقدم می دارند. [۲۸].

۷- پطرس بستانی می گوید: شیعه یکی از گروه های بزرگ اسلامی است. آنان کسانی اند که معتقدند به این که امامت پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نصّ جلی یا خفی به علی (علیه السلام) رسیده است و این منصب از او و اولادش خارج نمی شود. [۲۹].

۸- دکتر ناصر بن علی عائض حسن الشیخ - از نویسندگان وهابی - می گوید: کلمه شیعه، معنای اصطلاحی خاصی به خود گرفته و به کسانی اطلاق می شود که امامت را از مصالح عمومی نمی دانند تا نظر امت در آن معتبر باشد، بلکه آن را رکنی از ارکان دین

[صفحه ۳۸]

دانسته و معتقدند که جایز نیست پیامبر (صلی الله علیه و آله) از تعیین امام پس از خود غفلت نموده و یا آن را به امت واگذار نماید، بلکه بر او واجب است تا چنین شخصی را معرفی نماید. [۳۰].

۹- شیخ مفید (رحمه الله) نیز می گوید: به کسانی که از امام علی (علیه السلام) پیروی نموده و او را بر دیگر صحابه مقدم داشته اند، شیعه گفته می شود. آنها معتقدند که امام علی (علیه السلام) پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اراده خداوند متعال و وصیت پیامبر اکرم به عنوان امام معرفی شده است. [۳۱].

تشیع در لغت

جوهری در صحاح اللغه می گوید: تشیع عبارت است از: مشایعت، یعنی پیروی نمودن، یاری نمودن، ولایت کسی را داشتن. [۳۲] به همین مضمون نیز در تاج العروس [۳۳] و لسان العرب [۳۴] وارد شده است.

تشیع در اصطلاح

تشیع در اصطلاح از نگرشی برخوردار است که امامت را منصبی الهی دانسته و معتقد است که انتخاب امام به وسیله نص و از جانب خداوند صورت می‌گیرد. در این میان پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز به پیروی از سنت الهی که در میان انبیای گذشته نیز وجود داشته - به دستور خداوند - امامان و اوصیای بعد از خود را معرفی کرده است. این بزرگواران که اول آنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، و آخر آنان امام مهدی (عج)، هم در زمینه مرجعیت دینی و در بخش ولایت، حاکمیت و رهبری جامعه، امام و مقتدای مردم پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند.

[صفحه ۳۹]

مرحوم شیخ محمد جواد مغنیه می‌گوید: تشیع عبارت است از ایمان به وجود نص از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر امامت امام علی (علیه السلام) و خلافت او، بدون آن که در حق او یا فرزندان او غلو شده باشد. [۳۵].

پیدایش شیعه

اشاره

در مورد پیدایش تاریخی شیعه و ظهور آن نظرات گوناگونی از سوی مورّخین ارائه شده که به عمده آنها اشاره می‌کنیم:

ظهور شیعه در عصر پیامبر

شیعه امامیه معتقد است که بذر اولیه تشیع را خداوند در قرآن کریم نشانده و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در طول دوران رسالتش آن را آبیاری کرده است. بنابراین شجره طیبه تشیع در زمان حضور نبی گرامی اسلام به ثمر نشسته و به همین جهت عده ای در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این عنوان معروف بوده اند؛ مثل: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود و غیره. این قول و نظریه را - ان شاء الله - اثبات خواهیم کرد.

ظهور شیعه در سقیفه

بعضی از تاریخ نگاران اهل سنت معتقدند: هنگامی که در سقیفه عده ای - به تبع نص - به دنبال علی (علیه السلام) رفتند، تشیع به وجود آمد. ابن خلدون، [۳۶] دکتر حسن ابراهیم حسن، [۳۷] احمد امین مصری [۳۸] و محمد عبدالله عّان [۳۹] از نویسندگان اهل سنت و جولد تسهیر [۴۰] (شرق شناس معروف) این نظریه را پذیرفته اند.

[صفحه ۴۰]

ظهور شیعه هنگام قتل عثمان

گروهی نیز عقیده دارند که هنگام حمله مردم به خانه عثمان و کشتن او شیعه ظهور پیدا کرده است. از میان اهل سنت، ابن حزم اندلسی [۴۱] و دکتر علی سامی النشار [۴۲] و از بین شرق شناسان، فلهاوزن چنین نگرشی دارند. [۴۳].

ظهور شیعه پس از شهادت حسین بن علی

دکتر کامل مصطفی شیبی معتقد است که تشیع و شیعه پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) ظاهر گشته است. [۴۴].

تأثر شیعه از افکار فارسیان

برخی معتقدند که فکر و ایده تشیع برخاسته از افکار ایرانی است که به پایتخت اسلام نفوذ کرده است. از میان شرق شناسان، دوزی، [۴۵] فان فلوتن، [۴۶] براون، [۴۷] و از میان اهل سنت، احمد امین مصری [۴۸] و احمد عطیه الله [۴۹] چنین نظریه ای را ابراز کرده اند.

شیعه متأثر از افکار ابن سبأ

عده ای معتقدند که شیعه پیروان عبدالله بن سبأند که در عصر عثمان، مسلمان شد. برخی از این افراد عبارت اند از: دکتر علی سامی النشار، [۵۰] سید محمد رشید رضا، [۵۱] شیخ

[صفحه ۴۱]

محمّد ابوزهره [۵۲] و ابوالحسن ملطی. [۵۳]

در این بحث نظریه اول را به اثبات خواهیم رساند، که در نتیجه آرای دیگر خود به خود ابطال خواهند شد؛ اگر چه در رساله ای مستقل هم راجع به عبدالله بن سبأ بحث نموده ایم.

عوامل ظهور شیعه

اشاره

عوامل ظهور و بروز شیعه و یا به تعبیری دیگر: جدایی شیعه از عامه را می توان در امور ذیل خلاصه کرد:

اول: وجود آیات فراوان بر امامت و ولایت اهل بیت (علیهم السلام).

دوم: وجود آیات فراوان در مورد فضائل و مناقب اهل بیت (علیهم السلام).

سوم: وجود آیات فراوان درباره مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام).

چهارم: وجود روایات فراوان بر امامت و ولایت اهل بیت (علیهم السلام).

پنجم: وجود روایات فراوان درباره فضایل و مناقب اهل بیت (علیهم السلام).

ششم: وجود روایات فراوان درباره مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام).

هفتم: وجود روایات فراوان در مدح شیعه و پیروان اهل بیت (علیهم السلام).

ما سعی کرده ایم در این رساله مختصر برای هر یک از امور فوق به طور فهرستوار ادله و شواهدی اقامه نماییم:

آیات امامت

اشاره

با مراجعه به قرآن کریم پی به وجود آیاتی خواهیم برد که بر امامت و ولایت امام علی (علیه السلام) یا مجموعه اهل بیت (علیهم السلام) دلالت می کنند که در ذیل به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد:

[صفحه ۴۲]

آیه ولایت

خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا وَدَّعَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛" [۵۴] ولی امر شما تنها خدا و رسول خدا و مؤمنانی هستند که نماز را به پا داشته و فقیران را در حال رکوع زکات می دهند. داستان نزول آیه شریفه بنا بر آنچه در کتاب های تاریخی، تفسیری و روایی آمده، چنین است: روزی مرد فقیری در مسجد از مردم تقاضای کمک کرد، علی (علیه السلام) که در حال رکوع بود، انگشتر خود را به عنوان صدقه به او داد. آن گاه این آیه توسط جبرئیل بر پیامبر - که در منزل بود - نازل شد. مضمون این حدیث توسط ده نفر از صحابه نقل گردیده و بیش از پنجاه نفر از علمای اهل سنت آن را در کتب خود آورده اند؛ مثل طبرانی، [۵۵] ابوبکر جصاص، [۵۶] واحدی، [۵۷] زمخشری، [۵۸] و....

آیه انذار

خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ؛" [۵۹] همانا تو بپیم دهنده ای و برای هر قومی هدایت گری می باشد. جمهور عامه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که فرمود: من منذر و علی هادی است و با تو ای علی! هدایت شوندگان هدایت یابند. [۶۰].

مضمون این حدیث را نه نفر از صحابه و بیست و چهار نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

[صفحه ۴۳]

آیه تبلیغ

خداوند می فرماید: " يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛ [۶۱] ای رسول! ابلاغ نما آنچه را که پروردگارت بر تو نازل کرده و اگر ابلاغ نکنی رسالت را ابلاغ ننموده ای و خداوند تو را از مردم محافظت می نماید.

ابن عساکر به سند صحیح از ابی سعید خدری نقل می کند که این آیه شریفه در روز غدیر خم بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شأن امام علی (علیه السلام) نازل شد. [۶۲].

این حدیث را هشت نفر از صحابه و چهارده نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

آیه اکمال

خداوند متعال می فرماید: " الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛ [۶۳] امروز دینتان را بر شما کامل نموده و نعمتم را بر شما تمام کردم و راضی شدم بر شما که اسلام دین شما باشد.

خطیب بغدادی به سند صحیح از ابی هریره نقل می کند که هر کس روز هجدهم ذی حجه (روز غدیر خم) را روزه بگیرد خداوند ثواب شصت ماه روزه را به او عطا می کند. روز غدیر روزی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دست علی را گرفت و فرمود: آیا من ولی مؤمنین نیستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا! آن گاه فرمود: هر که من مولای او هستم این علی مولای اوست. در این حال عمر بن خطاب دو بار به علی تبریک گفت و عرض کرد: ای پسر ابی طالب تو مولای من و مولای تمام مسلمانان گشتی، در این هنگام آیه فوق نازل شد. [۶۴].

مضمون این حدیث را بیش از پانزده نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

[صفحه ۴۴]

آیات فضائل

اشاره

در ذیل به برخی از این آیات اشاره می کنیم:

سوره دهر

خداوند متعال می فرماید: " وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا، إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا؛ [۶۵] و هم به دوستی خدا به فقیر و اسیر و طفل یتیم طعام می دهند [و گویند] فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی هم نمی طلبیم.

سی و شش نفر از علمای اهل سنت تصریح نموده اند که این آیه در شأن اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) نازل شده است: فخر رازی

در التفسیر الکبیر، ذیل همین آیه، قاضی بیضاوی در انوار التنزیل، سیوطی در الدر المنثور، ابوالفداء در تاریخش، [۶۶]. بغدادی در تاریخش [۶۷] و غیره.

آیه شراء

خداوند متعال می فرماید: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ؛" [۶۸] برخی مردان اند که از جان خود در طلب رضایت خداوند در گذرند و خداوند دوست دار چنین بندگان است. ابن عباس می گوید: این آیه در شأن علی (علیه السلام) نازل شد، هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دست مشرکین فرار کرده و با ابوبکر به غاری پناه برد، علی (علیه السلام) در مکه در رخت خواب پیامبر (صلی الله علیه و آله) خوابید. [۶۹]. ابن ابی الحدید می گوید: تمام مفسرین، روایت کرده اند که آیه فوق در شأن علی (علیه السلام) نازل شد، آن هم در شبی که آن حضرت در فراش پیامبر (صلی الله علیه و آله) آرامید تا جان پیامبر

[صفحه ۴۵]

محفوظ بماند. [۷۰].

چهارده نفر از علمای اهل سنت بر نزول آیه شریفه در شأن امام علی تصریح نموده اند که عبارت اند از: زینی دحلان، [۷۱] فخر رازی، [۷۲] ابن اثیر، دیار بکری [۷۳] و غیره.

سیزده نفر نیز تصریح نموده اند که این آیه در لیلۃ المبیت بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است که عبارت اند از: احمد بن حنبل، [۷۴] طبری، [۷۵] [۷۶] ابن سعد، [۷۷] ابن هشام، [۷۸] ابن اثیر، [۷۹] ابن کثیر [۸۰] و غیره.

آیه مباحله

خداوند متعال می فرماید: "فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ؛" [۸۱] پس هر کس با تو در مقام مجادله درباره عیسی بر آید پس از آنکه به وحی خدا بر احوال او آگاه شدی بگو که بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خود با هم به مباحله برخیزیم تا دروغ گو و کافران را به لعن عذاب خدا گرفتار سازیم.

مفسرین، اجماع دارند بر این که مراد از انفسن در این آیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که در این جا از علی (علیه السلام) به نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعبیر شده است.

[صفحه ۴۶]

احمد بن حنبل نقل می کند: هنگامی که این آیه نازل شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی، فاطمه، حسن و حسین را خواست، آن

گاه عرض کرد: بار خدایا اینان اهل بیت من اند. [۸۲].

بیست و چهار نفر از صحابه و تابعین این مضمون را نقل کرده و آیه را در شأن اهل بیت (علیهم السلام) می دانند. از قرن سوم تا سیزدهم نیز بیش از پنجاه نفر از علمای اهل سنت این مضمون را نقل کرده اند.

این حدیث را می توان از راه های مختلف تصحیح نمود:

- ۱- حدیث در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل شده. [۸۳].
- ۲- ترمذی به صحت آن تصریح نموده. [۸۴].
- ۳- حاکم به صحت آن تصریح نموده. [۸۵].
- ۴- ذهبی در تلخیص المستدرک به صحت آن تصریح کرده. [۸۶].
- ۵- ابن اثیر اصل قضیه را از مسلمات دانسته است. [۸۷].
- ۶- جصاص تصریح به عدم اختلاف در حدیث نموده است. [۸۸].
- ۷- قاضی ایچی نیز به صحت این حدیث تصریح دارد. [۸۹].

آیه مودت

خداوند متعال می فرماید: "قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ؛ [۹۰]. بگو من از اجر رسالت جز این نمی خواهم که مودت مرا در حق خویشاوندان من منظور دارید.

[صفحه ۴۷]

جمهور عامه روایت کرده اند که بعد از نزول آیه فوق، سؤال کردند: ای رسول خدا! نزدیکان تو که مودت آنان بر ما واجب است کیانند؟ فرمود: علی، فاطمه، حسن و حسین.

این مضمون را بیست و چهار نفر از صحابه و تابعین و حدود شصت نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال: سیوطی، [۹۱] طبری، [۹۲] احمد بن حنبل و دیگران.

عده ای نیز؛ مانند: ابن حبان در تفسیرش حدیث را از مسلمات دانسته است.

آیات مرجعیت دینی اهل بیت

اشاره

برخی از آیات دلالت بر عصمت و مرجعیت دینی اهل بیت (علیهم السلام) دارند که عبارت اند از:

آیه تطهیر

خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛" [۹۳] همانا خداوند اراده کرده تا هرگونه رجس و پلیدی را از شما اهل بیت (علیهم السلام) دور کرده و شما را پاک نماید. شکی نیست که این آیه - که دلالت بر عصمت دارد - در شأن اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) وارد شده است. این شأن نزول را سیزده نفر از صحابه و ده ها نفر از علمای اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند. ترمذی در صحیحش از عمر بن ابی سلمه نقل می کند: هنگامی که آیه تطهیر بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) در خانه ام سلمه نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) را دعوت کرد و سپس کساء را بر روی آنها کشید و عرض کرد: بارخدا یا! اینان اهل بیت من هستند.

[صفحه ۴۸]

پس رجس و پلیدی را از آنان دور کن و آنان را پاک فرما. [۹۴].

آیه اولی الامر

خداوند متعال می فرماید: "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛" [۹۵] خدا و رسول و صاحبان امر از خود را اطاعت کنید. مقصود از اولی الامر معصومینی هستند که اطاعت آنان به طور مطلق همانند اطاعت خدا و رسول خدا واجب است. البته در حق کسانی غیر از این دوازده امام، ادعای عصمت نشده است. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: هر کسی مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر کسی مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده است و هر کسی علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر کسی علی را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است. [۹۶].

روایات امامت و ولایت

اشاره

یکی دیگر از عوامل ظهور و بروز شیعه، روایاتی است که دلالت بر امامت و ولایت اهل بیت (علیهم السلام) و در رأس آن علی بن ابی طالب (علیه السلام) دارد؛ مانند:

حدیث غدیر

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در غدیر خم فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه؛ [۹۷] هر که من مولای اویم این علی مولای اوست.

حدیث دوازده خلیفه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: یکون بعدی اثنا عشر امیراً کلهم من قریش؛ [۹۸] بعد از من دوازده خلیفه و امیر خواهد بود که همه آنان از قریش هستند.

[صفحه ۴۹]

حدیث ولایت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: انت ولی کل مؤمن بعدی؛ [۹۹] تو ولی و سرپرست هر مؤمنی بعد از من هستی.

حدیث وصایت

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ان لکل نبی وصیاً؛ و وارثاً و ان علیاً وصی و وارثی؛ [۱۰۰] همانا برای هر نبی، وصی و وارثی است و همانا علی وصی و وارث من است.

حدیث منزلت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی؛ [۱۰۱] تو نزد من مانند هارون نزد موسایی، مگر آن که بعد از من نبی ای نیست.

حدیث خلافت

پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: انت اخی و وصی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا؛ [۱۰۲] تو برادر، وصی و جانشین من در میان قومت می باشی، پس به سخنان او گوش داده و او را اطاعت کنید.

روایات فضائل

اشاره

در ذیل به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

حدیث نور

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: کنت انا و علی بن ابی طالب (علیه السلام) نوراً بین یدی الله قبل أن یخلق آدم باربعه آلاف عام، فلیتأ خلق آدم قسم ذلك النور جزئین. فجزء أنا و جزء علی؛ [۱۰۳] من و علی بن ابی طالب نوری واحد نزد خداوند متعال بودیم، قبل از آن که خداوند

[صفحه ۵۰]

حضرت آدم را به چهار هزار سال خلق کند، بعد از خلقت آدم آن نور را به دو جزء تقسیم نمود: جزئی من و جزء دیگر آن علی است.

این حدیث را هشت نفر از صحابه، هشت نفر از تابعین و بیش از چهل نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

حدیث احب الخلق

امام علی (علیه السلام) کسی است که طبق نصّ نبوی: احب الخلق الی الله است.

ترمذی به سند خود از انس بن مالک نقل می کند: مرغ بریانی نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود. عرض کرد: خدایا! محبوبترین خلق نزد خودت را نزد من بفرست تا با من در این غذا شرکت کند. در این هنگام علی (علیه السلام) وارد شد و با او در غذا شرکت کرد. [۱۰۴].

این حدیث صحیح را نه نفر از صحابه، نود و یک نفر از تابعین و پنجاه نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند. هفت نفر از آنان نیز درباره این حدیث کتاب تألیف نموده اند و گروهی از آنان نیز حدیث را از مسلمات دانسته اند؛ مانند: مسعودی در مروج الذهب، [۱۰۵] ابن عبد البر، محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل، [۱۰۶] صفوری در نزهة المجالس و فضل بن رزبهان در ابطال الباطل.

این حدیث را می توان از راه هایی تصحیح نمود:

الف - عدالت و وثاقت راویانش.

ب - تصحیح جماعتی از علمای اهل سنت؛ مانند: حاکم نیشابوری و قاضی عبدالجبار معتزلی.

ج - به شعر در آمدن حدیث که دلالت بر اشتها آن دارد.

استاد احمد حسن باقوری مصری می گوید: اگر کسی از تو سؤال کند که به چه دلیل مردم علی (علیه السلام) را دوست دارند، تو باید در جواب بگویی: این دوستی از حدیث نبوی شأن

[صفحه ۵۱]

گرفته است، زیرا طبق نصّ پیامبر (صلی الله علیه وآله) علی محبوب ترین فرد نزد خداست. [۱۰۷].

امام علی میزان ایمان و نفاق

امام علی (علیه السلام) فرمود: لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق؛ دوست ندارد مرا مگر مؤمن و مبغوض ندارد مرا مگر منافق. این حدیث را هشت نفر از صحابه و حدود چهل نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند، مانند مسلم در صحیح، [۱۰۸] ترمذی در صحیح، [۱۰۹] احمد در مسند [۱۱۰] و ابن ماجه در سنن. [۱۱۱].

امام علی برادر معنوی پیامبر

جابر بن عبدالله و سعید بن مسیب می گویند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بین اصحابش عقد اخوت بست و تنها رسول خدا، ابوبکر، عمر و علی باقی ماندند، آن گاه بین ابوبکر و عمر عقد اخوت بست و سپس به علی (علیه السلام) فرمود: تو برادر من و من برادر تو ام.

این حدیث را چهارده نفر از صحابه و حدود چهل نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال: ترمذی در صحیح [۱۱۲] و حاکم در مستدرک. [۱۱۳].

امام علی و باز بودن درب خانه او به مسجد

احمد بن حنبل از زید بن ارقم نقل می کند که: گروهی از اصحاب، درهایی را از منزلشان به مسجد باز نموده بودند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همه درها بسته شود، غیر از درب خانه علی. آن گاه فرمود: من درب ها را از جانب خود نبستم و باز نگذاشتم، بلکه مأمور شدم و به مأموریتم عمل نمودم. [۱۱۴].

[صفحه ۵۲]

ترمذی نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: درب ها را به مسجد، ببندید، جز درب خانه علی. [۱۱۵]. این حدیث را حدود دوازده نفر از صحابه و سی نفر از علمای عامه نقل کرده اند.

امام علی و رد شمس

ابوهریره می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که سرش در دامان علی (علیه السلام) بود خوابید، نماز عصر را نخوانده بود که خورشید غروب کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بیدار شد بر او دعا کرد، خورشید بازگشت، علی (علیه السلام) نماز عصر را در وقت خود به جای آورد، آن گاه خورشید بازگشت. [۱۱۶].

این حدیث را نه نفر از صحابه و چهل نفر از علمای عامه نقل کرده اند که ده نفر از آنها درباره این حدیث کتاب تألیف نموده و حدود سیزده نفر نیز آن را تصحیح کرده اند؛ امثال: ابوجعفر طحاوی، [۱۱۷] طبرانی، [۱۱۸]. بیهقی، [۱۱۹] هیشمی [۱۲۰] و قسطلانی. [۱۲۱].

امام علی و ابلاغ سوره براءت

ابو رافع می گوید: رسول خدا(صلی الله علیه وآله) ابوبکر را برای ابلاغ سوره براءت به مکه فرستاد. جبرئیل بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) نازل شد و گفت: سوره را یا باید خودت ابلاغ کنی یا کسی که از توست. پیامبر(صلی الله علیه وآله) علی(علیه السلام) را به دنبال او فرستاد. علی(علیه السلام) بین مکه و مدینه به او رسید، سوره را از او گرفته و بر مردم قرائت نمود. [۱۲۲].

این حدیث را هفتاد و سه نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند که برخی از آنها

[صفحه ۵۳]

عبارت است از: احمد بن حنبل در مسند، [۱۲۳] ابن ماجه در سنن [۱۲۴] و ترمذی در صحیح. [۱۲۵].

امام علی مولود کعبه

حاکم نیشابوری می گوید: در اخبار متواتر آمده است که فاطمه دختر اسد، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - را داخل کعبه زاید. [۱۲۶].

این حدیث را هفده نفر از علمای اهل سنت نقل کرده، دوازده نفر به تواتر یا شهرت آن تصریح نموده و نه نفر نیز به اختصاص این فضیلت به امام علی(علیه السلام) تصریح کرده اند.

امام علی و گرفتن لواء

بریده اسلمی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد. روز بعد ابوبکر و عمر منتظر بودند که آنها را صدا زند، ولی پیامبر(صلی الله علیه وآله) علی(علیه السلام) را در حالی که درد چشم داشت صدا زد و آب دهان در چشم او مالید، آن گاه پرچم را به دست او داد و عده ای نیز با او حرکت کردند. [۱۲۷].

امام علی اولین مسلمان و مؤمن

پیامبر(صلی الله علیه وآله) به فاطمه(علیها السلام) فرمود: علی اولین نفر از اصحاب من است که اسلام آورد. [۱۲۸].

امام علی اولین نمازگزار با پیامبر

حاکم نیشابوری به سندش از امام علی(علیه السلام) نقل می کند که فرمود: با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هفت سال قبل از دیگران عبادت کردم. [۱۲۹].

امام علی اعلم صحابه

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: من خانه حکمت و علیّ درب آن است. [۱۳۰].
و نیز فرمود: من خانه علم و علیّ درب آن است، هر کس که اراده علم مرا دارد باید از درب آن وارد شود. [۱۳۱].

وجود روایات فراوان در مرجعیت دینی اهل بیت**اشاره**

از روایات نیز می توان مرجعیت دینی اهل بیت(علیهم السلام) را استفاده نمود که در ذیل به برخی از آنها اشاره می کنیم:

حدیث ثقلین

ترمذی از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که: در حجة الوداع روز عرفه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را دیدم در حالی که بر شتر خود سوار بود و خطبه می خواند. شنیدم که فرمود: ای مردم! من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم که اگر به آن دو چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم. [۱۳۲].
مضمون این حدیث را سی و چهار نفر از صحابه نقل کرده اند و نیز دویست و شش نفر از علمای اهل سنت در کتب خود به آن اشاره نموده اند.

حدیث انا مدینه العلم

حاکم نیشابوری به سند خود از جابر نقل می کند که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: من شهر علم و علی درب آن است، هر کس که اراده کرده است شهر علم را دریابد باید از درب آن وارد شود. [۱۳۳].
مضمون این حدیث را ده نفر از صحابه پانزده نفر از تابعین و ده ها نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، هر کس از آن تخلف کند در آتش قرار خواهد گرفت. [۱۳۴].

این حدیث را هشت نفر از صحابه؛ هفت نفر از تابعین و صد و پنجاه نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

حدیث امان

حاکم نیشابوری از ابن عباس نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: ستارگان، امان بر اهل زمین اند. از غرق شدن و اهل بیت من امان این امت از اختلاف اند، اگر قبیله ای از عرب با اهل بیت مخالفت نمایند بین خودشان اختلاف شده و از گروه شیطان محسوب خواهند شد. [۱۳۵].

این حدیث را گروه زیادی از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

حدیث علی مع الحق

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: خدا رحمت کند علی را، با خدایا! هر جا علی است حق را با او قرار بده. [۱۳۶].
حاکم نیشابوری از ام سلمه نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: علی با قرآن و قرآن با علی است، این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. [۱۳۷].

این حدیث را بیست و سه نفر از صحابه و ده ها نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند.

آیات و روایاتی که در شأن اهل بیت (علیهم السلام) ذکر شدند تنها فضیلتی برای آنان محسوب می شود بلکه از آنجا که این فضائل انحصاری آنان است دلالت بر افضلیت و برتری آنان بر دیگران دارد، و طبق نصّ عدّه ای از اهل سنت همچون ابن تیمیر امامت حقّ افضل امت است.

[صفحه ۵۶]

وجود روایات فراوان در مدح شیعه

در مصادر حدیثی اهل سنت روایات بسیاری می یابیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) پیروان اهل بیت (علیهم السلام) را تحت عنوان شیعیان علی (علیه السلام) مورد مدح و ستایش قرار داده است، اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:
جابر بن عبدالله انصاری می گوید: نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودیم که علی (علیه السلام) وارد شد، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: قسم به کسی که جانم به دست اوست همانا این (علی) و شیعیان او قطعاً کسانی هستند که روز قیامت به فوز بهشت و سعادت نائل خواهند شد. [۱۳۸].

امام علی (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به من فرمود: تو و شیعیانت در بهشت خواهید بود. [۱۳۹].

این مضمون را حدود سی و چهار نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند که برخی از آنها عبارت اند از: ابن عساکر، ابن حجر، ابن اثیر، طبرانی، هیشمی، حاکم نیشابوری، سیوطی، ابن حجر، بلاذری، طبری، خطیب بغدادی، علامه مناوی، متقی هندی، آلوسی و

شوکانی.

[صفحه ۵۷]

تاریخ شیعه

اشاره

در بحث ظهور شیعه به عواملی چند اشاره کرده و گفتیم که مؤسس شیعه خداوند متعال است، زیرا در قرآن کریم، علی (علیه السلام) را به عنوان ولی و سرپرست، بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) معین کرده و مردم را به پیروی از او دعوت نموده است. نه تنها علی (علیه السلام) بلکه با معرفی کردن اهل بیت عصمت و طهارت به عنوان افراد معصوم، همه را به پیروی از آن بزرگواران فراخوانده است. و در طول ۲۳ سال بعثت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نیز مردم را به پیروی از امام علی (علیه السلام) و التزام به امامت و ولایت آن حضرت و امامت یازده امام بعد از او فرمان داده است. آیا در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) کسانی بوده اند که علی (علیه السلام) را به این عنوان پذیرفته و او را ولی و جانشین بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) قبول کرده باشند؟ وضعیت شیعیان و پیروان علی (علیه السلام) در طول تاریخ اسلام تا این زمان چگونه بوده است؟

شیعه در عصر پیامبر

گروهی از صحابه در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با شنیدن آیات و روایات در امر امامت و ولایت و خلافت امام علی (علیه السلام)، بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، به او اعتقاد پیدا کرده زعامت و امامت او را پذیرفتند و از ارادتمندان آن حضرت قرار گرفتند. این گروه از همان زمان به شیعه علی (علیه السلام) معروف شدند:

۱- ابوحاتم رازی می گوید: اولین لقب و کلمه ای که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ظهور

[صفحه ۵۸]

کرد کلمه شیعه بود. این کلمه، لقب چهار نفر از صحابه بوده است که عبارتند از: ابوذر، سلمان، مقداد و عمار. [۱۴۰].

۲- ابن خلدون می نویسد: جماعتی از صحابه، شیعه علی بودند و او را سزاوارتر از دیگران به خلافت می دانستند. [۱۴۱].

۳- استاد محمد کردعلی می گوید: گروهی از بزرگان صحابه، معروف به موالیان علی (علیه السلام) در عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بودند از آن جمله سلمان فارسی است که می گفت: ما با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیعت کردیم بر خیرخواهی مسلمانان و اقتدا به علی بن ابی طالب (علیه السلام) و موالیان او. و ابی سعید خدری است که گفت: مردم به پنج کار امر شدند؛ چهار تا را انجام دادند و یکی را ترک نمودند. از او سؤال شد آنچه را که ترک نمودند چه بود؟ او در جواب گفت: ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام). از او سؤال شد آیا ولایت با چهار عمل دیگر واجب است؟ پاسخ داد: آری. و ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، حذیفه بن یمان، ذی الشهادتین خزیمه بن ثابت، ابی ایوب انصاری، خالد بن سعید بن عاص و قیس بن سعد بن عباد. [۱۴۲].

۴- دکتر صبحی صالح می نویسد: در میان صحابه حتی در عصر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) برای علی (علیه السلام) پیروان و

شیعیانی بوده است؛ از آن جمله می‌توان ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، جابر بن عبدالله، ابی بن کعب، ابوالطفیل عامر بن واثله، عباس بن عبدالمطلب و تمام فرزندان او، عمار یاسر و ابویوب انصاری را نام برد. [۱۴۳].

۵- استاد محمد عبدالله عَنان می‌گوید: این اشتباه است که بگوییم شیعه برای اولین بار هنگام جدایی خوارج ظهور پیدا کرده است بلکه ظهور شیعه در عصر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بوده است. [۱۴۴].

[صفحه ۵۹]

برنامه شیعه در زمان رسول خدا

اشاره

شیعیان در زمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بعد از آن که از ولایت و جانشینی امام علی(علیه السلام) اطلاع یافتند در صدد تثبیت این مقام و ولایت از راه های مختلف برآمدند که از آن جمله است:

بیعت با امیرالمؤمنین در روز غدیر خم

پیامبر(صلی الله علیه و آله) در روز غدیر خم خطبه ای ایراد کرد و در آن، مقام و منصب علی بن ابی طالب(علیه السلام) را برای خلافت ابلاغ نمود، آنگاه فرمود: آگاه باشید! بعد از پایان خطبه ام شما را دعوت می‌کنم که با علی(علیه السلام) دست داده و بر امامت او بیعت نمایید. [۱۴۵].

سرودن شعر در دفاع از ولایت

حسان بن ثابت بعد از واقعه غدیر از پیامبر(صلی الله علیه و آله) اجازه خواست تا نصب امام علی(علیه السلام) به ولایت را به شعر درآورد. پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز به او اجازه داد، آن گاه واقعه غدیر را چنین سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نیّهم
بخمّ وأسمع بالرسول منادیاً

فقال له قم یا علی فأنّی
جعلتک من بعدی اماماً وهادیاً

تا آخر شعر. [۱۴۶].

کار عملی در تثبیت ولایت

از جمله کارهایی که پیروان امام علی (علیه السلام) در جهت تثبیت امامت و ولایت آن حضرت انجام دادند این بود که شهادت به ولایت او را بعد از شهادت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اذانشان به عنوان تبرک، نه به قصد جزئیت، می گفتند تا از این راه، هم

[صفحه ۶۰]

اعتقادشان را به ولایت محکم کنند و هم به دیگران گوشزد نمایند.

شیخ عبدالله مراغی مصری نقل می کند: در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلمان فارسی در اذان و اقامه نماز شهادت به ولایت را بعد از شهادت به رسالت می گفت. شخصی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا! چیزی شنیدم که تاکنون نشنیده بودم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود آن چیست؟ عرض کرد سلمان در اذانش بعد از شهادت به رسالت، شهادت به ولایت می گوید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: نیکی و خیر شنیده ای.. [۱۴۷].

و نیز نقل می کند که شخصی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا! اباذر در اذان، بعد از شهادت به رسالت، شهادت به ولایت علی (علیه السلام) یعنی: أشهد أن علیاً ولی الله می گوید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همینطور است. آیا فراموش کردید گفتار مرا در روز غدیر خم من کنت مولاه فعلی مولاه پس هر کس پیمان شکنی کند بر ضرر خود چنین کرده است. [۱۴۸].

شعبه هنگام وفات پیامبر

شیعیان هنگام وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) با توجه به دستورهای آن حضرت در صدد تثبیت و تنفیذ دستورات برآمدند، از آن جمله:

۱- با تأکید و اصرار پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آوردن دوات و قلم برای نوشتن وصیت، در آن دسته و جماعتی بودند که اصرار به آوردن دوات و قلم داشتند تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) وصیت خود را مکتوب دارد، ولی از آن جا که طرف مقابل قوی بود نتوانستند این دستور را عملی سازند.

۲- بعد از آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جهت عمل نکردن به دستورش جمعیت را از خود دور کرد، افرادی از شیعیان امام علی (علیه السلام) امثال مقداد و ابوذر را نزد خود نگاه داشت، آنگاه وصیت خود را نسبت به امامان بعد از خود نزد آنان مطرح نمود. [۱۴۹].

۳- بنا بر نقل مظفر در السقیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) گروهی از شیعیان و ارادتمندان

[صفحه ۶۱]

امام علی (علیه السلام) را هنگام فرستادن لشکر اسامه به جنگ و مقابله با لشکر روم نزد خود نگاه داشت، تا چنانچه مرگ او فرا رسید این چند نفر با بیعت با امام علی (علیه السلام) خلافت و حکومت را برای آن حضرت تمام کنند، ولی متأسفانه عمر، ابوبکر و برخی دیگر با تخلف از لشکر اسامه بن زید این نقشه و تدبیر عالی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برهم زدند تا مبادا خلافت از دست آنان گرفته شود.

۴- هنگامی که برخی، به جهت رسیدن به ملک و سلطنت بعد از فوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سقیفه بنی ساعده رفته و مشغول تقسیم قدرت یا تصاحب آن برای خود بودند، در حالی که جنازه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنوز دفن نشده بود، شیعیان به پیروی امامشان علی (علیه السلام) مشغول دفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و عزاداری برای آن حضرت بودند.

شیعه در ایام خلافت ابوبکر

اشاره

شیعیان بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز به تلاش خود در راه عملی کردن دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در رابطه با امام علی (علیه السلام) ادامه دادند، و در این راه اقداماتی انجام دادند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

کاندیدای کردن امام علی برای بیعت

از آن جا که شیعیان سفارش‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در حق امام علی (علیه السلام) دیده و شنیده بودند و معتقد به امامت و جانشینی امام علی (علیه السلام) بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، از جانب خداوند و رسول (صلی الله علیه و آله) بودند، از این رو بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) فوراً طرح کاندیدا کردن امام را برای بیعت مطرح نمودند. عباس بن عبدالمطلب به امام علی (علیه السلام) می‌گوید: آمدد یدک أبایعک یبایعک الناس؛ دستانت را به من بده تا با تو بیعت کنم و مردم نیز با تو بیعت خواهند کرد.

تحصن شیعیان در خانه فاطمه زهرا

اشاره

شیعیان بعد از واقعه سقیفه و تمام شدن خلافت به نفع ابوبکر، به عنوان اعتراض به خانه حضرت زهرا (علیها السلام) آمده در آنجا تحصن کردند تا ضمن اعتراض به عمل انجام شده،

[صفحه ۶۲]

بر امامت و ولایت به حق امام علی (علیه السلام) صحه بگذارند.

عمر بن خطاب می‌گوید: آنه کان من خبرنا حین توفی الله نبیه انّ علیاً والزبیر ومن معهما تخلّفوا عنّا فی بیت فاطمه، [۱۵۰] از جمله اتفاقاتی که بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افتاد آن که علی و زبیر و گروهی که با آن دو بودند از بیعت و همکاری با ما سرپیچی کرده در خانه فاطمه تحصن نمودند.

متخلفین از بیعت ابی بکر

۱- سلمان فارسی

۲- عمار یاسر

۳- براء بن عازب

۴- ابان بن سعید

ابن اثیر می گوید: وکان أبان أحد من تخلف عن بیعه أبي بكر لينظر ما يصنع بنو هاشم، فلما بايعوه بايع، [۱۵۱] ابان از جمله کسانی بود که از بیعت با ابوبکر سر باز زد تا ببیند بنی هاشم چه می کنند؛ بعد از آن که دید بنی هاشم بیعت کردند او نیز بیعت نمود.

۵- خالد بن سعید

ابن اثیر می گوید: خالد و برادرش ابان از بیعت با ابوبکر سر باز زدند و به بنی هاشم خطاب کرده گفتند همانا شما خاندانی ریشه دار و اصیل اید که افراد شایسته ای را به جامعه تحویل داده است و ما به دنبال شما مییم. بعد از آن که بنی هاشم با ابوبکر - با تهدید و زور - بیعت کردند این دو برادر - خالد و ابان - نیز بیعت نمودند. [۱۵۲].

۶- ابی بن کعب

اواز جمله کسانی بود که هرگز با ابوبکر بیعت نکرد و شورای سقیفه رابی ارزش خواند. [۱۵۳].

[صفحه ۶۳]

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیه الاولیاء از قیس بن سعد نقل می کند:

وارد مدینه شدم تا با یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملاقات کنم، علی الخصوص خیلی علاقه داشتم که ابی را ملاقات نمایم، وارد مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) شدم و در صف اول به نماز ایستادم، ناگهان مردی را دیدم که نماز خود را تمام کرد و شروع به حدیث گفتن نمود. گردن ها به سوی او کشیده شد تا بیاناتش را بشنوند. او سه بار گفت: سران این امت گمراه شدند و آخرتشان تباه شد، ولی من دلم به حال آنها نمی سوزد، بلکه به حال مسلمانانی می سوزد که به دست آنان گمراه شدند. [۱۵۴].

و نیز آورده است:

ابی بن کعب - که شاهد انحراف مردم از قطب اصلی رهبری اسلامی بود و از این وضع رنج می برد - می گفت: روزی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) زنده بود همه متوجه یک نقطه بودند ولی پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت ها به چپ و راست منحرف گردید. [۱۵۵].

۷- ابوذر غفاری.

۸- مقداد بن اسود.

۹- عباس بن عبدالمطلب و جماعتی از بنی هاشم و جمعی از مهاجرین و انصار. [۱۵۶].

موضع گیری ها در دفاع از ولایت

شیعیان بعد از آنکه تحصنشان توسط عمر بن خطاب بر هم خورد، وارد مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شده در صدد احتجاج و اقامه حجت بر مردم آمدند، تا آنان را از این خواب غفلت بیدار سازند. اینک به موضع گیری های برخی از آنان اشاره می کنیم:

الف - فضل بن عباس در ضمن سخنان خود خطاب به مردم فرمود:... و صاحبنا اولی بها منکم، [۱۵۷]. صاحب ما - علی (علیه السلام) - به خلافت، از شما سزاوارتر است.

[صفحه ۶۴]

ب - مقداد بن اسود می گوید: واعجباً لقریش و دفعهم هذا الأمر عن أهل بیت نبیهم و فیهم أول المؤمنین...؛ [۱۵۸]. عجب دارم از قریش که چگونه خلافت را از اهل بیت نبیشان گرفت درحالی که در میان آنان کسی است - علی (علیه السلام) - که اول مؤمن به پیامبر است.

و نیز می فرمود: معرفه آل محمّد براءة من النار، وحب آل محمّد جواز علی الصراط، والولاء لآل محمّد أمان من العذاب، [۱۵۹]. شناخت و معرفت آل محمّد براءة از عذاب و دوستی آنان جواز و مجوز عبور از پل صراط، و ولایت آنان امان از عذاب جهنم است. ج - سلمان فارسی در دفاع از خاندان عصمت و طهارت خطاب به مردم می گوید: ای مردم! همانا آل محمّد از خاندان نوح، آل ابراهیم و از ذریه اسماعیل است. آنان عترت پاک و هدایتگر محمّدند. آل محمّد را به منزله سر از بدن، بلکه به منزله دو چشم از سر بدانید؛ زیرا آنان نسبت بشما مانند آسمان سربرافراشته، کوههای نصب شده، خورشید روشنی بخش و درخت زیتون اند.. [۱۶۰].

و در جایی دیگر خطاب به مردم می فرماید: می بینم که علی (علیه السلام) بین شماسست ولی دست به دامان او نمی زنید، قسم به کسی که جانم به دست قدرت اوست، کسی بعد از علی (علیه السلام) از اسرار پیامبران خبر نمی دهد. [۱۶۱]. بعد از واقعه سقیفه خطاب به مردم فرمود: کرداز و ناکردازلو، او بايعوا علیاً لأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم؛ [۱۶۲] کردید آنچه نباید می کردید، و نکردید آنچه را که باید می کردید، اگر با علی (علیه السلام) بیعت می کردید نعمت فراوانی برای شما از آسمان و زمین جاری بود.

د - ابوذر غفاری می گوید: أصبتم قناعه و ترکتم قرابه، لو جعلتم هذا الأمر فی

[صفحه ۶۵]

أهل بیت نبیکم ما اختلف علیکم ائنان؛ [۱۶۳] به کم قناعت کردید، و قرابت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را رها ساختید، اگر امر خلافت را در اهل بیت نبیتان قرار می دادید هرگز دو نفر هم در میان شما اختلاف نمی کرد. ه - ابی بن کعب: ذهبی نقل می کند: یکی از انصار از ابی بن کعب پرسید ابی! از کجا می آیی؟ پاسخ داد از منزل خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفتند: وضع آنان چگونه است؟ گفت: چگونه می شود وضع کسانی که خانه آنان تا دیروز محلّ رفتوآمد فرشته وحی و کاشانه پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بود، ولی امروز جنبوجوشی در آنجا به چشم نمی خورد و از وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله) خالی مانده است، این را گفت درحالی که بغض گلویش را می فشرد و گریه مجال سخن را به او نمی داد، بطوری که وضع او حضار را نیز به گریه واداشت.

و - بریده بن خضیب اسلمی: ذهبی در ترجمه او می نویسد: بعد از غصب خلافت از طرف ابوبکر بریده خطاب به ابوبکر کرده گفت: "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ"، "چه مصیبتهایی که حق از طرف باطل کشید ای ابوبکر. آیا فراموش کردی یا خودت را به فراموشی می زنی؟ کسی تو را گول زده یا نفست تو را گول زده است؟ آیا به یاد نداری که چگونه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ما را امر نمود که علی (علیه السلام) را امیر المؤمنین بنامیم، آیا یاد نداری که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در اوقات مختلف، اشاره به علی کرده و فرمود: این، امیر مؤمنین، و قاتل ظالمین است. از خدا بترس و نفس خود را محاسبه کن قبل از آنکه وقت بگذرد و

خودت را از آنچه باعث هلاکت نفس است نجات بده. و حق را به کسی که از تو به آن سزاوارتر است واگذار، و در غضب آن پافشاری مکن، برگرد، تو می توانی برگردی، تو را نصیحت کرده و به راه نجات راهنمایی می کنم، کمک کار ظالمین مباش. [۱۶۴].

[صفحه ۶۶]

سکوت معنادار

از جمله موضع گیری های شیعیان در خلافت ابوبکر و عمر و عثمان سکوت معنادار آنان بود؛ زیرا از طرفی حق را با علی (علیه السلام) دانسته و دیگران را لایق مقام خلافت نمی دانستند. از طرف دیگر مصالح اسلام و مسلمین را در نظر می گرفتند، کسانی که به تعبیر امیرالمؤمنین، تازه مسلمان اند. از طرف سوم دشمنان داخلی و خارجی را در کمین می دیدند، لذا با یک جمع بندی سکوت را بر هر چیز دیگر ترجیح می دانند. به این معنا که دست به شمشیر نبرند و برای گرفتن حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) اقدامی انجام ندهند، ولی این بدان معنا نبود که سکوت مطلق داشته باشند، زیرا حق هیچگاه نباید بطور مطلق خاموش بماند، بلکه در هر موردی که صلاح می دیدند از راه های مختلف حقانیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گوشزد می کردند.

مخالفت عملی

در برخی از موارد نیز عملاً با خلیفه غاصب مقابله می کردند که می توان یک نمونه از آنها اقدام عملی مالک بن نویره در ندادن زکات به نماینده ابوبکر، خالد بن ولید دانست؛ زیرا او معتقد بود که ابوبکر شایسته خلافت نیست و دادن زکات به نماینده او کمک به ظالم است؛ از این رو از دادن زکات به او سرپیچی کرد...

نمونه دیگر از مخالفت عملی را می توان هجرت بلال از مدینه دانست؛ زیرا بلال به خاطر منصب مهمی که نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت، احساس کرد که اگر در مدینه بماند باید برای خلیفه وقت اذان گو باشد، و از آن جا که اذان او در حقیقت تأیید خلافت غاصب است، به همین خاطر مصلحت را در آن دید که از مدینه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به محلی دور هجرت کند تا از او بهره برداری سیاسی نشود و در آنجا بود تا از دار دنیا رحلت کرد. [۱۶۵].

[صفحه ۶۷]

شبهه در ایام خلافت عمر بن خطاب

عمر بن خطاب با توجه به نقش مهمی که در دوران خلافت ابوبکر داشت، به خلافت رسید و بدین جهت با مخالفت روبرو نشد. امام علی (علیه السلام) و شیعیان با این اقدام مخالف بودند، اما بیعت سریع مردم، فرصتی برای مخالفت امام و شیعیان باقی نگذاشت. سابقه رفتار تند عمر در دوران خلافت ابوبکر، زمینه هرگونه مخالفت عملی را منتفی می ساخت. [۱۶۶].

علی (علیه السلام) اگرچه میراث خویش را برباد رفته و خود را شایسته رهبری می دانست، ولی برای حفظ موقعیت حساس جهان

اسلام، هم چنان سکوت توأم با بیان حق و حقیقت، و تذکر به حقایق خود را ادامه می داد. شیعیان نیز همانند امیرالمؤمنین (علیه السلام) سکوت معناداری داشتند، آنها اگرچه سکوت کرده و به جهت حفظ اسلام و وحدت مسلمین دست به اقدامی عملی علیه حکومت وقت نمی زدند ولی با بیانات خود با آنان مخالفت میورزیدند. عمر بن خطاب در مجلسی گفت: دلیل قریش در انتخاب نکردن علی (علیه السلام) به خلافت این بود که آنان کراهت داشتند خلافت و نبوت در یک خاندان جمع شود. ابن عباس که در آن مجلس بود در برابر این سخن عمر موضع گیری کرده خطاب به او فرمود: قریش نسبت به آنچه که خداوند نازل کرده بود کراهت داشتند. [۱۶۷].

شیعه در ایام خلافت عثمان

عثمان شیوه دو خلیفه پیشین را دنبال نکرد. ابتدا والیان عمر را از ولایات برداشت و بستگان خود را بر کار گماشت. حکم بن العاص را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به طائف تبعید کرده بود به مدینه برگرداند و خزانه مسلمین را به او سپرد. مروان بن حکم را مشاور خویش قرار داد و یک پنجم زکات شمال آفریقا را که مبلغ دومیلیون و پانصد و بیست هزار دینار بود به وی

[صفحه ۶۸]

بخشید و او را به دامادی خویش برگزید.

وی از بیت المال بصره مبلغ ششصد هزار درهم به داماد دیگر خویش، عبدالله بن خالد بن اسید، حواله کرد. عبدالله بن عامر، پسر دائی خویش را که نوجوانی بود به حکومت بصره انتخاب کرد. عبدالله بن سعد بن ابی سرح، برادر رضاعی خود را - که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در فتح مکه به سبب ارتداد وی دستور قتلش را صادر کرده بود - به حکومت مصر و خراج آن سرزمین برگزید. ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری خود را به کوفه فرستاد و پس از فساد و تباهی و شراب خواری او سعید بن عاص، فامیل دیگر خود، را به آن شهر گماشت. سعید با اعمال سیاست اشرافی اموی و بیان اینکه سواد عراق از برای قریش است، موجب اعتراض و شورش مردم کوفه گردید. [۱۶۸].

در این دوران علی (علیه السلام) و شیعیان در مقابل بدعت های عثمان و والیانش ساکت نمی نشستند.

ابن ابی الحدید می نویسد: بیشتر تاریخ نویسان و عالمان اخبار بر آن اند که عثمان ابتدا اباذر را به شام تبعید کرد و بعد از آنکه معاویه از او به عثمان شکایت کرد او را به مدینه خواست و از مدینه، به خاطر مخالفت با خلیفه، به ربه تبعید نمود. [۱۶۹].

زمانی که ابوذر را به ربه تبعید کردند و علی (علیه السلام) و فرزندان او را بدرقه نمودند، ابوذر نگاهی به امام (علیه السلام) کرد و گفت وقتی شما و فرزندان را می بینم به یاد سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد شما می افتم و گریه می کنم. [۱۷۰].

و نیز از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کرد که فرمود: زود است که شما را فتنه فرارسد، اگر گرفتار آن شدید بر شما باد عمل به کتاب خدا و اقتدا به علی بن ابی طالب (علیه السلام). [۱۷۱].

در زمان خلافت عثمان بر درب مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایستاد و در خطبه ای که ایراد کرد فرمود: ای مردم! محمد وارث علم آدم و فضائل انبیاست، و علی بن ابی طالب

[صفحه ۶۹]

وصی محمد و وارث علم اوست.... [۱۷۲].

بلاذری می نویسد: مقداد بن عمرو، عمار بن یاسر، طلحه و زبیر با تعداد دیگری از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عثمان نامه نوشتند و او را به نکاتی چند تذکر دادند و او را از خدا ترساندند. و در ضمن تهدید کردند که اگر به تذکرات آنان گوش فرا ندهد برضد او اقدام خواهند کرد. عمار نامه را گرفته نزد عثمان آورد. به مجرد اینکه صدر نامه را برای او خواند، عثمان با غضب به او گفت: آیا تو از بین دوستانت جرأت خواندن نامه تهدیدآمیز را برای من داری؟ عمار در جواب گفت: دلیلش این است که ناصح ترین قوم خود به تو هستم. عثمان در جواب گفت: دروغ می گوئی ای فرزند سمیه. عمار گفت: به خدا سوگند من پسر سمیه و فرزند یاسر. سپس عثمان به غلامش دستور داد که دست و پای او را بشکنند. آنگاه با دو پایش درحالی که در کفش بود شروع به لگزدن به عمار کرد که بر اثر آن فتق بر او عارض شد. [۱۷۳].

شیعه در ایام امامت امیرالمؤمنین

اشاره

خلافت امام علی (علیه السلام) در اواخر سال سیونج هـ.ق. شروع شد و تقریباً چهار سال و نه ماه ادامه یافت. شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگام بیعت عمومی با آن حضرت وقت را مناسب دیدند تا یادی از ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده مردم را به آن مقام شامخ تذکر دهند تا خواستند با آن حضرت بیعت کنند با انگیزه ای حقیقی باشد. از این رو هنگام بیعت مردم با امیرالمؤمنین (علیه السلام)، مالک بن حارث اشتر خطاب به مردم کرده فرمود: ای مردم! این علی (علیه السلام) وصی اوصیاء و وارث علم انبیاست، او کسی است که بلاهای بزرگ را به جان خریده و زحمت های فراوانی در راه اسلام تحمل کرده است. او کسی است که کتاب خدا به ایمان او شهادت داده و پیامبرش او را به بهشت رضوان بشارت داده است. کسی که تمام فضائل در او جمع شده، و احدی از گذشتگان و اهل این زمان در سابقه و

[صفحه ۷۰]

علم و فضلش شک نکرده است.... [۱۷۴].

خرزیمه بن ثابت نیز پس از بیعت با امام علی (علیه السلام) می گفت: ما کسی را برگزیدیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را برای ما برگزید. [۱۷۵].

امام علی (علیه السلام) به کوفه آمد و آن شهر را محل اقامت خود، به عنوان پایتخت، انتخاب نمود؛ تا آنکه بتواند تشیع را در عراق گسترش داده و خود را نیز به اهل عراق معرفی نماید. از طرفی کوفه منطقه ای سوق الجیشی بود، و چون کل عراق نیز به شام نزدیک بود، آن حضرت خواست تا علاوه بر عراق؛ شام را نیز تحت نظر قرار دهد.

بعد از ورود امام علی (علیه السلام) به عراق، مردم با ملاحظه امام علی (علیه السلام) به عنوان قهرمان سیاست، در مقابل استیلای شامیان از او حمایت کردند و مدتها از حامیان مذهبی امام علی (علیه السلام) بودند.

پس از جنگ جمل، اصطلاح شیعه علی (علیه السلام) شامل همه کسانی می شد که از علی (علیه السلام) در مقابل عائشه حمایت می کردند. علاوه بر آن به اشخاص و گروه های غیرمذهبی که به دلایل سیاسی از علی (علیه السلام) حمایت می کردند، لفظ شیعه

اطلاق می‌گردید.

در این مفهوم وسیع بود که کلمه شیعه در سند حکمیت در صفین به کار رفت. ده سال بعد، زمانی که شیعیان شروع به تثبیت موقعیت اسمی خود کردند، کوشش‌هایی برای جدایی حامیان علی (علیه السلام) صورت گرفت و بین حامیان مذهبی و غیرمذهبی وی تمایزی حاصل شد.

امام علی (علیه السلام) در طول چهار سال و نه ماه حکومت خویش، اگرچه نتوانست جامعه اسلامی را به صورت اول خویش بازگرداند، اما به موفقیت‌های مهمی دست یافت که عبارتند از:

۱- معرفی کردن شخصیت واقعی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مردم.

۲- تبیین احکام فراموش شده اسلام.

۳- جلوگیری از بدعتها و تحریف‌های دینی در حد امکان.

[صفحه ۷۱]

۴- تصحیح و اصلاح احکامی که به اشتباه برای مردم تبیین شده بود.

۵- تبیین مقدار زیادی از معارف دینی.

۶- تربیت شاگردانی جلیل‌القدر مانند: اویس قرنی، کمیل بن زیاد، میثم تمار، رشید هجری و....

در عصر حکومت امام علی (علیه السلام) اگرچه فشارها و حصرهای سیاسی از شیعه برطرف شد، ولی در عوض مبتلا به جنگ‌های داخلی متعدد شدند و در این جنگ‌ها نیز با گفتار و عمل دست از دفاع از امیرالمؤمنین (علیه السلام) برنداشتند. شیعیان با وجود شکست در جنگ‌ها برای دفاع از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مقابله با مخالفین آن حضرت، دست از دفاع عقیدتی از آن حضرت (علیه السلام) برنداشتند.

جنگ جمل

شیعیان عقیدتی در جنگ جمل به جهت آگاهی دادن مخالف و موافق به حقانیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه‌ها و رجزهای حماسی خود، آن حضرت را به دیگران معرفی می‌کردند.

ابوالهیثم بن تیهان که بدری است می‌گوید:

قل للزبیر وقل لطلحة إننا

نحن الذین شعارنا الأنصار

إنّ الوصی إمامنا وولینا

برح الخفاء وباحث الأسرار [۱۷۶].

مردی از قبیله ازد به میدان آمده می‌گوید:

هذا علی وهو الوصی

أخاه يوم النجوة النبی

وقال هذا بعدی الولی

وعاه واع ونسی الشقی [۱۷۷].

حجر بن عدی کندی، صحابی جلیل القدر، می گوید:

یا ربنا سلم لنا علیاً

سلم لنا المبارک المضیاً

[صفحه ۷۲]

المؤمن الموحّد التقیاً

لاخطل الرأی ولا غویاً

بل هادياً موقفاً مهدياً

واحفظه ربی واحفظ النبیاً

فیه فقد کان له ولیاً

ثم ارتضاه بعده وصیاً [۱۷۸].

زحر بن قیس جعفی می گوید:

أضربکم حتی تقرّوا لعلی

خیر قریش کلّها بعد النبی

من زانه الله وسماه الوصی

انّ الولی حافظاً ظهر الولی [۱۷۹].

جنگ صفین

در جنگ صفین نیز شیعیان به طرق مختلف به دفاع از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حریم ولایت برآمدند. عده ای با بیان خطبه ها، به دفاع از مقام او برآمدند. ابن ابی الحدید می گوید: بعد از آنکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) مردم را در کوفه برای حرکت به طرف صفین به جهت جنگ با معاویه جمع کرد، عمرو بن حمق خزاعی ایستاد و امام علی (علیه السلام) را مورد خطاب قرار داده عرض کرد: ای امیرمؤمنان! من تو را به جهت خویشاوندی یا طلب مال، یا سلطنت و جاه، دوست ندارم بلکه دوستی من نسبت به تو از آن جهت است که پنج خصلت در تو یافتم که در دیگری نبوده است: تو پسرعموی رسول خدا و جانشین و وصی او هستی، و پدر ذریه پیامبری که در میان ما به ودیعت گذارده شده است. تو اول کسی هستی که اسلام آورد، و سهم تو در جهاد از همه بیشتر است.... [۱۸۰].

امّ خیر نیز در روز صفین در تحریک سپاهیان امام علی (علیه السلام) می فرمود: عجله کنید - خداوند شما را رحمت کند - به یاری امام عادل و باتقوای باوفا و راستگو که وصی رسول خداست. [۱۸۱].

[صفحه ۷۳]

برخی دیگر نیز با اشعار خود به دفاع از مقام ولایت برآمدند:
قیس بن سعد، صحابی عظیم و سید خزر ج می گوید:

وعلی إمامنا وإمام
لسوانا أتی به التنزیل

یوم قال النبی من کنت مولا
ه فهذا مولا ه خطب جلیل

إنّ ما قاله النبی علی الأُمّة
حتم ما فیهِ قال وقیل. [۱۸۲].

و نعمان بن عجلان انصاری نیز می گوید:

کیف التفرق والوصی إمامنا
لا کیف إلا حیره وتخاذلا

لا تغبنن عقولکم، لا خیر فی
من لم یکن عند البلابل عاقلا

وذوو معاویه الغوی و تابعوا
دین الوصی لتحمدوه آجلا. [۱۸۳].

اینان در اشعار خود عمدتاً بر مسأله وصایت و جانشینی امام علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تأکید داشتند. برخی دیگر نیز پس از آنکه امام علی (علیه السلام) از صفین به کوفه بازگشت و خوارج از او جدا شدند، در کنار امام علی (علیه السلام) ثابت قدم ماندند و بار دیگر با آن حضرت تجدید بیعت و عهد نمودند. از جمله عهد آنان این بود که به حضرت خطاب کرده عرض کردند: ما دوست هر کسی هستیم که تو دوست آنی، و دشمن هر کسی هستیم که تو با آنان دشمنی داری. [۱۸۴].
عده ای دیگر با نوشتن نامه به معاویه او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده مقام ولایت و خلافت به حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به او گوشزد می کردند.

محمّد بن ابی بکر در نامه ای که به معاویه می نویسد، می گوید:...وای بر تو! چگونه خودت را در کنار علی (علیه السلام) قرار می دهی، کسی که وارث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و وصی او و پدر

[صفحه ۷۴]

فرزندان اوست. کسی که قبل از دیگران به او گروید و آخرین کسی بود که عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنید. او را از اسرارش آگاه و در امرش شریک ساخت. [۱۸۵].

دارمیه حجونیّه از زنان شیعه امام علی (علیه السلام) در برابر معاویه در بیان علل دوستی علی (علیه السلام) گفت: من او را دوست دارم زیرا مساکین را دوست می داشت و به واماندگان کمک می کرد. او فقیه در دین بود و از بیان حق کوتاهی نمی نمود. او از جانب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ولایت داشت.... [۱۸۶].

جنایات معاویه بر شیعه در اواخر حکومت امام علی

از سال ۳۹ هجری، معاویه هجوم همگانی و گسترده ای را بر علیه شیعیان امیرالمؤمنین آغاز نمود و با فرستادن افرادی خشن و بی دین برای سرکوب شیعیان، حیطه حکومت حضرت را مورد تاختوتاز قرار داد:

۱- نعمان بن بشیر را با هزار نفر برای سرکوب مردم عین التمر فرستاد.

۲- سفیان بن عوف را با شش هزار نفر برای سرکوب مردم هیت و از آنجا به انبار و مدائن فرستاد.

۳- عبدالله بن مسعده بن حکمه فزاری که از دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود با هزار و هفتصد نفر به تیماء فرستاد.

۴- ضحاک بن قیس را با سه هزار نفر به واقعه برای غارت هرکس که در طاعت امام علی (علیه السلام) است فرستاد. و در مقابل، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حجر بن عدی را با چهار هزار نفر برای مقابله با او فرستاد.

۵- عبدالرحمن بن قباث بن اشیم را با جماعتی به بلاد جزیره فرستاد، که حضرت کمیل را برای مقابله با او فرستاد.

۶- حرث بن نمر تنوخی را نیز به جزیره فرستاد تا با هرکس که در اطاعت امام

[صفحه ۷۵]

علی (علیه السلام) است مقابله کند که در آن واقعه افراد زیادی کشته شدند. [۱۸۷].

۷- در سال ۴۰، بَسر بن اُرطاه را با لشکری به سوی مکه و مدینه و یمن فرستاد او هنگامی که به مدینه رسید، عبیدالله بن عباس که عامل مدینه از طرف امام علی (علیه السلام) بود، از آنجا فرار کرده و در کوفه به حضرت ملحق شد ولی بَسر هر دو فرزند او را به شهادت رسانید. [۱۸۸].

یکی دیگر از مناطقی که سر راه بَسر مورد غارت قرار گرفت منطقه ای بود که گروهی از قبیله همدان و شیعیان حضرت علی (علیه السلام) در آن جا سکونت داشتند. بَسر با حرکتی غافلگیرانه به آنها حمله کرد. بسیاری از مردان را کشت، و تعدادی از زنان و فرزندان آنان را به اسارت برد. و این اولین بار بود که زنان و کودکان مسلمین به اسارت برده می شدند. [۱۸۹].

مسعودی در مورد بَسر بن اُرطاه می گوید: او افرادی از خزاعه و همدان و گروهی را که معروف به الانباء از نژاد ایرانیان مقیم یمن بودند کشت. و هرکسی را که مشاهده می کرد میل به علی دارد یا هوای او را در سر دارد، می کشت. [۱۹۰].

ابن ابی الحدید می گوید: بَسر به طرف اهل حسان که همگی از شیعیان علی (علیه السلام) بودند، آمد و با آنان سخت درگیر شد و به طور فجیعی آنان را به قتل رسانید. و از آنجا به طرف صنعا آمد و در آنجا صد نفر از پیرمردان را که اصالتاً از فارس بودند کشت، تنها به جرم اینکه دو فرزند عبیدالله بن عباس در خانه یکی از زنان آنان مخفی شده است. و بَسر در حمله هایش حدود سی هزار نفر را به قتل رساند و عدّه ای را نیز در آتش سوزاند. [۱۹۱].

او نیز می نویسد: معاویه در نامه ای به تمام کارگزارانش نوشت: به هیچ یک از

[صفحه ۷۶]

شیعیان علی و اهل بیتش اجازه شهادت ندهید. و در مقابل، شیعیان عثمان را پناه داده و آنان را اکرام کنید.... و نیز در نامه ای دیگر به کارگزاران خود نوشت هرکسی که ثابت شد محبّ علی و اهل بیت اوست اسمش را از دیوان محو کرده و عطا و روزیش را قطع نماید. و در ضمیمه این نامه نوشت: هرکس که متهم به ولای اهل بیت (علیهم السلام) است او را دستگیر کرده و خانه او را خراب کنید. بیشتر مصیبت بر اهل عراق بود خصوصاً اهل کوفه.... [۱۹۲].

شعبه در عصر امام حسن

هنگامی که امام حسن (علیه السلام) مجبور به مصالحه با معاویه گردید یکی از خطراتی که امام (علیه السلام) احساس می کرد امنیت شیعیان حضرت علی (علیه السلام) بود. از این رو در قرارداد خود با معاویه تصریح کرد که باید امنیت به اصحاب امام علی (علیه السلام) داده شود. معاویه نیز آنرا پذیرفت. ولی در همان روز اول معاویه اعلام کرد که آن تعهدات را نمی پذیرد و زیر پا می گذارد.

ابن ابی الحدید از ابی الحسن مدائنی روایت می کند: معاویه در نامه خود به والیان چنین نوشت: من ذمه خود را از هرکسی که روایتی در فضیلت ابی تراب و اهل بیتش نقل نماید، بری کردم. بعد از این دستور خطبا در هر منطقه بر منبر شروع به لعن علی (علیه السلام) و تبرّی از او و اهل بیتش نمودند. شدیدترین مردم در بلا و مصیبت اهل کوفه بودند. زیرا آن هنگام در کوفه تعداد زیادی از شیعیان وجود داشتند. معاویه، زیاد را والی بصره و کوفه نمود. او شیعیان را خوب می شناخت، بر اساس دستور معاویه هر جا که شیعیان را می یافت به قتل می رساند، و یا اینکه آنان را ترسانده دست و پای آنان را قطع می نمود و چشمان آنان را از حدقه

در آورده به دار آویزان می کرد. همچنین عده ای را نیز از عراق تبعید نمود. لذا هیچ شیعه معروفی در عراق باقی نماند.... [۱۹۳].

[صفحه ۷۷]

ابن اعثم می نویسد: زیاد، دائماً در پی شیعیان بود و هر کجا آنان را می یافت به قتل می رساند، به طوری که شمار زیادی را کشت. او دست و پای مردم را قطع و چشمانشان را کور می کرد. البته خود معاویه نیز جماعتی از شیعیان را به قتل رساند. [۱۹۴] معاویه خود دستور به دار آویختن گروهی از شیعیان را صادر کرد. [۱۹۵] زیاد شیعیان را در مسجد جمع می کرد، تا از علی (علیه السلام) اظهار بی زاری جویند. [۱۹۶] او در بصره نیز در جستجوی شیعیان بود و با یافتن آنها آنان را به قتل می رساند. [۱۹۷] عده ای از صحابه و تابعین به دستور معاویه به شهادت رسیدند.

در سال ۵۳ هجری معاویه حجر بن عدی و اصحابش را به قتل رساند و او اولین کسی بود که به همراه اصحابش به شیوه قتل صبر در اسلام کشته شد. [۱۹۸].

عمرو بن حنظل خزاعی، صحابی عظیم را که امام حسین (علیه السلام) او را سیدالشهدا نامید، بعد از آنکه معاویه او را امان داد، به قتل رساند. [۱۹۹].

مالک اشتر، یکی از اشراف و بزرگان عرب و یکی از فرماندهان جنگ های امام علی (علیه السلام) بود. معاویه او را در مسیر مصر به وسیله سم، به دست یکی از غلامانش به قتل رسانید. [۲۰۰] رشید هجری، از شاگردان امام علی (علیه السلام) و خواص وی بود، زیاد دستور داد که از علی (علیه السلام) براءت جسته و او را لعنت کند، او امتناع ورزید. از این رو دو دست و دو پا و زبان او را بریده و به دار آویخت. [۲۰۱].

جویریة بن مهر عبدی؛ را به جرم داشتن ولایت علی (علیه السلام) دستگیر نموده و بعد از جدا کردن دو دست و دو پای او، بر شاخه درخت خرما به دار آویخت.

[صفحه ۷۸]

شیعه در عصر امام حسین

ابن ابی الحدید می گوید: وضع تا وقتی که حسن بن علی، از دار دنیا رحلت نمود، اینچنین بود. در این هنگام مصیبت و فتنه بر شیعیان بیشتر شد، کار به جایی رسید که شیعیان در بین مردم از جان خویش ترس داشتند و یا از شهر خود فرار کرده و به طور پنهانی زندگی می کردند. [۲۰۲].

امام محمد باقر (علیه السلام) می فرماید: بیشتر مصیبت برای ما و شیعیان، بعد از رحلت امام حسن (علیه السلام) بود که در آن زمان در هر شهر، شیعیان ما را می کشتند و دستها و پاهای آنها را به این گمان که شیعه هستند از بدن جدا می کردند. هر کسی که متهم به دوستی و ارتباط با ما می شد، او را زندانی نموده و یا اموالش را غارت می کردند یا خانه اش را خراب می نمودند و این مصیبت و بلا هم چنان شدت یافت تا زمان عبیدالله ابن زیاد [۲۰۳].

سال شصت هجری قمری، معاویه هلاک شد و پسرش یزید، طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود، زمام حکومت

اسلامی را در دست گرفت. به شهادت تاریخ، یزید، هیچ گونه شخصیت دینی نداشت. حتی در زمان حیات پدرش، جوانی بود که به اصول و قوانین اسلام، اعتنا نمی کرد و جز عیاشی و بی بندوباری و شهوترانی، کاری نمی دانست. در سه سال حکومت خود فجایی را به راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام، با آن همه فتنه ها که انجام گرفته، بی سابقه بود.

سال اول، حضرت حسین بن علی (علیه السلام) را که سبط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود، با فرزندان و خویشان و یاران و شیعیانش، با فجیع ترین وضع، به شهادت رساند و زنان و کودکان و اهل بیت پیامبر را به همراه سرهای بریده شهداء، در شهرها گرداند. [۲۰۴].

سال دوم مدینه را قتل عام کرد و جان و مال و آبروی مردم آن دیار را تا سه روز

[صفحه ۷۹]

برای لشکریانش مباح نمود. [۲۰۵].

و در سال سوم کعبه مقدسه را خراب کرد و آن را به آتش کشید. [۲۰۶].

شعبه در عصر امام سجاد

بعد از هلاکت یزید بن معاویه و سست شدن پایه های حکومت امویان، شیعیان در کوفه به دنبال فرمانده ای برای خود بودند، تا جماعت متفرق آنان را جمع نماید و عقده به جامانده از شهادت حسین (علیه السلام) را شفا بخشد.

بعد از مدتی، مختار برعلیه بنی امیه قیام نمود، شیعیان به دور او جمع شدند او لشکری را به فرماندهی ابراهیم بن مالک اشتر به سوی لشکر شام روانه ساخت و آن لشکر را شکست داد و فرمانده اش ابن زیاد را به قتل رسانید؛ این امر آرزوی اهل بیت (علیهم السلام) شیعیان بود.

بعد از شکست لشکریان شام، مختار و شیعیان، قوت گرفتند. به نقل ابن عبد ربّه در عقد الفرید، مختار شیعیان را دستور داد تا در کوچه های کوفه، شبانه بگردند و ندا دهند: یا لثارات الحسین. [۲۰۷].

ابوالفداء، در مورد حوادث سال ۶۶ هجری، می نویسد: در این سال، مختار در کوفه به طلب خون حسین (علیه السلام) قیام نمود، جماعت زیاد دور او جمع شدند، او بر کوفه تسلط پیدا کرد و مردم نیز با او بر کتاب خدا و سنت رسول و طلب خون اهل بیت (علیهم السلام) بیعت نمودند.

خانم دکتر لیتی می نویسد: شهادت امام حسین (علیه السلام) در کربلا، واقعه تاریخی بزرگی بود که منجر به تبلور جماعت شیعه و ظهور او به عنوان یک فرقه متمیز، که دارای مبادی سیاسی و رنگ دینی است، گردید... واقعه کربلا، در رشد و نمو روح شیعه و زیاد شدن آنها، تأثیر مهمی گذاشت. جماعت شیعه بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) به مانند

[صفحه ۸۰]

جماعت منظم با رویه سیاسی متین، در جامعه ظهور پیدا نمود. [۲۰۸].

از طرفی عبدالله بن زبیر در مکه قیام کرده و نه سال ریاست کرد. امویان، در این نه سال، با وی درگیر بودند. شیعیان در این موقعیت مناسب، خدمت حضرت امام سجاد (علیه السلام) می رسیدند و فرصتی برای بیان مظلومیت سیدالشهدا، در میان مردم، پدید آمد.

بنی مروان، با پیروزی بر آل زبیر حکومت شبه جزیره را به دست گرفتند. بعد از گسترش نفوذ عبدالملک مروان بر بلاد اسلامی و محکم شدن پایه های حکومتی او، به فکر مقابله با اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان افتاد. امام شیعیان در آن زمان، امام زین العابدین (علیه السلام) بود.

عبدالملک، برای این که از مقام آن حضرت بکاهد، او را از مدینه به شام آورد، ولی بعد از ظهور فضائل و معارف از آن حضرت، محبت امام، در میان مردم بیشتر گردید.

مرکز تجمع شیعیان در آن زمان، کوفه بود. عبدالملک به قصد ریشه کن کردن تشیع از کوفه، شخصی را به نام حجاج به آن ایالت فرستاد.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: حجاج سرکار آمد و تا توانست، شیعیان را به قتل رساند و به هر گمان و تهمتی آنان را دستگیر نمود. کار به جایی رسید که اگر کسی به او زندیق یا کافر می گفتند بهتر بود از این که او را شیعه علی (علیه السلام) بگویند. [۲۰۹]

ابن ابی الحدید، از مدائنی نقل می کند: هنگامی که عبدالملک بن مروان به ولایت رسید، بر شیعه بسیار سخت گرفت و حجاج بن یوسف را بر آنان گماشت. مردم به بغض علی (علیه السلام) و موالات دشمنان آن حضرت به او تقرب جستند و هر چه را توانستند در فضل دشمنان علی، روایت جعل کردند و در لعن بر علی، کوتاهی نمودند. [۲۱۰].

ابن سعد، در طبقات، از منهال نقل می کند: من بر علی بن حسین، وارد شدم و به آن حضرت عرض کردم: چگونه صبح کردید؟ خدا امر تو را اصلاح کند؟ حضرت

[صفحه ۸۱]

فرمود: من پیرمردی مثل تو در این شهر نمی بینم، نمی دانی که چگونه صبح کردیم؟ اگر نمی دانی، من تو را باخبر نمایم؛ ما در میان قوم خود به مانند بنی اسرائیل در میان آل فرعون (!!) صبح نمودیم، که فرزندان آنان را ذبح کرده و زنان آنان را به کنیزی می بردند. کار ما به جایی رسیده که شیخ و سید ما را بر بالای منابر، لعن و دشنام می دهند و با این عمل به سوی دشمنان ما تقرب پیدا می کنند... [۲۱۱].

قنبر، غلام علی (علیه السلام)، از جمله کسانی است که به دست حجاج، به شهادت رسید. حجاج، به بعضی از نزدیکان خود می گوید: دوست دارم به یکی از اصحاب ابی تراب (علی (علیه السلام)) دست پیدا کنم. به او گفتند: ما از قنبر کسی را به علی (علیه السلام) نزدیکتر نمی دانیم. حجاج، کسی را به دنبال او فرستاد و او را نزد حجاج آورد، حجاج به او گفت: تو قنبری؟ گفت: آری! حجاج گفت: از دین علی تبری بجو! قنبر گفت: آیا تو می توانی مرا به افضل از دین علی راهنمایی نمایی؟ حجاج گفت: من تو را خواهم کشت. کدام قتلی برای تو محبوب تر است، آن را انتخاب نما! قنبر در جواب گفت: مرا امیرالمؤمنین خبر داده است که بدون حق، ذبح خواهم شد. حجاج نیز، دستور داد تا سر او را مانند گوسفند از تن جدا نمایند. [۲۱۲].

کمیل بن زیاد، از شیعیان و خواص علی (علیه السلام) می باشد، حجاج در زمان ولایتش در کوفه او را طلب کرد. لکن کمیل فرار نمود و در مکانی مخفی گشت. حجاج حقوق قومش را قطع نمود. کمیل، با مشاهده این وضع، با خود گفت: من پیرمردی هستم که عمرم به سرآمده است، سزاوار نیست که من سبب محرومیت قومم گردم. لذا خود را تسلیم حجاج نمود، حجاج، با مشاهده کمیل گفت: من از مدت‌ها منتظر تو بودم کمیل در جواب فرمود: خشنود مباش، زیرا از عمر من چیزی باقی نمانده است، هرکاری می خواهی انجام بده، بازگشت انسان به سوی خداست و بعد از قتل من نیز حسابی هست. امیرالمؤمنین مرا خبر داده که تو قاتل

منی. حجاج گفت: پس حجت بر تو تمام شد. در

[صفحه ۸۲]

این هنگام دستور داد تا گردن او را بزنند. [۲۱۳].
از دیگر شیعیان سعید بن جبیر است. او مردی معروف به تشیع و زهد و عبادت و عفت بود. حجاج دستور داد او را دستگیر کردند،
و بعد از مشاجرات زیاد بین این دو حجاج دستور داد تا سرنش را از بدن جدا کنند. [۲۱۴].

در چنین شرائطی، که تصور نابودی اهل بیت (علیهم السلام) می رفت، امام سجّاد (علیه السلام) فعالیت را شروع نمود. و در این راه،
موفقیت زیادی کسب کرد. [۲۱۵].

امام سجّاد (علیه السلام) توانست به شیعه، حیاتی تازه بخشد. و زمینه را برای فعالیت‌های امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه
السلام) فراهم آورد. به گواهی تاریخ، امام سجّاد (علیه السلام) در طول سی و چهار سال فعالیت، شیعه را از دشوارترین بحرانهای
حیات خویش عبور داد؛ بیست سال حاکمیت حجاج بر عراق و سلطه عبدالملک بن مروان بر کل قلمرو اسلامی، جهت گیری
روشنی برای کوییدن شیعیان بود... حجاج کسی بود که شنیدن لفظ کافر، برای او از شنیدن لفظ شیعه، آرامش بیشتری داشت.
[۲۱۶].

روش فقهی حضرت سجّاد (علیه السلام) نقل احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طریق علی (علیه السلام) بود که شیعیان تنها آن
احادیث را درست می دانستند. بدین صورت شیعه اولین قدمهای فقهی خود را در مخالفت با انحرافات موجود برداشت.
شهر مدینه با توجه به کجروی هایی که از آغاز اسلام در آن انجام شده بود علیه شیعه، تحریک گردیده بود. بنابراین، جای مناسبی
برای رشد شیعه به شمار
نمی رفت.

امام سجّاد (علیه السلام) می فرمود که: دوستان واقعی ما در مکه و مدینه به بیست نفر نمی رسد. [۲۱۷] در عین حال، در عراق،
افراد بیشتری به اهل بیت (علیهم السلام) علاقه مند بودند.

[صفحه ۸۳]

شیعه در عصر امام محمد باقر

دوران امامت امام باقر (علیه السلام)، مصادف با ادامه فشارهای خلفای بنی امیه و حکام آنها بر شیعیان عراق بود. عراق مرکز اصلی
شیعه محسوب می گردید.

شیعیان هر ساله در مراسم حج، با امام تماس داشتند. این تماس ها معمولاً یا در مکه و یا در بازگشت و عبور از مدینه، صورت می
گرفت. با توجه به برخی اخبار، مردم عراق از رفتن نزد امام باقر (علیه السلام) در مدینه، نهی شده بودند. [۲۱۸].

مشکل غلات در این دوران، یکی از مشکلات برای شیعیان بود. شمار این گروه رو به فزونی بود. وقتی که امام (علیه السلام) آنها
را از خود طرد کرد، اصحاب آن حضرت نیز غلات را از جمع خود بیرون راند. مغیره بن سعید و بیان بن سمعان، که هردو از
معروفترین شخصیت‌های غالیان و از رهبران آنها بودند، توسط اصحاب امام باقر (علیه السلام) تکفیر شدند.

تأکید امام باقر (علیه السلام) به عمل‌گرایی شیعیان، به طور غیرمستقیم، در مقابل تمام فرقه‌هایی که به عمل صالح اعتنایی نداشتند، صورت می‌گرفت.

بسیاری از شیعیان عراق در اثر فشار و اختناق موجود، انتظار داشتند که امام (علیه السلام) به عراق آمده و دست به شمشیر ببرد. ولی امام باقر (علیه السلام) مأمور به تقیه بود. لذا، برخی از آنها نسبت به امامت آن حضرت دچار تردید گشتند. آگاهی کافی درباره امامت به آنها نمی‌رسید و به همین جهت گروهی به زید، برادر امام گرویدند و انشعابی را بوجود آوردند. هرچند زید هفت سال زودتر از برادرش، در کوفه وفات یافت. اما در همین دوره و پس از آن ریشه‌های گرایش به زید در میان شمار زیادی از شیعیان رشد کرد.

مخالفت با مصالح امویان، موجب اختلافات کمتری در میان شیعیان می‌گشت. اما به موازات فروکش کردن فشارهای سیاسی بر آنان، مسئله غلات به تدریج دامنه بیشتری گرفت؛ به طوری که مسأله مهم در زمان امام صادق (علیه السلام) مسأله غلات محسوب می‌گردید. فشار امویها، جز در دو سال حکومت عمر بن عبدالعزیز، (از سال ۹۹ تا ۱۱۰) در تمام دوران حکومت آنان به شدت ادامه داشت.

[صفحه ۸۴]

شعبه در عصر امام جعفر صادق

در این دوره، به علت ضعف امویان و درگیری‌های آنان، امام (علیه السلام) و شاگردانش فرصت بیشتری برای نشر مکتب اصیل اسلامی یافتند. این موقعیت، تا اوائل خلافت منصور و دومین خلیفه عباسی نیز ادامه داشت.

عباسیان، خود را خونخواه آل ابی طالب می‌دانستند. و مردم را به خوشنودی آل محمد (علیهم السلام) دعوت می‌کردند؛ بنابراین نمی‌توانستند در آغاز با اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت نمایند.

در سال ۱۴۰ هجری، منصور بر مخالفان خود پیروز گشت و خطر نفوذ رهبری مذهبی شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) را بیشتر احساس کرد و به سراغ آنان رفت. ابتدا از بنی الحسن آغاز نموده؛ عبدالله بن حسن و فرزندانش را دستگیر ساخت و به زندان افکند و سپس دستور قتل همه آنان را داد. سپس به محدود ساختن حوزه درس جعفر بن محمد (علیه السلام) در مدینه و تهدید و محاصره امام (علیه السلام) و شیعیانش پرداخت. زیرا از توجه مردم و تشکل شیعیان به شدت هراسناک بود، و موقعیت خود را در خطر می‌دید، و پس از بارها تهدید و فراخوانی سرانجام، امام را در مدینه مسموم کرد.

شعبه در عصر امام موسی کاظم

امام کاظم (علیه السلام) در سال ۱۴۸، بعد از شهادت پدرش، رهبری شیعیان را برعهده گرفت. اختلافی که بین شیعیان بوجود می‌آمد، غالباً ناشی از تعیین امام بعدی بود. گاه بنابر دلایل سیاسی (وحشت از حاکمیت عباسیان) امام (علیه السلام) برای بسیاری از شیعیان خود ناشناخته می‌ماند.

شدت اختناق منصور درباره علویان بویژه امام صادق (علیه السلام) که عظمتی فراوان در میان جامعه کسب کرده بود، موجب سردرگمی میان برخی از شیعیان نسبت به رهبری آینده شده بود.

بعضی از فرزندان امام صادق (علیه السلام) داعیه رهبری داشتند و این موجب پراکندگی

[صفحه ۸۵]

شیعیان می شد. مشکل دیگر آنان دور بودن از شهرها و محل سکونت بود... با توجه به دلایل فوق، بعد از امام صادق (علیه السلام) نیز انشعابات رخ داد.

اسماعیل بن جعفر بن محمد، فرزند بزرگتر امام صادق (علیه السلام) بود. بسیاری از شیعیان وی را رهبر آینده می دانستند. وی در حیات پدر، فوت کرد. به طوری که در روایت آمده است امام صادق (علیه السلام) اصرار داشتند تا شیعیان با دیدن جنازه او به مرگش یقین کنند. با این وجود، عده ای بعد از آن حضرت، با داعیه مهدویت اسماعیل و بهانه های دیگر، فرقه ای به نام اسماعیلیه در شیعه بوجود آوردند.

شیعیان راستین کسانی بودند که مدعی امامت را با طرح سؤالات خاصی، ارزیابی می کردند و آنگاه که در امامت وی به یقین می رسیدند، او را به وصایت می پذیرفتند.

هشام بن سالم می گوید: همراه مؤمن الطاق در مدینه بودم، مشاهده کردیم که عده ای در خانه عبدالله بن جعفر بن محمد گرد آمده و مسائلی را از او درباره زکات می پرسند. ما نیز سؤالاتی درباره زکات از وی پرسیدیم، لیکن وی جواب صحیحی به ما نداد. آنگاه بیرون آمدیم و نمی دانستیم که از فرقه های مرجئه، قدریه، زیدیه، معتزله و خوارج چه گروهی را بپذیریم. در این حال، شیخی را دیدیم که او را نمی شناختیم. فکر کردیم جاسوسی از جاسوسان منصور است ولی برخلاف این احتمال او ما را به خانه ابوالحسن موسی بن جعفر برد. هنوز آنجا بودیم که فضیل و ابوبصیر، وارد شده و پرسشهایی نمودند و بر امامت وی یقین حاصل نمودند. آنگاه مردم از هر سو، دسته دسته می آمدند، به جز گروه عمار ساباطی و شمار اندکی که عبدالله بن جعفر را قبول داشتند. [۲۱۹].

هشام بن سالم، عبدالله بن ابی یعفور، عمر بن یزید بیاع السابری، محمد بن نعمان، مؤمن طاق، عبید بن زراره، جمیل بن دراج، ابان بن تغلب و هشام بن حکم که از بزرگان شیعه و اهل علم به شمار می آمدند امامت موسی بن جعفر را پذیرفتند. تنها کسانی که به امامت آن حضرت نگریدند عبدالله بکیر و عمار بن موسی ساباطی بودند. [۲۲۰].

[صفحه ۸۶]

عصر امام کاظم (علیه السلام) دوران بسیار سختی برای شیعیان بود. از مهمترین قیامهایی که در این دوران بر علیه خلفای عباسی صورت گرفت، قیام حسین بن علی، شهید فسخ در زمان حکومت هادی عباسی و جنبش یحیی و ادریس، فرزندان عبدالله در زمان هارون بود.

امامان شیعه به لزوم رعایت تقیه پافشاری می کردند و می کوشیدند شیعیان را به طور پنهانی اداره نمایند. این وضعیت موجب گردید، تاریخ نتواند از حرکات سیاسی آنها ارزشیابی دقیقی به عمل آورد. رهبری این حرکت و ظرفیتی که در هدایت آن به کار برده شد، عامل مهم استواری شیعه در تاریخ گردید.

شعبه در عصر امام رضا

مأمون عباسی با طرح ولایتعهدی امام رضا (علیه السلام) ظاهراً توانست بر مشکلات پیروز گردد و شیعیان و علویان را راضی نگه

دارد.

شاید اولین مرحله نفوذ شیعه در دستگاه عباسی، ماجرای ولایتعهدی امام رضا(علیه السلام) باشد. هرچند قبلا علی بن یقین به دستور امام کاظم(علیه السلام) برای کمک به شیعیان، در دستگاه عباسی باقی ماند. [۲۲۱].

در این دوران تشیع در ظاهر رنگ سیاسی به خود گرفت. و مأمون اظهار تشیع نمود. در نقلی آمده است: مأمون پس از آمدن به عراق، سعی کرد امور مملکتی را به کسانی که عقاید شیعی داشتند بسپارد. و بعد از آن که راضی شد تا از عامه نیز کسانی را به مقامی بگمارد، تصمیم گرفت تا در کنار هر نفر از عامه، یک نفر شیعی نصب کند. [۲۲۲].

بعد از مأمون، معتصم عباسی و متوکل این شیوه را دگرگون ساختند و به دفاع از اهل حدیث که به شدت با معتزله و شیعه مخالف بودند، پرداختند. متوکل در دشمنی با علویان و شیعیان تا جایی پیش رفت که دستور خرابی قبر امام حسین(علیه السلام) را صادر

[صفحه ۸۷]

کرد و فرمان داد تا زمینهای گرداگرد آن را شخم زده و کشت کنند. [۲۲۳].

لکن این حرکت ضد شیعی دوام نیاورد و پس از روی کار آمدن مقتدر عباسی زمینه رشد شیعه در بغداد و نقاط دیگر فراهم شد در این دوره بسیاری از شیعیان برجسته، دارای مشاغل حکومتی و اداری بوده اند.

شیخ طوسی نقل می کند: حکم بن علیا گفت: من فرمانروایی بحرین را داشتم و در آنجا به مال زیادی دست یافتم که مقداری را انفاق کرده و با مقدار دیگر آن، زمین و... خریدم. پس از آن مدتی خمس آن را نزد امام جواد(علیه السلام) آوردم... [۲۲۴].

حسین بن عبدالله نیشابوری، از شیعیان امام جواد(علیه السلام)، مدتی حکومت سیستان را برعهده داشت. [۲۲۵].

جریان مشارکت شیعیان امامی، در دستگاه حکومتی، در دوران آخرین امامان(علیهم السلام) رو به گسترش نهاد. در دوران امام یازدهم(علیه السلام) و پس از آن در غیبت صغری شمار فراوانی از شیعیان در دستگاه عباسی، شغل‌های مهمی به دست آوردند.

آنچه قابل تأمل است، عدم مشروع بودن خلافت عباسیان و تا سرحد وزارت رفتن شیعیان، بود.

شیعه در عصر امام جواد

در سال ۲۰۳ هجری امام رضا(علیه السلام) به شهادت رسید. تنها فرزند وی امام جواد(علیه السلام) بیش از هشت سال نداشت، شیعیان از این جهت در نگرانی و اضطراب به سر می بردند. به نوشته مورخان، در این دوران شیعیان به حیرت افتاده و دچار اختلاف گشتند. [۲۲۶] به همین جهت گروهی از آنان در منزل عبدالرحمن بن حجاج گردآمدند و ضجه و ناله سردادند. [۲۲۷].

[صفحه ۸۸]

برای شیعیان مسلم بود که امام رضا(علیه السلام) فرزند خود جواد(علیه السلام) را برای جانشینی برگزیده است. ولی خردسالی آن حضرت موجب کاوش بیشتر مردم برای اطمینان خاطر، گردید.

اضطراب خاطر موجود، سبب شد تا برخی از آنها به دنبال عبدالله بن موسی، برادر امام رضا(علیه السلام)، بروند. ولی از آنجا که حاضر نبودند بدون دلیل، امامت کسی را بپذیرند، جمعی از آنها، پیش وی سؤالاتی را مطرح کردند و هنگامی که او را از جواب دادن ناتوان دیدند، وی را ترک کردند. [۲۲۸] و شمار دیگری نیز به واقفی‌ها که بر امام کاظم(علیه السلام) توقف کرده بودند

پیوستند، زیرا طبق نظر نوبختی، آنان بلوغ را یکی از شرائط امامت می دانستند. [۲۲۹].

با این وجود، بیشتر شیعیان به امامت امام جواد(علیه السلام) گردن نهادند. در میان آنان کسانی، کمی سن امام را به خود امام جواد(علیه السلام) نیز، گوشزد کردند. آن حضرت در جواب به جانشینی سلیمان(علیه السلام) از داود(علیه السلام) اشاره کرد و فرمود: حضرت سلیمان هنگامی که هنوز کودکی بیش نبود، گوسفندان را به چرا می برد حضرت داود او را جانشین خود کرد، در حالی که علمای بنی اسرائیل، عمل او را انکار می کردند. [۲۳۰].

شیعیان امامی امامت را از جانب خدا می دانستند، و به همین جهت کمی سن امام نمی توانست خللی در عقیده آنان ایجاد کند. شیعیان برای اثبات امامت، سؤالاتی را مطرح می نمودند و موقعی که احساس می کردند که مدعی امامت از عهده پاسخ گویی برمی آید، (با وجود نص به امامتشان) وی را به عنوان امام معصوم می شناختند.

شیعیان امامی در سراسر نقاط، بویژه در عراق، مدائن و ایران و... به سر می بردند. [۲۳۱] شیعیان علاوه بر ارتباط با امام از طریق وکلای آن حضرت، در مراسم حج نیز با امام

[صفحه ۸۹]

دیدار می کردند.

بنابه روایتی عده ای از شیعیان امام جواد(علیه السلام) در مصر می زیسته اند. در این روایت، علی بن اسباط می گوید: قامت امام را به دقت می نگرستم تا آن حضرت را برای اصحابمان در مصر بتوانم توصیف کنم. [۲۳۲].

در روایت دیگری آمده است: یک نفر از شیعیان خراسان خدمت امام جواد(علیه السلام) مشرف شد. [۲۳۳].

روایت دیگری از حر بن عثمان همدانی حاکی از آن است که عده ای از شیعیان ری به محضر ایشان شرفیاب شدند. [۲۳۴] و این دلالت دارد بر اینکه شیعه در ری فراوان بوده است. [۲۳۵].

قم، یکی از مراکز تشیع در دوران امام جواد(علیه السلام) بود که شیعیان آن ارتباط نزدیکی با امام(علیه السلام) داشتند.

احمد بن محمد بن عیسی، که از وی به عنوان شیخ القمیین یاد شده است، از اصحاب امام رضا(علیه السلام) و امام جواد(علیه السلام) بوده است و تألیفات زیادی در فقه و حدیث، از خود به جای گذاشته و حتی محضر امام حسن عسکری(علیه السلام) را درک کرده است. [۲۳۶].

صالح بن محمد بن سهل، یکی دیگر از اصحاب امام جواد(علیه السلام) در قم بود که رسیدگی به امور موقوفات حضرت را در آن شهر عهده دار بود. [۲۳۷].

به دلیل ارتباط امام رضا(علیه السلام) و سفر ایشان به خراسان، شبکه وکلای ایشان و روابط بین مردم و امامان، رو به گسترش نهاد.

[صفحه ۹۰]

شعبه در دوران امام هادی

در این قرن، بیشتر شیعیان از کوفه بودند، لقب کوفی که به برخی افراد نسبت داده شده است، بهترین گواه این مطلب است.

از دوران امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) به بعد، لقب قمی در آخر اسم شماری از اصحاب ائمه به چشم می خورد. اینها

اشعری های عرب تباری بودند که در قم می زیستند. [۲۳۸].

در زمان امام هادی(علیه السلام)، قم مهمترین مرکز تجمیع شیعیان ایران بود و روابط محکمی میان شیعیان این شهر و ائمه طاهرین(علیهم السلام) وجود داشت.

دو شهر آبه یا ساوه و کاشان تحت تأثیر تعلیمات شیعی قرار داشتند و از بینش شیعی مردم قم پیروی می کردند. در پاره ای از روایات محمد بن علی کاشانی نام برده شده که از امام هادی(علیه السلام)، سؤال کرده است. [۲۳۹].

مردم قم رابطه مالی نیز با امام هادی داشتند، در این زمینه، از محمد بن داود قمی و محمد طلحی یاد شده است که از قم و شهرهای اطراف آن، اموال و اخبار درباره وضعیت آن سامان را، به امام(علیه السلام) می رسانیدند. [۲۴۰].

مردم شیعه دیگر شهرهای ایران نیز با امامان رابطه داشتند، این درحالی بود که بیشتر شهرهای ایران به دلیل نفوذ قهرآمیز امویان و عباسیان گرایش های سنی داشتند. دیلم از اواخر قرن دوم هجری، شیعیان زیادی را در آغوش خود داشت. علاوه بر آن، عده ای از مهاجران دیلمی، در عراق نیز به مذهب تشیع گرویده بودند.

در روایتی که حاوی نامه ای از امام هادی(علیه السلام)، به وکیل خود در همدان است، این چنین آمده است: سفارش شما را به دوستداران خود در همدان کرده ام. [۲۴۱].

[صفحه ۹۱]

شیعه در عصر امام حسن عسکری

وقتی که امام رضا(علیه السلام) به خراسان آمد سادات علوی، به دلایل گوناگونی به نقاط مختلف کشور پهناور اسلامی مهاجرت کردند. این مهاجرت از زمانی که فشار و اختناق برای مقابله با علویان و شیعیان، در عراق، شدت گرفت، رو به گسترش نهاد.

شیعیان ناچار شدند به مناطق امن تری کوچ نمایند. سرزمین عرب، به علت تسلط روحیات و طرز تفکر اموی، نمی توانست جای مناسبی برای آنان باشد. اما در شرق، به ویژه در ایران زمینه های مناسبی برای این هدف وجود داشت. به این جهت بسیاری از شیعیان به این سرزمین سرازیر شدند و در شهرهایی دور دست و جدای از هم به زندگی پرداختند.

شیعیان نیاز مبرمی به ارتباط با یکدیگر داشتند؛ به این دلیل که امام حاضر داشتند. و نیازمند حل پرسشهای دینی و یافتن راه حلی برای مسائل سیاسی و اجتماعی بودند. برای رسیدن به این هدف، از روشهای مختلف ارتباط، از قبیل اعزام افراد خاصی نزد امام(علیه السلام) و تماس با آن حضرت، در ایام حج و در مدینه و نیز مکاتبه، استفاده می کردند.

نیشابور شیعیان فراوانی را در خود جای داده بود که ارتباط خوبی با امام(علیه السلام) داشتند. اصولاً شرق ایران جزو مناطقی است که در قرنهای سوم و چهارم، نام شماری از اصحاب و علمای مشهور، در تاریخ آن به چشم می خورد. یکی از این شخصیتها فضل بن شاذان است، که مقام ارجمنندی در میان صحابه ائمه و علمای شیعه داشته است. غیر از نیشابور، بیهق و سمرقند و طوس از محلهای تجمیع شیعیان به شمار می رفت.

یکی از راههای ارتباط مردم با امام و بالعکس، وکیل بود. افرادی که سابقه علمی درخشان و ارتباط استوار با امامان قبلی یا خود آن حضرت داشتند، و می توانستند از نظر حدیث پشتوانه ای برای شیعیان به شمار آیند، به عنوان وکیل انتخاب می شدند.

ایجاد رابطه به شیوه مذکور، موجب احیای شیعیان و عدم هضم آنان در جامعه تسنن گشت.

آموزه های شیعی در قالب کلام و حدیث به تمامی جوامع کوچک و پراکنده و دور از قبیل سمرقند و کش فرستاده می شد. با

وجود دور بودن این مراکز، بسیاری از

[صفحه ۹۲]

علمای شیعه از این مناطق برخاسته اند. فرستادگان و نامه های پربار و به موقع ائمه، اشکالات ناشی از دوری راه را برطرف می ساخت.

یکی از راههای ارتباطی دیگر، فرستادن افرادی از طرف شیعیان به محضر آن حضرت بوده است.

از جعفر بن شریف جرجانی نقل شده است: به زیارت خانه خدا مشرف شدم و در سامرا به خدمت امام عسکری (علیه السلام) رسیدم، خواستم اموالی را که دوستان بهوسیله من فرستاده بودند، به آن حضرت بدهم. پیش از آن که پرسم به چه کسی بدهم، آن حضرت (علیه السلام) فرمود: آنچه را همراه آورده ای به مبارک، خادم من بسپار. [۲۴۲].

قم اصلی ترین شهری بود که انبوهی از شیعیان را در خود جای داد و از زمان امام صادق (علیه السلام)، به طور مرتب و منظم با امام معصوم (علیه السلام) رابطه داشته است.

احمد بن اسحاق بن عبدالله اشعری از جمله شخصیت‌های قمی بود که با امام حسن عسکری (علیه السلام) ارتباط داشت. امام حسن عسکری (علیه السلام) وی را فردی مورد اعتماد معرفی می کرد.

سیستم و کالت در زمینه ایجاد پیوند بین امام و شیعیان، بویژه در اخذ وجوهات شرعی برای ساماندهی امور شیعیان نقش خود را ایفا می کرد.

در سامر، بغداد و مدائن، شیعیان آمار قابل توجهی را تشکیل می دادند.

شاید سلمان فارسی اولین کسی بود که سنگ بنای تشیع را در مدائن نهاد و حذیفه بن یمان بر این اساس بنائی استوار برافراشت. کوفه نیز در این زمان و قبل و بعد آن خالی از شیعه نبوده است. کوفه یکی از بزرگترین شهرهای شیعه نشین به شمار می رفت.

شعبه در عصر امام مهدی

برخی از شیعیان قم، (بی خبر از رحلت امام عسکری (علیه السلام)) برای پرداخت وجوه خویش به سامرا، رفتند. کسانی آنها را به پیش جعفر بردند. قمی ها، نخست در پی

[صفحه ۹۳]

امتحان جعفر برآمدند، بدین منظور از وی پرسیدند: آیا از مبلغی که آوردیم اطلاع داری؟ جعفر گفت: تنها خدا از غیب اطلاع دارد. در نتیجه قمی ها از پرداخت پول به وی خودداری نمودند. در آن هنگام شخصی آنها را به خانه ای هدایت کرد و در آنجا پس از آن که مبلغ وجوهات به آنها گفته شد، پول را به شخصی که درست گفته بود، تحویل دادند.

جعفر این موضوع را به معتمد گزارش داد و به دستور او، خانه امام و حتی خانه های همسایگان آن حضرت تفتیش مجدد شد... [۲۴۳].

حساسیت شدید دستگاه خلافت و تحریکات جعفر برای کنترل امام دوازدهم بود و علاوه بر آن در صورت عدم دسترسی به آن حضرت، دست کم بتوانند اعلام کنند که امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزند نداشته است. احضار افراد موثق در منزل امام نیز

برای این بود تا به ادعای خود در این باره رنگ حقیقت داده و شیعیان را دچار حیرت و سردرگمی سازند. [۲۴۴].

بر اساس طرح پیش بینی شده، مسأله ولادت آن حضرت، از چشم مردم و حتی بیشتر شیعیان به دور ماند.

برخی از شیعیان مورد اعتماد و عده ای وکلای امام حسن عسکری (علیه السلام) و کسانی که در خانه امام (علیه السلام) مشغول خدمت بودند، از ولادت حضرت باخبر شدند.

شیخ مفید از تعدادی اصحاب و خادمان و یاران نزدیک امام عسکری (علیه السلام) روایت کرده است که آنان موفق به دیدار امام زمان (علیه السلام) شده اند.

محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر، حکیمه خاتون (دختر امام جواد (علیه السلام))، ابوعلی بن مطهر، عمرو اهوازی و ابونصر طریف (خدمتگذار امام) از آن جمله بودند. [۲۴۵].

به این ترتیب امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزند خود را به برخی نشان داد و ایشان را جانشین خویش معرفی نمود.

[صفحه ۹۴]

شیخ کلینی، از ضوء بن عجلی روایت کرده است که مردی ایرانی از اهالی فارس، به او گفته بود: به منظور خدمت برای امام عسکری (علیه السلام) به سامراء رفتم و امام مرا به عنوان مسئول خرید خانه پذیرفت. روزی حضرت عسکری (علیه السلام) فرزند خود را به من نشان داد و فرمود: هذا صاحبکم وی اظهار می کند که پس از آن نیز تا رحلت امام، آن کودک را ندیده است. او می افزاید: در زمانی که وی آن حضرت را دید حدود دو سال سن داشته است. [۲۴۶].

شاید پراهمیت ترین دیدار اصحاب و شیعیان امام عسکری (علیه السلام) با حضرت بقیه الله، زمانی بود که محمد بن عثمان عمروی از وکلای خاص امام زمان (عج)، همراه با چهل نفر دیگر در خدمت امام بودند. آن حضرت فرزند خود را به آنان نشان داد و فرمود: هذا امامکم من بعدی و خلیفتی علیکم أطيعوه ولا تفرقوا من بعدی فی أديانکم لتهلکوا، أما إنکم لا ترونه بعد یومکم هذا؛ این امام شما پس از من و جانشین من در میان شما است. از او فرمان بپذیرید و پس از من در دین خود اختلاف نکنید که در این صورت هلاک می شوید و پس از این هرگز او را نخواهید دید.

در ادامه این روایت آمده است: چند روز پس از آن، امام عسکری (علیه السلام) رحلت کرد. [۲۴۷].

بعد از رحلت امام عسکری (علیه السلام) احتمال ایجاد فرقه های انشعابی و افکار ناروا، فراوان بود زیرا تولد و نگهداری و وصایت امام زمان (علیه السلام) به طور کاملاً محرمانه انجام شده بود و دوران غیبت نیز آغاز شده و تنها پشتوانه نیرومند امامت حضرت حجت، میراث عظیم احادیث موجود، درباره اصل مهدویت و پاره ای از لوازم آن و در بخش دیگر، استقرار سیستم ارتباطی قوی و حضور برخی از عناصر سرشناس شیعه، در میان اصحاب امام عسکری (علیه السلام) و شیعیان آن حضرت بود.

شعبه در قرنهاي ديگر

در قرن چهارم هجری عواملی چون سستی ارکان خلافت بنی عباس و ظهور

[صفحه ۹۵]

پادشاهان آل بویه، زمینه ای برای وسعت و نیروی تشیع فراهم ساخت.

پادشاهان آل بویه (که شیعه بودند)، کمال نفوذ را در مرکز خلافت (بغداد) داشتند. این قدرت، به شیعیان توان مقابله با مخالفان را می داد. چنان که مورخان گفته اند، در این قرن همه جزیره العرب، یا قسمت بزرگ آن به استثنای شهرهای بزرگ، شیعه بودند. شهر بصره که پیوسته مرکز تسنن بود و با مردم شهر کوفه که مرکز شیعه بود به رقابت مذهبی می پرداختند جماعت زیادی از شیعه را در خود جای داده بود. همچنین در طرابلس، نابلس، طبریّه، حلب و هرات شیعه بسیار بود و در اهواز و سواحل خلیج فارس، مذهب شیعه رواج داشت. [۲۴۸].

از قرن پنجم تا اواخر قرن نهم مذهب، شیعه به همان افزایش که در قرن چهارم داشت ادامه یافت. پادشاهانی که مذهب شیعه داشتند به ترویج این مذهب پرداختند.

شاه خدابنده (از پادشاهان مغول) مذهب شیعه را اختیار نمود و اعقاب او سالیان دراز در ایران سلطنت کرده و تشیع را ترویج می کردند؛ همچنین سلاطین آق قویونلو و قره قویونلو که در تبریز حکومت می کردند. در ترویج تشیع سهم به سزایی داشتند. [۲۴۹]

حکومت فاطمیان نیز سالیان دراز، در مصر پابرجا بود. البته قدرت مذهبی مردم با پادشاهان وقت تفاوت می کرد، چنان که پس از برچیده شدن بساط فاطمیان و روی کار آمدن سلاطین آل ایوب امر بر عکس شد و شیعیان مصر و شام آزادی مذهبی کلی از دست دادند. و جمع کثیری از شیعیان، از دم شمشیر گذشتند؛ از آن جمله، شهید اول (محمد بن محمد مکی)، یکی از نوایغ فقه شیعه در سال ۷۸۶ هجری در دمشق به جرم شیعه بودن، کشته شد.

روی هم رفته شیعه در این پنج قرن از لحاظ جمعیت، افزایش یافت و از جهت قدرت و آزادی مذهبی تابع موافقت و مخالفت سلاطین وقت بود و هرگز مذهب تشیع در یکی از کشورهای اسلامی مذهب رسمی اعلام نشد.

در سال ۹۰۶ هجری، جوان سیزده ساله ای به نام اسماعیل صفوی از خانواده شیخ

[صفحه ۹۶]

صفی الدین اردبیلی، با سیصد نفر به منظور ایجاد یک کشور مستقل و مقتدر شیعه، از اردبیل قیام کرد و کشورگشایی و برانداختن ملوک الطوائفی ایران را آغاز نمود. پس از جنگهای خونین با پادشاهان محلی و بویژه پادشاهان آل عثمان، موفق به ایجاد کشوری متحد و شیعه مذهب، گردید. [۲۵۰].

پس از درگذشت شاه اسماعیل صفوی پادشاهان دیگری از سلسله صفوی تا اواسط قرن دوازدهم هجری سلطنت کردند و یکی پس از دیگری رسمیت مذهب شیعه امامیه را تأیید و تثبیت نمودند. زمانی که در اوج قدرت بودند (زمان شاه عباس کبیر) توانستند وسعت اراضی کشور و آمار جمعیت را به بیش از دو برابر ایران کنونی برسانند. [۲۵۱].

گروه شیعه، در این دو قرن تقریباً در سایر نقاط کشورهای اسلامی به همان حال سابق با افزایش طبیعی خود باقی بوده است. در سه قرن اخیر، پیشرفت مذهبی شیعه به همان شکل طبیعی سابقش بوده است. تشیع در ایران مذهب رسمی شناخته می شود، و همچنین در یمن و عراق اکثریت جمعیت را شیعه تشکیل می دهد و در همه ممالک بهویژه مسلمان نشین، تعداد قابل توجهی را به خویش اختصاص داده است.

[صفحه ۹۷]

اشاره

کمترب کتابی از عامه مربوط به تاریخ اسلام است که به عبدالله بن سب نپرداخته باشد. او چهره ای است که به شکل های گوناگون به تصویر کشیده شده است: او را شخصی که مردم را دعوت به الحاد و شرک نموده، و از افکار و عقاید یهودیت دفاع می کرده معرفی نموده اند، یا شخصی که منشأ انتشار افکار باطل در میان جامعه اسلامی، و به گمراهی کشیدن گروه زیادی از صحابه بوده است. او را عامل فتنه و اولین محرک در شورش برضد عثمان معرفی کرده اند که منجر به قتل خلیفه شد و بعد از آن تمام جنگ ها و فتنه ها را به او نسبت داده اند که سبب کشته شدن هزاران نفر از صحابه و تابعین شد. از طرفی دیگر، برخی از عقاید مهم و اصولی شیعه از قبیل: قول به نص، رجعت و.. را به او نسبت داده اند و در حقیقت او را به عنوان مؤسس شیعه معرفی کرده اند، تا چهره شیعه را از این منظر مخدوش نمایند؛ از این رو لازم است موضوع فوق را بررسی کنیم که آیا عبدالله بن سباً شخصیتی حقیقی است یا خرافی؟ آیا او جایگاهی در فتنه ها داشته است؟ آیا او حقیقتاً مؤسس مذهب شیعه امامیه بوده است؟ مذهب شیعه چه ارتباطی با او داشته است؟

چکیده ای از قصه خرافی عبدالله بن سباً

بنا به نقل طبری و دیگران، در زمان عثمان شخصی یهودی به نام عبدالله بن سباً از صنعاء، اسلام را اختیار نمود، و افکار خود را با مسافرت هایی که به بلاد اسلامی، مانند:

[صفحه ۹۸]

کوفه، شام، مصر و بصره داشت رواج می داد. او معتقد به رجعت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) همانند رجعت حضرت عیسی (علیه السلام) بود. هم چنین باور داشت که برای هر پیامبری جانشینی است و علی (علیه السلام) جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خاتم الأوصیا است. عثمان غاصب حق این وصی بوده و بر او ظلم کرده است؛ از همین رو بر امت اسلامی است که قیام نموده، و عثمان را از اریکه خلافت به زیر کشیده، و حکومت را به علی (علیه السلام) واگذار کنند. در این میان گروهی از اصحاب، امثال: ابی ذر، عمار بن یاسر، محمد بن ابی حذیفه، عبدالرحمن بن عدیس، محمد بن ابی بکر، صعصعه بن صوحان عبدی، مالک اشتر و دیگران فریب افکار او را خورده و به او گرویدند، و در نتیجه این تحریک ها، جماعتی از مسلمانان بر خلیفه وقت قیام و شورش نموده و او را به قتل رساندند، و حتی همین گروه در جنگ جمل و صفین نیز دخالت اساسی داشتند.... [۲۵۲].

تهمت انتساب شیعه به عبدالله بن سباً

همان گونه که قبلاً اشاره شد، هدف از جعل این قضیه اتهام وارد کردن به شیعه است در این که مؤسس آن، شخصی یهودی الأصل است که با نشر افکار خود نه تنها فرقه ای را در جامعه اسلامی ایجاد نمود، بلکه سبب نشر افکار یهودیت و ایجاد تفرقه و تشّت در میان جامعه اسلامی گردید. اینک به برخی از افراد که این تهمت و وصله ننگین را به شیعه امامیه نسبت می دهند اشاره می کنیم:

۱- ابوالحسین ملطی گوید: زعیم این فرقه - شیعه - عبدالله بن سباً است. او همان شخصی است که با یهود ارتباط داشت و بدین طریق بذر اول تشیع را در جامعه اسلامی کاشت، تا از این راه به جامعه اسلامی ضربه وارد کند. [۲۵۳].

۲- دکتر علی سامی نشار می گوید: یهود [عبدالله بن سبأ] مؤسس عقیده شیعه غالی است. [۲۵۴].

[صفحه ۹۹]

۳- محمد ابوزهره می گوید: طاغوت اکبر - عبدالله بن سبأ - کسی است که مردم را به ولایت علی (علیه السلام) و وصایت او دعوت نمود و معتقد به رجعت پیامبر اکرم (علیه السلام) شد و در سایه این فتنه ها مذهب شیعی نشأت گرفت. [۲۵۵].

۴- احسان الهی ظهیر می گوید: دین امامیه و مذهب اثنا عشری، مبتنی بر مباحثی است که یهود جنایت کار توسط عبدالله بن سبأ وضع نمود. [۲۵۶].

۵- دکتر ناصر بن عبدالله بن علی قفاری می گوید: طلحه عقیده شیعه و اصول آن به دست سبأیون ظهور کرد.... [۲۵۷].

اقوال مورخان در مورد عبدالله بن سبأ

اشاره

دکتر هویمل می گوید: در خصوص عبدالله بن سبأ سه نظریه مطرح است:

- ۱- نظریه رایج نزد مؤرخان اسلامی، که اثبات وجود او، و موقعیت گسترده اش در فتنه هاست؛
- ۲- نظر متأخرین از شیعه، که انکار وجود او، و به طور کلی انکار موقعیت او است؛
- ۳- نظر متوسط و معتدل، که اثبات وجود او، و ابطال موقعیت فعال او در فتنه هاست، و این همان نظریه ای است که ما به آن تمایل داریم. [۲۵۸].

ولی به تقسیمی دیگر می توان گفت که برخی مؤید، و بعضی تشکیک کننده و عده ای دیگر منکر وجود او باشند.

مؤیدین

کسانی که عبدالله بن سبأ را شخصی حقیقی دانسته و برایش نقش و موقعیتی عظیم در فتنه قتل عثمان، جنگ جمل و صفین قائلند که عبارتند از:

[صفحه ۱۰۰]

- ۱- حسن ابراهیم حسن (تاریخ الإسلام السياسي، ج ۱، ص ۳۵۸)؛
- ۲- أحمد أمين مصری (فجر الإسلام، ص ۲۶۹)؛
- ۳- أحمد شبلی (موسوسه التاريخ الإسلامی، ج ۱، ص ۶۲۷)؛
- ۴- عباس محمود عقاد (عبریة عثمان)؛
- ۵- ابوالحسین ملطی (التنبیه و الردّ علی أهل الأهواء و البدع، ص ۲۵)؛
- ۶- دکتر علی سامی النشار (نشأة الفكر الفلسفی فی الإسلام، ج ۲ ص ۱۸)؛
- ۷- محمد ابوزهره (المذاهب الإسلامیه، ص ۴۶)؛

۸- إحصان إلهی ظهیر (الشیعة و السنه، ص ۲۴)؛

۹- دکتر قفاری (أصول مذهب الشیعه، ج ۱، ص ۷۸).

تشکیک کنندگان

۱- دکتر طه حسین مصری

او در قسمتی از سخنانش در مورد عبدالله بن سبأ می گوید: به گمان من کسانی که تا این حدّ موضوع عبدالله بن سبأ را بزرگ جلوه داده اند، بر خود و تاریخ اسراف شدید نمودند. زیرا نخستین اشکالی که با آن مواجه می شویم آن که در مصادر مهمّ تاریخی و حدیثی ذکری از عبدالله بن سبأ نمی بینیم. در طبقات ابن سعد، أنساب الأشراف بلاذری و دیگر مصادر تاریخی یادی از او نشده است. فقط طبری از سیف بن عمر این قضیه را نقل کرده و دیگر مورخان نیز از او نقل کرده اند. [۲۵۹].

همو در آخر سخنانش می گوید: به گمان قوی دشمنان شیعه در ایام بنی امیه و بنی عباس در امر عبدالله بن سبأ مبالغه کردند، تا از طرفی برای حوادثی که در عصر عثمان اتفاق افتاد منشأیی خارج از اسلام و مسلمین بیابند، و از طرفی دیگر وجهه علی (علیه السلام) و شیعیانش را خراب کنند و از این منظر برخی از عقاید و امور شیعه را به شخصی یهودی نسبت دهند که به جهت ضربه زدن به مسلمین، اسلام انتخاب کرد. و چه بسیار است

[صفحه ۱۰۱]

تهمت های ناروایی که دشمنان شیعه بر علیه شیعه وارد کرده اند. [۲۶۰].

۲- محمّد عماره

وی در کتاب خود چنین می گوید:.... فقط در یک روایت به موضوع عبدالله بن سبأ اشاره شده و آن تنها مصدر، برای نقل بقیه مورخان شده است. [۲۶۱].

۳- حسن بن فرحان مالکی

او در ردّ دکتر سلیمان عوده می گوید:.... او گمان کرده که من وجود عبدالله بن سبأ را به طور مطلق انکار می نمایم؛ البته این چنین ادعایی ندارم، بلکه در مجله ریاض و مقالات سابق خود اشاره نمودم که من در وجود عبدالله بن سبأ به طور مطلق توقف نموده ام، ولو به شدّت موقعیت گسترده او را در فتنه ایام عثمان انکار می کنم. [۲۶۲].

منکرین

برخی دیگر از مورّخان اصل وجود عبدالله بن سبأ را انکار کرده اند که در نتیجه نزد آنان قضیه و نقش و موقعیت او نیز مردود است؛ اینک به اسامی بعضی از آنها اشاره می کنیم:

۱- محمّد عبد الحئی شعبان (صدر الإسلام و الدولة الإسلامیة)؛

۲- هشام جعیط (جدائیة الدین و السیاسة فی الإسلام المبکّر، ص ۷۵)؛

۳- أحمد لواسانی (نظرات فی تاریخ الأدب، ص ۳۱۸)؛

۴- سید مرتضی العسکری (عبدالله بن سبأ و أساطیر آخری)؛

۵- ابراهیم محمود (أئمة و سحره عن مسیلمة الکذاب و عبدالله بن سبأ، ص ۱۹۲)؛

۶- دکتر عبدالعزیز هلابی، (عبدالله بن سبأ دراسة للروایات التاريخية) ص ۷۱؛

۷- نویسنده مصری أحمد عباس صالح (اليمين واليسار في الإسلام) ص ۹۵؛

۸- دکتر علی دردی (وعاظ السلاطين) ص ۲۷۴؛

۹- دکتر شیعی (الصلة بين التصوف والتشيع) ج ۱ ص ۸۹.

[صفحه ۱۰۲]

انصاف درباره عبدالله بن سبأ

آنچه در مورد عبدالله بن سبأ و گروه سبائون گفته می شود، کمی از آن صحیح و بقیه به طور کلی باطل است.

آنچه صحت دارد این که شخصی به نام عبدالله بن سبأ درباره امام علی (علیه السلام) غلو می کرد و می گفت: او خداست - نعوذ بالله تعالی - و من رسول اویم. این موضوع چندان قابل انکار نیست و داعی بر انکار آن نیز وجود ندارد، زیرا در روایات معتبر که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده به وجود او اشاره شده است:

امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: نزد من یادی از عبدالله بن سبأ شد که تمام موهای بدنم راست شد، او ادعای امری عظیم نمود - خداوند او را لعنت کند - به خدا سوگند! علی (علیه السلام) بنده صالح خدا و برادر رسول خدا بود و به کرامت نرسید مگر به سبب اطاعت خدا و رسولش. [۲۶۳].

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: عبدالله بن سبأ ادعای نبوت نمود. او گمان می کرد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خداست خداوند از این حرفها بسیار بالاتر است. [۲۶۴].

و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: خدا لعنت کند عبدالله بن سبأ را، او ادعای ربوبیت در حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمود. به خدا سوگند! امیرالمؤمنین (علیه السلام) بنده مطیع خدا بود. وای بر کسی که بر ما دروغ ببندد.... [۲۶۵].

از همین رو، به دلیل وجود این روایات می بینیم که رجالین با فرض وجود او به طور صریح او را به غلو و کفر نسبت داده اند:

۱- شیخ طوسی (رحمه الله) می گوید: عبدالله بن سبأ کسی است که به کافر شد و اظهار غلو نمود. [۲۶۶].

۲- علامه حلی (رحمه الله) می گوید: او غالی و ملعون است... او گمان نمود که علی خدا و

[صفحه ۱۰۳]

خود، نبی اوست. خداوند او را لعنت کند! [۲۶۷].

۳- ابوداود می گوید: عبدالله بن سبأ به کفر بازگشت و اظهار غلو نمود. [۲۶۸].

و آنچه باطل است این که قضیه با این حجم اش باطل بوده و به هیچوجه قابل اثبات نیست، که به حول و قوه الهی این مطلب را توضیح خواهیم داد.

نقد نظریه مؤیدین

ضعف سند

- مؤیدین در ادعای خود بر ضد شیعه به روایتی تمسک کرده اند که طبری و دیگران آن را نقل کرده اند. این حدیث به چهار طریق نقل شده که تمام طرق آن به سیف بن عمر می رسد:
- ۱- طریق طبری: فیما کتب به إلی السّری، عن شعیب، عن سیف، عن عطیة، عن یزید الفقعسی قال: [۲۶۹].
 - ۲- طریق ابن عساکر در تاریخ دمشق؛
 - ۳- طریق ذهبی در تاریخ الاسلام؛
 - ۴- طریق ابن ابی بکر در التمهید و البیان.
- که تمام این طرق به سیف بن عمر ختم می شود.

تحلیل سند

الف) سیف بن عمر

سیف بن عمر تمیمی استیدی متوفای سنه ۱۷۰ هجری دارای دو کتاب به نام های: الفتوح الکبیر والرّدّه و الجمل و مسیر عائشۀ و علی می باشد که طبری و دیگران از این دو کتاب روایات زیادی نقل کرده که از آن جمله روایت مورد بحث است. او کسی است

[صفحه ۱۰۴]

که مورد طعن و لعن و مذمت تمام رجالیون اهل سنت واقع شده است. یحیی بن معین او را ضعیف الحدیث، و نسائی نیز ضعیف، متروک الحدیث و غیر ثقه معرفی کرده است. ابوداود او را کذاب، ابن ابی حاتم او را متروک الحدیث، و ابن السکن او را ضعیف معرفی کرده است. ابن عدی می گوید: او ضعیف است. برخی از احادیث مشهور، ولی غالب احادیث منکر است، لذا قابل متابعت نیست. ابن حبان می گوید: او، احادیث جعلی را نقل کرده و به موثّقین نسبت می دهد. او متهم به کفر است. حاکم می گوید: او متروک و متهم به کفر است.

ابن حجر نیز بعد از نقل روایتی که در سند آن سیف بن عمر است، می گوید: در آن راویان ضعیف وجود دارند که از آن جمله سیف است. [۲۷۰] حال جای تعجب است که طبری چگونه در تاریخ خود ۷۰۱ روایت از سیف نقل کرده است. [۲۷۱].

خصوصیات دو کتاب سیف

با مراجعه به دو کتاب سیف بن عمر می توان به این خصوصیات پی برد:

- ۱- او برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اصحابی جعل کرده که وجود خارجی نداشته اند؛
 - ۲- حوادثی را تحریف و کم یا زیاد کرده است؛
 - ۳- حوادثی که اصلاً وجود خارجی نداشته نقل کرده است؛
 - ۴- برای مشوّه جلوه دادن عقاید مسلمانان، خرافاتی را میان آنان رواج داده است. [۲۷۲].
- به همین جهت است که می بینیم مستشرقان توجه خاصی به احادیث سیف بن عمر نموده و آنها را در کتاب هایشان منتشر نموده اند، تا از این راه چهره مقدس اسلام را در

[صفحه ۱۰۵]

میان جوامع بشری کریه و مشوه جلوه دهند.

(ب) عطیه

عطیه نیز از جمله کسانی است که در سند داستان عبدالله بن سبأ قرار دارد. در مورد وی دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول: مراد از او عطیه عوفی متوفای سنه ۱۱۰ است که این احتمال بعید می باشد. به دلیل آن که عطیه عوفی از تابعین بوده و سیف بن عمر او را درک نکرده است. خصوصاً آن که در رجال هر دو مورد جرح و تعدیل قرار گرفته اند. احتمال دوم: مراد از وی عطیه بن قیس کلابی شامی، که ارتباطی با سیف نداشته است.

(ج) یزید فقعی

با مراجعه به کتاب های رجال پی خواهیم برد که شخصی به نام یزید که ملقب به فقعی باشد وجود ندارد.

در رابطه با عبدالله بن سبأ از غیر طریق سیف بن عمر نیز روایاتی نقل شده که هم سند آنها ضعیف است و هم دلالتشان ناتمام. و تنها در برخی از آنها اسم او آورده شده و ذکری از حوادثی که به او نسبت داده می شود نیامده است. و در برخی نیز نام ابن السوداء آمده که قابل انطباق بر عبدالله بن وهب رواسی است؛ زیرا او را با این عنوان می خواندند.

مخالف با سیره سیاسی عثمان

با مراجعه به سیره سیاسی عثمان بن عفان پی خواهیم برد که او مسائل سیاسی بسیار سخت گیر بود و بر هیچ شخص معترضی امتیازی قائل نبود. ولذا با هر کسی که از سر مخالفت با او در می آمد با شدت تمام و به هر نحو ممکن به مقابله می پرداخت. حال چگونه ممکن است که انسان باور کند شخصی یهودی از صنعا یمین وارد مرکز حکومت اسلامی؛ یعنی مدینه منوره شود، و با تحریکاتش عقل های بسیاری از بزرگان صحابه را تخدیر کرده و آنان را مرید خود گرداند و نیز افرادی را به کشورهای و شهرهای مختلف اسلامی بفرستد و در نتیجه جمعیت زیادی را دور خود جمع کرده و با تحریک

[صفحه ۱۰۶]

او مردم بر علیه حکومت وقت یعنی عثمان بن عفان قیام کرده و او را به قتل برسانند. آیا این فرضیه با نظریه عدالت صحابه که اهل سنت به آن قائلند سازگاری دارد؟ آیا این فرضیه با قداست صحابه سازگاری دارد؟ آیا این فرضیه با شدت و خشونت عثمان نسبت به مخالفان و سخت گیری او در سیاست سازگار است؟

آیا عثمان همان کسی نبود که ابوذر غفاری را به دلیل اعتراض هایش برضد عثمان در کیفیت تقسیم بیت المال از مدینه به ریزه تبعید نمود؟ [۲۷۳].

آیا عثمان کسی نبود که وقتی مقداد بن عمرو و عمار بن یاسر و طلحه و زبیر با جماعتی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر او نامه نوشته و بر بدعت هایش اعتراض کردند با شدت تمام بر عمار حمله کرده و به او ناسزا گفت؟ آن گاه به غلامانش دستور داد تا دست و پایش را کشیده و سپس با دو پای خود آن قدر به او کتک زد که غش کرد و به مرض فتق مبتلا شد. [۲۷۴].

آیا عثمان کسی نبود که به جهت شرکت کردن عبدالله بن مسعود در دفن اباذر او را چهل ضربه شلاق زد؟ [۲۷۵].

آیا عثمان کسی نبود که مالک اشتر و گروهی از صالحان کوفه را به پیشنهاد سعید بن عاص به جهت مخالفت با دستگاه حاکم به

شام تبعید نمود؟ [۲۷۶].

مگر پیامبر(صلی الله علیه و آله) در حق ابوذر نفرموده بود: خداوند عزوجل مرا به دوست داشتن چهار نفر امر نموده است: علی، ابوذر، مقداد و سلمان. [۲۷۷].

مگر پیامبر(صلی الله علیه و آله) در حقّ عمار نفرمود: همانا عمار با حقّ و حقّ با عمار است. [۲۷۸].
 علامه امینی(رحمهم الله) در این باره می فرماید:

[صفحه ۱۰۷]

اگر عبدالله بن سبأ تا این حدّ در جامعه فتنه نموده، و مردم را تحریک کرده است، تا جایی که با ایجاد اغتشاش بین مسلمانان حکومت را ساقط نمود، چگونه عثمان او را دستگیر نکرد تا به جهت جنایت هایش او را محاکمه و مورد ضرب و شتم قرار داده و در اعماق زندان ها جای دهد؟ چرا او را اعدام نکرد تا امت از شرّ و فساد او راحت گردند، همان گونه که این رفتار را با صالحان امت داشت؟... [۲۷۹].

تشیع، روح اسلام اصیل

اشاره

بر فرض که این قصه صحیح باشد، آنچه جای سؤال دارد آن است که چه ارتباطی است بین این قضیه و بین این که عبدالله بن سبأ مؤسس مذهب شیعه باشد، زیرا - همان گونه که در جای خود ثابت شد و ما نیز به اثبات خواهیم رساند - مؤسس شیعه در حقیقت ذات خداوند متعال با تعلیمات خود در قرآن کریم است. پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز در طول ۲۳ سال این درخت ریشه داری را که قرآن در جامعه اسلامی کاشته، آبیاری نموده است، چه در زمان پیامبر(صلی الله علیه و آله) و چه بعد از وفات آن حضرت افراد و گروه هایی به این مذهب گرویده و به ولایت و وصایت و امامت اهل بیت(علیهم السلام) در رأس آنها علی(علیه السلام) اعتقاد پیدا نمودند.

عبدالحلیم محمود - شیخ أزهري - می گوید: به نظر ما سبب پیدایش تشیع به ایرانیان، زمانی که در دین اسلام داخل شدند باز نمی گردد. و نیز به یهودیت که نماینده آن عبدالله بن سبأ بوده باز نمی گردد؛ بلکه مبدأ آن از این قضایا پیش تر است. سابقه آن از طرفی به شخصیت علی - رضی الله عنه - و از طرفی دیگر به شخص رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مرتبط است. [۲۸۰].

همو در جای دیگر می گوید: اما عبدالله بن سبأ که او را به شیعه مرتبط می دانند و یا آن که شیعه را به او نسبت می دهند؛ این کتاب های شیعه است که به تمام معنا به مقابله با او پرداخته، او را لعن می کنند و از او براءت می جویند. و کمترین کلمه ای که در حقّ او می گویند آن که او ملعون تر از آن است که یادی از او شود. [۲۸۱].

[صفحه ۱۰۸]

استاد مغنی داود می گوید:

شاید یکی از بزرگ‌ترین خطاهای تاریخ که به دست این پژوهشگران اتفاق افتاده و به آن تفتن پیدا نکرده اند، این تهمت‌هایی است که بر علمای شیعه وارد نموده، حتی این که به آنها قصه عبدالله بن سبأ را نسبت داده اند. [۲۸۲].

سؤال ۰۱

چرا شیعه به عبدالله بن سبأ نسبت داده می‌شود؟ و هدف از جعل این گونه قصه‌ها چیست؟

جواب

۱- شیعه در باب امامت معتقد به عقایدی، همچون: قول به وصیت و نص و عصمت است. این دو عقیده از اصول تشیع است که با آن، از گروه اهل سنت جدا می‌شوند. عامه با مستأصل شدن و نداشتن دلیل بر انکار این دو اصل مهم در صدد بر آمده اند تا این دو اصل را - که از اصول تشیع است - به یهودیت نسبت دهند، تا از این راه بر عقول عوام مردم مسلط شوند، و مردم را از تأمل در این مذهب باز دارند.

۲- مورخان با مراجعه به تاریخ اواخر حکومت عثمان و حکومت امام علی (علیه السلام) و جنگ‌هایی که علیه او تحمیل شد، و خصوصاً با در نظر گرفتن این که عده زیادی از صحابه در آن شرکت داشتند، صحابه‌ای که قائل به عدالت تمام آنانند نتوانستند این قضیه را تحلیل کنند؛ از همین رو اصل این شورش و جنگ‌ها را به شخص اسطوره‌ای نسبت دادند، تا صحابه را از این جنایت‌ها مبرا گردانند.

۳- پوشش دادن انگیزه‌های اصلی در شورش بر ضد عثمان و کشتن او؛ زیرا آنچه از تاریخ صحیح استفاده می‌شود این است که اعمال ناشایست عثمان و والیان سبب شورش بر علیه او بوده است.

[صفحه ۱۰۹]

سؤال ۰۲

آیا عبدالله بن سبأ همان صحابی معروف عمار بن یاسر است؟

برخی از مورخین همانند دکتر علی وردی معتقدند که عبدالله بن سبأ همان عمار بن یاسر است. او در استدلال بر مدعای خود می‌گوید:

۱- عبدالله بن سبأ معروف به ابن السوداء بود که همین کنیه عمار نیز بوده است.

۲- عمار از قوم سبأ در یمن است.

۳- او محبت زیادی نسبت به علی بن ابی طالب (علیه السلام) داشته و مردم را به بیعت با او دعوت می‌کرده است.

۴- عمار در مصر مردم را به شورش بر علیه خلیفه تحریک می‌کرده است، همان گونه که همین کار را به عبدالله بن سبأ نیز نسبت داده اند.

۵- نقل است که عبدالله بن سبأ عثمان را خلیفه به ناحق معرفی می‌کرده، و صاحب خلافت شرعی را علی بن ابی طالب می‌دانسته است، که همین اعتقاد و عمل را به عمار بن یاسر نیز نسبت داده اند.

دکتر علی وردی با ذکر ادله ای دیگر به این نتیجه می‌رسد که عبدالله بن سبأ کسی غیر از عمار بن یاسر نیست. قریش عمار را سردسته انقلابیون و شورشیان علیه عثمان می‌دانست، ولی از ابتدا نمی‌خواست که به اسم او تصریح کند، لذا به صورت رمزی به او کنیه ابن سبأ یا ابن السوداء می‌داد. [۲۸۳].

این رأی را دکتر کامل مصطفی شیبی در کتاب الصلوة بین التصوف والتشیع پذیرفته است. و ادله او را قانع کننده و منطقی می‌داند. از عبارات دکتر علی سامی نشار نیز تمایل به این قول استفاده می‌شود. او در کتاب

[صفحه ۱۱۰]

خود نشأه الفكر الفلسفی فی الاسلام [۲۸۴] می‌گوید: محتمل است که عبدالله بن سبأ شخصیتی جعلی باشد، یا اینکه این اسم رمزی اشاره به عمار بن یاسر باشد....

جواب

این رأی و نظر تنها احتمالی است که نه تنها دلیل قانع کننده ندارد، بلکه می‌توان دلیل برخلاف آن اقامه نمود، از باب نمونه:

۱- این احتمال هنگامی صحیح است که روایاتی که درباره عبدالله بن سبأ وارد شده صحیح السند باشند، درحالی که به اثبات رسید که همه آنها وهمیاتی بیش نیست.

۲- مورّخین مواقف عمّار و معارضات او با عثمان را به طور صریح ذکر کرده اند، با این حال احتیاج به رمزگویی نبوده است.

۳- مورّخین عبدالله بن سبأ را به عنوان یهودی که در عصر خلافت عثمان اسلام آورده معرفی کرده اند، درحالی که عمار از سابقین در اسلام است.

۴- عبدالله بن سبأ را این گونه معرفی کرده اند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را بعد از دعوت به توبه و پذیرفتن آن آتش زد یا به مدائن تبعید نمود، درحالی که عمار بن یاسر در جنگ صفین به شهادت رسید.

۵- طبری در خبری عمار را از جمله کسانی معرفی می‌کند که دعوت عبدالله بن سبأ را پذیرفته و او را در تحریک مردم بر علیه عثمان و کشتن او مساعدت نموده است. [۲۸۵].

اینها همگی دلالت بر این دارد که عمار بن یاسر شخصیتی جدای از عبدالله بن سبأ بوده است.

[صفحه ۱۱۱]

رافضی و روافض

اشاره

یکی از مفاهیم و اصطلاحاتی که معمولاً مخالفان به انگیزه نکوهش شیعه به کار می‌برند، رافضه و رافضی است.

رافضه از ریشه رفض به معنای ترک و رهاکردن فرد یا چیزی است. [۲۸۶] این واژه، مانند اصطلاح شیعه در موارد زیر به کار رفته است:

الف) معتقدان به نصّ در نصب امام و منصب امامت و منکران مشروعیت خلافت خلفای قبل از امام علی (علیه السلام)

ب) معتقدان به افضلیت امام علی (علیه السلام) برخلافی پیش از او، در عین انکار نصّ در امامت؛
 ج) اظهار کنندگان محبت و مودت به خاندان رسالت.
 در ابیاتی که از امام شافعی نقل گردیده به این معنا اشاره شده است:

یا را کبا قف با لمحصب من منی
 واهتف بقاعد خیفها وناھض

سحراً إذا قاض الحجج إلى منی
 فیضاً کملتطم الفرات الفائض

إن کان رفضاً حبّ آل محمّد
 فلیشهد الثقلان أنّی رافضی [۲۸۷].

[صفحه ۱۱۲]

و نیز در جای دیگر می گوید:

برئت الی المهیمن من أناس
 یرون الرفض حبّ الفاطمیة [۲۸۸].

ولی مشهورترین کاربرد این واژه معنای نخست است. چنان که اشعری، رافضی را معادل اصطلاح امامیه دانسته، و در راستای اعتقاد به نصّ بر خلافت حضرت علی (علیه السلام) تفسیر کرده است. [۲۸۹].

منشأ پیدایش

درباره تاریخ و منشأ پیدایش این اصطلاح وجوهی گفته شده است:

۱- این لقب را زید بن علی بن حسین (علیه السلام) بر شیعیان کوفه که با او بیعت کرده بودند، و سپس به بیعت خود عمل نکرده و از یاری او دست کشیدند، اطلاق کرده است، زیرا آنان نظر او را درباره ابوبکر و عمر جویا شدند، و او از آن دو به نیکی یاد کرد و تبرّی نجست، در نتیجه شیعیان کوفه او را رها کردند و بدین جهت رافضه نامیده شدند. [۲۹۰].

این نظریه قابل مناقشه است؛ زیرا مورخان معتبر آن جا که درباره قیام زید بن علی و شهادت وی سخن گفته اند، چنین مطلبی را بیان نکرده اند، آنان فقط از این که کوفیان او را تنها گذاشته اند و به بیعت با او وفادار نماندند، یاد کرده اند. این روش کوفیان پیش از این شناخته شده بود، چنان که در مورد جدّش امام حسین (علیه السلام) چنین کردند. [۲۹۱].

عنوان رافضه اصطلاحی سیاسی بوده که حتّی قبل از ولادت زید بن علی بن حسین بین عوام مردم رایج بوده است. این اصطلاح بر

کسی اطلاق می شد که معتقد به مشروعیت نظام سیاسی حاکم نبوده است. لذا مشاهده می کنیم که معاویه مخالفین علی (علیه السلام) را متّصف به رفض کرده و آنان را رافضی می نامید.

[صفحه ۱۱۳]

نصر بن مزاحم منقری (م ۲۱۲هـ) در کتابش وقعه صفین از معاویه نقل می کند که او در نامه ای به عمر بن عاص که در فلسطین ساکن بود چنین نوشت:

أما بعد: فإنه كان من أمر عليّ وطلحة والزبير ما قد بلغك وقد سقط إلينا مروان بن الحكم في رافضة أهل البصرة وقدّم علينا جرير بن عبدالله... [۲۹۲].

در اینجا مشاهده می کنیم که معاویه مروان بن حکم و همراهان و همفکران او را به رفض متّصف کرده است، و این به جهت آن است که آنان معترف به مشروعیت حکومت امام علی (علیه السلام) نبوده اند. این خود دلالت بر این دارد که استعمال کلمه رفض از قبل از ولادت زید بوده است.

۲- از گزارش های تاریخی به دست می آید که در عصر بنی امیه دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) و شیعیان، این اصطلاح را به جهت رفض و ترک نظام سلطه، برای ابراز عداوت به شیعیان به کار می بردند. و رافضی بودن را گناه نابخشودنی به شمار می آوردند، و رافضی را سزاوار شکنجه و قتل می دانستند.

ابابصیر نقل می کند: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: مردم ما را رافضه می نامند. حضرت (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند! آنان شما را رافضه نامیدند، بلکه خداوند شما را به این لقب نامیده است. همانا هفتاد نفر از بهترین های بنی اسرائیل به حضرت موسی و برادرش ایمان آوردند، و از این جهت آنان را رافضه نامیدند... آنگاه امام (علیه السلام) فرمود: ای ابابصیر! مردم خیر را ترک کرده و شرّ را گرفتند، ولی شما شرّ را رها کرده و خیر را برگزیدید. [۲۹۳].

وقوع رافضی در اسناد عامه

بنی امیه و بنی عباس و دیگر کژاندیشان، همواره شیعیان و معتقدان به ولایت و امامت و وصایت اهل بیت را متّهم به رفض نموده، و با این لقب در صدد اهانت و سرزنش آنان برآمده اند، ولی با تعجب می بینیم که از راویان شیعی روایت نقل می کنند؛ مثلاً محدثین

[صفحه ۱۱۴]

اهل سنت با آن که تعدادی از رجال صحاح سته متّهم به رفض و رافضه می کنند، اما در عین حال از آنها روایت نقل می کنند، و این خود دلیل بر آن است که آنان را عادل یا ثقه می دانند؛ برای نمونه به چند راوی اشاره می کنیم:

۱- اسماعیل بن موسی فزازی (۲۴۵ هـ):

ابن حجر می گوید: او متّهم به رفض است. [۲۹۴] اما با وجود این در سنن ابی داود [۲۹۵] و سنن ابن ماجه [۲۹۶] از او روایت نقل شده است.

۲- بکیر بن عبدالله طائی:

ابن حجر می گوید: او متهم به رفض است. [۲۹۷] با وجود این، روایاتش در صحیح مسلم [۲۹۸] و سنن ابن ماجه [۲۹۹] آمده است. ۳- تلیدبن سلیمان محاربی (۱۹۰ هـ):

ابوداود می نویسد: رافضی است، خبیث است، مرد بدی است، ابوبکر و عمر را دشنام می دهد. [۳۰۰] اما با وجود این، ترمذی از او روایت نقل کرده است. [۳۰۱].

۴- جابر بن یزید جعفی:

ابن حجر او را رافضی دانسته، [۳۰۲] اما ابوداود [۳۰۳] و ابن ماجه [۳۰۴] و ترمذی [۳۰۵] از او روایت

[صفحه ۱۱۵]

نقل کرده اند.

افرادی مانند: جمیع بن عمیر، حارث بن عبدالله همدانی، حمران بن أعین، دینار بن عمر اسدی، زیاد بن منذر، سعد بن طریف کوفی، سلیمان بن قزم نحوی، عباد بن یعقوب اسدی، عبدالله بن عبدالقدوس رازی، عبدالله بن صالح هروی، عبدالملک بن اعین کوفی، عبیدالله بن موسی، عثمان بن عمیر بجلی کوفی، علی بن زیدالتیمی بصری، عمّار بن رزیک کوفی، عمرو بن ثابت بکری، عمرو بن حماد قنّاد، عمرو بن عبدالله بن عبید کوفی، غالب بن هذیل کوفی، محمد بن راشد خزاعی، موسی بن قیس حضرمی، میناء بن اُبی میناء قرشی، ناصح بن عبدالله کوفی، نفع بن حارث کوفی، هارون بن سعد عجلی، هاشم بن برید کوفی، وکیع بن جراح، یونس بن حَبّاب اُسیدی، ابو حمزه ثمالی و ابو عبدالله بجلی از این قبیل اند. [۳۰۶].

نقد برخی روایات در مذمت رافضه

دکتر ناصر بن عبدالله بن علی القفاری در اصول مذهب الشیعه می نویسد: ابن ابی عاصم چهار روایت در مورد رافضه نقل کرده است، ولی ناصرالدین البانی در بررسی سند آن ها تصریح به ضعف آن احادیث کرده است. [۳۰۷]. آن گاه از طبرانی نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: یا علیّ سیکون فی امتی قوم ینتحلون حبّ أهل البیت، لهم نذر، یسمّون الرافضة، قاتلوهم فانّهم مشرکون.

سپس می گوید: در اسناد حدیث، حجاج بن تمیم می باشد که تضعیف شده است. [۳۰۸].

و نیز از ابن ابی عاصم در السنه [۳۰۹] نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: أبشر یا علیّ انت وأصحابک فی الجنّه، ألا انّ ممّن یزعم أنّه یحبّک قوم یرفضون الاسلام یقال لهم: الرافضة، فاذا لقیتم فجاهدهم فانّهم مشرکون. قلت: یا رسول الله! ما العلامه فیهم؟ قال:

[صفحه ۱۱۶]

لا یشهدون جمعه ولا جماعه، ویطعنون علی السلف!

سپس می گوید: شوکانی این حدیث را در احادیث موضوعه آورده است. [۳۱۰].

آنگاه دکتر قفاری می نویسد: [۳۱۱] ابن تیمیه به کذب این احادیث مرفوعه که در آنها لفظ رافضه آمده پی برده است، زیرا اسم رافضه تا قرن دوّم هجری شناخته شده نبوده است. [۳۱۲].

بیهقی نیز در الدلائل بعد از نقل حدیث مرفوعه ابن عباس در مذمت رافضه می گوید: به این معنا از راه های دیگر نیز روایاتی رسیده که تمام آنها ضعیف السند است، و خدا داناتر است. [۳۱۳].
به همین جهت نیز عقلی این احادیث را در الضعفاء و ابن الجوزی در العلل المتناهیة و الموضوعات آورده اند.

[صفحه ۱۱۷]

فرقه ناجیه

اشاره

یکی از مشکلاتی که هر دین و آیینی با آن مواجه است، مسئله انشعاب در آن دین است؛ زیرا هر کس، یا گروهی برداشت خاص از آن دین، در سطح کلی دارند، که نتیجه آن پدید آمدن فرقه ها و مذهب های مختلف در آن دین است. یهودیان به فرقه هایی از قبیل صدوقیان و فریسیان و فرقه های دیگر متفرق شدند. در مسیحیت نیز فرقه هایی از قبیل کاتولیک، ارتدکس و پروتستان پدید آمد.

در اسلام نیز به نصّ پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بیش از امت های پیشین فرقه ها و مذهب ها پدید آمد. واز آن جا که می دانیم: از میان مذهب ها که برداشت های مختلف از یک دین است، تنها یک برداشت صحیح است و بقیه باطل، لذا هر مذهب در صدد آن است که مذهب خود را عین اسلام ناب، و به تعبیر دیگر عین دین بدانند.
لذا برآنیم که مذهب حق در بین مذاهب اسلامی، و به تعبیر روایی فرقه ناجیه جست و جو می کنیم.

امت هفتاد و سه فرقه

صاحبان صحاح و مسندها و مؤلفان در ملل و نحل، از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرده اند

[صفحه ۱۱۸]

که فرمود: امت من بر ۷۳ گروه تقسیم می گردند: یک گروه آن در بهشت و ۷۲ فرقه در دوزخ قرار خواهند گرفت. [۳۱۴].

راویان حدیث از صحابه

این حدیث را تعداد زیادی از صحابه نقل کرده اند؛ امثال:

علی بن ابی طالب، ابی هریره، انس بن مالک، سعد بن ابی وقاص، صدی بن عجلان، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن عاص، عمرو بن عوف مزنی، عوف بن مالک اشجعی، عویمر بن مالک، معاویه بن ابی سفیان، واثله بن اسقع.

تصحیح حدیث

حدیث به حدی مورد توجه علمای شیعه و سنی قرار گرفته که عده ای از آنان در صدد تصحیح آن برآمده اند؛ از جمله:

ناصرالدین البانی در (سلسله الاحادیث الصحیحة)؛ [۳۱۵] می نویسد: این حدیث ثابت بوده و شکی در آن نیست. و نیز علامه مناوی در فیض القدیر [۳۱۶] تصریح به تواتر آن دارد. و حاکم نیشابوری بعد از نقل این حدیث در المستدرک علی الصحیحین می گوید: سندهای این حدیث به حدی است که با آن می توان اقامه حجت نمود. [۳۱۷] شاطبی در الاعتصام، [۳۱۸] و سفارینی در لوامع الأنوار البهیة این حدیث را تصحیح نموده اند. هم چنین ذهبی با احتیاطش در قبول احادیث، حدیث مذکور را تأیید کرده است. [۳۱۹].

[صفحه ۱۱۹]

تعیین فرقه ناجیه

مطلب اساسی در این حدیث، تعیین فرقه و گروه ناجی است، که در روایات به طور صریح به آن اشاره نشده است، لذا شیخ محمد عبده در تفسیر المنار می گوید هر طایفه و گروهی که اعتقاد به رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دارد، خودش را از گروه و فرقه ناجیه می داند. [۳۲۰] از همین رو، شایسته است که دلالت این حدیث را بررسی کرده و مصداق فرقه ناجیه را به دست آوریم؛ تا با پیروی از آن به سعادت اخروی نائل آییم.

فرقه ناجیه در پرتو احادیث

همان گونه که آیات قرآن یک دیگر را تفسیر می کنند، احادیث نیز می توانند مفسر هم باشند. با این بیان که مثلاً روایتی ولو از حیث مصداق مجمل است، ولی روایات دیگر مصداق آن را روشن کند. اکنون به برخی از روایاتی که بیانگر مصداق حدیث سابق است اشاره می کنیم:

- ۱ - حدیث ثقلین: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای مردم! همانا در میان شما دو شیء گران بها قرار می دهم که اگر به آن تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم، که همان اهل بیت من می باشند. [۳۲۱].
- در این حدیث شریف که با سندهای صحیح در مصادر فریقین وارد شده، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تنها فرقه نجات یافته از گمراهی را گروهی می داند که متمسک به قرآن و عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده اند تا از این راه به سعادت دائمی نائل آیند.
- ۲ - حدیث سفینه: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: آگاه باشید! همانا مثل اهل بیتم در میان شما، همانند کشتی نوح است در قومه، هر کس که بر آن سوار شود نجات یابد و هر کس که از آن تخلف جست غرق شده و هلاک خواهد گشت. [۳۲۲].

[صفحه ۱۲۰]

- این حدیث که با سند صحیح به حدّ تواتر در کتاب های شیعه و سنی وارد شده، دلالت دارد بر این که تنها فرقه ای اهل نجاتند که به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از او پناه برده، و آنان را امام و مقتدای خود قرار دهند.
- ۳ - حدیث امان: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: ستارگان نگه دارنده اهل زمین از غرق شدن هستند. و اهل بیت من امان امت من از اختلافند، پس هر گاه گروهی از عرب با اهل بیتم مخالفت کنند بین آنها اختلاف افتاده و در نتیجه در زمره حزب ابلیس

قرار می‌گیرند. [۳۲۳].

در این حدیث شریف و صحیح‌السند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مردم را به منظور پرهیز از اختلاف و تفرقه و ضلالت، به پیروی از اهل بیت (علیهم السلام) دعوت کرده است، و پیروان اهل بیت را فرقه و گروه ناجی بر می‌شمارد.

۴- احادیث دوازده خلیفه: جابر بن سمره می‌گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: دوازده امیر در میان شما خواهند بود. سپس کلمه ای را گفت که من نفهمیدم، آن گاه از پدرم پرسیدم؛ پدرم گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همه آنها از قریش هستند. [۳۲۴].

این حدیث دلالت دارد بر این که تنها فرقه و گروهی اهل نجاتند که تا روز قیامت دوازده امامی بوده و برای خود دوازده رهبر را برگزیده اند، و به طور حتم اینان غیر از شیعه دوازده امامی نیستند.

۵- احادیث بشارت بر شیعیان امام علی (علیه السلام): از اهل سنت ابن حجر هیتمی و دیگران نقل می‌کنند که بعد از نزول آیه " إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ " پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) کرده و فرمود: مقصود از آیه، تو و شیعیان تو هستند. [۳۲۵].

در این حدیث و احادیث دیگر که به این مضمون از حضرت وارد شده، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرقه شیعه را تنها فرقه ای معرفی کرده که مصداق خیرالبریه هستند.

[صفحه ۱۲۱]

۶- علامه میر محمد صالح کشفی ترمذی در مناقب مرتضوی از کتاب بحرالمناب و مناقب ابن مردویه از زادان (رضی الله عنه) نقل کرده که علی - کرم الله وجهه - فرمود: این امت به ۷۳ فرقه متفرق خواهند شد: ۷۲ گروه از آنان در آتش و یک فرقه در بهشت است، و آنان کسانی اند که خداوند در شأنشان فرمود: و از خلقی که آفریدیم فرقه ای به حق هدایت می‌یابند و [از باطل همیشه] به حق برمی‌گردند [۳۲۶] آن گاه علی (علیه السلام) فرمود: اینان من و شیعیان من هستند.

بررسی احادیث معارض

در برخی از روایات اهل سنت به خصوصیات از فرقه ناجیه اشاره شده است که مهم ترین آنها دو خصوصیت است:

۱- ابن ماجه روایتی نقل کرده و در ذیل آن چنین آمده که عرض شد: ای رسول خدا! مَنْ هُمْ؟ آنها کیانند؟ حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: الجماعة. [۳۲۷].

جواب ما از حدیث فوق این است که: اولاً، قسم زیادی از روایات مشتمل بر عبارت پایانی که ابن ماجه نقل کرده نیست، و مطلبی با این اهمیت نمی‌تواند از بیان مصداقش خالی باشد.

ثانیاً: ضمیر هم در روایت به ۷۲ فرقه بر می‌گردد نه به فرقه ناجیه.

۲- در حدیث دیگری که ترمذی آن را نقل کرده، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرقه ناجیه را این گونه تعریف کرده است: ... ما أنا علیه وأصحابی؛ [۳۲۸] آن فرقه ناجیه فرقه ای است که من و اصحابم در زمره آن می‌باشند. لکن این حدیث نیز از جهاتی قابل مناقشه است:

الف) این زیادتی مصداق در برخی از نصوص نیامده است.

ب) مراد به اصحاب یا تمام و یا اکثریت آنان است؛ احتمال اول باطل است، زیرا آنان بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اکثر

مسائل اختلاف کردند. احتمال دوم، با آن که خلاف ظاهر

[صفحه ۱۲۲]

حدیث است، اهل سنت به آن ملتزم نمی شوند، زیرا اکثر صحابه با خلیفه سوم مخالفت نمودند. از همین رو، بسیار محتمل است که این ذیل را راوی افزوده تا برای تأیید و تقویت موقعیت صحابه باشد.

[صفحه ۱۲۵]

اعتقادات

میزان در توحید و شرک

اشاره

وهابیون با دیدگاه خاصی که در میزان شرک و توحید دارند، بسیاری از اعمال مسلمین از قبیل تبرک، استعانت از ارواح اولیای الهی و... را شرک می دانند، و عاملان به آن را مشرک می خوانند، و به تبع آن، خونشان را به هدر دانسته و اموالشان را نیز حلال می شمردند. آنان تا آن جا پیش می روند که ذبیحه آنان را حرام می دانند. ولی در مقابل، مسلمانان عالم با مبانی خاصی که از راه عقل و قرآن و روایات معتبر کسب کرده اند این مصادیق و اعمال را نه تنها شرک ندانسته بلکه مستحب و در راستای توحید می دانند. در این جا به بررسی موضوع فوق می پردازیم:

فتاوی وهابیون در مصادیق شرک

۱- شیخ عبد العزیز بن باز، مفتی وهابیون در عصر خود می گوید: دعا از مصادیق عبادت است، و هر کس در هر بقعه ای از بقعه های زمین بگوید: یا رسول الله، یا نبی الله، یا محمد به فریاد من برس، مرا دریاب، مرا یاری کن، مرا شفا بده، ائت را یاری کن، بیماران را شفا بده، گمراهان را هدایت فرما یا امثال اینها، با گفتن این جمله ها برای خدا شریک در عبادت قرار داده و در حقیقت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را عبادت نموده است... [۳۲۹].

[صفحه ۱۲۶]

۲- همو در جای دیگر می گوید: بی شک کسانی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا غیر او از اولیا و انبیا و ملائکه یا جنّ پناه می برند، معتقدند که آنان دعایشان را شنیده و حاجاتشان را بر آورده می کنند، این اعتقادات انواعی از شرک اکبر است، زیرا علم غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی داند. دلیل دیگر این که اموات تصرفات و اعمالشان در دنیا با مرگ منقطع شده است - خواه پیامبر باشند یا غیر پیامبر - و ملائکه و جنّ نیز از ما غائب و به شئون خود مشغولند. [۳۳۰].

۳- همو می گوید: آنچه در کنار قبور از انواع شرک انجام می گیرد قابل توجه است، از جمله صدا زدن صاحبان قبر، استغاثه به

آنان، طلب شفای مریض، طلب نصرت بر اعدا و امثال اینها، همه از انواع شرک اکبر است که اهل جاهلیت به آن عمل می کردند. [۳۳۱].

۴- وی در جای دیگر می گوید: ذبح برای غیر خدا منکری عظیم و شرک اکبر است؛ خواه برای پیامبر باشد یا ولی یا ستاره یا بت یا غیر اینها.... [۳۳۲].

۵- همو می گوید: در نماز اقتدا به مشرکان جایز نیست، که از جمله آنان کسانی اند که به غیر خدا استغاثه می کنند و از او مدد می خواهند، زیرا استغاثه به غیر خدا؛ از اموات و بت ها و جن و غیر اینها از انواع شرک به خداست.... [۳۳۳].

۶- وی در جایی دیگر می گوید: قسم به کعبه یا غیر کعبه از مخلوقات جایز نیست. [۳۳۴].

۷- او می گوید: صدا زدن مرده و استغاثه به او و طلب مدد از وی، همگی از مصادیق شرک اکبر است آنان همانند عبادت کنندگان بت ها در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) از قبیل: لات، عزی و منات اند.... [۳۳۵].

[صفحه ۱۲۷]

گویا وهابیون تنها خود را اهل توحید خالص می دانند و معتقدند: بقیه - که اکثریت مسلمانان را تشکیل می دهند - مشرکانی اند که خون، ذریه و اموالشان احترام ندارد، و خانه هایشان نیز خانه جنگ و شرک است....

عمر عبد السلام نویسنده سنی مذهب می گوید: در سفری که در جوانی به مکه مکرمه برای ادای فریضه حج به سال ۱۳۹۵ هـ داشتیم، در مدینه منوره کنار قبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با صحنه بسیار عجیبی رو به رو شدم. دیدم که وهابیون با انواع اهانت ها با مسلمین برخورد می کنند و مسلمانان را که میهمانان خدا و رسولند با انواع فحش و دشنام از کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دور می سازند. هر گاه زائر قصد اظهار محبت به حضرت و نزدیک شدن به ضریح رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و بوسیدن آن را داشت، او را با جمله ابتعدوا ایها المشرکون از ضریح دور می ساختند. از این کردار بسیار ناراحت شدم، و بعد از مراجع به تاریخ دیدم که این اعمال نشأت گرفته از افکار بزرگان وهابیان از قبیل ابن تیمیه و دیگران است...

وهابیون با این نوع برخورد چه هدفی را دنبال می کنند؟ با دقت در رفتار آنان پی می بریم که آنان در ظاهر یک اصل مهمی را دنبال می کنند که همان گسترش توحید و مقابله با انواع شرک و بت پرستی است، ولی واقع امر و پشت قضیه حکایت از امر دیگری دارد. واقع امر آن است که آنها خواسته یا ناخواسته هدفی را دنبال می کنند که استعمار خواهان آن است که همان تفرقه بین مسلمین و ایجاد فتنه ها و جنگ ها بین آنان است، تا در این میان دشمن استفاده کرده به مطامع شوم خود برسد. گروهی از محققین در تاریخ وهابیت این هدف مخفی را به اثبات رسانده و تصریح نموده اند که اصل این مذهب و تأسیس آن در شبه جزیره العرب به امر مستقیم وزارت مستعمرات انگلستان بوده است، زیرا بهترین مذهبی که می تواند مطامع پلید آنان را تأمین نماید، این مذهب با همین نوع افکار، آن هم در شبه جزیره العرب است. [۳۳۶].

[صفحه ۱۲۸]

توحید اساس دعوت انبیا

بی شک اساس دعوت انبیا؛ توحید و نفی شرک و بت پرستی بوده است. قرآن کریم به این هدف اساسی انبیا اشاره نموده، می

فرماید: "وَلَقَدْ بَعْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ؛" [۳۳۷] و هر آینه در هر امتی پیامبری فرستادیم تا آنان را به عبادت خدا دعوت نمایند.

دعوت به توحید اساس و هدف اساسی بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بوده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیثی می فرماید: من مأمور شدم که با مردم بجنگم تا شهادت به وحدانیت خدا و رسالتم دهند و هر گاه چنین کنند خونشان و اموالشان محفوظ و حسابشان با خداوند است. [۳۳۸].

مورد نزاع و بحث با وهابیون آن است که چه عملی شرک و چه عملی نشانه توحید است. ما در این بحث اثبات خواهیم کرد مصادیقی که وهابیون شرک می دانند، نه تنها شرک نبوده بلکه در راستای توحید است. مراحل توحید:

توحید در لغت به معنی: چیزی را یکتا و منحصر به فرد دانستن. و هنگامی که بر خداوند اطلاق می گردد به معنای اعتقاد به وحدانیت و یکی بودن اوست.

در کتاب های اعتقادی برای توحید مراحل ذکر شده است:

۱- توحید در الوهیت؛

۲- توحید در خالقیت؛

۳- توحید در ربوبیت؛

۴- توحید در عبادت.

۱- توحید در الوهیت: یعنی تنها موجود مستحق عبادت که دارای همه صفات کمال و جمال بالاستقلال بوده خداوند متعال است. او می فرماید: "وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ؛" [۳۳۹].

[صفحه ۱۲۹]

و خدای شما خدای یکتاست. هم چنین می فرماید: "قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛" [۳۴۰] بگو او خدای یگانه است. و نیز می فرماید: "وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ؛" [۳۴۱] و هرگز با او خدای دیگری نیست. در جای دیگر می فرماید: "وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ؛" [۳۴۲] هرگز با خداوند خدای دیگری [شریک] قرار ندهید.

۲- توحید در خالقیت: یعنی تنها خالق مستقل در عالم یکی است و هر کس غیر از او در خالقیتش محتاج به اذن و مشیت اوست و کسی بدون اراده او کاری انجام نمی دهد. ولی این اراده و مشیت الهی با اختیار بنده ناسازگاری ندارد؛ زیرا اراده الهی بر این تعلق گرفته که بندگان با اراده و اختیار خود اعمالشان را انجام دهند.

خداوند متعال می فرماید: "قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ؛" [۳۴۳] بگو خداوند خالق هر چیز است. هم چنین در جایی دیگر می فرماید: "هَيْلٌ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَزُرُّكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ؛" [۳۴۴] آیا خالقی غیر خداوند وجود دارد که در آسمان و زمین به شما روزی دهد؟

۳- توحید در ربوبیت: یعنی تنها تربیت کننده و مدبر شئون عالم و خلقت اشیاء و هدایت کننده آنها به سوی اهدافشان به صورت مستقل، خداوند متعال است و هر کس دیگر که شأنی از شئون تدبیر را دارد به اذن و اراده و مشیت الهی است.

خداوند متعال می فرماید: "الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛" [۳۴۵] حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که تربیت کننده عالمیان است.

در جایی دیگر می‌فرماید: "قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ بَعْضَ رِبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ؛" [۳۴۶] بگو آیا غیر خدا را به عنوان پروردگار خود طلب نمایم، در حالی که او پروردگار و تربیت کننده هر

[صفحه ۱۳۰]

چیزی است.

این منافات ندارد که برخی افراد امثال ملائکه تدبیر برخی از امور را از جانب خداوند به دست گرفته باشند، همان گونه که خداوند درباره آنان می‌فرماید: "فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا."

۴- توحید در عبادت: یعنی عبادت و پرستش مخصوص خداوند متعال است. خداوند متعال در آیات بسیاری به این نوع از توحید اشاره کرده است:

"وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ؛" [۳۴۷] و حکم کرده پروردگار تو این که غیر او را عبادت نکنید.
 "قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ؛" [۳۴۸] ای اهل کتاب بیایید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که به جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی، برخی را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم.
 "وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ؛" [۳۴۹] و همانا ما در میان هر امتی پیغمبری فرستادیم تا به خلق ابلاغ کنند که خدای یکتا را پرستید و از بتان و فرعونیان دوری کنید.

با توجه به تأکیدهای قرآن بر توحید در عبادت به جاست که در ارکان این نوع توحید بحث کنیم، زیرا عمده اختلاف مسلمین با وهابیون در این نوع از توحید است.

بررسی مفهوم عبادت

با مراجعه به کتاب های لغت پی می‌بریم که عبادت و عبودیت به معنای مطلق خضوع و تذلل است.

[صفحه ۱۳۱]

ابن منظور افریقی می‌گوید: اصل العبودية الخضوع والتذلل. [۳۵۰].

فیروزآبادی می‌گوید: العبادة: الطاعة. [۳۵۱].

راغب اصفهانی می‌گوید: العبودية: اظهار التذلل. [۳۵۲].

می‌دانیم که معنای اصطلاحی عبادت که در قرآن به آن اشاره شده و آن مخصوص خداوند متعال است، به معنای لغوی آن - که مطلق خضوع باشد - نیست؛ و گرنه لازم می‌آید که هر کس کمترین تواضع و خضوعی را بر کسی داشته باشد عبادت حرام شمرده شود، بلکه عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقومات و اصولی دارد که با بودن آنها عبادت تحقق می‌یابد.

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: "فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ؛" [۳۵۳] در آینده خدا بر می‌انگیزاند قومی را که آنان را دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و به کافران سرفراز و مقتدرند.

خداوند متعال امر می کند که ملائکه بر حضرت آدم (علیه السلام) سجده کنند و اگر این عمل - که در حقیقت تعظیم است - از فحشا شمرده می شود، پس چرا به آن امر شده است؟ در قرآن می خوانیم: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ"؛ [۳۵۴] خداوند هرگز به اعمال زشت امر نمی کند، آیا آنچه را شما از نادانی خود می کنید به خدای می بندید؟ هم چنین از سجده نمودن فرزندان یعقوب به یوسف خبر داده و آن را مذمت نکرده است؛ آن جا که می فرماید: "وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا"؛ [۳۵۵] همه برای یوسف به سجده

[صفحه ۱۳۲]

افتادند. حال اگر این نوع تعظیم ها عبادت محسوب می شود چگونه خداوند متعال به آن امر می کند؟

ارکان عبادت

عبادت در اصطلاح قرآن و حدیث مقومات و ارکان خاصی دارد که با بودن آنها، عبادت اصطلاحی تحقق یافته و بدون آن تنها مطلق خضوع محقق شده است:

۱- انجام فعلی که گویای خضوع و تذلل باشد.

۲- عقیده و انگیزه خاصی که انسان را به عبادت و خضوع نسبت به شخص وا داشته است، از قبیل:

الف) اعتقاد به الوهیت کسی که بر او خضوع کرده است.

خداوند متعال درباره مشرکان می فرماید: "الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ"؛ [۳۵۶] آنان که با خدای یکتا خدایی دیگر گرفتند به زودی خواهند دانست که در چه جهل و اشتباهی بوده اند و با چه شقاوت و عذابی محسوس می شوند. در جای دیگر می فرماید: "وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا"؛ [۳۵۷] و مشرکان خدای یگانه را ترک گفته و برای احترام و عزت دنیوی خدایان باطل را برگرفتند.

از این دو آیه و آیات دیگر استفاده می شود که رکن عبادت غیر خدا و شرک اعتقاد به الوهیت غیر خداوند است.

ب) اعتقاد به ربوبیت کسی که بر او خضوع شده است:

خداوند متعال می فرماید: "يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ"؛ [۳۵۸] ای بنی اسرائیل! خدایی را که آفریننده من و شماست پرستید.

[صفحه ۱۳۳]

در جایی دیگر می فرماید: "إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ"؛ [۳۵۹] همانا خداست پروردگار من و شما، پرستید او را که همین است راه راست.

از این دسته آیات نیز استفاده می شود که یکی از مقومات عبادت غیر خدا و شرک، اعتقاد به ربوبیت استقلالی غیر خداوند است نه مطلق خضوع.

اعمال به نیت است

نباید پنداشت که تواضع و خضوع و درخواست از غیر خداوند، شرک آلود و حرام است، زیرا از مجموع دلایل استفاده می شود که اعمال به نیت است؛ تا نیت فرد، از عملش چه چیزی باشد.

تعمیر مساجد با آن که - فی نفسه - عمل نیکی است، اما از آن جا که اگر مشرکان انجام دهند به قصد سوء است، لذا از این کار ممنوع شده اند؛ خداوند متعال می فرماید: " مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ أُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ. إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَىٰ أُولَٰئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ؛ " [۳۶۰] مشرکان را نرسد که مساجد خدا را تعمیر کنند، در صورتی که به کفر خدا شهادت می دهند. خدا اعمالشان را نابود گردانید و آنان در آتش دوزخ؛ جاوید در عذاب خواهند بود. به راستی تعمیر مساجد خدا به دست کسانی است که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و نماز به پا دارند و زکات مال خود بدهند و از غیر خدا نترسند، آنها امیدوار باشند که از هدایت یافتگانند.

خداوند به خضوع در برابر پدر و مادر امر می کند؛ آن جا که می فرماید: " وَ أَحْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ " [۳۶۱] و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران.

[صفحه ۱۳۴]

اگر مطلق خضوع عبادت بود، خداوند چنین امری نمی نمود.

با این توضیح به این نتیجه می رسیم که توسل و خضوع و استغاثه به غیر خداوند متعال با عدم اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت او و اعتقاد به این که هر چه برای اوست به عنایت و به اذن و اراده خداوند است اشکالی ندارد و هیچ نوع ارتباطی با آیاتی که در مذمت مشرکان وارده شده نیز ندارد، زیرا مورد اعتراض آیات جایی است که دعا و استغاثه و استعانت به نیت استقلال باشد، همان گونه که در بخش پاسخ به شبهات به آنها اشاره می کنیم.

عقیده مشرکان

با بررسی آیات و روایات و تاریخ پی می بریم که خداوند مشرکان را به جهت اعتقاد به استقلال معبودان مذمت کرده است. خداوند متعال در مذمت یهود می فرماید: " اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ؛ " [۳۶۲] علما و راهبان خود را به مقام ربوبیت شناختند و خدا را نشناختند و نیز مسیح پسر مریم را به ربوبیت گرفتند در صورتی که مأمور نبودند جز آن که خدای یکتا را پرستش کنند که منزّه و برتر از آن است که بر او شریک قرار می دهند.

از این آیه به طور وضوح استفاده می شود که علت مذمت آنان این بود که احبار و راهبان را به طور مستقل ربّ و مربّی خود می دانستند.

خداوند متعال می فرماید: " إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا؛ " [۳۶۳] هر که را جز خدا می پرستید قادر به رزق شما نیستند.

یعنی عبادت و استعانت از غیر خدا به طور مستقل مذموم است.

در جای دیگر می فرماید: " قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ؛ " [۳۶۴] بگو آنهایی را که جز خدا، شما مؤثر می پنداشتید

[صفحه ۱۳۵]

هیچ یک مقدار ذره ای در آسمان ها و زمین مالک نیستند.

ابن هشام نقل می کند: اولین کسی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد عمرو بن لحنی بود. او در سفری که به بلقاء از اراضی شام داشت، مردمانی را دید که بت ها را عبادت می کردند؛ از این عمل سؤال نمود، در جواب او گفتند: این بت هایی است که آنان را عبادت می کنیم و هرگاه از آنها باران و نصرت می خواهیم به ما باران و نصرت می دهند. عمرو بن لحنی به آنان گفت: از این بتان به ما نمی دهید تا با خود به سرزمین عرب برده و آنها را عبادت نماییم؟ او با خود بت بزرگی به نام هبل برداشته و آن را بر سطح کعبه قرار داد، و مردم را به عبادت آن دعوت کرد. [۳۶۵].

از این داستان استفاده می شود که مشرکان جهت اعتقاد خاصی که به بتان داشتند مذمت می شدند و آنها را به اعتقاد این که به طور مستقل باران می دهند و هنگام جنگ آنان را یاری می کنند، پرستش می کردند، و در حقیقت بر این اعتقاد مذمت شدند. این کار آنان ارتباطی با کار مسلمانان ندارد؛ زیرا آنان با خضوع و تواضع و استمداد از پیامبر و اولیا بر این اعتقادند که همه امور به دست خداست، ولی از آن جهت که پیامبران و اولیا به خدا نزدیک اند و خداوند به آنان قدرت داده و هرچه می کنند به اذن و اراده اوست، و خود خداوند نیز به واسطه قرار دادن آنان امر نموده، لذا به آنان توجه نموده و حاجاتشان را از آنان می خواهند، یا خدا را به آنان قسم می دهند تا حاجاتشان را برآورد.

حسن بن علی سقاف شافعی در کتاب التندید لمن عدّد التوحید [۳۶۶] می گوید: عبادت در شرع عبارت از غایت و نهایت خضوع و تذلل نسبت به کسی است که خضوع شده در حالی که معتقد به اوصاف ربوبیت در او باشد. و عبادت در لغت به معنای اطاعت و عبودیت به معنای خضوع و ذلت است. پس عبادت در شرع با عبادت در لغت تفاوت دارد. کسی که بر انسان خضوع کند شرعاً نمی گویند که او را عبادت کرده است و این چیزی است که هیچ کس در آن اختلاف ندارد. پس هر کس کنار قبر پیامبر یا اولیا تذلل و

[صفحه ۱۳۶]

توسل کند نمی گویند که او را عبادت کرده است، زیرا از نظر شرع، مجرد صدا زدن و استغاثه نمودن، عبادت محسوب نمی شود، اگر چه در لغت آن را عبادت بنامند. دلیل این مطلب اموری است مثل لفظ صلاة که در لغت به معنای مطلق دعا و تضرع است، ولی در اصطلاح به معنای اقوال و افعال مخصوصی است که افتتاح آن تکبیر و اختتام آن تسلیم است. پس هر دعایی نماز نیست، هم چنین است عبادت....

همو در جای دیگر می گوید: عبادت در شرع به معنای انجام نهایت خضوع قلبی و قالبی است. قلبی آن، اعتقاد به ربوبیت یا خصیصه ای از خصائص آن است، مثل استقلال در نفع یا ضرر، و قالبی آن، انجام انواع خضوع ظاهر از قیام، رکوع، سجود و غیر اینهاست، همراه اعتقاد قلبی. لذا هرگاه کسی این اعمال قالبی را بدون اعتقاد قلبی انجام دهد شرعاً عبادت محسوب نمی شود ولو آن عمل قالبی سجود باشد. اگر کسی قائل به کفر سجده کننده بر بت است از آن جهت می باشد که این عمل نشانه آن اعتقاد است.... [۳۶۷].

آن گاه در نتیجه گیری از کلامش می فرماید: با این بیان روشن شد که مجرد صدا زدن یا استغاثه یا استعانت از ارواح اولیای الهی

یا خوف و رجا یا توسل و تذلل عبادت محسوب نمی شود. [۳۶۸].

از همین رو در صحیحین وارد است که خورشید در روز قیامت به مردم چنان نزدیک می شود که عرق به نصف گوش مردم خواهد رسید، در این میان همه به حضرت آدم، آن گاه به موسی و سپس به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) استغاثه می کنند، و خداوند شفاعت آنان را می پذیرد و بین خلائق حکم می کند. [۳۶۹].

تقسیم توحید نزد وهابیون

وهابیون توحید را بر سه نوع تقسیم نموده اند: ربوبی، الوهی و توحید در اسما و صفات. ابن عثیمین می گوید: توحید ربوبی؛ یعنی اختصاص دادن خلق، ملک و تدبیر به

[صفحه ۱۳۷]

خداوند. توحید الوهی همان توحید عبادت است؛ یعنی این که عبادت تنها مخصوص خداوند است. توحید اسما و صفات؛ یعنی اثبات هر صفتی که در ادله بر خداوند ثابت شده، لکن بدون در نظر گرفتن نظیر و شبیهی برای خداوند. [۳۷۰]. این تقسیم اشکالاتی دارد که به برخی از آنها اشاره می شود:

۱- ربوبیت به معنای خالقیت نیست، بلکه همان گونه که قبلا به آن اشاره شد عبارت از تدبیر و اداره عالم و تصرف در شئون آن است.

۲- از بررسی آیات و مطالعه تاریخ بت پرستان به دست می آید که توحید در خالقیت مورد اتفاق مردم شبه جزیره العرب بوده، و تنها مشکل آنان توحید در ربوبیت و الوهیت و عبودیت است. از همین رو خداوند متعال به پیامبرش می فرماید: "وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ؛ [۳۷۱]" و اگر از آنان سؤال کنی چه کسی آسمان ها و زمین را خلق کرد همه می گویند: خدا.

۳- اله به معنای معبود نیست، لذا توحید در الوهیت به معنای توحید در عبودیت نیست؛ بلکه مقصود از اله همان معنایی است که از لفظ جلاله الله استفاده می شود و تنها فرقی در این است که اولی کلی و دومی مصداق آن کلی است. شاهد این مدعا آن است که در کلمه اخلاص لا اله الا الله اگر مقصود از اله معبود باشد جمله کذب محض می شود، زیرا به طور وضوح در خارج معبودانی غیر از خداوند می بینیم که مورد پرستش مردم واقع می شوند.

۴- در مورد معنای توحید صفاتی نیز اشکالاتی متوجه تقسیم آنان است که در بحث کیفیت صفات الهی به آن اشاره کرده ایم. خلاصه این که حقیقت توحید در صفات به معنای عینیت صفات با ذات است، نه نیابت ذات از صفات که معتزله قائلند، و نه زیادت صفات بر ذات که اشاعره قائلند و نه این معنایی که وهابیون به آن معتقدند؛ زیرا معنایی که وهابیون اعتقاد دارند یا سر از تشبیه در خواهد آورد یا تعطیل.

[صفحه ۱۳۸]

شرک در لغت به معنای نصیب، و در اصطلاح قرآنی در مقابل حنیت به کار رفته است. حنیف به معنای میل به استقامت است، لذا شرک در راه استقامت و اعتدال نیست، بلکه بر خلاف فطرت سلیم انسانیت است.

خداوند متعال می فرماید: "قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَيْمًا مِثْلَ مَا كَانَتْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ [۳۷۲] بگو ای پیامبر محققاً مرا خدا به راه راست هدایت کرده است به دین استوار و آیین پاک ابراهیم که وجودش از لوث شرک و عقاید باطل مشرکان منزّه بود.

هم چنین می فرماید: "وَأَنْ أَقِيمَ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ [۳۷۳] و روی به جانب دین حنیف اسلام و آیین پاک توحید آور و هرگز لحظه ای هم با آیین مشرکان مباش.

حکم شرک به خداوند

قرآن کریم برای مشرک احکامی سنگین بیان کرده و با او برخورد سختی کرده است.

الف) مشرک بدون برهان است:

خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ؛ [۳۷۴] و هر کس غیر خدا کسی را به خدایی بخواند برای او برهانی نیست.

ب) مشرک در گمراهی است:

خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا؛ [۳۷۵] و هر کس به خدا شرک آورد سخت گمراه شده و از راه نجات و سعادت دور افتاده است.

[صفحه ۱۳۹]

ج) جایگاه مشرک در آتش است:

خداوند متعال می فرماید: "إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ؛ [۳۷۶] هر کس به او شرک آورد خدا بهشت را بر او حرام سازد و جایگاهش در آتش دوزخ باشد.

د) شرک باعث سقوط از مقامات عالی است:

خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ؛ [۳۷۷] و هر کس به خدا شرک آورد بدان ماند که از آسمان در افتد و مرغان در فضا بدنش را با منقار [قطعه قطعه] بر بایند.

ه) شرک ظلم بزرگی است:

خداوند متعال می فرماید: "وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛ [۳۷۸] ای رسول ما یاد کن وقتی را که لقمان در مقام پند و موعظه به فرزندش گفت: ای پسر عزیزم! هرگز به خدا شرک نیاور که شرک بسیار ستم بزرگی است.

و) شرک بخشیدنی نیست:

خداوند متعال می فرماید: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونِ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ؛ [۳۷۹] همانا خدا هر کسی را که به او شرک آورد نخواهد بخشید و سواى شرک را برای هر که بخواهد می بخشد.

اقسام شرک

شرک یا متعلق به عقیده است و یا مربوط به عمل. قسم اول بر سه قسم است:

۱- شرک در الوهیت؛

[صفحه ۱۴۰]

۲- شرک در خالقیت؛

۳- شرک در ربوبیت.

شرک مربوط به عمل را شرک در عبادت و طاعت می نامند که بر دو قسم است:

۱- شکر جلی: که در علم کلام و فقه مورد بحث قرار می گیرد.

۲- شرک خفی: که در علم اخلاق از آن بحث می شود و قرآن تمام این اقسام را بررسی کرده است.

شرک در الوهیت: یعنی اعتقاد به موجودی غیر از خداوند که دارای تمامی صفات جمال و کمال به طور استقلال است؛ قرآن کریم می فرماید: "لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ؛" [۳۸۰] به طور تحقیق کسانی که قائل شدند خداوند همان مسیح بن مریم است کافر شدند.

شرک در خالقیت: یعنی انسان به دو مبدأ مستقل برای عالم قائل شود به طوری که خلق و تصرف در شئون عالم به دستشان است؛ همانگونه که مجوس قائل به دو مبدأ خیر به نام یزدان و شر به نام اهرمن می باشند.

شرک در ربوبیت: آن است که انسان معتقد شود در عالم، ارباب متعددی است و خداوند متعال رب الارباب است، به این معنا که تدبیر عالم به هر یک از ارباب متفرق به طور استقلال تفویض شده است؛ همان گونه که مشرکان عصر حضرت ابراهیم (علیه السلام) به این نوع شرک مبتلا بودند. خداوند متعال می فرماید: "فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ. فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ؛" [۳۸۱] چون شب تاریک در آمد ستاره درخشانی را دید گفت: این پروردگار من است، پس چون آن ستاره غروب کرد گفت: من چیز نابود شونده را به خدایی نخواهم گرفت. پس چون ماه تابان را دید گفت: این خدای من است، وقتی که آن هم نابود شد گفت: اگر خدای من مرا هدایت نکند همانا من از

[صفحه ۱۴۱]

گمراهان عالم خواهم بود. پس چون خورشید درخشان را دید گفت: این خدای من است، این از آن ستاره و ماه با عظمت و روشن تر است، پس چون آن نیز نابود گردید، گفت: ای گروه مشرکان من از آنچه شریک خدا قرار می دهید بیزارم. شرک در عبادت و طاعت: به این معناست که انسان خضوع و تذللش ناشی از اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسانی باشد که برای آنها خضوع و تذلل و خشوع می کند.

ملاک های شرک نزد وهابیون

وهابیون ملاک ها و مبناهای خاصی برای شرک مطرح نموده اند، و هر عملی منطبق با آن ملاک ها باشد شرک می نامند، ما نیز

آنها را ذکر کرده و نقد خواهیم کرد.

۱- اعتقاد به سلطه غیبی برای غیر خداوند

بن باز می گوید: اگر کسی به پیامبر یا غیر از او از اولیا استغاثه کند به اعتقاد این که او دعایش را می شنود و از احوالش با خبر است و حاجتش را برآورده می کند، اینها انواعی از شرک اکبر است.... [۳۸۲].
جواب:

اعتقاد به این نوع سلطه و قدرت غیبی اگر با این اعتقاد همراه باشد که تمام این امور به خداوند متعال مستند است، شرک نخواهد بود.

حضرت یوسف (علیه السلام) پیراهن خود را به برادرانش می دهد تا به چشمان پدرش یعقوب انداخته، بینا شود. قرآن در این باره از قول حضرت یوسف (علیه السلام) می فرماید: " اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا؛ [" ۳۸۳] اکنون پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده، بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود. در دنباله آیه می فرماید: " فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا؛ [" ۳۸۴] پس از آن که بشارت دهنده آمد و پیراهن او را بر رخسارش افکند دیده اش بینا شد.

[صفحه ۱۴۲]

قرآن در ظاهر رجوع بصر را به یعقوب، مستند به اراده یوسف (علیه السلام) می داند، ولی این فعل ناشی از اراده و قدرت و مشیت الهی است.

هم چنین خداوند متعال به حضرت موسی (علیه السلام) امر می کند تا عصایش را به سنگ بزند تا از آن آب بجوشد؛ آن جا که می فرماید: " فَعَلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ نَضْبًا؛ [" ۳۸۵] ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر سنگ زن پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد.

خداوند متعال در جایی دیگر این سلطه غیبی را برای یکی از نزدیکان و حاشیه نشینان حضرت سلیمان (علیه السلام) ثابت می نماید؛ آن جا که می فرماید: " قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي؛ [" ۳۸۶] و آن کس که به علم کتاب دانا بود گفت: من پیش از آن که چشم برهم زنی تخت را به اینجا آورم. چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد؛ گفت: این توانایی از فضل خدای من است.

آیات در این زمینه بسیار است. حال اگر کسی معتقد به سلطه غیبی برای کسی شد، نه به صورت مستقل بلکه به اذن و مشیت الهی، اگر چه آن شخص در عالم برزخ باشد، از جانب شرک مشکلی در عقیده اش پدید نیامده است.

۲- تأثیر مرگ در تحقق مفهوم شرک

محمد بن عبدالوهاب در بحث توسل به انبیا و اولیا می گوید:

این امر در دنیا و آخرت جایز است، ولی بعد از وفات آنان جایز نیست. [۳۸۷].

ابن قیم جوزیه می گوید: از انواع شرک حاجت خواستن از اموات و استعانت از آنان و توجه به آنان است و این، اصل و اساس شرک در عالم است.... [۳۸۸].

[صفحه ۱۴۳]

جواب:

در بحث مستقلی که در مورد حیات برزخی خواهیم نمود به این شبهه پاسخ خواهیم داد و ثابت خواهیم کرد که مردگان نه تنها در عالم برزخ حیات و زندگانی داشته و از این عالم نیز باخبرند، بلکه زندگی شان از حیات دنیوی وسیع تر و علمشان به حقایق این عالم جامع تر است.

۳- دعا نوعی عبادت است

محمد بن عبدالوهاب در استدلال بر عدم جواز توجه به غیر خداوند و شرک بودن استغاثه و استعانت از غیر خدا می گوید: عبادت مخصوص خداوند متعال است و کسی در آن حقی ندارد و دعا نوعی از عبادت است که کوتاهی کردن از آن مستوجب عذاب است، لذا تقاضا از غیر خدا انحراف از عبادت خدا و شریک قرار دادن غیر او در عبادت با خداوند است. [۳۸۹].

جواب:

درخواست حاجت از غیر خداوند به دو شکل صورت می پذیرد: یکی این که با اعتقاد به استقلال در تأثیر واسطه است که این مشکل شرک را دارد. دیگر این که توجه به غیر خدا دارد و از او حاجت طلب می کند، لکن با این اعتقاد که او تنها واسطه خیر است و همه امور به دست خداوند متعال است، این عمل نه تنها اشکالی ندارد بلکه در راستای توحید است. و آیه شریفه "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ؛" [۳۹۰] نهی از خواستن و توجه؛ همراه با اعتقاد استقلالی در تأثیر، شرک است، نه مطلق خواستن و توجه کردن، زیرا خداوند متعال در قرآن کریمش به صراحت سخن از واسطه به میان آورده و مردم را به طلب کردن و واسطه قرار دادن دعوت کرده است؛ آن جا که می فرماید "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ؛" [۳۹۱] ای مؤمنین تقوا پیشه کنید و به سوی من وسیله را طلب کنید....

[صفحه ۱۴۴]

با این گفته ها، جواب محمد بن عبدالوهاب در این بخش نیز داده خواهد شد؛ آن جا که استدلال به الدعاء مخ العبادة کرده است، زیرا مطلق دعا عبادت نیست، تا چه رسد به این که روح و اصل عبادت باشد، بلکه دعا از دعوت به معنای نداست و هر ندایی دعا نیست؛ همان گونه که هر دعایی عبادت نیست. هم چنین هر ندای خداوند به محض این که خطاب و ندای اوست عبادت نیست، بلکه - همان گونه که قبلاً اشاره شد - عبادت در اصطلاح شرع عبارت از خضوعی است که همراه با اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت کسی باشد که برای او خضوع شده است، و این معنا هیچ گونه ربطی به توجه و خواستن از اولیای الهی و استغاثه و استعانت از آنان ندارد، زیرا با اعتقاد به الوهیت و یا ربوبیت آنان همراه نیست. پس معنای حدیث الدعاء مخ العبادة این است: ندا دادن و خواندن خداوند به عنوان این که او اله و مستقل در تأثیر است، اصل عبادت می باشد.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید:

تمام اقسام دعا عبادت نیست، مگر آن نوعی که همراه با اعتقاد به صفات ربوبیت یا یکی از آن صفات باشد و قول پیامبر (صلی الله علیه و آله): الدعاء هو العبادة به این معنا نیست که هر دعایی عبادت است، بلکه دعایی عبادت است که برای خدا بوده یا برای کسی که دعا کننده معتقد به صفتی از صفات ربوبیت برای مدعو است. [۳۹۲].

[صفحه ۱۴۵]

ایمان و کفر

اشاره

اصطلاح کفر و کافر از واژگانِ پرکاربردِ وهابیون است. اینان هرگاه عقاید مسلمانی را قبول نداشته باشند، به کفر و زندقه و ارتداد نسبت داده و او را نه تنها از اسلام خارج می‌کنند، بلکه از مشرکان جاهلیت نیز بدتر می‌دانند. این عمل باعث اختلاف و تشتت فراوانی بین مسلمانان شده و سبب درگیری و قتل و غارت بین آنان گردیده است، از این رو جا دارد که واژه کفر و ضد آن؛ یعنی ایمان را به خوبی ریشه یابی کنیم.

ایمان در لغت و اصطلاح

خلیل بن احمد می‌گوید: ایمان یعنی تصدیق نمودن و مؤمن یعنی تصدیق کننده. و اصل آن از ماده آمن ضد خوف است. [۳۹۳]. از کلمات ابن منظور در لسان العرب استفاده می‌شود که ایمان دو استعمال دارد: یکی ضد کفر، و دیگری تصدیق، ضد تکذیب. [۳۹۴].

و در اصطلاح: ایمان به معنای تصدیق قلبی است با اقرار به زبان، ولی عمل جزء آن نیست، بلکه شرط کمال ایمان است.

[صفحه ۱۴۶]

این معنا مؤید مرجئه - که قائل هستند عمل اهمیتی ندارد - نیست، بلکه هدف از این تعریف آن است که بگوید: آنچه انسان را از کفر به ایمان متحول کرده و حکم به احترام جان و مالش می‌دهد تصدیق قلبی است، در صورتی که با اقرار به زبان در صورت امکان مقرون گردد. اما آنچه که انسان را از جهنم نجات می‌دهد تصدیق توأم با عمل است. و شاهد این مطلب که عمل جزء ایمان نیست آیات و روایات است:

۱ - خداوند متعال عمل صالح را عطف بر ایمان کرده است، آن جا که می‌فرماید: "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ؛" [۳۹۵] همانا کسانی که ایمان آورده و عمل صالح به جای آورده اند. و می‌دانیم که مقتضای عطف مغایرت بین معطوف و معطوف علیه است. و اگر عمل داخل در ایمان باشد در این جا تکرار لازم می‌آید.

۲ - و نیز می‌فرماید: "وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ؛" [۳۹۶] و هر کس که عمل صالح انجام دهد در حالی که مؤمن است. که از این آیه نیز مغایرت بین عمل و ایمان در مفهوم استفاده می‌شود.

۳ - و نیز خداوند متعال می‌فرماید: "وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ؛" [۳۹۷] و اگر دو طائفه از اهل ایمان به قتال و دشمنی برخیزند، شما مؤمنان در میان آنان صلح برقرار کنید، و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طائفه ظالم قتال کنید، تا به فرمان خدا باز آید. مشاهده می‌نماییم که در این آیه خداوند مؤمن را بر گروه معصیت کار و ظالم اطلاق کرده است.

۴ - و نیز می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ؛" [۳۹۸] ای مؤمنین تقوا پیشه کرده و همراه با صادقین باشید. در این آیه خداوند مؤمنین را به تقوا یعنی انجام واجبات و ترک محرمات امر نموده است.

[صفحه ۱۴۷]

۵- از برخی آیات نیز استفاده می‌شود که محلّ ایمان قلب است. خداوند می‌فرماید: "أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ؛" [۳۹۹] آنان کسانی هستند که خدا بر دل هایشان نور ایمان نگاشته است. در جایی دیگر می‌فرماید: "وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ؛" [۴۰۰] و هرگز ایمان در دل‌هایتان داخل نشده است.

۶- بخاری به سند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که در روز خیبر فرمود: به طور حتم پرچم را به دست کسی می‌سپارم که او خدا و رسول را دوست دارد و خداوند به دست او فتح و پیروزی قرار خواهد داد. عمر بن خطاب گفت: هیچ زمان به مانند آنوقت امارت را دوست نداشتم. انتظار می‌کشیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا صدا زند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب (علیه السلام) را خواست، آنگاه پرچم را به او داد و فرمود: پیش برو و به چیزی توجه نکن تا این که خداوند به دست تو فتح و پیروزی حاصل کند. علی (علیه السلام) مقداری حرکت کرد، سپس متوقف شد و صدا زد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)! تا کجا با آنان بجنگم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: با آنان قتال کن تا شهادت به وحدانیت خدا و نبوت من دهند. و اگر این چنین کردند خون‌ها و اموالشان محفوظ خواهد بود. [۴۰۱].

۷- شیخ صدوق (رحمه الله) به سند صحیح از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اقرار به طاعت و معرفت امام کمتر چیزی است که انسان را به ایمان می‌رساند. [۴۰۲].

اموری که ایمان به آنها واجب است

همان گونه که در معنای اصطلاحی ایمان اشاره شد: تصدیق به قلب با اقرار به زبان دو رکن اساسی ایمان است. حال بینیم که متعلّق ایمان چیست؟ و به چه اموری باید تصدیق قلبی داشته باشیم؟

[صفحه ۱۴۸]

تصدیق قلبی بر دو گونه است: یکی این که اجمالاً آنچه را که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به آن خبر داده تصدیق نماییم. و دیگر این که اموری را به تفصیل تصدیق نماییم از قبیل:

- ۱- وجود خداوند متعال و توحید او و این که او مثل و همتایی ندارد.
- ۲- توحید در خالقیت و این که برای عالم خالق‌ی به جز او نیست.
- ۳- توحید در ربوبیت و تدبیر و این که برای عالم مدبری، بالاستقلال، جز او نیست.
- ۴- توحید در عبادت و این که معبودی غیر از او نیست.
- ۵- نبوت پیامبر اسلام.
- ۶- معاد و روز جزا.

کفر در لغت و اصطلاح

کفر در لغت به معنای ستر و پوشاندن است. و کشاورز را نیز کافر می‌گویند؛ زیرا دانه را در خاک پنهان می‌سازد. خداوند متعال می‌فرماید: "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ؛" [۴۰۳] در مثل مانند بارانی است که رویش آن برزگر را به تعجب وامی‌دارد. و در اصطلاح: کفر به معنای ایمان نیاوردن به چیزی است که از شأنش ایمان آوردن به آن است، مثل عدم ایمان به خدا و توحید و

نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و روز قیامت.

قاضی ایجی می گوید: کفر خلاف ایمان است و آن نزد ما عبارت است از تصدیق نکردن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برخی از اموری که علم حاصل شده که از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده است. [۴۰۴].

ابن میثم بحرانی می گوید: کفر عبارت است از انکار صدق پیامبر (صلی الله علیه و آله) و انکار چیزی که علم داریم از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده است. [۴۰۵].

فاضل مقداد نیز می گوید: کفر در اصطلاح عبارت است از انکار چیزی که علم

[صفحه ۱۴۹]

ضروری حاصل شده که از جانب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. [۴۰۶].

سید یزدی (رحمه الله) به اموری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آن خبر داده اشاره کرده می فرماید: کافر کسی است که منکر الوهیت یا توحید یا رسالت یا یکی از ضروریات دین شود، با التفات به این که ضروری است به طوری که انکارش به انکار رسالت منجر شود. [۴۰۷].

اقسام کفر

متکلمان و صاحبان معاجم برای کفر اقسامی را ذکر کرده اند:

۱ - کفر انکار: یعنی کسی به قلب و زبانش به خدا و رسول کافر شود.

۲ - کفر جحود: یعنی کسی به قلبش به خدا و رسول ایمان داشته باشد و آن دو را تصدیق کند، ولی به زبان آن را اقرار نکند، بلکه انکار نماید. همان گونه که خداوند متعال می فرماید: "وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ؛" [۴۰۸] با آن که پیش نفس خود به یقین می دانستند - باز از کبر و نخوت و ستمگری - انکار آن کردند.

۳ - کفر عناد: این که به قلب بشناسد، و به زبان اقرار کند، ولی از روی عناد و حسد به آن متدین نشود.

۴ - کفر نفاق: این که به زبان اقرار کند، ولی به قلب معتقد نباشد، همانند منافق. [۴۰۹].

تکفیر اهل قبله

در مباحث گذشته اشاره نمودیم به اموری که ایمان به آنها واجب است و با عدم ایمان به آنها، انسان داخل کفر می شود. با این بحث به خوبی روشن می شود که صحیح نیست فرقه ای از فرق اسلامی را داخل در کفر نمود، مادامی که اعتراف به شهادتین نموده، و ضروری ای از ضروریات دین را انکار نمی کند.

[صفحه ۱۵۰]

این مطلب از اموری است که هرکسی کوچک ترین توجهی به شریعت اسلامی داشته باشد از آن اطلاع دارد، ولو معاشرت زیادی با مسلمانان ندارد. لکن - مع الاسف - مشاهده می شود که چگونه به سبب برخی از مسائل اختلافی، برخی از مذاهب سایر مسلمانان را تکفیر کرده و به جان آنان می افتند. کاری که مورد خوشنودی استکبار و استعمار شده و از این راه استیلای خود را بر مسلمین

ادامه می دهند.

جمهور فقیهان و متکلمان بر این باورند که کسی حق ندارد دیگری را که اهل قبله است و به طرف آن نماز می خواند، با اقرار به شهادتین و عدم انکار ضروری از ضروریات دین، تکفیر نماید:

۱- قاضی سبکی می گوید: اقدام بر تکفیر مؤمنین جداً دشوار است. و هرکسی که در قلبش ایمان است تکفیر اهل هوا و بدعت را دشوار می شمرد، در صورتی که اقرار به شهادتین دارد؛ زیرا تکفیر امری دشوار و خطیر است. [۴۱۰].

۲- قاضی ایجی می گوید: جمهور متکلمین و فقیهان بر این امر اتفاق دارند که نمی توان احدی از اهل قبله را تکفیر نمود.... [۴۱۱].

۳- تفتازانی می گوید: مخالف حقّ از اهل قبله کافر نیست، مادامی که ضرورتی از ضروریات دین را مخالفت نکند، مثل حدوث عالم، حشر اجساد. [۴۱۲].

۴- ابن عابدین می گوید: در کلمات صاحبان مذاهب بسیار تکفیر دیگران مشاهده می شود ولی این گونه تعبیرها از کلام فقهای مجتهد نیست. و معلوم است که اعتباری به غیرفقاها نیست. [۴۱۳].

تکفیر مسلمانان از دیدگاه روایات

در روایات از تکفیر مسلمانی که اقرار به شهادتین نموده نهی فراوان شده، خصوصاً

[صفحه ۱۵۱]

کسانی که اهل عمل به فرائض دینی نیز هستند. اینک به برخی از این روایات اشاره می نمایم:

۱- پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اسلام بر چند خصلت بنا شده است: شهادت به وحدانیت خداوند، رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اقرار به آنچه از جانب خدا رسیده و جهاد.... پس مسلمانان را به جهت گناه تکفیر نکنید، و علیه آنان شهادت به شرک ندهید.

۲- و نیز فرمود: اهل ملت خود را تکفیر نکنید، اگرچه گناه کبیره انجام می دهند.

۳- هر مسلمانی که مسلمان دیگر را تکفیر کند، اگر واقعا کافر باشد اشکالی ندارد، و الا خودش کافر می شود.

۴- هم چنین فرمود: به جهت گناه، اهل لاله الا الله را تکفیر نکنید، زیرا کسی که چنین کند خودش به کفر نزدیک تر است. [۴۱۴].

فرق بین اسلام و ایمان

اسلام در لغت از ماده سلم به معنای سلامت است، زیرا به سلامت منتهی می شود، یا از تسلیم است؛ چون در آن تسلیم نسبت به دستورهای الهی است. [۴۱۵] اسلام به معنای مصطلح آن در قرآن و روایات همان معنای لغوی است. و غالب استعمال اسلام در مقابل شرک است. خداوند متعال می فرماید: "قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛" [۴۱۶] بگو ای رسول! من مأمورم اوّل کسی که تسلیم حکم خداست باشم و البته از گروهی که به خدا شرک می آورند نباشم. و نیز می فرماید: "مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛" [۴۱۷] ابراهیم به آیین یهود و نصارا نبود و لکن به دین حنیف توحید و اسلام بود و هرگز از آنان که به خدا شرک آرند نبود.

[صفحه ۱۵۲]

و غالب استعمال ایمان در مقابل کفر است. خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يَتَّبِعْ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ؛" [۴۱۸] و هر کس ایمان را به کفر مبدل سازد بی شک راه راست را گم کرده است. و نیز می فرماید: "هُمُ لِلْكَفْرِ يَوْمئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ؛" [۴۱۹] آنان به کفر در آن روز نزدیک ترند تا به ایمان. این به حسب معنای لغوی اسلام است، ولی در قرآن کریم اسلام بر وجوه مختلفی استعمال شده است:

۱- اسلام در مقابل ایمان:

خداوند متعال در برخی از موارد اسلام را بر اقرار لفظی اطلاق نموده که همراه با تصدیق قلبی نباشد، آن جا که می فرماید: "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ؛" [۴۲۰] اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم، بگو شما ایمان نیاورده اید، ولكن بگویید: اسلام آورده ایم و هنوز ایمان در قلوب شما وارد نشده است.

۲- تسلیم زبانی و تصدیق قلبی:

در برخی از موارد نیز اسلام بر مرتبه اول از ایمان اطلاق شده که همان تسلیم زبانی و انقیاد و تصدیق قلبی است، آن جا که می فرماید: "الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا مُسْلِمِينَ؛" [۴۲۱] کسانی که به نشانه های ما ایمان آورده و مسلمان بودند.

۳- تسلیم، ورا تصدیق قلبی:

گاهی نیز اسلام بر مرتبه دیگر از ایمان اطلاق می شود و آن این که ورا تصدیق قلبی، تسلیم قلبی نسبت به دستورهای خداوند نیز باشد. خداوند متعال می فرماید: "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا"

[صفحه ۱۵۳]

مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛" [۴۲۲] نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آن گاه به هر حکمی که کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند. و از این قبیل است قول خداوند: "إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ؛" [۴۲۳] آن گاه پروردگارش به او فرمود: ای ابراهیم سر به فرمان خدا فرود آور، عرض کرد مطیع پروردگار عالمیانم.

[صفحه ۱۵۴]

توسل

اشاره

یکی دیگر از موارد اختلاف بین وهابیان و سایر مسلمین، توسل به اولیای الهی یا به تعبیری، وسیله قرار دادن آنان نزد خداوند متعال است. وهابیان آن را جایز نمی دانند، اما عموم مسلمین نه تنها آن را جایز می شمارند، بلکه در طول تاریخ به آن عمل کرده اند.

توسل انواع و اقسامی دارد که نزد عموم مسلمین برخی از آن‌ها صحیح و بعضی باطل و دسته‌ای دیگر مورد اختلاف هست؛ به همین دلیل هر کدام را با حکم آن‌ها بیان می‌نماییم.

تعریف توسل

توسل در لغت: خلیل بن احمد می‌گوید: توسل از وسلت الی ربی وسیله است؛ یعنی انجام دادم عملی را تا به سبب آن به سوی خدا نزدیک شوم.... [۴۲۴] ابن منظور افریقی می‌نویسد: وسیله چیزی است که انسان به سبب آن به مقصود خود رهنمون می‌شود. [۴۲۵].

توسل در اصطلاح: مقصود از توسل آن است که بنده چیزی یا شخصی را نزد خداوند واسطه قرار دهد تا او وسیله قربش به خدا گردد. [۴۲۶].

[صفحه ۱۵۵]

فتوای و هابیان

۱- شیخ عبدالعزیز بن باز مفتی سابق حجاز می‌گوید: توسل به جاه، و برکت یا حق کسی بدعت است، ولی شرک نیست؛ از همین رو هرگاه کسی بگوید: اللهم انی أسألك بجاه أنبيائك أو بجاه وليك فلان أو بعبدك فلان أو بحق فلان او برکه فلان جایز نیست، بلکه بدعت و شرک آلود است. [۴۲۷].

۲- شیخ صالح بن فوزان می‌گوید: هر کس به خالق و رازق بودن خداوند ایمان آورد، ولی در عبادت واسطه‌هایی بین خود و خداوند قرار دهد، در دین خدا بدعت گذارده است... و اگر به وسائط متوسل شود (به جهت جاه و مقام آنان) بدون آن که آنان را عبادت کند، این بدعت حرام و وسیله‌ای از وسائل شرک است... [۴۲۸].

۳- گروه فتوای و هابیان، در جواب سؤالی از توسل می‌گویند: توسل به ذات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و غیر او (از انبیا و صالحان) جایز نیست. هم چنین توسل به جاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و غیر او حرام است، زیرا این عمل بدعت و از پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا صحابه حکمی در این مورد نرسیده است... [۴۲۹].

۴- ناصر الدین البانی می‌گوید: من معتقدم: کسانی که به اولیا و صالحان و... توسل می‌کنند از راه حق گمراه‌اند... [۴۳۰].

فلسفه توسل

توسل وسیله و واسطه قرار دادن چیزی بین خود و مطلوب است. وسیله بر دو قسم است: گاهی از امور مادی است؛ مثل آب و غذا که وسیله رفع تشنگی و گرسنگی است. و زمانی نیز از امور معنوی است؛ مثل گناه کاری که خدا را به مقام و جاه یا حقیقت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قسم می‌دهد تا از گناهش بگذرد. در هر دو صورت وسیله لازم است، زیرا خداوند متعال

[صفحه ۱۵۶]

جهان آفرینش را به بهترین صورت آفریده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: "الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ؛" [۴۳۱] آن‌خدایی که همه

چیز را به بهترین صورت آفریده است.

جهان بر اساس نظام علت و معلولی و اسباب و مسببات، برای هدایت و رشد و تکامل انسان ها آفریده شده است و نیازمندی های طبیعی بشر با عوامل و اسباب عادی بر آورده می گردد. فیوضات معنوی خداوند، همچون هدایت، مغفرت و آمرزش نیز بر اساس نظامی خاص بر انسان ها نازل می شود و اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته که امور از طریق اسباب خاص و علل معین به انسان ها برسد. بنابراین، همان گونه که در عالم ماده نمی توان پرسید: چرا خداوند متعال زمین را با خورشید نورانی کرده و خود بیواسطه به چنین کاری دست نزده است؟ در عالم معنا نیز نمی توان گفت: چرا خداوند مغفرت خویش را به واسطه اولیای الهی، شامل حال بندگان می کند؟ شهید مطهری می فرماید:

فعل خدا، دارای نظام است. اگر کسی بخواهد به نظام آفرینش اعتنا نداشته باشد گمراه است. به همین جهت است که خدای متعال، گناه کاران را ارشاد فرموده است که در خانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بروند و علاوه بر این که خود طلب مغفرت کنند، از آن بزرگوار بخواهند که برای ایشان طلب مغفرت کند. قرآن کریم می فرماید: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَتَعَفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَعَفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا؛" [۴۳۲] اگر ایشان هنگامی که [با ارتکاب گناه] به خود ستم کردند، نزد تو می آمدند و از خدا آمرزش می خواستند و پیامبر هم برای ایشان طلب مغفرت می کرد، خدا را توبه پذیر مهربان می یافتند. [۴۳۳].

از همین رو می بینیم که در قرآن و سنت تأکید فراوانی بر وسیله و توسل شده است. خداوند متعال می فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ؛" [۴۳۴] ای مؤمنین تقوا پیشه کنید و برای رسیدن به او وسیله طلب نمایید.

[صفحه ۱۵۷]

انواع توسل

توسل و وسیله قرار دادن برای رسیدن به خداوند و حوائج خود بر چند نوع است:

- ۱- برخی از آنها به اتفاق مسلمانان جایز است؛
- ۲- دسته ای به اتفاق مسلمانان جایز نیست؛
- ۳- گروهی دیگر مورد اختلاف بین وهابیان و مسلمانان است.

موارد اتفاق بر جواز

توسل به خدا به ذات و اسماء و صفاتش

خداوند متعال می فرماید: "وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا؛" [۴۳۵] و برای خدا است اسم های پسندیده، پس او را به آنها بخوانید.

ترمذی به سند خود از بریده نقل می کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنید که مردی خداوند را به ذات، صفات و اسمائش قسم می دهد و می گوید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنِّي أَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو خدا را به اسم اعظم اش خواندی، اسمی که اگر به آن خوانده شود اجابت می کند و اگر به آن سؤال شود عطا می کند. [۴۳۶].

شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید:.... توسل باید به اسمای خدا، صفات و توحید او باشد؛ همان گونه که در حدیث صحیح وارد شده است.... [۴۳۷].

توسل به طاعت و ایمان

توسل همراه عمل صالح از بهترین وسائط نزد خداوند متعال و از موارد اتفاق بین مسلمین است.

[صفحه ۱۵۸]

آلوسی در ذیل آیه شریفه "وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ" ... می گوید: خداوند امر به ادای طاعات نموده است. [۴۳۸]. حضرت ابراهیم و فرزندش اسماعیل ساختن خانه خدا را عملی برای تقرب به خداوند متعال قرار داده بودند. خداوند در این باره می فرماید "وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛" [۴۳۹] و [نیز یادآورید] هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه [کعبه] را بالا می بردند و [می گفتند] پروردگارا! از ما بپذیر، که تو شنوا و دانایی. آن گاه از خداوند حاجتشان

را طلبیده و عرض می کنند "رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً

لَكَ وَارِنَا مَنَّاسِكِنًا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؛" [۴۴۰] پروردگارا!

را تسلیم فرمان خود قرار ده و از دودمان ما، امتی که تسلیم فرمانت باشند

[بوجود آور] و طرز عبادتشان را به ما نشان بده و توبه ما را بپذیر که تو توبه پذیر و مهربانی.

شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: هم چنین یکی از اقسام توسل جایز، توسل به اعمال صالح است؛ در روایت آمده است: گروهی در غاری محبوس شدند و هر کدام با وسیله قرار دادن اعمال صالح خود از خداوند خواستند که او را نجات دهد: یکی خدا را به نیکی به پدر و مادر قسم داد. دیگری، به عفت از زنا سوگند داد. آن یکی به ادای امانت یاد کرد؛ در این هنگام خداوند همه آنان را نجات داد. [۴۴۱].

مصطفی محمود در ذیل آیه "وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ" می گوید: وسیله هر انسانی عملش است و بهترین عمل متابعت کردن از رسول و الگو قرار دادن او در تمام اعمال است.... [۴۴۲].

[صفحه ۱۵۹]

توسل به قرآن کریم

احمد بن حنبل از عمران بن حصین نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: قرآن بخوانید و با آن از خداوند سؤال و درخواست کنید.... [۴۴۳].

توسل به پیامبر در روز قیامت

توسل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در قیامت یعنی این که مردم در روز قیامت حضرت را وسیله قرار داده و از او بخواهند تا نزد خداوند از آنها شفاعت کند. بخاری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: مؤمنان در روز قیامت دور هم جمع می شوند، و می گویند: چه خوب است اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ما را شفاعت کند... آن گاه نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده و از وی طلب حاجت می کنند؛ آن حضرت (صلی الله علیه و آله) نیز از آنان شفاعت می کند.

گروه فتوای وهابیان می گویند:... روز قیامت مؤمنان به ترتیب به حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی پناه می آورند و همگی عذر می خواهند. حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: به نزد محمد (صلی الله علیه و آله) روید، زیرا او بنده ای است که خداوند گناهان گذشته و آینده او را آمرزیده و از او بخواهید تا شما را شفاعت کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به سجده افتاده و برای آنان از درگاه الهی طلب مغفرت و غفران می کند... [۴۴۴].

توسل به آثار پیامبر در زمان حیات

توسل، گاهی با وسیله قرار دادن خود شخص است، زمانی با اثرش و هنگامی نیز به مکانی است که آن شخص بزرگوار را در خود جای داده است.

احمد بن حنبل و دیگران نقل می کنند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که وضو می گرفت، مردم به جهت تبرک به آب وضوی حضرت (صلی الله علیه و آله) نزدیک بود که خود را به هلاکت اندازند. [۴۴۵].

[صفحه ۱۶۰]

توسل به دعای پیامبر در حال حیات

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به این دلیل که شخصیتی عظیم و جلیل القدر است، دعایش رد نمی شود، لذا می توان برای رسیدن به خواسته خود از خدا به دعای او توسل جست.

برادران حضرت یوسف (علیه السلام) بعد از آن که به خطا و اشتباه و گناهشان پی برده و پشیمان گشتند، از پدرشان خواستند تا برای آنان دعا کند. خداوند در این زمینه می فرماید: "قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ؛ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛" [۴۴۶] گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم... هم چنین در مذمت منافقان می فرماید: "وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسِهِمْ وَ رَأَيْتُهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ؛" [۴۴۷] هنگامی که به آنان گفته شود: بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرهایشان را [از روی استهزا و کبر و غرور] تکان می دهند و آنها را می بینی که از سخنان تو اعراض کرده و تکبر میورزند.

توسل به ذات پیامبر قبل از آمدن به دنیا

حاکم نیشابوری نقل می کند: حضرت آدم (علیه السلام) بعد از آن که خطایی از او سرزد، عرض کرد: بارخدا یا تو را به حق محمد سوگند می دهم از من بگذری! خداوند فرمود: ای آدم چه کسی به تو این کلمات را یاد داد؟! عرض کرد: بارخدا یا! بر ساق عرش دیدم چنین نوشته شده است: لا إله إلا الله، محمد رسول الله از این فهمیدم که رسول تو کریم ترین انسان ها نزد توست، زیرا اسم او

را با اسم خودت مقرون ساختی. خداوند فرمود: آری، تو را بخشیدم، او آخرین پیامبران و از ذریه تو است و اگر او نبود تو را خلق نمی کردم. [۴۴۸].

[صفحه ۱۶۱]

توسل به انبیا و اولیا در حیاتشان

ابن تیمیه می گوید: ترمذی به طریق صحیح نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شخصی دستور داد، این چنین خدا را بخواند: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ. [۴۴۹] ابوبکر نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: من قرآن را فرا می گیرم، ولی آن را فراموش می کنم. حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگو: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ و.... [۴۵۰].

موارد اتفاق بر عدم جواز

اشاره

برخی از اقسام توسل به اتفاق مسلمین جایز نیست که عبارتند از:

توسل به طاغوت

خداوند متعال می فرماید: "يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ؛" [۴۵۱] می خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند با این که به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند.

توسل به بتان

خداوند می فرماید: "وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ؛" [۴۵۲] آنها غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که نه به آنان زیان می رساند و نه سودی می بخشد و می گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند.

موارد اختلاف

اشاره

همان گونه که اشاره شد، وهابیان و عموم مسلمانان در برخی از اقسام توسل اختلاف دارند که عبارت است از:

۱- توسل به ذات حق، مقام و جاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیای الهی در حیات برزخی؛

۲- توسل به دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیای الهی در حیات برزخی؛

۳- توسل به آثار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اولیا در حیات برزخی.

توسل به جاه پیامبر در حیات برزخی**اشاره**

این قسم طبق نظر عموم مسلمین جایز است، ولی وهابیان آن را نه تنها جایز ندانسته بلکه شرک آلود می دانند. گروه فتوای وهابیان می نویسند: توسل به ذات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و غیر او (از انبیا و صالحان) جایز نیست هم چنین توسل به جاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و غیر او حرام است.... [۴۵۳].

دلیل جواز و رجحان

برای جواز و رجحان این نوع توسل می توان به ادله ای تمسک کرد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ - طبرانی در المعجم الکبیر به سند صحیح از عثمان بن حنیف نقل می کند: شخصی به جهت حاجتی مکرر نزد عثمان به عَفَّان مراجعه می نمود، ولی عثمان به خواسته اش توجهی نمی کرد؛ تا این که در بین راه عثمان بن حنیف را - که خود راوی است - ملاقات کرده و از این موضوع شکایت کرد. عثمان بن حنیف به او گفت: آبی را آماده کن و وضو بگیر؛ به مسجد برو و دو رکعت نماز بگزار و بعد از اتمام نماز، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را وسیله قرار ده و بگو: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَ أَتُوجِّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَتُوجِّهُ بِكَ إِلَى رَبِّي فَتَقْضِي لِي حَاجَتِي، آن گاه حاجت خود را به یاد آور. عثمان بن حنیف می گوید: شخص یاد شده آن اعمال را انجام داد، آن گاه به سوی خانه عثمان روان شد، فوراً دربان آمد و او را نزد عثمان بن عفان برد، عثمان نیز او را احترام شایانی کرد. سپس حاجتش را به طور کامل برآورد و به او گفت: من همین الآن به یاد حاجت تو افتادم و هر گاه بعد از این از ما حاجتی خواستی به نزد ما بیا... آن گاه عثمان ابن حنیف گفت: این دستور از من نبود، بلکه روزی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودم که نابینایی نزد حضرت آمد و از کوری چشم خود شکایت نمود. حضرت (صلی الله علیه و آله) ابتدا پیشنهاد کرد که صبر کند ولی او نپذیرفت. سپس به او همین دستور را داد و آن شخص نیز بعد از ادای آن بینا

شد و به مقصود خود رسید.

این حدیث را جماعت کثیری از اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال: حاکم نیشابوری، [۴۵۴] ابن عبدالبر، [۴۵۵] ابونعیم اصفهانی، [۴۵۶] ذهبی، [۴۵۷] حافظ هیشمی، [۴۵۸] متقی هندی [۴۵۹] و دیگران.

۲ - دارمی در سنن خود از ابوالجوزاء اوس بن عبدالله نقل می کند: در مدینه قحطی شدیدی پدید آمد. عده ای نزد عایشه آمده و از این امر شکایت کردند. عایشه گفت: به سراغ قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) روید و از آن جا دریچه ای به سوی آسمان باز کنید تا بین قبر حضرت (صلی الله علیه و آله) و آسمان فاصله ای نباشد. آنان چنین کردند. خداوند نیز به برکت توسل به حضرت (صلی الله علیه و آله)

علیه وآله) باران فراوانی به آنها عنایت کرد، تا آن که سبزی ها رشد کرده و شتران چاق شدند.... [۴۶۰].

از آن جا که حدیث به دلیل وجود سعید بن زید در سند آن، [۴۶۱] موافق با عقیده

البانی نبوده درصدد تضعیف آن برآمده است، در حالی که سعید بن زید از رجال مسلم است و یحیی بن معین او را توثیق نموده است. هم چنین بخاری، ابن سعد، عجلو، ابوزرعه، ابوجعفر دارمی و برخی دیگر از رجالین اهل سنت او را توثیق نموده اند. [۴۶۲]

۳- قسطلانی نقل می کند: عربی برکنار قبر پیامبر(صلی الله علیه وآله) ایستاد و عرض کرد: بارخدایا! امر کردی تا بندگان را آزاد کنیم، این حبیب تو است و من بنده تو، مرا از آتش جهنم به حق پیامبرت آزاد گردان. هاتفی ندا داد: ای مرد! چرا آزادی از جهنم را تنها بر خودت

[صفحه ۱۶۴]

خواستی و برای جمیع مؤمنین نخواستی؟ برو که تو را آزاد نمودم. [۴۶۳].

دیدگاه علمای اهل سنت

۱- نورالدین سمهودی می گوید: استغاثه و شفاعت و توسل به پیامبر(صلی الله علیه وآله) و جاه و برکت او نزد خداوند از کردار انبیا و سیره سلف صالح بوده و در هر زمانی انجام می گرفته است؛ چه قبل از خلقت و چه بعد از آن، حتی در حیات دنیوی و در برزخ. هرگاه توسل به اعمال صحیح است؛ همان گونه که در حدیث غار آمده، توسل به پیامبر(صلی الله علیه وآله) اولی است....

۲- دکتر عبدالملک سعدی می گوید: هرگاه کسی بگوید: اللَّهُمَّ إِنِّي تَوَسَّلْتُ إِلَيْكَ بِجَاهِ نَبِيِّ أَوْ صَالِحٍ؛ کسی نباید در جواز آن شک کند، زیرا جاه همان ذات کسی نیست که به او توسل شده، بلکه مکان و مرتبه او نزد خداوند است و این، حاصل و خلاصه اعمال صالح او است. خداوند متعال در مورد حضرت موسی(علیه السلام) می فرماید: "وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا؛ [۴۶۴] و نزد خدا آبرومند بود.... [۴۶۵].

۳- قسطلانی می گوید: بر زائر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) سزاوار است که زیاد دعا و تضرع و استغاثه، طلب شفاعت و توسل به ذات پاک رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نماید.... [۴۶۶].

۴- زرقانی در شرح آن می گوید:.... باید به پیامبر(صلی الله علیه وآله) توسل جست، زیرا توسل به آن حضرت سبب فروریختن کوه های گناهان است....

۵- ابن الحاج ابو عبیدالله عبدری مالکی می گوید:.... مرده ای که به زیارتش می رویم اگر از کسانی باشد که امید برکت از او می رود، باید به او توسل جست، و

[صفحه ۱۶۵]

پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در رأس آنها است.... [۴۶۷].

۶- حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: توسل، استغاثه و طلب شفاعت از بزرگ مردم (محمد(صلی الله علیه وآله) پیامبر و چراغ

- تاریکی‌ها) از امور مستحبی است که بر آن تأکید فراوان شده است، به‌ویژه هنگام گرفتاری‌ها. و سیره علمای اهل عمل و اولیای اهل عبادت، بزرگان محدثین و امامان سلف بر این بوده است.
- ۷- نووی در برخی از کتاب‌هایش قائل به استحباب توسل شده است. [۴۶۸].
- ۸- غماری در مقدمه کتابش می‌نویسد: قول به استحباب توسل مذهب شافعی و دیگر از امامان شایسته است. کسانی که بر جلال و وثوق آنان اجماع است. [۴۶۹].
- ۹- ابن حجر مکی از اشعار شافعی این دو بیت را که بر توسل شافعی به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دلالت دارد نقل می‌کند:

آل النبى ذریعتی
و هم إلیه وسیلتی

أرجو بهم أعطوا غداً
بیدی الیمین صحیفتی [۴۷۰].

- ۱۰- زینی دحلان می‌گوید: هر کس که ذکرهای پیشینیان و دعاها و اوراد آنان را دنبال کند در آنها مقدار زیادی از توسل به ذوات مقدسه می‌یابد. و کسی بر آنان ایراد نگرفت، تا این که این منکران (وهابیان) آمدند. و اگر قرار باشد که نمونه‌های توسل را جمع کنیم کتابی عظیم می‌شود.... [۴۷۱].
- مرحوم علامه امینی در توجیه توسل می‌فرماید: توسل بیش از این نیست که شخصی با واسطه قرار دادن ذوات مقدسه به خدا نزدیک شود و آنها را وسیله برآورده شدن حاجات خود قرار دهد، زیرا آنان نزد خدا آبرومندند؛ نه این که ذات مقدس آنان را

[صفحه ۱۶۶]

به طور مستقل در برآورده شدن حاجت‌هایش دخیل بدانند، بلکه آنان را مجاری فیض، حلقه‌های وصل و واسطه‌های بین مولی و بندگان می‌دانند... با این عقیده که تنها مؤثر حقیقی در عالم وجود خداوند سبحان است و تمام کسانی که متوسل به ذوات مقدسه می‌شوند همین نیت را دارند، حال این چه ضدیتی با توحید دارد؟.... [۴۷۲].

توسل به دعای پیامبر در حیات برزخی

اشاره

عقیده مسلمانان جواز بلکه رجحان این نوع توسل است، ولی در مقابل، وهابیان قائل به عدم جواز و حرمت آن می‌باشند. ابن تیمیه می‌گوید: توسل؛ یعنی این که انسان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) طلب کند تا برایش دعا کند؛ همان گونه که شما به انسانی زنده می‌گویید: برای من دعا کن. همان طور که صحابه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌خواستند تا برایشان دعا کند. این

در مورد زنده ها صحیح و مشروع است، ولی در مورد مردگان از انبیا و صالحان مشروع نیست.... [۴۷۳].

دلیل جواز و رجحان

۱ - خداوند متعال می فرماید: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَّهَهُ اللَّهُ تَوَابًا رَحِيمًا" [۴۷۴] و اگر این مخالفان هنگامی که به خود ستم می کردند [و فرمان های خدا را زیر پا می گذاردند] به نزد تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می کردند و پیامبر هم برای آنها استغفار می کرد، خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند. ممکن است کسی ادعا کند که آیه، ظهور در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد، ولی به تنقیح مناط و اخذ ملاک می توان آن را به عصر بعد از وفاتشان نیز تعمیم داد، زیرا انسان همیشه و در هر زمان گناه کار است و به وسیله ای نیاز دارد تا او را برای طلب مغفرت از خداوند

[صفحه ۱۶۷]

واسطه قرار دهد. از همین رو، صحابه بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) با تمسک به این آیه از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) طلب استغفار می نمودند. این مطلب علی الخصوص با اثبات حیات برزخی و وجود ارتباط بین عالم برزخ و دنیا هموارتر خواهد شد. [۴۷۵].

۲ - بیهقی و ابن ابی شیبہ نقل می کنند: در زمان خلافت عمر قحطی شدیدی بر مردم روی آورد. بلال بن حرث (رحمه الله) از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امت باران طلب، زیرا آنان نزدیک است که هلاک شوند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در عالم رؤیا به او فرمود: زود است که آنان سیراب شوند. [۴۷۶] در این حدیث بلال به دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوسل شده است.

۳ - علی (علیه السلام) می فرماید: شخصی بعد از سه روز از دفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد و خود را روی قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انداخت و خاک آن را بر سر ریخت و عرض کرد: ای رسول خدا! گفتم، ما هم گفتارت را شنیدیم، از خداوند گرفتی ما نیز از تو گرفتیم، از جمله آیاتی که بر تو نازل شد، این بود: "وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ" تا آخر آیه. من به خود ظلم کرده ام، آمده ام تا برایم استغفار نمایی. از داخل قبر ندا داده شد که تو به طور حتم بخشیده شدی. [۴۷۷]

منع از توسل، از بدعت های امویان

حاکم نیشابوری به سند خود از داود بن ابی صالح نقل می کند: مروان روزی وارد روضه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شد مردی را دید که صورت (پیشانی) خود را بر روی قبر گذارده است. مروان دست به شانه اش گذاشت و گفت: می دانی که چه می کنی؟ آن مرد سر خود را بلند کرد. مروان دید او ابویوب انصاری است. او خطاب به مروان فرمود: آری، می دانم که چه می کنم! من به خاطر این سنگ ها نیامده ام، بلکه برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

آمده ام. آن گاه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل کرد که فرمود: بر دین نگرید، اگر کسی که اهل است والی آن گردد، بلکه زمانی بر دین بگرید که غیر اهل والی آن شود. [۴۷۸].

توسل و تبرک به آثار پیامبر در حیات برزخی

عموم مسلمانان - در طول تاریخ - قائل به جواز آن بوده و هستند، ولی وهابیان آن را تحریم نمودند. در بحث تبرک و سنت و بدعت به فتاوی وهابیان در این مورد اشاره کردیم.

در این جا به طور خلاصه به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱ - سمهودی شافعی از مطلب نقل می کند: بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) مردم به خاک قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) تبرک جسته و از آن برمی داشتند تا این که عایشه مانع شد و دستور داد: دیواری را به دور قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) کشیدند تا جسد پیامبر (صلی الله علیه وآله) مکشوف نگردد. [۴۷۹].

۲ - بخاری در کتاب اعتصام به سند خود از اُبی برده نقل کرده است: هنگامی که وارد مدینه شدم، عبدالله بن سلام را ملاقات کردم، او به من گفت: به منزل ما بیا تا در ظرفی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با آن آب آشامیده، آب خورده و سیراب شوی و در مکانی که در آن نماز گزارده، نماز بخوانی. با او به منزلش رفتم، با آن ظرف آب آشامیدم، از خرما تناول نموده و در آن مکان نماز گزاردم. [۴۸۰].

۳ - بخاری نیز در کتاب الأدب المفرد [۴۸۱] از عبدالرحمن بن رزین روایت کرده که فرمود: گذرمان بر سرزمین ربنده افتاد، خبردار شدیم که سلمه بن اکوع (رحمه الله) از اصحاب رسول خدا در این سرزمین زندگی می کند، لذا خدمت او رسیدیم، بر او سلام کردیم. او دست هایش را بیرون آورد و فرمود: با این دو دست با پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بیعت نمودم... ما بلند شده و آن را بوسیدیم.

تبرک

اشاره

تبرک به صالحین و اخیار امت و اماکن و مشاهد مقدسه و آثار وابسته به آنان، از ناحیه وهابیان به شدت انکار شده و آن را از مصادیق شرک شمرده اند و با کسانی که قصد تبرک جستن از آثار انبیا و صالحان را داشته باشند مقابله و مبارزه می کنند. از همین رو، تبرک یکی از مسائل اختلاف برانگیز بین وهابیان و مسلمین است. به همین جهت جا دارد که در این مسئله دور از تعصبات و جنجال ها بحث نماییم تا حقیقت مطلب روشن گردد.

فتاوی وهابیان در حرمت تبرک

۱- صالح بن فوزان از مفتیان وهابیون می گوید: سجده کردن بر تربت اگر به قصد تبرک به این تربت و تقرب به ولی باشد، شرک اکبر است و اگر مقصود از آن تقرب به خدا با اعتقاد به فضیلت این تربت باشد، همانند فضیلت زمین مقدس در مسجد الحرام و مسجد نبوی و مسجد الأقصی، بدعت است.... [۴۸۲].

۲- ابن عثیمین می گوید: تبرک جستن به پارچه کعبه و مسح آن از بدعت هاست، زیرا در این باره از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی نرسیده است. [۴۸۳].

[صفحه ۱۷۰]

۳- گروه دائمی مفتیان وهابیون می گویند:... توجه پیدا کردن مردم به این مساجد و مسح نمودن دیوارها و محراب ها و تبرک به آنها بدعت و نوعی شرک و شبیه به عمل کفار در جاهلیت است. [۴۸۴].

۴- بن باز می گوید: قرار دادن قرآن در ماشین به جهت تبرک، اصلی بر آن نبوده و غیر مشروع است. [۴۸۵].

۵- ابن فوزان می گوید: تبرک به معنای طلب برکت و او به معنای ثبات خیر و طلب خیر و زیادتی آن است و این طلب باید از کسی باشد که مالک آن بوده و بر آن قدرت دارد و او همان خداوند سبحان است که برکت نازل کرده و ثبات می دهد. هیچ مخلوقی قدرت بر بخشش، برکت، ایجاد و ابقاء و تثبیت آن ندارد.

لذا تبرک به اماکن و آثار و اشخاص - از زندگان و مردگان - جایز نیست، زیرا یا شرک است و یا.... [۴۸۶].

۶- ابن عثیمین نیز می گوید: برخی از زائرین دست به محراب و منبر و دیوار مسجد می کشند، تمام اینها بدعت است. [۴۸۷].

معنای تبرک

تبرک در لغت به معنای طلب برکت است و برکت به معنای زیادت و رشد یا سعادت است. [۴۸۸] تبرک به چیزی؛ یعنی طلب برکت از طریق آن شیء. و در اصطلاح به معنای طلب برکت از طریق چیزها یا حقیقت هایی است که خداوند متعال برای آنها امتیازها و مقام های خاصی قرار داده است؛ همانند لمس کردن یا بوسیدن دست پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا برخی از آثار آن حضرت بعد از وفاتش.

[صفحه ۱۷۱]

تبرک در قرآن کریم

کلمه برکت در قرآن کریم با الفاظ گوناگونی به کار رفته است؛ برای افاده این معنا که برخی از اشخاص یا مکان ها و زمان های معینی را خداوند متعال به جهات خاصی نوعی برکت افاضه کرده است.

الف) برکت در اشخاص

۱- خداوند متعال درباره حضرت نوح (علیه السلام) و همراهانش می فرماید: "اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْنِكَ وَ عَلَى أُمَّمٍ مِمَّنْ مَعَكَ؛" [۴۸۹] ای نوح! از کشتی فرود آی که سلام ما و برکات و رحمت ما بر تو و بر آن امم و قبایلی که همیشه با تو هستند.

۲- هم چنین درباره حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: "وَ جَعَلْنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا"

؛ [۴۹۰] و مرا هر کجا باشم برای جهانیان مایه رحمت و برکت گردانید و تا زنده ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد.

۳- در مورد حضرت ابراهیم و فرزندش اسحاق می فرماید: "فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا؛ [۴۹۱] چون موسی به آن آتش نزدیک شد او را ندا کردند. آن کس که در اشتیاق این آتش است یا به گردش در طلب است.... خداوند متعال می فرماید: "وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ؛ [۴۹۲] و مبارک گردانیدیم بر او و بر اسحاق. هم چنین درباره اهل بیت (علیهم السلام)، یا اهل بیت ابراهیم (علیه السلام) می فرماید: "رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ؛ [۴۹۳] رحمت و برکات خدا مخصوص شما اهل بیت رسالت است، زیرا خداوند بسیار ستوده و بزرگوار است.

[صفحه ۱۷۲]

ب- برکت در زمان و مکان

لفظ برکت و مشتقات آن در مورد برخی از اماکن و بخش هایی از زمین یا زمان نیز به کار برده شده است:

۱- خداوند متعال راجع به مکه مکرمه می فرماید: "إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ؛ [۴۹۴] همانا اولین خانه ای که برای مکان عبادت مردم بنا شده مکه است که در آن برکت و هدایت خلایق است.

۲- در رابطه با مسجد الأقصى و اطراف آن می فرماید: "سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ؛ [۴۹۵] پاک و منزّه است خدایی که در شبی بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سوق داد که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت.

۳- و درباره شب قدر می فرماید: "إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ؛ [۴۹۶] این قرآن بزرگ کتابی مبارک و عظیم الشأن است که بر تو نازل کردیم تا امت در آیاتش تفکر کنند.

تبرک در روایات

با مراجعه به روایات با طیف بسیاری از کلمات نبوی و اهل بیت (علیهم السلام) مواجه می شویم که سخن از تبرک به میان آورده و محمد و آل محمد (صلی الله علیه وآله) را اشخاص مبارک، معرفی نموده اند:

۱- پیامبر (صلی الله علیه وآله) در کیفیت صلوات چنین دستور داده اند که بگویید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ، وَبَارَكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ وَالسَّلَامُ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ. [۴۹۷].

[صفحه ۱۷۳]

۲- در صحیح بخاری در کیفیت صلوات به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چنین آمده است: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ، كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَبَارَكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ. [۴۹۸].

تبرک در تاریخ

آیا تبرک به مفهوم اصطلاحی آن یک واقعت تاریخی است که در بین امت های صاحب شریعت رایج بوده، تا از سیره و روش

آنان کشف کنیم که تبرک در بین امت های دینی پیشین نیز امری مشروع بوده است؟

در پاسخ این سؤال می‌گوییم: تبرک به آثار انبیا، از جمله مسائلی است که در امت های دینی پیشین نیز سابقه داشته است، اینک به نمونه هایی از آن اشاره می‌کنیم:

۱ - خداوند متعال در مورد تبرک حضرت یعقوب (علیه السلام) به پیراهن فرزندش حضرت یوسف (علیه السلام) و فرستادن آن برای پدرش یعقوب (علیه السلام) از قول حضرت یوسف (علیه السلام) می‌فرماید: " اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلٰى وَجْهِ اَبِي يَأْتِ بِصِيْرًا؛ " [۴۹۹] پیراهن مرا نزد پدرم یعقوب برده بر روی او افکنید تا دیدگانش بینا شود.

برادران حضرت یوسف (علیه السلام) امر برادر خود را امثال نموده و پیراهن را برداشته و بر صورت یعقوب (علیه السلام) انداختند. پدری که در فراق فرزندش بر اثر شدت حزن و زیادی اشک نابینا شده بود. در این هنگام به اذن خداوند متعال چشمان پدر به برکت پیراهن یوسف (علیه السلام) بینا شد. البته خداوند متعال قدرت دارد که این عمل را مستقیماً انجام دهد، ولی از آن جا که عالم اسباب و مسببات است و اسباب نیز برخی مادی و برخی معنوی است، حکمت الهی بر این تعلق گرفته که در انبیا و صالحین و آثارشان برکت قرار دهد تا از این طریق مردم به آنها اعتقاد پیدا کرده و به آنها نزدیک شوند و در نتیجه با الگو قرار دادن آنان به خداوند تقرب پیدا کرده و به ثواب او نائل آیند.

[صفحه ۱۷۴]

۲ - از جمله موارد دیگری که قرآن در مورد امت های دینی پیشین به آن اشاره کرده، تبرک جستن بنی اسرائیل به تابوتی است که در آن آثار آل موسی و آل هارون بوده است. خداوند متعال در قرآن کریم قصه پیامبر بنی اسرائیل که بشارت به پادشاهی طالوت داد، این چنین حکایت می‌کند: " اِنَّ آيَةَ مَلِكِهِ اَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيْهِ سَيَكُنْ مِنْ رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّتُهُ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسٰى وَ آلُ هَارُوْنَ تَحْمِلُهَا الْمَلَائِكَةُ؛ " [۵۰۰] نشانه پادشاهی او این است که آن صندوق [عهد] که در آن آرامش خاطری از جانب پروردگارتان، و بازمانده ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون [در آن] بر جای نهاده اند در حالی که فرشتگان آن را حمل می‌کنند به سوی شما خواهد آمد.

این تابوت همان تابوتی است که به امر خدا مادر حضرت موسی (علیه السلام) فرزندش را در آن قرار داد و بر روی آب رها نمود، این تابوت در بین بنی اسرائیل احترام خاصی داشت؛ به حدی که به آن تبرک می‌جستند. حضرت موسی (علیه السلام) قبل از وفاتش، الواح و زره خود و آنچه از آیات نبوت بود در آن قرار داد و نزد وصی اش یوشع به ودیعه گذارد. این صندوق نزد بنی اسرائیل بود و آن را از دید مردم پنهان نگه می‌داشتند. بنی اسرائیل تا مادامی که تابوت نزدشان بود در عزت و رفاه بودند، ولی هنگامی که گناه کرده و به تابوت بی‌احترامی کردند، خداوند آن را مخفی نمود. آنان بعد از مدتی، آن را از یکی از انبیایشان خواستند؛ خداوند متعال طالوت را پادشاه آنان کرد و نشانه ملک او، همان صندوق [عهد] بود.

زمخشری می‌گوید: تابوت، صندوق تورات بوده است، و هرگاه حضرت موسی (علیه السلام) در صدد قتال برمی‌آمد آن را بیرون آورده و در منظر بنی اسرائیل قرار می‌داد تا با دیدن آن آرامش پیدا کرده و در جهاد سست نگردند... [۵۰۱].

از این داستان استفاده می‌شود که بنی اسرائیل نیز از تابوتی که آثار حضرت موسی در آن بوده تبرک می‌جستند و برای آن احترام خاصی قائل بوده اند.

[صفحه ۱۷۵]

سیره مسلمین در تبرک

سیره صحابه در تبرک به پیامبر در زمان حیاتش

محمد طاهر مکی می گوید: تبرک به آثار پیامبر (صلی الله علیه وآله) سنت صحابه بوده است که این سنت را تابعین و صالحین مؤمن نیز دنبال نموده اند. تبرک به آثار پیامبر (صلی الله علیه وآله) در عصر آن حضرت واقع شد و حضرت بر کسی انکار نکرد و این خود دلیل قاطعی بر مشروعیت تبرک است، زیرا اگر این چنین نبود پیامبر (صلی الله علیه وآله) مردم را از آن نهی می کرد؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که غالب صحابه ایمان های قوی داشته و تابع دستورهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بوده اند. [۵۰۲].

ابن حجر می گوید: هر مولودی که در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بوده قطعاً پیامبر (صلی الله علیه وآله) را دیده است، زیرا اصحاب انگیزه فراوانی داشتند تا فرزندان خود را به نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) آورده تا به پیامبر (صلی الله علیه وآله) متبرک ساخته و پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را تحنیک کند. [۵۰۳] حتی گفته شده که بعد از فتح مکه، اهالی آن فرزندان را نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) می آوردند تا دست مبارکش را بر سرشان کشیده و دعای به برکت نماید. [۵۰۴].

در این زمینه روایات فراوانی است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- عایشه نقل می کند: صحابه دائماً فرزندان خود را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می آوردند تا آنان را تحنیک کرده و مبارک گردانند. [۵۰۵].

۲- ام قیس فرزندش را - که هنوز غذا نخورده بود - نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آورد و او را در دامن آن حضرت (صلی الله علیه وآله) قرار داد.... [۵۰۶].

ابن حجر در شرح این حدیث می گوید: از این حدیث استفاده می شود که تحنیک

[صفحه ۱۷۶]

طفل و تبرک به اهل فضل مستحب است. [۵۰۷].

۳- انس می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را دیدم که حلاق سر مبارکش را می تراشید و اصحاب دور وجودش طواف می کردند تا اگر دانه مویی از سر حضرت (صلی الله علیه وآله) جدا شود بر دستان آنها قرار گیرد. [۵۰۸].

۴- ابی حنیفه می گوید: خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسیدم، در حالی که وضو می گرفت و مردم بر هم سبقت می گرفتند تا از آب وضوی پیامبر (صلی الله علیه وآله) بهره ببرند. هر کس از آن آب بر می داشت، برای تبرک به خود می مالید و کسی هم که به آن دسترسی پیدا نمی کرد از رطوبت دیگری استفاده می برد. [۵۰۹].

عروه از مسور و دیگران نقل می کند: هنگام وضوی رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، نزدیک بود که مردم به دلیل هجوم آوردن برای تبرک از آب وضوی پیامبر (صلی الله علیه وآله) خودشان راهلاک کنند. [۵۱۰].

۵- سعد می گوید: از اصحاب رسول خدا شنیدم که می گفتند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کنار چاه بضاعه آمد و با دلوی از چاه آب کشید و با آن وضو گرفت و بقیه آن را داخل چاه ریخت. بعد از این جریان هر گاه شخصی مریض می شد، از آن چاه آب

می کشیدند و او را می شستند؛ و فوراً شفا می یافت. [۵۱۱].

۶- ابو ایوب انصاری می گوید: بعد از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد خانه ما شد؛ من برای حضرتش غذا می آوردم، هنگامی که ظرف غذا را بر می گرداندم، من و همسرم از محل دست های پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غذا به نیت تبرک برداشته و استفاده می کردیم. [۵۱۲].

[صفحه ۱۷۷]

رأی ابن تیمیه و احمد بن حنبل در تبرک:

ابن تیمیه در کتاب اقتضاء الصراط المستقیم نقل می کند: احمد بن حنبل و غیر او اجازه داده اند تا انسان منبر و جا دستی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بر روی منبر برای تبرک مسح نماید، ولی مسح قبر آن حضرت را رخصت نداده اند. ولی برخی دیگر از اصحاب ما روایتی از احمد نقل کرده که مسح قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز جایز شمرده است.

تبرک صحابه و تابعین به آثار پیامبر بعد از وفاتش

بخاری در صحیح بابی را به این مضمون ذکر کرده است. آنچه از زره، عصا، شمشیر، ظرف، انگشتر و... مو، کفش و... از چیزهایی که صحابه و دیگران به آنها بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبرک می جستند. [۵۱۳].

۱- نقل است که معاویه هنگام وفات وصیت کرد که با پیراهن، شلوار، قبا و مقداری از موی پیامبر (صلی الله علیه و آله) دفن شود. [۵۱۴].

۲- عمر بن عبدالعزیز هنگام وفاتش دستور داد: مو و ناخنی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آورده و در کفنش قرار دهند. [۵۱۵].

۳- ابن سعد می گوید: در حنوط انس بن مالک، کیسه ای از مشک و مویی از موهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را قرار دادند. [۵۱۶].

۴- ابن سیرین می گوید: به عبیده گفتم: نزد ما مقداری از موی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طرف انس یا اهل او باقی مانده که برای من محبوب تر است از دنیا و آخرت. [۵۱۷].

۵- صفیه می گوید: هر گاه عمر بر ما وارد می شد دستور می داد تا کاسه ای که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد ما بود به او دهیم، سپس آن را از آب زمزم پر می نمود و از آن

[صفحه ۱۷۸]

می آشامید و به قصد تبرک بر صورتش می پاشید. [۵۱۸].

۶- انس می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر امّ سلیم وارد شد و در آن جا مشکی از آب دید که بر دیوار آویزان شده بود؛ آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاده از آن آب آشامید. امّ سلیم مشک را برداشته و دهانه آن را بریده و برای تبرک نزد خود نگاه داشت. [۵۱۹].

۷- ابن سیرین نقل می کند: نزد انس بن مالک، عصایی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که بعد از وفاتش آن را با او بین پهلوی و پیراهنش دفن نمودند. [۵۲۰].

۸- ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری می گوید: ابن عمر را دیدم که دستش را بر جایگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در منبر کشیده و به صورت خود می مالید. [۵۲۱].

۹- یزید بن عبدالله بن قسیط می گوید: جماعتی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیدم که وقتی مسجد از جمعیت خالی می شد، دست بر دستگیره منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گذارده، آن گاه دعا می نمودند. [۵۲۲].

۱۰- داود بن صالح می گوید: روزی مروان به روضه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شد، دید شخصی صورتش را بر روی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذارده است. به او گفت: آیا می دانی چه می کنی؟ هنگامی که آن شخص صورتش را برداشت مروان دید که او ابویوب است. ابویوب در جوابش فرمود: من به جهت این سنگ نیامده ام، بلکه به خاطر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده ام. [۵۲۳].

۱۱- ابن عساکر به سند خود از امام علی (علیه السلام) نقل می کند: بعد از دفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فاطمه (علیها السلام) بر بالای قبر پدرش ایستاد و مشتی از خاک قبر را برداشته و بر دیدگانش مالید و فرمود:

[صفحه ۱۷۹]

ماذا علی من شمّ تربة أحمد
أن لا یشمّ مدی الزمان غوالیا

صُبت علی مصائب لو أنّها
صُبت علی الأیام عدن لیالاً [۵۲۴].

۱۲- سمهودی نقل می کند: عبدالله بن عمر دست راستش را بر قبر شریف پیامبر (صلی الله علیه و آله) می مالید و بلال نیز صورتش را. آن گاه از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل می کند که این عمل به جهت شدت محبت بوده، و بدین جهت تعظیم و احترام اشکالی ندارد. [۵۲۵].

۱۳- ابوالدرداء می گوید: شبی بلال مؤذن پیامبر (صلی الله علیه و آله) در عالم رؤیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را زیارت نمود. حضرت (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: این چه جفایی است که در حق ما نمودی! آیا وقت آن نشده که به زیارت ما بیایی؟ بلال محزون و خائف از خواب بیدار شد؛ فوراً سوار بر مرکب خود شد و به سوی مدینه حرکت نمود و مستقیماً به کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و شروع به گریه کرد، در حالی که صورتش را به قبر مبارک می مالید. حسن و حسین (علیهم السلام) بر او وارد شدند، بلال آنان را در بغل گرفت و بوسید. [۵۲۶].

۱۴- نافع نقل می کند: ابن عمر را دیدم که نماز می گزارد در مکان هایی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز خوانده بود.... [۵۲۷].

ابن حجر در شرح این حدیث می گوید: از این عمل ابن عمر استفاده می شود که دنبال نمودن آثار پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تبرک به آنها مستحب است. [۵۲۸].

۱۵- ابن عبدالبرّ می گوید: ابن عمر از آثار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسیار متابعت می نمود و در مواقع عرفه و دیگر مواضع

به دنبال مکانی می رفت که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن وقوف نموده بود. [۵۲۹].

[صفحه ۱۸۰]

کمک گرفتن از اولیای الهی

اشاره

مسلمانان به طور اتفاق استغاثه و کمک گرفتن از اولیای الهی را جایز دانسته، بلکه آن را راجح و در راستای توحید می دانند، زیرا اگر از اولیای الهی، یعنی پیامبر و ائمه معصومین طلب کمک کرده و از آنها مدد می جویند به این خاطر نیست که آنان را مستقل در تأثیر دانسته و از آنها حاجت و کمک می خوانند، بلکه از آن جهت است که اولیای الهی مقرب درگاه خداوند و مظهر صفات جمال، کمال، اسمای الهی، قدرت، علم و مانند آن شده اند و به اذن و اراده و مشیت الهی در این عالم تصرف دارند: "وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ."

اما وهابیون برخلاف اجماع مسلمین این مسئله را شدیداً تحریم کرده، بلکه آن را بزرگ تر از شرک جاهلیت می دانند. لذا جا دارد که این مسئله را مورد بحث قرار دهیم:

فتواهای وهابیون

۱- ابن تیمیه - مؤسس عقاید وهابیون - می گوید: از اقسام شرک آن است که کسی به شخصی که از دنیا رفته بگوید: مرا دریاب، مرا کمک کن، از من شفاعت کن، مرا بر دشمنم یاری کن و امثال این درخواست ها که تنها خدا بر آن قدرت دارد. [۵۳۰].

[صفحه ۱۸۱]

در جایی دیگر این درخواست را شرک صریح دانسته و می گوید کسی که این گونه بگوید باید توبه کند، اگر توبه نکرد کشتنش واجب می گردد. [۵۳۱].

۲- محمّد بن عبدالوہاب می گوید: صدا زدن غیر خدا و کمک گرفتن از غیر او موجب ارتداد از دین و داخل شدن در زمره مشرکین و عبادت کنندگان بت هاست و حکم آن این است که مال و خونس حلال می گردد، مگر توبه کند. [۵۳۲].

۳- شیخ عبدالعزیز بن باز می گوید: هرکسی از مردم در هر جای کره زمین بگوید: ای رسول خدا! ای نبی خدا! ای محمّد! کمک کن مرا، دریاب مرا، یاری کن مرا، شفا ده مریضان مسلمین را، هدایت کن گم شده مسلمین را و مانند آن، برای خدا شریک در عبادت قرار داده است. [۵۳۳].

در جایی دیگر می گوید: شکی نیست که استغاثه کنندگان به پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اولیای انبیا، ملائکه یا جنّ، این عمل را به این اعتقاد انجام می دهند که آنان دعایشان را شنیده و از احوالشان اطلاع دارند و حاجتشان را برآورده خواهند کرد، این امور انواعی از شرک اکبر است، زیرا غیب را غیر از خدا کسی دیگر نمی داند. و نیز اموات؛ چه انبیا و چه غیر انبیا اعمال و تصرفاتشان در عالم دنیا با مرگ منقطع گردیده است. [۵۳۴].

هم چنین می گوید: و اما صدا زدن میت و استغاثه به او و طلب مدد از او، همه از انواع شرک اکبر و از عمل عبادت کنندگان بت ها در عهد پیامبر است. [۵۳۵].

انواع استعانت (کمک گرفتن) از غیر

کمک گرفتن از غیر، انواع و اقسامی دارد که در ذیل به هریک از آنها با حکم شان اشاره می کنیم:

[صفحه ۱۸۲]

۱- کمک گرفتن از انسان در زمان حیات

این خود به چند نوع تقسیم می شود:

الف - استعانت در مسائل عادی: کمک گرفتن در کارهای عادی که اسباب طبیعی دارد، زیربنای اساسی تمدن بشری است، زیراحیات بشر براساس تعاونو کمک به یکدیگر است. این مطلب از هیچ جهت و نزد هیچ کس قابل انکار نیست. ولذا خداوند متعال از قول ذی القرنین می فرماید: " فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا؛ [" ۵۳۶] پس شما با قوت بازو به من کمک کنید تا سدی محکم بسازم تا به کلی مانع از دست برد به شما شود.

ب - استعانت به دعای غیر:

یکی دیگر از انواع استعانت، کمک گرفتن از دیگران به صورت دعا کردن است، یعنی التماس دعا گفتن. این مورد نیز اشکالی ندارد و قرآن نیز در موارد بسیاری به آن اشاره کرده است؛ مثلا کمک نگرفتن از دعای دیگران را از صفات منافقین شمرده و می فرماید: " وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّاْ رُؤُسِهِمْ وَرَأَتْهُمْ يَضْرِبُونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ؛ [" ۵۳۷] و هرگاه به آنان بگویند بیایید تا رسول خدا برای شما از حق آمرزش طلبد، سرپیچی می کنند و می بینی که با تکبر و نخوت روی می گردانند. در جایی دیگر کمک گرفتن از دعای مؤمنین را حاجتی فطری می داند و درباره برادران یوسف می فرماید: " قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ. قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛ [" ۵۳۸] برادران یوسف عرضه داشتند: ای پدر! بر تقصیرات ما از خدا آمرزش بخواه که درباره یوسف خطا کرده ایم. پدر گفت: به زودی از درگاه خدا برای شما آمرزش می طلبم که او بسیار آمرزنده و مهربان است.

درباره استغفار مؤمنین هم می فرماید: " وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ؛ [" ۵۳۹] و آنان که پس از مهاجران و انصار آمدند

[صفحه ۱۸۳]

و دائم به دعا به درگاه خدا عرض می کنند: پروردگارا بر ما و برادران دینی ما که در ایمان، پیش از ما شتافتند ببخش. این مورد را ابن تیمیه قبول کرده و می گوید: از پیامبر (صلی الله علیه وآله) به نقل صحیح رسیده که فرمود: هرگاه کسی از نهاد دل برای برادر دینیش دعا کند؛ به طور حتم خداوند ملکی را موکل می کند تا هنگام دعا به او بگوید: برای تو مثل آن چیزی است که برای او خواستی. [۵۴۰].

ج - کمک گرفتن از ولی خدا در امور غیرعادی:

یکی دیگر از موارد استعانت از زنده، کمک گرفتن از او در امور غیرعادی؛ مثل شفای مریض از راه غیرطبیعی و مانند آن است، در صورتی که قدرت اعجاز داشته باشد. این مورد نیز شکی در جوازش نیست، چون در واقع اعتقاد داشتن به قدرت اولیای الهی و معجزات آنهاست، لکن با اعتقاد به این که همه امور به دست خداست و تا خداوند نخواهد و اراده نکند کاری انجام نمی‌گیرد، و منافاتی با توحید در خالقیت و ربوبیت ندارد.

حضرت سلیمان از حاضرین طلب کرد تا تخت بلقیس را از یمن در یک لحظه به اردن - که محل حکومتش بود - بیاورد: "أَيُّكُمْ يَا بَنِي بَعْرُشَها قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ؟" [۵۴۱] کدام یک تخت بلقیس را پیش از آن که تسلیم امر من شود خواهید آورد؟ هدف حضرت سلیمان (علیه السلام) این بود که تخت بلقیس به صورت غیرطبیعی نزد او حاضر شود، آن گاه می‌فرماید: "قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ. [۵۴۲ ...]" و آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود گفت: من پیش از آن که چشم برهم زنی تخت را بدین جا می‌آورم، چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد... خداوند متعال اعمال خارق عادت را به حضرت مسیح نسبت داده و می‌فرماید:

[صفحه ۱۸۴]

"وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي؛" [۵۴۳] و آن گاه که کور مادرزاد و پیس را به امر من شفادادی و مردگان را به امر من از قبر بیرون آوردی.

اگر کار خارق العاده از شخص سر می‌زند، درخواست آن کار از آن شخص اشکالی ندارد.

فرق بین افعال غیرعادی از خداوند و انسان این است که خداوند تنها فاعل و قادری است که در کارهایش وابسته به کسی نیست و خود مستقل در عمل است، به خلاف دیگران که متکی به او هستند.

۲ - کمک گرفتن از ارواح اولیای الهی بعد از مرگ:

مسئله استعانت از ارواح اولیا و استغاثه به آنان بعد از وفاتشان، از مهم ترین مسائل باب استعانت از غیر است؛ خواه به صورت دعا باشد یا طلب اعجاز. این نوع استعانت را وهابیون از اقسام شرک دانسته و شدیداً با آن مقابله می‌کنند.

ادله جواز یا رجحان استعانت از اولیا (استغاثه)

با مراجعه به روایات پی می‌بریم که کمک گرفتن از اولیای الهی (استعانت) و استغاثه به آنان نه تنها اشکالی ندارد، بلکه رجحان نیز دارد، زیرا سیره و سنت بزرگان دین این گونه بوده است که هنگام شداید به ولیی از اولیای الهی پناه می‌بردند. اینک به برخی از روایات اشاره می‌کنیم:

۱ - بخاری به سند صحیح از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: همانا خورشید در روز قیامت چنان به مردم نزدیک می‌شود که از شدت گرما عرق تا نصف گوش مردم را خواهد گرفت، در این هنگام مردم به حضرت آدم و سپس به حضرت موسی و در آخر به حضرت محمد پناه می‌برند، تا بین خلائق حکم شود. [۵۴۴].

از این حدیث استفاده می‌شود که در کارهایی که با قدرت خداوند انجام می‌گیرد؛

[صفحه ۱۸۵]

می توان به دیگران متوسل شد، لکن با این اعتقاد که همه امور به اذن و مشیت الهی صورت می پذیرد.

۲- طبرانی و ابویعلی در مسند خود و ابن السنّی در عمل الیوم واللیلۃ به سند صحیح از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: هرگاه حیوان یکی از شما در بیابان گم شد این گونه صدا زنید: ای بندگان خدا! نگه دارید بر من، ای بندگان خدا نگه دارید بر من، زیرا خداوند در روی زمین کسانی را دارد که حیوان او را حفظ کنند. [۵۴۵].

طبرانی بعد از نقل حدیث می گوید: این مطلب از معجزات است.

شبیبه این حدیث را بزار از ابن عباس نقل کرده که فرمود: همانا خداوند در روی زمین غیر از حافظان ملائکه ای دارد که هرچه از برگ درختان می ریزد می نویسند، لذا اگر کسی در بیابان گرفتار شد بگوید: ای بندگان خدا مرا یاری کنید. [۵۴۶].

ابن حجر عسقلانی در امالی الأذکار بعد از نقل حدیث آن را حسن دانسته، و حافظ هیتمی نیز تمام رجال آن را ثقه می داند.

۳- ابن حجر عسقلانی در فتح الباری می گوید: ابن ابی شبیه به سند صحیح از مالک دینار - خزینه دار عمر - چنین نقل می کند: در زمان عمر قحطی بر مردم عارض شد، شخصی کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و به او استغاثه نمود و عرض کرد: ای رسول خدا! برای امتت باران بخواه، زیرا آنان هلاک شدند. [۵۴۷].

از آن جا که این درخواست بدون شک در منظر صحابه بوده و کسی او را منع نکرده، خود دلیل بر جواز و رجحان استغاثه به ارواح اولیای الهی است.

۴- دارمی در سننش به سند صحیح از ابوالجوزاء اوس بن عبدالله نقل می کند که گفت: قحطی شدیدی بر مدینه عارض شد، مردم از وضع موجود نزد عایشه شکایت آوردند. عایشه دستور داد تا به سراغ قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) رفته و از آن، دریچه ای به سوی آسمان باز کنند تا سقفی بین قبر و آسمان مانع نباشد. آنان نیز چنین کردند. راوی

[صفحه ۱۸۶]

می گوید: بعد از این عمل آن قدر باران آمد که سبزی ها رشد نموده و شتران چاق شدند. [۵۴۸].

۵- اجماع مسلمین بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) تا این زمان بر استغاثه و استمداد از ارواح اولیای الهی بوده است و این اجماع از جایگاه خاصی نزد اهل سنت برخوردار است.

۶- بیهقی در کتاب الشعب و ابن عساکر از طریق عبدالله بن احمد بن حنبل و نیز عبدالله بن احمد در کتاب المسائل [۵۴۹]. به سند صحیح - که البانی [۵۵۰] نیز به صحت آن اعتراف کرده - نقل می کند: از پدرم شنیدم که می گفت: من پنج بار حج گزاردم که دو بار آن سواره و سه بار آن پیاده بود، یا دو بار آن پیاده و سه بار آن سواره بود. در یکی از سفرها راه را گم کردم. در حالی که پیاده بودم، شروع به گفتن این جمله نمودم: یا عباد الله دلّونا علی الطريق؛ ای بندگان خدا ما را به مسیر سفر راهنمایی کنید. همین طور که این جمله را تکرار می کردم ناگهان خود را در مسیر یافتیم.

۷- قسطلانی در المواهب اللدنیة از کتب سیره نبوی نقل می کند که ابوبکر در روز وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر آن حضرت وارد شد، درحالی که ملافه ای بر روی پیامبر انداخته بودند، آن را کنار زده و صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تو ای رسول خدا، تو در زمان حیات و مماتت پاک بودی! از ما نزد پروردگارت یاد فرما. [۵۵۱].

۸- در تاریخ ثبت است که صحابه شعارشان هنگام جنگ با مرتدین (از اهل یمامه و تابعین مسیلمه کذاب) این بود: یا محمداه، یا محمداه. [۵۵۲].

۹- هم چنین نقل شده است که عقبه بن عامر کسی بود که خبر فتح دمشق را برای عمر به مدینه آورد. هنگام آمدن به مدینه هفت

روز در راه بود، ولی در بازگشت از مدینه به دمشق دو روز و نصفی بیشتر طول نکشید و این به برکت دعا و استغاثه ای بود که در کنار

[صفحه ۱۸۷]

قبر پیامبر انجام داد، لذا خداوند متعال مسافت او را کوتاه کرد. [۵۵۳].

۱۰ - سمهودی به سند خود از امام علی (علیه السلام) چنین نقل می کند: عربی بادیه نشین بعد از سه روز از دفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد، خود را بر روی قبر پیامبر انداخت و خاک قبر را بر سر خود ریخت و عرض کرد: ای پیامبر! این آیه را تلاوت کردی و ما هم شنیدیم: "إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعَفُّوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا" من نیز به نزد تو آمده ام تا استغفار نمایم. [۵۵۴].

۱۱ - ابوبکر مقری می گوید: من و طبرانی و ابوالشیخ در حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم در حالی که گرسنگی شدید بر ما عارض شده بود، آن روز را به پایان رساندیم، وقت عشا کنار قبر رسول خدا آمدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا! ما گرسنه ایم... در این هنگام ملاحظه نمودیم که کسی درب را می کوبد، باز نمودیم دیدیم که شخصی علوی با دو نفر غلام با زنیلی از غذا کنار درب ایستاده اند، علوی آنها را به ما هدیه نمود. پس از صرف غذا به ما گفت: آیا به رسول خدا شکایت بردید؟ الآن رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم، به من فرمود تا مقداری از غذا نزد شما آورم. [۵۵۵].

بررسی شبهات

اشاره

وهابیون بر مدّعی خود - حرمت استعانت از اولیای الهی و شرک بودن استغاثه به آنان - به ادله ای واهی تمسک کرده اند که در ذیل به نقد و بررسی آنها می پردازیم:

شبهه ۰۱

کسی که به اولیای الهی استغاثه می کند معتقد به علم غیب آنهاست؛ درحالی که علم غیب مخصوص خداوند است.

[صفحه ۱۸۸]

جواب:

علم غیب نه تنها برای اولیای الهی - اعمّ از رسول و امام - امکان دارد، بلکه ضرورت هم دارد که در رساله مستقلی به این موضوع پرداخته ایم. هم چنین حیات برزخی اموات و ارتباط آنها با دنیا؛ مخصوصاً اولیای الهی به اثبات رسیده است. حافظ هیثمی در مجمع الزوائد به سند صحیح از انس بن مالک نقل کرده است که رسول خدا فرمود: انبیا در قبورشان زنده اند و نماز به جای می آورند. [۵۵۶] و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: علم من بعد از وفاتم همانند علم من در زمان حیات من است.

[۵۵۷].

دارمی به سند خود از سعید بن عبدالعزیز نقل می کند که او وقت نماز را با همه ای که از داخل قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می شنید، می شناخت. [۵۵۸].

شبهه ۰۲

ترمذی از ابن عباس نقل کرده که گفته است: هرگاه چیزی خواستی از خدا بخواه و هرگاه کمک خواستی از خدا طلب نما. [۵۵۹].

جواب:

حدیث به این نکته اشاره دارد که انسان از هر کس کمک می خواهد باید به این اعتقاد باشد که همه امور به دست خدا و به اراده و مشیت اوست، اگر کسی نیز کاری انجام می دهد به لطف و عنایت و خواست اوست. لذا در آخر حدیث می خوانیم: بدان که همه مردم اگر اجتماع کنند تا به تو نفعی برسانند هرگز نمی توانند، مگر این که خداوند بر تو مقدر کرده باشد. و هم چنین اگر همه مردم اجتماع کنند تا بر تو ضرری برسانند هرگز نمی توانند، مگر آن که خداوند بخواهد.

[صفحه ۱۸۹]

شبهه ۰۳

برخی از وهابیتون برای حرمت استغاثه، به حدیث عباده بن صامت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تمسک کرده اند که آن حضرت فرمود: هرگز به من استغاثه نمی شود، بلکه تنها باید به خدای متعال استغاثه نمود. [۵۶۰].

جواب:

این حدیث از حیث سند ضعیف است، زیرا ابن حجر هیشمی مکرر ابن لهیعه را تضعیف نموده است؛ خصوصاً این که با احادیث صحیح دیگر که در جواز بلکه استحباب استغاثه صراحت دارند، منافات دارد.

شبهه ۰۴

خداوند متعال مردم را از خواندن و صدا زدن غیر خودش نهی کرده و فرموده: "وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا؛" [۵۶۱] و مساجد مخصوص خداست پس نباید با خدا احدی غیر از او را پرستش کنید.

و نیز می فرماید:

"لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ." [۵۶۲].

"وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ" [۵۶۳].

"إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَثْمَالُكُمْ" [۵۶۴].

"أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ" [۵۶۵].

[صفحه ۱۹۰]

"وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ" [" ۵۶۶] .

"إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ" [" ۵۶۷] .

"وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ" [" ۵۶۸] .

"ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ" [" ۵۶۹] .

جواب:

مقصود از دعا در مجموع این آیات مطلق دعا و خواستن نیست؛ بلکه دعا و ندای خاصی است که با قصد آن معنا مرادف با معنای عبادت می شود و آن معنای الوهیت و یا ربوبیت است. به علاوه این که مجموع این آیات مربوط به بت پرستانی است که گمان می کردند بت هایشان (یا آن موجوداتی که این بت ها رمز آنهاست) برخی از شئون تدبیر را مالک اند. لذا برای آنها استقلال در فعل و تصرف قائل بودند. پر واضح است که هر نوع تواضع برای کسی و درخواست از کسی غیر از خداوند با این اعتقاد عبادت او محسوب شده و شرک است. این قید به خوبی از برخی آیات دیگر استفاده می شود؛ از جمله:

"فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ؛" [" ۵۷۰] و غیر از خدا همه خدایان باطلی را که می پرستیدند هیچ رفع هلاکت از آنان نمود.

"وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ؛" [" ۵۷۱] و غیر خدای یکتا که به خدایی می خوانند قادر بر شفاعت کسی نیستند.

[صفحه ۱۹۱]

"وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ؛" [" ۵۷۲] و به غیر او معبودانی را که به خدایی می خوانید در جهان دارای پوست و هسته خرمایی نیستند.

"فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا؛" [" ۵۷۳] پس نمی توانند دفع ضرر و تغییر حالی از شما کنند.

بنابراین، علت مذمت مشرکین از طرف خداوند این بوده که آنان معتقد به تدبیر و تصرف بتان به نحو استقلال و بدون اذن و مشیت خداوند بوده اند.

حسن بن علی سقاف شافعی می گوید: معنای آیه " : وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا " این است که غیر خدا را عبادت نکنید و در کنار او این بت ها را نپرستید؛ بت هایی که " اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً " با آن که خداوند می فرماید " : أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. " هم چنین معنای آیه " : وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ - إِنَّ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ - وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ " [" ۵۷۴] این است: غیر از خدا کسانی که عبادت می کنید مالک هیچ چیز بر شما نیستند؛ اگر لفافه هسته خرما هم باشد. [" ۵۷۵] .

کتابشناسی توصیفی

علمای اهل سنت در ردّ عقیده وهابیون مبنی بر حرمت و شرک بودن استغاثه، کتاب هایی نوشته اند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ - مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام فی اليقظة والمنام، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن موسی بن نعمان مراکشی.

۲- البکری فی الرد، علی ابن تیمیه.

۳- شواهد الحق فی الاستغاثه بسید الخلق، یوسف بن اسماعیل نهانی.

[صفحه ۱۹۲]

۴- الإغاثه بأدله الاستغاثه بالنبی (صلی الله علیه وآله)، حسن بن علی سقاف شافعی.

۵- نفحات القرب والاتصال بإثبات التصرف بالأولیاء بعد الانتقال، شهاب الدین ابی العباس حموی حنفی.

۶- أنوار الانتباه بحلّ النداء بیا رسول الله، احمد رضا افغانی.

۷- شفاء السقام، سبکی.

۸- غوث العباد، حمامی.

[صفحه ۱۹۳]

قسم، نذر و ذبح برای غیر خدا

اشاره

از جمله موضوعات حرام یا شرک آلود نزد وهابیون، قسم، نذر و ذبح کردن برای غیر خدا است. اکنون برای روشن شدن، از این سه موضوع را بررسی می کنیم.

قسم خوردن به غیر خداوند

اشاره

ابن تیمیه می گوید: علما اتفاق نموده اند که قسم به غیر خدا منعقد نمی شود. [۵۷۶] و نیز می گوید: قسم خوردن به غیر خداوند مشروع نیست، زیرا از آن نهی شده است یا به نهی تحریمی و یا تنزیهی. و علما در این مسئله بر دو قول اند و قول صحیح نهی تحریمی است. [۵۷۷].

صنعانی می نویسد: همانا قسم به غیر خداوند شرک کوچک است. [۵۷۸].

ادله جواز قسم به غیر خداوند

۱- در آیات قرآن کریم مشاهده می نمایم که خداوند متعال در بسیاری از موارد به غیر خود قسم خورده است، و اگر این عمل منکر و سوء بود خداوند نباید آن را انجام

[صفحه ۱۹۴]

می داد؛ خداوند می فرماید: "لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ؛" [۵۷۹] خداوند متعال تجاهر به کلام سوء را دوست ندارد. اینک به نمونه ای از قسم های خداوند به غیر خودش اشاره می نمایم:

خداوند متعال تنها در سوره الشمس، به هفت چیز از مخلوقاتش قسم خورده است: خورشید، ماه، روز، شب، آسمان، زمین، نفس انسان. و در سوره نازعات (۷۹) آیه ۱ - ۳، به سه چیز قسم خورده است. در سوره مرسلات (۷۷) آیه ۱ تا ۳، به دو چیز از مخلوقات خود قسم خورده است. و نیز در سوره طارق، قلم، عصر، بلد، تین، لیل، فجر و طور، به غیر خود قسم خورده است.

۲- در روایات فراوانی که از طریق شیعه و سنی رسیده قسم خوردن به غیر خداوند فراوان مشاهده می شود: مسلم در صحیح نقل می کند که شخصی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! کدامین صدقه اجرش نزد خداوند عظیم تر است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آگاه باش قسم به پدرت... [۵۸۰] که در این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پدر سؤال کننده قسم خورده است.

و در حدیث دیگر، به سندش نقل کرده که شخصی از نجد نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد تا درباره اسلام از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال کند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: پنج نماز در روز و شب به جای آور. او سؤال نمود: آیا غیر از این نیز بر من واجب است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خیر... مگر آن که بخواهی مستحبی به جای آوری. و نیز روزه ماه رمضان بر تو واجب است. آن گاه سائل عرض کرد: آیا غیر از این بر من واجب است؟ حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: خیر... مگر آن که بخواهی مستحبی انجام دهی. آن گاه آن مرد پشت کرد در حالی که با خود می گفت: به خدا سوگند بر این تکالیف زیاد نمی کنم و از آن کم نمی نمایم. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: قسم به پدرش، رستگار شد، اگر راست می گوید. یا فرمود: داخل بهشت شد به پدرش قسم، اگر راست می گوید. [۵۸۱].

[صفحه ۱۹۵]

در حدیثی که احمد در مسندش نقل کرده در ذیل آن آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مخاطب خود فرمود: به جان خود سوگند اگر به معروف سخن به گویی و از منکر نهی کنی بهتر از آن است که ساکت باشی. [۵۸۲].

امام علی (علیه السلام) در نامه ای به معاویه چنین می نویسد: به جان خود سوگند اگر به عقل خود نظر کنی - نه هوای نفست - هر آینه مرا میزاترین مردم خواهی دید از خون عثمان. [۵۸۳].

مالک بن انس نقل می کند که ابوبکر به دزدی که زیورآلات دخترش را دزدیده بود گفت: به پدرت قسم شب تو شب دزدان نبود. [۵۸۴].

دلیل و هابیون

و هابیون برای حرمت قسم به غیر خدا به برخی از روایاتی تمسک کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قسم خوردن به پدران نهی کرده است. [۵۸۵].

جواب از این احادیث آن است که جهت نهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قسم خوردن مسلمانان به پدران خود در آن زمان، آن بوده که در غالب موارد آنها مشرک و بت پرست بوده اند و حرمت و کرامتی نداشتند تا به آنها قسم خورده شود. و لذا در برخی روایات چنین آمده است: به پدران و طاغوت ها قسم نخورید. [۵۸۶].

این که در این روایت طاغوت‌ها در کنار آباء قرار گرفته مشخص است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) پدران کافر آنها را قصد کرده است.

و امّا این که در برخی روایات به طور مطلق از قول پیامبر(صلی الله علیه و آله) نقل شده که: هر کس به غیر خدا قسم بخورد به تحقیق مشرک شده است. [۵۸۷] اشاره به قسم مخصوص دارد که همان قسم به لات و عزّی باشد که در میان عرب رسم بوده است.

[صفحه ۱۹۶]

حکم قسم بر خدا به حق مخلوق

از جمله موضوعاتی که وهابیون جایز نمی دانند قسم خوردن به خداوند به حقّ مخلوق است. مثل این که گفته شود: خدایا تو را قسم می دهم به حقّ پیامبرت که حاجتم را برآوری.

ابن تیمیه می گوید: بر خداوند متعال قسم خورده نمی شود به هیچ یک از مخلوقاتش، لذا جایز نیست که انسان بگوید: قسم می خورم بر تو ای پروردگرم به حقّ ملائکه ات و امثال این تعبیر، بلکه تنها به خداوند و اسماء و صفاتش قسم خورده می شود. [۵۸۸]

رفاعی می گوید: قسم خوردن بر خداوند به حقّ مخلوقاتش امری خطیر و قریب به شرک است، اگر خود شرک نباشد. [۵۸۹].

دلیل وهابیون

رفاعی می گوید: چیزی که به آن قسم خورده می شود باید از آنچه بر او قسم خورده می شود اعظم باشد، پس لازمه قسم به مخلوق بر خدا آن است که مخلوق از خالق اعظم باشد.

در جواب می گوئیم: لازمه قسم به چیزی یا کسی بر خداوند آن است که آنچه به آن قسم خورده شده نزد خداوند محترم است نه آن که از خدا اعظم باشد.

قدوری می گوید: قسم خوردن و خواستن از خداوند به حقّ مخلوقین جایز نیست؛ زیرا مخلوقات هیچ گونه حقّی بر خداوند ندارند. [۵۹۰].

در پاسخ او نیز می گوئیم: در آیات بسیاری، خداوند برای مومنان، حقّ معین است؛ خداوند متعال می فرماید: "وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ"؛ [۵۹۱] مؤمنین بر ما حقّ دارند

[صفحه ۱۹۷]

که یاریشان کنیم. و نیز در سوره توبه، آیه ۱۱ و یونس، آیه ۱۰۳ و نساء، آیه ۱۷ به حقوق مردم بر خداوند اشاره شده است. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: حقّ است بر خداوند که کسانی را که به جهت عفت و خویشتن داری از گناه چشم پوشی کرده و ازدواج می کنند، یاری نماید. [۵۹۲].

حضرت آدم(علیه السلام) به خاطر گفتن: أسألك بحقّ محمّد الا غفرت لی، مورد عفو قرار گرفت. [۵۹۳].

حکم ذبح برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که به جهت آن، وهابیون مسلمانان را به شرک نسبت داده اند، موضوع ذبح و نحر برای اموات و اولیای الهی است. محمّد بن عبد الوهاب می نویسد: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بامشرکان جنگید تا تمام اعمال؛ از جمله قربانی کردن تنها برای خدا باشد. [۵۹۴].

تحقیق مطلب آن است که: اگر کسی حیوانی را با قصد عبادت برای غیر خدا ذبح کند - همان گونه که بت پرستان انجام می دادند - این عمل شرک آلود بوده و از اسلام خارج شده است، چه اعتقاد به الوهیت آنها داشته باشد و یا آن که به قصد تقرّب به آنها این عمل را انجام داده باشد.

ولی اگر کسی حیوانی را از طرف انبیا و اوصیا یا مؤمنین ذبح کند تا آن که ثوابش را بر آنها اهدا نماید همان گونه که برخی قرآن می خوانند و ثواب آن را برای انبیا و اوصیا یا مؤمنین هدیه می نمایند، شکی نیست که در این عمل اجری عظیم است. و قصد تمام قربانی کنندگان برای اولیای الهی همین قسم دوم است.

روایت شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حیوانی را به دست خود قربانی نمود و عرض کرد: بار

[صفحه ۱۹۸]

خدایا این قربانی از طرف من و هر کسی که از اتمم قربانی نکرده است باشد. [۵۹۵].

و در روایتی وارد شده که امام علی (علیه السلام) به طور مستمرّ از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قوچ قربانی می کرد و می فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وصیت کرده که دائماً از طرف او قربانی کنم. [۵۹۶].

بریده روایت کرده که زنی، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال کرد آیا می توانم از طرف مادرم بعد از فوتش روزه گرفته و حجّ به جای آورم؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری. [۵۹۷].

حکم نذر برای غیر خداوند

از جمله اعمالی که وهابیون حکم به تحریم آن نموده اند، موضوع نذر برای غیر خداوند است.

ابن تیمیه می گوید: علمای ما جایز نمی دانند که کسی برای قبری یا مجاوران آن چیزی نذر کند، خواه پول باشد یا روغن چراغ یا شمع یا حیوان و غیر این امور، و تمام این نوع نذرها معصیت و حرام است. [۵۹۸] بلکه آنچه از کلمات سید محسن امین عاملی استفاده می شود این است که وهابیون این عمل را موجب شرک به خداوند متعال می دانند. [۵۹۹].

تحقیق بحث

شکی نیست که نذر برای غیر خدا به این قصد که آن شخص شایستگی برای نذر دارد از آن جهت که مالک اشیا بوده و زمام امور، به دست او است، کفر و شرک محسوب می شود؛ زیرا نذر از اعظم عبادات است. ولی اگر مقصود نذر کننده این باشد که نذرش در واقع صدقه ای باشد تا ثواب آن را به اولیای الهی هدیه نماید، قطعاً اشکالی ندارد.

[صفحه ۱۹۹]

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به دختری که برای مادرش عملی را نذر کرده بود فرمود: به نذر خود عمل کن. [۶۰۰].

ثابت بن ضحاک از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که شخصی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد که نذر کرده حیوانی را در بوانه ذبح نماید، آیا این نذر صحیح است. حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا در آن مکان بتی که عبادت شود، وجود دارد؟ عرض کرد: خیر. باز حضرت فرمود: آیا در آن مکان عید مشرکین گرفته می شود؟ عرض کرد: خیر آن گاه حضرت فرمود: به نذر خود وفا کن. [۶۰۱].

از این حدیث استفاده می شود که نذر تنها برای بت ها اشکال دارد و یا آن که با عقیده شرک آلود همراه باشد.

صفات الهی

صفات خداوند نزد شیعه

اشاره

در خصوص آیات و روایاتی که صفات خداوند در آن یاد شده و در ظاهر مخالف عقل قطعی است، بین علما و متکلمان سه نظریه وجود دارد:

۱ - مذهب تأویل:

این مذهب موافق رأی اهل بیت (علیهم السلام) و فلاسفه و کثیری از علمای اهل سنت از جمله: معتزله و ماتریدیه است. اساس این قول بر تنزیه خداوند متعال است. طبق این رأی، حکم اولی آن است که هر صفتی را باید بر معنای حقیقی آن حمل کرد، و در صورتی که مانع لفظی یا عقلی در میان بود باید آن را تأویل و بر معنای مجازی اش حمل نمود.

نووی در شرح صحیح مسلم می گوید: نخستین چیزی که اعتقاد به آن بر هر مؤمنی واجب است، تنزیه خداوند متعال از مشابَهت مخلوقات است. و اعتقاد بر خلاف آن محلّ به ایمان است. تمام علما از امامان مسلمین اتفاق کرده اند که آنچه از صفات خداوند در قرآن و حدیث وارد شده که ظاهر آن تشبیه خداوند به خلق است باید بر این اعتقاد بود که آن ظاهر مراد خداوند نیست... [۶۰۲]

همو در جایی دیگر می گوید: این که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که آتش در دوزخ پر نمی شود تا آن که خداوند قدم خود را در آن می گذارد، این حدیث از احادیث مشهور در باب صفات است. قاضی عیاض می گوید: باید معنای آن را از ظاهرش صرف کرده و

[صفحه ۲۰۴]

تأویل نمود، زیرا دلیل عقلی قطعی بر محال بودن اثبات اعضا و جوارح بر خداوند اقامه شده است. [۶۰۳].

قسطلانی در ارشاد الساری می نویسد: غضب خداوند کنایه از عقوبت اوست. [۶۰۴].

ابومنصور ماتریدی در تأویل یدین در قول خداوند متعال: "بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ".

می گوید: دو دست، کنایه از نعمت است. [۶۰۵].

۲ - مذهب تفویض:

جماعتی دیگر از علمای اهل سنت قائل به توقف اند؛ به این معنا که گفته اند: لازم است به جهت احتیاط در دین راجع به صفات سخنی نگوییم و آنها را تفسیر ننماییم. از جمله کسانی که به این نظریه متمایل شده اند مالک بن انس و سفیان بن عیینه است.

[۶۰۶].

۳- مذهب حمل به ظاهر:

این نظریه قول کسانی است که تأویل صفات و هم چنین تفویض آن را حرام می‌شمارند، و معتقدند که تمام صفات را بر ظاهرشان باید حمل نمود.

ابن تیمیه در کتاب الفتاوی می‌نویسد:... آنچه در کتاب و سنت ثابت شد و سلف از امت بر آن اجماع کرده اند حق است و اگر لازمه آن نسبت جسمیت به خداوند باشد اشکالی ندارد، زیرا لازمه حق حق است. [۶۰۷].

ابن بطوطه در کتاب خود می‌نویسد: در دمشق از فقهای حنبلی شخصی بود به نام تقی الدین ابن تیمیه... روز جمعه بر او وارد شدم، درحالی که مردم را بر منبر مسجد جامع شهر موعظه می‌نمود. از جمله صحبت‌هایش این بود که خداوند به آسمان دنیا فرود می‌آید، همان گونه که من از منبر پایین می‌آیم. در این هنگام از منبر پایین آمد. عالمی از

[صفحه ۲۰۵]

فقهای مالکی معروف به ابن الزهرا بر او انکار نمود، مردم بر سرش ریختند و با دست و کفش کتک مفضیلی به او زدند، به حدی که عمامه از سرش به روی زمین افتاد. [۶۰۸].

شیخ بن باز در فتاوی خود می‌گوید: تأویل در صفات امری منکر است و جایز نیست، بلکه واجب است اقرار بر صفات کرد طبق ظاهری که لایق به خداوند است. [۶۰۹].

همو می‌گوید: اهل سنت و جماعت از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر آنند که خداوند در آسمان بالای عرش خود است و دست‌ها به سوی او دراز می‌گردد. [۶۱۰].

البانی محدث و هابیون در فتاوی خود می‌گوید: ما اهل سنت ایمان داریم به این که از نعمت‌های خداوند بر بندگانش آن است که خداوند در روز قیامت بر مردم تجلی می‌کند و همگان او را می‌بینند، همان گونه که ماه شب چهارده را مشاهده می‌کنند. [۶۱۱]

او نیز در جایی دیگر بر بخاری ایراد گرفته که چرا قول خداوند: "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" را به ملک تأویل کرده و می‌گوید: این گونه تأویل را شخص مسلمان مؤمن انجام نمی‌دهد. [۶۱۲].

همو در جایی دیگر می‌گوید: ما معتقدیم که کثیری از اهل تأویل کافر نیستند، ولی گفتارشان همانند کافران است. [۶۱۳].

استدلال قائلین به تأویل صفات

۱- ادعای اجماع از قاضی عیاض، و نووی و دیگران بر تأویل؛ نووی از قاضی عیاض نقل می‌کند که بین مسلمانان اختلاف نیست در اینکه صفات خبری خداوند که در قرآن و حدیث آمده باید تأویل نمود. [۶۱۴].

[صفحه ۲۰۶]

۲- تعبیرهای کنایی امری عادی در زندگی عادی بشر است که خداوند متعال نیز به جهت فهم مردم مطابق با محاورات آنها در قرآن کریم سخن گفته است.

علامه طباطبایی (رحمه الله) در تفسیر المیزان در سبب ورود الفاظ متشابه در قرآن می فرماید: سبب ورود الفاظ متشابه در قرآن به خضوع قرآن در القای معارف عالی باز می گردد، زیرا قصد خداوند آن است که با الفاظ و اسلوب های متداول بین مردم مطالب عالی را به مردم تفهیم کند، و می دانیم که این الفاظ برای معانی محسوس یا قریب به حسّ وضع شده است؛ از همین رو وافی به تمام مقصود نبوده و سبب ایجاد تشابه در آنها گشته است، مگر بر کسانی که از نوعی بصیرت و تسلط علمی برخوردارند. در نتیجه متشابهات قرآن با تعمیق نظر و دقت فکر و با رجوع به محکّمات، روشن و واضح خواهد گشت. [۶۱۵].

ابن رشد اندلسی در کتاب فصل المقال در بحثی با عنوان: حقّ با حقّ مخالفت نداشته، بلکه شاهد و موافق بر آن است، می نویسد: ما مسلمانان معتقدیم که شریعت الهی حقّ است و می تواند ما را به سعادت برساند... و نیز معتقدیم که هرگز دیدگاه برهانی با شرع به مخالفت بر نمی خیزد... آن گاه می گوید: هرگاه حکم عقلی برهانی برخلاف شرع بود باید شرع را تأویل نمود. و معنای تأویل آن است که لفظ را از معنای حقیقی به معنای مجازی تبدیل کرد و این عادت عرب است که گاهی در کلماتش از تشبیه و استعاره استفاده می کند. این مطلبی است که هیچ یک از مسلمین در آن شک ندارند... از همین رو مسلمانان اتفاق کرده اند بر این که واجب نیست تمام الفاظ شرع را به ظاهرش حمل نمود. [۶۱۶].

اهتمام اهل بیت در تنزیه باری تعالی

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: خطبه های امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بیان نفی تشبیه، و اثبات عدل قابل احصا و شمارش نیست. [۶۱۷].

امام رضا (علیه السلام) می فرماید: هر کس که خدا را به خلقتش تشبیه نماید، مشرک است، و

[صفحه ۲۰۷]

هر کس که او را به داشتن مکان توصیف کند، کافر است. [۶۱۸].

امام صادق (علیه السلام) فرمود: چیزی شبیه خداوند عزّ و جلّ نیست. [۶۱۹] هم چنین فرمود: منزّه است، خداوندی که غیر از او کسی به حقیقتش پی نخواهد برد. او همانندی ندارد. [۶۲۰].

منزلت عقل از دیدگاه قرآن و روایات

قرآن کریم کسانی را که از عقل خود استفاده نمی کنند، به بدترین چهارپایان تعبیر کرده است و می فرماید: "إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ"، همانا بدترین چهارپایان نزد خداوند اشخاص کر و گنگی هستند که تعقل نمی کنند [۶۲۱] و در جایی دیگر می فرماید: "وَيَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ"، خداوند پلیدی را برای کسانی قرار داده که تعقل نمی کنند. [۶۲۲].

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می فرماید:... به عقل است که بندگان خالق خود را شناخته و مخلوق بودن خود را می شناسند، او مدبّر آنان است و همه تحت تدبیر اویند، و تنها او باقی و بقیه فانی اند... [۶۲۳].

قاضی عبدالجبار معتزلی در وصف ادله می گوید: اولین دلیل عقل است، زیرا با اوست که بین نیک و بد تمیز داده می شود و نیز به واسطه اوست که حجّیت کتاب و هم چنین حجّیت سنت و اجماع ثابت می شود. [۶۲۴].

ابوعلی جبایی از بزرگان معتزله میگوید: همه معارفی که در قرآن راجع به توحید و عدل وارد شده، تأکیدکننده اموری است که

عقل انسان به آن اذعان دارد.... [۶۲۵].

[صفحه ۲۰۸]

رؤیت

اشاره

از جمله مسائلی که از روزگاران کهن نزد متکلمان مورد بحث بوده و اختلاف شدیدی در آن واقع شده، رؤیت خداوند متعال است. آیا خداوند را در دنیا یا در آخرت، به چشم سر یا با چشم بصیرت می توان دید؟ در این زمینه اقوال مختلفی وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

معتزله و شیعه امامیه معتقدند: خداوند متعال در دنیا و آخرت به دیده سر ادراک نمی شود، ولی با قلب و دل و به چشم یقین رؤیت می شود. و این عالی ترین مراتب ایمان است که از او به عین یقین و شهود قلبی تعبیر می شود. لکن وهابیون و حنبلیان به طور عموم، و تابعین مذهب اشعری از حنفیه و مالکیه و شافعیّه معتقدند که خداوند متعال در دنیا یا در آخرت دیده می شود. ابن قیم جوزیه می گوید: قرآن و سنت متواتر و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث و... بر این عقیده اند که خداوند متعال در روز قیامت با چشم سر به طور عیان رؤیت می شود، همان گونه که ماه شب چهارده و خورشید هنگام ظهر را می توان دید. [۶۲۶] البانی در فتاوی خود می گوید: ما اهل سنت بر این باوریم که از جمله نعمت های خداوند بر بندگانش آن است که در روز قیامت، برای بندگانش تجلی می کند و او را

[صفحه ۲۰۹]

خواهند دید، همان گونه که ماه را در شب چهارده می بینیم. [۶۲۷].

عبدالعزیز بن باز مفتی آل سعود در عصر خود می گوید: کسی که منکر رؤیت خداوند متعال در آخرت است، پشت سرش نمی توان نماز گزارد و او نزد اهل سنت و جماعت کافر است. [۶۲۸]. هم چنین البانی در تعلیقه خود بر کتاب العقیده الطحاویة [۶۲۹] از برخی از مشبّهه نقل کرده و تأیید می کند: کسی که معتقد به رؤیت خداوند باشد، ولی نه در جهت خاص، باید به عقل خود مراجعه کند؛ یعنی مشکلی در عقل خود دارد.

ادله امامیه و معتزله بر نفی رؤیت

شیعه امامیه و معتزله که معتقد به نفی رؤیت به دیده ظاهری هستند، به چند دلیل عقلی و نقلی، همچنین قرآنی و حدیثی تمسک کرده اند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

الف) دلیل عقلی

هر عاقلی می داند که دیدن با چشم امکان ندارد، مگر آنکه شیء مرئی در جهت و مکان خاصی مقابل بیننده قرار گیرد و این مسأله در مورد همه این امور در خداوند متعال محال است. [۶۳۰].

(ب) دلیل نقلی قرآنی

۱- خداوند می فرماید: "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ؛" [۶۳۱] او را هیچ چشمی درک نمی کند و حال آن که او بینندگان را مشاهده می کند و او

[صفحه ۲۱۰]

نامرئی و به همه چیز آگاه است.

قاضی عبدالجبار معتزلی در شرح این آیه می گوید: هنگامی که ادراک با بینایی همراه شود، به معنای دیدن است که در این آیه، خداوند آن را نسبت به خودش نفی کرده است. [۶۳۲].

۲- خداوند می فرماید... "وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا؛" [۶۳۳] هیچ کس به او احاطه علمی ندارد. پر واضح است که رؤیت نوعی احاطه علمی از بشر به خداوند متعال است که خداوند متعال آن را از خود نفی می کند.

۳- خداوند می فرماید: "وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي لِئَ أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ؛" [۶۳۴] و چون موسی وقت معین به وعده گاه ما آمد و خدا با وی سخن گفت موسی [به تقاضای قوم خود] عرض کرد: خدایا! خودت را بر من بنمایان که تو را ببینم؛ خداوند در پاسخ فرمود: مرا تا ابد نخواهی دید و لکن در کوه بنگر اگر کوه به جای خود برقرار تواند ماند تو نیز مرا خواهی دید. پس آن گاه که نور خدا بر کوه تابش کرد کوه را متلاشی ساخت و موسی بی هوش افتاد، سپس که به هوش آمد، عرض کرد: خدایا تو منزّه و برتری، به درگاهت توبه کردم و اول کسی باشم که ایمان آوردم. در این آیه از چند جهت می توان بر نفی رؤیت استفاده کرد:

الف) جواب خداوند به نفی مؤید: "لَنْ تَرَانِي؛"

ب) تعلیق امکان رؤیت بر امر محال: "وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي؛"

ج) تنزیه حضرت موسی (علیه السلام) از رؤیت بعد از به هوش آمدن: "قَالَ سُبْحَانَكَ؛"

د) توبه حضرت موسی (علیه السلام) از طلب رؤیت از جانب هفتاد نفر: "تُبْتُ إِلَيْكَ."

[صفحه ۲۱۱]

(ج) دلیل نقلی روایی

- ۱- مسلم از عایشه نقل کرده است: هر کس گمان کند که محمد پروردگارش را دیده، بر خداوند نسبت ناروا داده است. [۶۳۵].
- ۲- نسایی از ابی ذر نقل کرده است: پیامبر (صلی الله علیه وآله) خداوند را به قلبش، نه به دیدگانش مشاهده نموده است. [۶۳۶].
- ۳- طبری در تفسیرش از ابن عباس در تفسیر آیه: "سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ" ... نقل می کند که معنای آیه این گونه است: من اولین کسی هستم که ایمان می آورم به این که هیچ کس از مخلوقات، او را نخواهد دید. [۶۳۷].
- ۴- ابن ماجه نیز روایتی را از پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مورد سؤال از میت نقل می کند، که در آن آمده است: میت به جهت پاسخ به این که خداوند دیده نمی شود پاداش نیکی به او داده می شود. [۶۳۸].
- ۵- امام علی (علیه السلام) در توصیف خداوند متعال می فرماید: ستایش مخصوص خداوندی است که... دیدگان او را نبینند و

پوشش‌ها او را مستور نسازند. [۶۳۹].

۶- اسماعیل بن فضل می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم که آیا خداوند در روز رستاخیز دیده می‌شود؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: منزّه است خداوند، و بسیار دور است از این امر، ای پسر فضل! دیدگان تنها اشیایی را می‌بینند که رنگ و کیفیت داشته باشند، در حالی که خداوند خالق رنگ‌ها و کیفیت است. [۶۴۰].

۷- ذعلب یمانی از امام علی (علیه السلام) سؤال کرد: ای علی (علیه السلام)! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: آیا چیزی را که نمی‌بینم عبادت کنم؟ ذعلب پرسید: چگونه او

[صفحه ۲۱۲]

را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: دیدگان به مشاهده عیان او را ندیده‌اند، بلکه قلب‌ها به حقیقت ایمان او را ادراک کرده‌اند... [۶۴۱].

۸- امام صادق (علیه السلام) فرمود: روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر شخصی گذر نمود که دیدگانش را بر آسمان دوخته و دعا می‌کند، فرمود: چشمانت را ببند، زیرا او را نخواهی دید. [۶۴۲].

تصریح ائمه اهل بیت به امکان رؤیت قلبی

از مجموعه کلمات ائمه اهل بیت (علیهم السلام) استفاده می‌شود که آنچه محال است رؤیت به دیده‌اند، ولی رؤیت به قلب - که از آن به شهود باطن تعبیر می‌شود - برای مؤمنین امکان دارد.

۱- محمد بن فضیل می‌گوید: از امام رضا (علیه السلام) سؤال نمودم: آیا رسول خدا پروردگارش را دیده‌اند؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: به قلبش دیده‌اند؛ آیا نشنیده‌ای قول خداوند عزّ و جلّ را که فرمود: "مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى؟" او را به چشم سر ندید و لکن او را با قلب خود مشاهده نمود. [۶۴۳].

۲- امام صادق (علیه السلام) در جواب شخصی که از امکان رؤیت خداوند در روز قیامت پرسیده بود، فرمود: هرگز رؤیت با قلب، همانند رؤیت چشم نخواهد بود؛ دور است خداوند از آنچه تشبیه کنندگان و ملحدان او را توصیف می‌کنند. [۶۴۴].

۳- مردی از خوارج بر امام باقر (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد: ای اباجعفر! چه چیزی را عبادت می‌کنی؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: خدا. آن مرد باز سؤال کرد: آیا او را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: چشمها با مشاهده بینایی او را نخواهد دید، ولی قلبها با حقیقت ایمان او را خواهد یافت.... [۶۴۵].

[صفحه ۲۱۳]

۴- یعقوب بن اسحاق می‌گوید: به ابی محمد (علیه السلام) نامه‌ای نوشته‌ام از او سؤال نمودم: چگونه بنده پروردگار خود را عبادت می‌کند در حالی که او را نمی‌بیند؟ حضرت (علیه السلام) در توقیعی فرمود: ای ابایوسف! آقا و مولا و نعمت دهنده بر من و پدرانم بزرگتر است از آنکه به چشم دیده شود. سؤال کردم: آیا رسول خدا پروردگارش را دیده‌اند؟ باز در توقیعی فرمود: خداوند تبارک و تعالی از نور عظمتش آنچه دوست داشت به رسولش از راه قلب نشان داد. [۶۴۶].

۵- اسماعیل بن فضل می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم که آیا خداوند در روز قیامت دیده می‌شود؟ حضرت (علیه

السلام) فرمود: منزّه است خداوند، و بسیار از این معنا بالاتر است. ای فرزند فضل! دیدگان تنها چیزهایی را درک می کنند که رنگ و کیفیت داشته باشند، درحالی که خداوند خالق رنگ ها و کیفیت است. [۶۴۷].

علامه طباطبایی (رحمه الله) می فرماید: خداوند متعال در کلام خود گونه ای از رؤیت و مشاهده را ثابت می کند که غیر از رؤیت بصری حسی است، و آن، نوعی شعور باطنی در انسان است که بدون به کار بردن ابزار حسی یا فکری به آن دسترسی می توان پیدا کرد و در پرتو آن، نوع معرفتی به خداوند پیدا می شود که با معرفت فکری فرق دارد؛ این معرفت همان وجدان و شهود باطنی است که هیچ نوع حجابی با آن نمی باشد، و هرگز انسان را از او غافل نکرده و به دیگری مشغول نمی سازد. و همین معنا مراد از لقای الهی است که در روز قیامت از بندگان برای صالحین فراهم خواهد شد... [۶۴۸].

اعتراف برخی از علماء عامه

برخی از علماء عامه همانند شیعه امامیه قائل به عدم امکان رؤیت حضرت حق سبحانه و تعالی به دیده چشم شده اند. اینک به عبارات برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- ثعالبی در تفسیر آیه شریفه " وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى - عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى "

[صفحه ۲۱۴]

می گوید: از عائشه و جمهور اهل سنت نقل شده که ضمیر در آیه به جبرئیل بازمی گردد نه پیامبر. [۶۴۹]. نتیجه اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) خدا را ندیده است.

۲- شاطبی می گوید: صحابه منکر رؤیت خداوند متعال بوده اند. [۶۵۰].

۳- ذهبی در ترجمه ابو عبد الله بخاری می گوید: او عالم اهل بخارا و شیخ آنان، فقیهی باورع و زاهد بود. و هر کسی را که قائل به خلق قرآن و احادیث رؤیت و نزول خدا از آسمان بود، او را تکفیر می نمود. [۶۵۱].

بررسی ادله قائلین به رؤیت

کسانی که معتقد به رویت خداوند به دیدگان هستند به ادله ای چند از آیات و روایات تمسک کرده اند:

۱- خداوند متعال می فرماید: " وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ - إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ - وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ - تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ. " [۶۵۲] آنروز رخسار طائفه ای از شادی برافروخته و نورانی است و به چشم قلب جمال حق را مشاهده می کنند. و رخسار گروهی دیگر عبوس و غمگین است که می دانند حادثه ناگواری در پیش است که پشت آنها را می شکند.

جواب:

شکی نیست که نظر در لغت به معنای رؤیت و دیدن است ولی جمله " إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ " درمقابل " تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ " آمده است، ولذا به قرینه مقابله در معنای لغوی آن به کار نمی رود، بلکه معنای کنایی آن اراده می شود، که همان انتظار رحمت است؛ زیرا جمله مقابل به این معنا است: می دانند که حادثه ناگواری در پیش است.... در این مورد انتظار حادثه ناگوار است و در مورد نظر؛ نیز انتظار رحمت است.

قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: از جماعتی از مفسرین رسیده که آیه حمل بر

[صفحه ۲۱۵]

انتظار می شود، همانگونه که در احادیث نیز وارد شده است. ابوحاتم رازی به سند خود از مجاهد در تفسیر آیه شریفه " : وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ - إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ، " نقل می کند که فرمود: یعنی دیدگان بابشاشت و خوشرویی منتظر ثوابند. و همین تفسیر از ابن عباس نیز نقل شده است... آنگاه قاضی عبدالجبار می گوید: با این روایات صحت گفتار ما ثابت می شود که مراد به نظر در آیه انتظار است. [۶۵۳].

۲ - آیات فراوانی دلالت دارد بر اینکه مؤمنین به لقاء پروردگار نائل می شوند، و معلوم است که لقاء مستلزم رؤیت است. خداوند متعال می فرماید " : فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا، " [۶۵۴] هر کس به لقای رحمت او امیدوار است باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند.

جواب:

خداوند متعال در رابطه با منافقین نیز از کلمه لقاء الله استفاده کرده است آنجا که می فرماید " : فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ " [۶۵۵] در نتیجه این تکذیب، خدا هم دل آنها را ظلمت کده نفاق گردانید تا روزی که به کیفر بخل و اعمال زشتشان برسند. و می دانیم که هرگز منافقین خداوند را نخواهند دید. پس در این آیه لقاء به معنای لقای مرگ و حساب و انواع عذاب آمده است. قاضی عبدالجبار معتزلی می گوید: هرگز لقاء به معنای رؤیت نیست، ولذا یکی از آن دو به جای دیگر استعمال نمی شود. شخص کور صحیح است که بگوید: به ملاقات فلان شخص رفتم، ولی صحیح نیست که بگوید: فلان شخص را دیدم... پس لقاء در آیه را باید حمل بر معنایی کرد که با حکم عقل سازگاری داشته باشد.... [۶۵۶].

[صفحه ۲۱۶]

۳ - خداوند متعال می فرماید " : كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ " [۶۵۷] چنین نیست اینان (کفار) از معرفت پروردگارشان محجوب و محرومند.

فخر رازی می گوید: اصحاب ما به این آیه تمسک کرده اند بر اینکه مؤمنین خداوند سبحان را خواهند دید، والا تخصیص آیه به کفار بی فائده است. [۶۵۸].

جواب:

استدلال به آیه مبتنی بر آن است که معنای آیه این باشد که: کفار از دیدن خدا محرومند، درحالی که در آیه لفظ رؤیت به کار نرفته است؛ لذا ظاهر معنا این است که کفار از رحمت خدا محرومند.

۴ - گروه مشبهه در جواز رؤیت به برخی از احادیث نیز تمسک کرده اند از قبیل قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بنا بر نقل بخاری فرمود: ...همانا شما خدا را در روز قیامت خواهید دید.... [۶۵۹].

و نیز از جریر نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درحالی که به ماه نظاره می کرد فرمود: شما پروردگارتان را خواهید دید، همانگونه که این ماه را می بینید.... [۶۶۰].

جواب:

اولاً: اینها خبر واحدند و لذا در اعتقادات ارزشی ندارند.

ثانیاً: این گونه احادیث مخالف با آیات قرآن است، و لذا اعتباری ندارد.

ثالثاً: حدیث دوم به جهت وجود قیس بن ابی حازم؛ سندش ضعیف است؛ زیرا عبدالله بن یحیی بن سعید می گوید: او احادیث منکر را نقل می کند و یعقوب دوسی می گوید: اصحاب ما در حق او سخنها گفته اند، عده ای او را مورد حمله قرار داده اند.... [۶۶۱].

[صفحه ۲۱۷]

تجسیم

اشاره

از جمله مسائل مورد اختلاف متکلمان مسأله تجسیم و جسمانیت خداوند است که اعتقاد به آن را به اهل حدیث و حشویه و وهابیون نسبت داده اند.

ابن تیمیه در کتاب الفتاوی می گوید: آنچه که در قرآن و سنت ثابت شده و اجماع و اتفاق پیشینیان بر آن است، حقّ می باشد. حال اگر از این امر لازم آید که خداوند متصف به جسم بودن شود اشکالی ندارد، زیرا لازمه حقّ نیز حقّ است. [۶۶۲].

شیخ محمد ابوزهره در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه می نویسد: سلفیه هر صفت و شأنی که در قرآن یا روایات برای خداوند ذکر شده حمل بر حقیقت کرده و بر خداوند ثابت می کنند... درحالی که علما به اثبات رسانده اند که این عمل منجر به تشبیه و جسمیت خداوند متعال خواهد شد... [۶۶۳].

ابن الوردی می گوید: ابن تیمیه به جهت قول به تجسیم زندانی شد. [۶۶۴].

ناصر الدین البانی در فتاوی خود می گوید: معتزله و دیگران منکر نعمت رؤیت خداوند، و هر کسی که معتقد به آن باشد گمراه دانسته و او را به تشبیه و تجسیم نسبت می دهند... ولی ما اهل سنت ایمان داریم که از منت های خداوند بر بندگانش آن است که

[صفحه ۲۱۸]

در روز قیامت بر آنها تجلی کرده و او را به مانند ماه شب چهارده می بینند.

عبدالله بن احمد بن حنبل به سندش از عمر بن خطاب نقل می کند: هر گاه خداوند بر کرسی خود می نشیند صدایی همانند صدای زین شتر هنگام سوار شدن شخص سنگین بر آن، شنیده می شود. [۶۶۵].

ولی رأی اکثر متکلمان از جمله شیعه امامیه، تنزیه خداوند متعال از جسمیت است. فخر رازی در کتاب المطالب العالیّه می نویسد: در این باب اهل علم بر دو دسته اند: اکثر آنان معتقد به تنزیه خداوند از جسمیت اند، ولی مجسمه قائل به جسمانیت خداوند می باشند. [۶۶۶].

اما در میان شیعه امامیه اتفاق نظر بر نفی جسمیت است که عبارات برخی از آنان را یادآور می شویم:

۱- شیخ کلینی بابی در کتاب کافی با عنوان: باب النهی عن الجسم و الصورة ذکر کرده است. [۶۶۷].

۲- شیخ صدوق در کتاب التوحید بابی به نام باب انه عزّو جلّ لیس بجسم ولا صورة آورده است. [۶۶۸].

۳- ابوالفتح کراجکی در کنزالفوائد بابی با عنوان فصل من الاستدلال علی انّ الله تعالی لیس بجسم دارد. [۶۶۹].

۴- شیخ طوسی (رحمهم الله) در تفسیر التبیان [۶۷۰] ذبیحه کسانی که قائل به تجسیمند حلال نمی داند. و نیز در کتاب المبسوط

[۶۷۱] حکم به نجاست مجسمه کرده و آنها را در شمار کفار می‌داند.

[صفحه ۲۱۹]

- ۵- قاضی ابن براج در جواهر الفقه تصریح به تنزیه خداوند از جسم و لوازم آن کرده است. [۶۷۲].
- ۶- قطب راوندی در فقه القرآن تصریح به باطل بودن نماز در پوست ذبیحه کسی نموده که قائل به جسمیت خداوند است. و نیز قائل به عدم جواز انتفاع از آن است. [۶۷۳] همو در جایی دیگر از کتابش می‌گوید: مذهب تجسیم از مذاهب فاسد است. [۶۷۴].
- ۷- شیخ طبرسی در مجمع البیان [۶۷۵] معتقد به جایز نبودن خوردن ذبیحه کسی است که قائل به جسمیت خداوند است. و نیز از جمله کسانی که قائل به نجاست مجسمه بوده و آنان را در زمره کفار می‌دانند؛ علامه حلی در منتهی المطلب، [۶۷۶] ابن فهد حلی در الرسائل العشر، [۶۷۷] محقق کرکی در جامع المقاصد، [۶۷۸] علامه مجلسی در بحار الأنوار [۶۷۹] و... می‌باشند.

قرآن و نفی جسمیت از خداوند

با ملاحظه دقیق آیات قرآنی به این نکته پی می‌بریم که خداوند متعال از جسم و جسمانیت مبرا است.

۱- خداوند می‌فرماید: "يَعْلَمُ مَا يَلْجُجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يُخْرِجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ" [۶۸۰] او هر چه در زمین فرو رود و هر چه بر آید و آنچه از آسمان نازل شود و آنچه بالا رود، همه را

[صفحه ۲۲۰]

می‌داند و هر کجا باشید او با شماست و به هر چه کنید به خوبی آگاه است.

آیه به طور صراحت دلالت بر سعه وجود خداوند سبحان دارد و این که او در هر مکانی با ما است، و کسی که چنین شأنی دارد نمی‌تواند جسم یا حلول کننده در محلی باشد.

۲- و نیز می‌فرماید: "أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ" [۶۸۱] آیا ندیدی که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خدا بر آن آگاه است. هیچ رازی سه کس با هم نگویند، جز آن که خداوند چهارم آنهاست و نه پنج کس جز آن که خدا ششم آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر، جز آن که خدا هر کجا باشند با آنهاست، پس روز قیامت همه را به نتیجه اعمالشان آگاه خواهد ساخت که خدا به کلیه امور عالم داناست.

این آیه نیز به طور وضوح دلالت بر سعه وجود خداوند متعال دارد، و این که در همه جا موجود و با همه کس همراه است. و این گونه خدایی نمی‌تواند جسم باشد، زیرا جسم احتیاج به مکان دارد و با وجودش در مکانی، مکانی دیگر از او خالی است.

۳- همچنین می‌فرماید: "وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ" [۶۸۲] مشرق و مغرب هر دو ملک خداست، پس به هر طرف که روی کنید به سوی خدا روی آورده اید. خدا به همه جا محیط و بر همه چیز داناست.

این آیه نیز همانند آیه پیشین، دلالت بر نفی جسمیت خداوند دارد.

۴- و نیز می‌فرماید: "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ" [۶۸۳] هیچ موجودی همانند او نیست و او شنوای بیناست.

پر واضح است که اگر خداوند جسم بود باید همانند سایر اجسام و شبیه آنها بود.

[صفحه ۲۲۱]

۵- و نیز می فرماید: "وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ؛" [۶۸۴] و خداوند از خلق بی نیاز است و شما فقیر و نیازمندید. می دانیم که اگر خداوند جسم بود مرکب از اجزا می بود، و هر مرکبی محتاج به اجزای خود است. و این با غنای خداوند سازگاری ندارد.

۶- همچنین می فرماید: "هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ؛" [۶۸۵] اوّل و آخر هستی و پیدا و نهان وجود همه اوست. در این آیه خداوند متعال خود را ظاهر و باطن معرفی کرده، و اگر جسم می بود باید ظاهر آن غیرباطنش (عمقش) باشد، و در نتیجه لازم می آید که او ظاهر و باطن نباشد.

۷- و نیز می فرماید: "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ؛" [۶۸۶] دیده ها او را درک نمی کند. و اگر خداوند جسم بود چرا دیده ها او را ادراک نکند؟!

مقابله اهل بیت با قول به تشبیه

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می فرماید: منزّه است خداوندی که جز او کسی دیگر از کیفیتش اطلاعی ندارد، همانندی برای او نیست و او شنوای بیناست، محدود نشده، و محسوس نخواهد بود و مورد تجسس واقع نخواهد گشت. دیدگان و حواس او را ادراک نکرده و چیزی او را احاطه نمی کند. جسم و صورت نیست... [۶۸۷].

و نیز در حدیثی دیگر در توصیف خداوند می فرماید: نه جسم است و نه صورت، بلکه او جسم کننده اجسام و صورت دهنده صور است. جزء جزء نشده و متناهی نیست. زیاده و نقصان در او راه ندارد. و اگر خداوند آن گونه باشد که می گویند، پس فرقی بین خالق و مخلوق نیست... [۶۸۸].

[صفحه ۲۲۲]

از امام جواد و هادی (علیهما السلام) روایت شده که فرمودند: هر کس قائل به جسمیت خداوند شد به او زکات ندهید و به او اقتدا نکنید. [۶۸۹].

عوامل پیدایش نظریه تجسیم

۱- میل عوام به تجسیم: زیرا بشر به جهت آن که به چشم خود عینک طبیعت و مادّیت را دارد، لذا می کوشد همه چیز را از دیدگاه مادّیت حلّ کند.

۲- خوف از افتادن در تعطیل: لکن این قول افراط گری است که می توان با قول به تنزیه جلو آن را سدّ کرد.

۳- تأثر از فرهنگ یهود: زیرا در عهد قدیم از جسم بودن خداوند بسیار سخن رفته است؛ خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که عدّه ای از مستبصرین اهل کتاب به دستگاه خلافت نزدیک شده و از این طریق در جامعه اسلامی میراث فرهنگی خود را منتشر کرده اند.

شهرستانی در کتاب الملل و النحل می نویسد: بسیاری از یهود که مسلمان شده بودند، احادیث فراوانی را در خصوص تجسیم و

تشبیه در عقاید اسلامی وارد کردند که تمام آنها برگرفته از تورات بوده است. [۶۹۰].

تصریح علمای اهل سنت به تجسیم ابن تیمیه

جماعتی از علمای اهل سنت تصریح به تجسیم وهابیان و در رأس آنها ابن تیمیه نموده اند، اینک به کلمات برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- قاضی سبکی می‌گوید: اهل توحید بر اینکه خداوند در جهت خاصی نیست، اتفاق کرده اند مگر برخی از افرادی که قول شاذ دارند همانند ابن تیمیه. [۶۹۱].

۲- شیخ محمد ابوزهره می‌گوید: سلفیه معتقدند که هرچه در قرآن یا روایات در

[صفحه ۲۲۳]

مورد اوصاف خداوند وارد شده از قبیل محبت، غضب، سخط، رضا، نداء، کلام، فرود آمدن در سایه ابرها، استقرار بر عرش، وجه، دست، همگی باید بر ظاهرش حمل شود بدون هیچ گونه تأویل و تفسیری که مخالف با ظاهرش باشد... رأی و نظر ابن تیمیه نیز همین است. [۶۹۲].

۳- شیخ سلیم البشیری رئیس جامعه‌الازهر در عصر خود می‌گوید: از جمله کسانی که به او نسبت داده شده که قائل به جهت برای خداست احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیه حرّانی حنبلی دمشقی است.... [۶۹۳].

۴- ابن حجر هیتمی مکی شافعی می‌گوید: ابن تیمیه نسبت به ساحت مقدس خداوند جسارت کرده و در حق او ادعای جهت و جسمانیت کرده است. [۶۹۴].

۵- ابوالفدا، در تاریخش می‌گوید: ابن تیمیه از دمشق به شام فرستاده شد، از آنجا که او قائل به تجسیم بود او را در زندانی حبس کردند. [۶۹۵].

[صفحه ۲۲۴]

مفهوم بدا

اشاره

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) اعتقاد به بدا از عقاید مهمّ دینی شمرده شده است. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: خداوند به چیزی مانند اعتقاد به بدا تعظیم نشده است. [۶۹۶] و نیز می‌فرماید: خداوند به چیزی مانند اعتقاد به بدا، عبادت نشده است. [۶۹۷] و در حدیث دیگر می‌خوانیم: خداوند هیچ پیامبری را به نبوت برنگزید مگر این که از او به اقرار به بدا پیمان گرفت. [۶۹۸].

بدا در لغت

بدا در لغت به معنای ظهور پس از خفا و پنهان بودن است و هرگاه در مورد انسان به کار رود به این معناست که چیزی بر انسان پوشیده و پنهان بوده و سپس معلوم و آشکار شده است. روشن است که چنین معنایی مستلزم جهل و تبدل رأی است، از این رو اطلاق این معنا در مورد خداوند محال است، زیرا خداوند با علم ازلی و تخلف ناپذیر خود همه چیز را می‌داند و در اراده الهی تبدل و تغییر راه ندارد. در احادیث ائمه طاهرین (علیهم السلام)، بر نادرستی بدا به این معنا در حق خداوند تصریح و تأکید شده است. چنان که امام صادق (علیه السلام)

[صفحه ۲۲۵]

فرموده است: از کسی که عقیده دارد برای خداوند چیزی را که دیروز نمی دانسته آشکار شده است تبری بجوید. [۶۹۹] و در حدیث دیگر می‌فرماید: خداوند همه چیز را پیش از آن که اراده کند و انجام دهد، می‌داند. چیزی برای خداوند آشکار نمی‌شود مگر این که آن را می‌دانسته است. بدای از روی جهل در خداوند راه ندارد. [۷۰۰].

با توجه به احادیث یاد شده روشن می‌شود که بدا در مورد خداوند، در حقیقت ابتدا و اظهار است؛ یعنی آنچه را خداوند از قبل می‌دانسته ولی برای انسان معلوم نبوده، آن را اظهار و آشکار می‌سازد و بدا نامیدن آن به اعتبار مقام فعل الهی است، اگر چه در ذات الهی جهل و تغییر راه ندارد.

مقدمات بحث

۱ - متکلمان امامیه اتفاق دارند که خداوند متعال، عالم به تمام حوادث گذشته، حال و آینده است و در حق او ظهور بعد از خفا و علم بعد از جهل معنا ندارد. قرآن می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ" همانا برای خداوند هیچ چیزی مخفی نمی‌ماند در روی زمین و نه در آسمان. [۷۰۱].

امام کاظم (علیه السلام) می‌فرماید: خداوند همیشه عالم به اشیا است چه قبل و چه بعد از خلقت اشیا. [۷۰۲].

۲ - آیات و روایات دلالت دارند بر این که خداوند متعال در امر خلق، ایجاد، تدبیر و تربیت فارغ نشده است و مسیر بندگان به سبب رفتار نیک و بدشان قابل تغییر و تحوّل است. انسان مسیر واحدی را طی نمی‌کند، بلکه مسیر و آینده او با اعمال نیک و بد متغیر است. قرآن می‌فرماید "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا - وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ؛" و هر کس خدا ترس شود، خداوند راه بیرون شدن [از گناهان و حوادث عالم]

[صفحه ۲۲۶]

را بر او می‌گشاید و از جایی که گمان نبرد به او روزی عطا کند. [۷۰۳].

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: دعا قضا را ردّ می‌کند و همانا مؤمن گناهی را انجام می‌دهد که به سبب آن از رزق خدا محروم می‌شود. [۷۰۴].

امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: شخصی صله رحم به جا می‌آورد در حالی که از عمرش سه سال باقی مانده است با این عمل، خداوند عمرش را به سی سال تبدیل می‌نماید و آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد. [۷۰۵].

۳ - نظام سبغی و عینی ناشی از نظام علوی و علمی و منبعث از اوست؛ به عبارت دیگر جهان ناسوت، محکوم جهان ملکوت است

بنابراین ممکن است در مقابل نظام سفلی - و لاقبل قسمی از آن یعنی عالم انسانی - در نظام علوی و علمی اثر بگذارد و سبب تغییراتی شود، هرچند همین تأثیر نیز به موجب سرنوشت و به حکم قضا و قدر بوده باشد. این همان مسئله عالی و شامخ بد است که قرآن کریم برای اولین بار در تاریخ معارف بشری از آن یاد کرده است. خداوند متعال می فرماید: "يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ؛" [۷۰۶] خداوند هر چه را بخواهد [که قبلاً ثبت شده است] محو می کند و هر چه را بخواهد [که قبلاً ثبت نشده است] ثبت می کند و کتاب مادر (اصل و مادر همه کتاب ها و نوشته ها) منحصرأ نزد اوست.

۴ - موجودات جهان بر دو قسم اند: برخی از آنها بیش از یک نوع خاصی ندارند؛ مانند مجردات علوی. برخی دیگر امکان بیش از یک نوع خاص از وجود در آنها هست. همانند مادیات.

موجودات مادی از یک ماده خاص به وجود می آیند و زمینه به وجود آمدن موجودات دیگر می باشند مانند همه موجوداتی که محسوس و ملموس می باشند. در

مجردات که تحت تأثیر علل مختلف قرار نمی گیرند، قضا و قدر حتمی است. اما در غیر

[صفحه ۲۲۷]

مجردات که همواره در حال دگرگونی اند، قضا و قدر غیر حتمی وجود دارد؛ یعنی یک نوع قضا و قدر سرنوشت آنها را معین نمی کند، زیرا سرنوشت معلول، در دست علت است و چون این امور با علل مختلف سر و کار دارد پس سرنوشت های مختلف در انتظار آنهاست. و چون هر سلسله از علل را در نظر بگیریم؛ امکان جانشین شدن یک سلسله دیگر در کار هست، پس سرنوشت آنها غیر حتمی است. به هر اندازه که اگر درباره آنها صحیح است، قضا و قدرها هست و امکان تغییر و تبدیل دارد. پس سرنوشت های گوناگونی وجود دارند که می توانند جانشین یک دیگر شوند. جانشین شدن آنها نیز به حکم سرنوشت است.

بدا و ابطال عقیده یهود

اعتقاد به بدا در روایات ائمه طاهرین (علیهم السلام) به عنوان ابطال عقیده یهود که قدرت خداوند را محدود می پنداشتند، معرفی شده است. امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه شریفه: "وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ؛" [۷۰۷] فرموده است: مقصود یهود این بود که خداوند از کار ایشان فارغ شده و افزایش و کاهش در جهان رخ نمی دهد. خداوند در تکذیب آنان فرموده است: "غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ؛" [۷۰۸] دست آنها بسته شده، به لعنت خداوند گرفتار گردیدند، بلکه دست های خدا گشوده است؛ هر گونه بخواهد انفاق می کند. آن گاه امام (علیه السلام) به آیه محو و اثبات استشهاد کرد. [۷۰۹].

بدا و تأثیر اعمال نیک و بد انسان در سرنوشت او

آنچه که قبلاً گفته شد جنبه الهی بدا بود؛ یعنی اعتقاد به احاطه و غلبه قدرت الهی. اعتقاد به بدا جنبه دیگری نیز دارد که مربوط به نقش اعمال نیک و بد انسان در سرنوشت او است؛ یعنی تحولاتی که در زندگی و سرنوشت انسان رخ می دهد از اعمال نیک و بد

[صفحه ۲۲۸]

او تأثیر می پذیرد. مثلاً صله رحم عمر او را افزایش می دهد و قطع رحم عمر او را کوتاه می کند. دادن صدقه، بسیاری از حوادث

بد و حتی مرگ را از انسان دور می‌سازد. عاق والدین، اجل را نزدیک می‌کند و احسان به آنان مایه خیر و برکت در زندگی انسان می‌باشد.

در صحیح مسلم از انس بن مالک روایت شده که گفت: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: هر کس دوست دارد روزی او فراوان شود و اجلس تأخیر افتد، صله رحم نماید. [۷۱۰].

سیوطی از امام علی (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت تفسیر آیه "يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ؛" [۷۱۱] را از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: با تفسیر این آیه چشم تو و ائمت روشن خواهد شد، آن گاه فرمود: دادن صدقه در راه خدا، نیکی به پدر و مادر و انجام کارهای خوب، شقاوت را به سعادت مبدل می‌سازد، عمر را زیاد می‌کند و حوادث بد را دور می‌سازد. [۷۱۲].

اشکال و جواب

ممکن است اشکال شود که اعتقاد به قضا و قدر پیشین الهی با اعتقاد به محو، اثبات، بدا و تغییر و تحول در سرنوشت افراد معارض است.

پاسخ آن این است: همان گونه که قبلاً اشاره شد این امور در سرنوشت افراد بر اساس یک سلسله اسباب و شرایط معین نیز مشمول قضا و قدر الهی است و همان گونه که گفته شد با نظر به علم ازلی خداوند، هیچ چیز برای او پوشیده و پنهان نیست، ولی حوادث جهان تابع اسباب و شرایط ویژه ای است و مشیت حکیمانه الهی، نظام عالم را این گونه مقدر نموده است. [۷۱۳].

بدا در قلمرو تکوین، همانند نسخ در قلمرو تشریح است؛ حکمی که نسخ می‌شود

[صفحه ۲۲۹]

برای خداوند از قبل معلوم بوده است و در واقع و نفس الأمر، آن حکم به صورت موقت تشریح شده، ولی در ظاهر خطاب شرعی به صورت مطلق آمده است و انسان گمان می‌کند آن حکم، ابدی است. با آمدن حکم ناسخ، به خطای خود واقف می‌گردد. بدا در قلمرو تکوین نیز همین گونه است.

بدین ترتیب روشن شد که نزاع در مسئله بدا، لفظی است، زیرا منکران بدا چیزی را انکار می‌کنند که طرف داران آن بدان معتقد نیستند، زیرا منکران به این دلیل بدا را انکار کرده اند که مستلزم تغییر در علم الهی می‌گردد، [۷۱۴] ولی این مطلب لازمه بدا در مورد انسان است، نه به معنایی که در روایات ائمه طاهرين (علیه السلام) بیان شده و علمای امامیه به آن اعتقاد دارند چنان که تفصیل آن گذشت.

[صفحه ۲۳۳]

نبوت

سهو النبی

اشاره

یکی از بحث های کلامی، عصمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) از سهو و نسیان است؛ آیا پیامبر (صلی الله علیه وآله) سهو می کند یا خیر؟

متکلمان مراتب عصمت پیامبر را بر چهار بخش تقسیم کرده اند:

۱- عصمت در گرفتن وحی؛

۲- عصمت در ابلاغ وحی؛

۳- عصمت از گناه؛

۴- عصمت از سهو و نسیان و خطا در تطبیق شریعت قولاً و فعلاً، و امور عادی.

این جا به همین قسم خواهیم پرداخت.

متکلمان شیعه و برخی از علمای اهل سنت، امثال: ابواسحاق اسفراینی، معتقد به سهو نداشتن پیامبرند. البته این علمای سنی تنها در گفتار پیامبر قایل به عدم سهواند، ولی در افعال، برخی با توجه سطحی به برخی از روایات والتزام به ظواهر آنها، بدون هیچ گونه تأویلی هنگام معارضه با حکم عقل، قائل به جواز سهو در آن شده اند. اینان که به تعبیر شیخ مفید مقلد نامیده شده اند گروهی ملترم به تقلید در اصول دین اند و از آنجا که ظاهر برخی از روایات ناظر به سهو پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مقام عمل است، به آن معتقد شده اند در این بخش درصدد بحث از این موضوع مهم هستیم چرا که نفی و اثبات آن در فقه و اعتقادات، اثر فراوانی دارد: در فقه، در مقام فتوا اثر گذاشته، و در اعتقادات نیز دیدگاه انسان نسبت به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را تغییر می دهد.

[صفحه ۲۳۴]

عقل و عصمت از سهو و خطا

برای اثبات این بخش از عصمت می توان به ادله ای از عقل تمسک کرد از آن جمله:

۱- تأمین هدف بعثت با عصمت از سهو و خطا

متکلمان برای عصمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در مورد تلقی و تبلیغ وحی، به دلیل هایی تمسک کرده اند که تماماً در مورد عصمت از سهو و خطا نیز جاری است. آنان می گویند: هدف از بعثت انبیا هدایت مردم به سعادت است، که این بدون کسب اعتماد کامل به آنها حاصل نمی شود، پس باید انبیا معصوم باشند. همین دلیل در مورد سهو و خطا نیز جاری است، زیرا اگر انسان احتمال سهو و خطا در افعال و گفتار پیامبر (صلی الله علیه وآله) بدهد، - ولو در امور عادی، البته به شرط احتمال سرایت به امور شرعی - دیگر به او اطمینان پیدا نمی کند و در نتیجه غرض و هدف از بعثت که رسیدن به کمال از طریق عمل به دستورهای شریعت است، حاصل نمی گردد.

۲- نقض غرض

اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) معصوم از سهو و خطا نباشد، نقض غرض بعثت است که از مولای حکیم محال است.

توضیح: هدف از بعثت انبیا و فرستادن پیامبران، ارشاد و هدایت مردم به مصالح و مفاسد واقعی است تا با عمل به دستورهای شرع، تزکیه و تربیت شده، به کمال شایسته انسانی برسند.

این هدف بدون عصمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) از سهو و خطا حاصل نمی گردد، زیرا در غیر این صورت، ارشاد به مصالح و مفاسد واقعی نخواهد بود، و تصدیق سهو کننده و خطاکار، نقض غرض از ارسال پیامبران است و این، خلاف حکمت است

و خلاف حکمت از خداوند صادر نمی شود.

۳- اصلح بودن عصمت از سهو و خطا

شکی نیست که وجود عصمت از خطا و سهو در پیامبر (صلی الله علیه و آله) اصلح و ارجح در تحقق هدف از خلقت است. و چون مانع عقلی از وجود آن در پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست، حکمت اقتضا

[صفحه ۲۳۵]

می کند که این نوع عصمت در پیامبر (صلی الله علیه و آله) موجود باشد، زیرا با نبود آن ترجیح مرجوح با نبود مانع از راجح لازم می آید.

۴- لزوم یکی از دو محذور

در صورت جواز وقوع خطا و سهو از پیامبر (صلی الله علیه و آله)، دو احتمال لازم می آید:

یا پیروی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) واجب است یا واجب نیست. در صورت اول لازم می آید که با اجازه خداوند، وقوع معصیت جایز بوده بلکه واجب باشد. که این قطعاً باطل است. و اگر پیروی واجب نباشد، با نبوت و هدف بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سازگار نیست.

۵- لزوم دور و تسلسل

علت نیاز مردم به پیامبر و امام این است که مردم در معرض خطا هستند، حال اگر احتمال وقوع خطا و سهو در پیامبر و امام هم باشد، او نیز احتیاج به رهبری الهی اعم از پیامبر یا امام دارد، تا ترجیح بلا مرجح نباشد، لذا احتمال عدم عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خطا و سهو، مستلزم دور یا تسلسل است.

قرآن و عصمت پیامبر از خطا و سهو

از برخی از آیات، عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سهو و خطا آشکارا استفاده می شود که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ " - إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا؛ [۷۱۵] ما به سوی تو قرآن را به حق فرستادیم تا به آنچه خدا به وحی خود بر تو پدید آرد میان مردم حکم کنی و نباید به نفع خیانتکاران به خصومت بر خیزی. و نیز می فرماید: "وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضَمُّوكَ وَمَا يُضَلُّونَ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا؛ [۷۱۶] و اگر فضل و رحمت خدا شامل

[صفحه ۲۳۶]

تو نمی بود، گروهی از آنان همت بر آن گماشته بودند که تو را از راه صواب دور سازند ولی

آنها خود را از راه صواب دور ساخته و به تو هیچ زبانی نتوانند رساند و خدا بر تو این کتاب و مقام حکمت و نبوت را عطا کرد و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و لطف خدا نسبت به تو بی اندازه است.

در شأن نزول این دو آیه گفته شده که: شکایتی را نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آوردند، هر یک از دو متخاصم، سعی داشت که خود را تبرئه کرده و اتهام را به گردن دیگری بیندازد. یکی از دو طرف رفیقی داشت که در صحبت کردن مهارت داشت، می

خواست با تحریک عواطف پیامبر، او را بفریید و در نتیجه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ناحق به نفع رفیقش حکم نماید، که در این هنگام آیات فوق نازل شد. [۷۱۷].

با دقت در کلمات و مضمون آیات پی می بریم که خداوند پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را از هر گونه اشتباه و گناه و سهو و خطا مصون داشته است.

در آیه دوم چهار جمله به کار رفته است:

الف " (وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضَمُّوكَ وَ مَا يُضَمُّونَ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ، " از این بخش استفاده می شود نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدون تأیید و فضل الهی، به هیچوجه از اشتباه و سهو و خطا در امان نیست.

ب " (وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ، " اشاره به مصادر حکم و قضاوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد، که چیزی جز وحی و تعلیم الهی نیست.

ج " (وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ " که اشاره به مصونیت حضرت (صلی الله علیه و آله) از سهو و خطا دارد، زیرا تنها علم کلی به کتاب و حکمت، انسان را از سهو و خطا در قضاوت و حکم باز نمی دارد، در قضاوت و حکم احتیاج به تمیز صغریات و تشخیص موضوعات است؛ احتیاج به تمیز و تشخیص باطل از حق است، و این در پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها با تأیید و فضل الهی حاصل میشود.

د) از آنجا که ممکن است کسی توهم کند که این عنایت موردی است و نسبت به

[صفحه ۲۳۷]

تمام قضایا و موارد عمومیت ندارد، لذا برای دفع این توهم فرمود " : وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا ."

۲- آیات شهادت:

خداوند در مجموعه ای از آیات قرآن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به عنوان شهید و شاهد بر این امت معرفی کرده است " : وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا؛ [۷۱۸] و هم چنین مسلمانان را به آیین اسلام هدایت کردیم و به اخلاق معتدل و سیرت نیکو بیاراستیم تا گواه مردم باشید چنانکه پیامبر را گواه شما کردیم.

" فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا؛ [۷۱۹] پس چگونه است آن گاه که از هر طائفه ای گواهی می آوریم و تو را بر این امت گواه خواهیم.

" وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؛ [۷۲۰] و من خود بر آن مردم گواه و ناظر اعمال بودم مادامی که در میان آنان بودم، پس چون روح مرا تصرف کردی خود نگهبان و ناظر اعمال آنها بودی و تو بر همه خلق عالم گواهی.

از مجموع این آیات استفاده می شود که در هر امتی شاهدان و گواهانی بر اعمال امت وجود دارد، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در رأس آنان است. از طرف دیگر می دانیم اگر شاهد در شهادت خود به اشتباه و خطا افتد، لازم می آید که مطیع، عقاب داده شده و مجرم ثواب داده شود، که این عقلا قبیح است. نتیجه این که: باید شهادت شاهد از هر خطا و اشتباهی مصون باشد، تا مستلزم قبح عقلی نشود. و لذا در روایات، اهل بیت (علیهم السلام) مصداق شاهدان امت معرفی شده اند.

۳- آیه تطهیر

خداوند متعال در شأن پنج تن اصحاب کساء می فرماید " : إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ

[صفحه ۲۳۸]

عَنْكُمْ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً؛ [۷۲۱] خدا چنین می خواهد که هر رجس و پلیدی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب، پاک و منزّه گرداند.

رجس بنابر آنچه که در کتاب های لغت آمده و از موارد استعمال آن استفاده می شود، هر چیزی است که موجب نقص در روح و اضطراب در رأی و معصیت گردد. سهو و نسیان و خطا قطعاً موجب نقص در روح و اضطراب در رأی است، پس عنوان رجس بر او منطبق است و در حالی که مطابق آیه تطهیر رجس از اهل بیت (علیهم السلام) و در رأس آنها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دور است، لذا سهو و خطا نیز بر آنها عارض نمی شود. بهویژه آن که حرام، دارای مفسد واقعی است که به همین جهت شرعاً حرام شده است.

مثلاً: شراب حرام است، زیرا ضرر واقعی دارد که مست کردن است و یا سم حرام است به خاطر ضرر واقعی که انسان را می کشد و مجرد سهو و خطا اثر واقعی را از بین نمی برد، اگرچه از تکلیف ظاهری که مشروط به علم و قدرت است، مانع می گردد، اما از اثر وضعی حرام جلوگیری نمی کند و به طور حتم اثر واقعی حرام مصداق بارز رجس است.

آیاتی دیگر:

۴ - لَيْتَلَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ؛ [۷۲۲] تا آن که پس از فرستادن این همه پیامبران، مردم را بر خدا حجتی نباشد.

۵ - لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛ [۷۲۳] همانا برای شما رسول خدا الگویی خوبی است.

۶ - أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ؛ [۷۲۴] اطاعت کنید خدا و رسول را.

۷ - قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ؛ [۷۲۵] بگو اگر شما خدا را دوست

[صفحه ۲۳۹]

می دارید، مرا پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد.

۸ - إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ؛ [۷۲۶] همانا خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر تمام عالمیان برگزید.

۹ - وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛ [۷۲۷] آنچه را که رسول بر شما آورد بگیرید و آنچه را که از او نهی کرده دست بردارید.

۱۰ - عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا - إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصِيدًا - لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا [۷۲۸] دانای نهران است و کسی بر عالم غیب او آگاه نیست، جز پیامبری که از او خشنود باشد، که (در این صورت) برای او از پیش رو و پشت سرش نگاهبانانی برخواهد گماشت، تا معلوم بدارد که پیام های پروردگار خود را می فرستند، (تا بدانند که آن رسولان پیغامهای پروردگار خود را رسانیده اند) و خدا به آنچه نزد ایشان است احاطه دارد و هر چیزی را به عدد شماره کرده است.

۱۱ - أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ اِقْتَدِهْ؛ [۷۲۹] آنان کسانی بودند که خدا خود آنان را هدایت کرد پس از راه آنان پیروی کن.

۱۲ - " أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا؛ " [۷۳۰] آنان کسانی از پیامبران بودند که خداوند بر ایشان نعمت ارزانی داشت، از فرزندان آدم بودند و از کسانی که همراه نوح [بر کشتی] سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که [آنان را] هدایت نمودیم و برگزیدیم [و] هرگاه آیات [خدای] رحمان برایشان خوانده می‌شد، سجده کنان و گریان بر خاک می‌افتادند.

[صفحه ۲۴۰]

۱۳ - " وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ " [۷۳۱] ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آن که به دستور خداوند از او اطاعت کنند.

اجماع امامیه و ضرورت مذهب

امامیه - به استثناء صدوق و استادش ابن الولید - اتفاق کرده اند بر این که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از هر گونه سهو و خطا مصون و محفوظ است، بلکه می‌توان ادعای ضرورت مذهب بر آن نمود. اینک به نقل عبارت های بزرگان امامیه در این موضوع می‌پردازیم:

۱ - شیخ مفید (رحمه الله) می‌فرماید:

همه امامان که بر جای انبیاء تکیه زده اند در تنفیذ احکام، اقامه حدود، حفظ شرایع و تربیت مردم معصومند همانگونه که انبیا معصومند، و هرگز هیچ نوع سهو در دین از آنان صادر نمی‌شود، و نیز هیچ حکمی از احکام الهی را فراموش نمی‌کنند. [۷۳۲].

شیخ مفید (رحمه الله) به این مقدار اکتفا نکرده رساله ای مستقل در ردّ نظر شیخ صدوق و استادش ابن الولید، به اسم عدم سهو النبی تألیف کرده است.

۲ - شیخ طوسی (رحمه الله) بعد از نقل خبری که می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هرگز سجده سهو بجای نیاورده، می‌فرماید: من به مضمون این خبر فتوا می‌دهم. و اما اخباری که نشان می‌دهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو کرده و سجده سهو به جای آورده است، با نظر عامه سازگار است.... [۷۳۳].

۳ - محقق حلّی (رحمه الله) می‌فرماید:

حقّ آن است که منصب امامت از سهو در عبادات به دور است. [۷۳۴] و به طریق اولی منصب نبوت نیز از سهو در عبادات به دور است.

۴ - خواجه نصیرالدین طوسی (رحمه الله) می‌فرماید:

[صفحه ۲۴۱]

عصمت پیامبر، برای حصول اطمینان به او واجب است، هم چنان که مصونیت او از سهو نیز واجب است.

۵ - علامه حلّی (رحمه الله) نیز در شرح این عبارت می‌فرماید:

صحیح نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو کند، تا این که برخی از تکالیفی که مأمور به ابلاغ آنهاست، فراموش نکند. [۷۳۵]

و نیز می‌فرماید:

خبر ذوالیدین - که دلالت بر سهو و خطای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز دارد - نزد ما باطل است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) معصوم است و سهو بر او جایز نیست. [۷۳۶].

هم چنین می‌گوید:

مخالف، به روایت ابوهریره تمسک کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در موردی بعد از تکبیر آخر، سجده سهو به جای آورد. ولی جواب آن است که: حدیث ابوهریره نزد ما باطل است، زیرا محال است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو کند. [۷۳۷].
و باز می‌فرماید:

مسلمانان در این مسئله اختلاف کرده‌اند. گروهی معتقدند که جایز نیست از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سهو و خطا صادر شود. و گروهی دیگر آن را جایز می‌دانند... آن گاه می‌گوید: این نظر در غایت و نهایت پستی است. و قول اول حق است، زیرا اگر سهو و خطا بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) جایز باشد، احتمال آن در تمام گفتار و افعال او داده می‌شود و در نتیجه هیچ گونه اطمینانی به خبرهای او از خداوند، پیدا نمی‌شود، زیرا احتمال دارد که از روی سهو یا خطا در آنها کم یا زیاد کرده باشد و در نتیجه بعثت بی‌فایده می‌شود. [۷۳۸].

۶- فاضل مقداد، علمای امامیه، نقل می‌کند که همه علما قائل به عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و

[صفحه ۲۴۲]

امام از هر گونه سهو در اقسام چهارگانه عصمت‌اند. [۷۳۹].

۷- شهید اول می‌فرماید:

خبر ذوالیدین دلالت امامیه متروک است، زیرا دلیل عقلی دلالت بر عصمت پیامبر از سهو دارد. [۷۴۰].

نقد دلایل مخالفان

اشاره

برخی از علمای اهل سنت بر جواز وقوع سهو و خطا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آیات و روایاتی استدلال کرده‌اند، که به نقد هریک از آنها می‌پردازیم:

آیات

آیه اول:

"وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يُخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يُخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ وَ إِمَّا يُنسِينَكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛" [۷۴۱] و چون گروهی را دیدی که برای خرده‌گیری و طعن زدن در آیات ما گفتگو می‌کنند، از آنان دوری‌گزین تا در سخنی دیگر وارد شوند و چنانچه شیطان البته فراموشت ساخت بعد از آن که متذکر [کلام] خدا شدی دیگر با گروه ستمگر هم نشینی مکن.

در جواب استدلال به آیه فوق می‌گوییم:

اولاً: نسیان در آیه فوق از پیامبر (صلی الله علیه وآله) صادر نشده است، بلکه مقصود به خطاب، جعل تکلیف بر سایر مؤمنان است، زیرا خطاب های قرآنی - همان گونه که اهل بلاغت و اصحاب تفسیر گفته اند - از قبیل ایاک أعنی و اسمعی یا جاره است، که معادل آن در فارسی می‌گویند: به در می‌گویند تا دیوار بشنود. این مطلب از ابن عباس روایت شده است. و این گونه خطاب ها از زیبایی های کلام متکلم است که قرآن نیز از آن برخوردار است.

[صفحه ۲۴۳]

ثانیاً: چگونه می‌توان گفت که خطاب در آیه فوق به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است، در حالی که خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: " إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ؛ [" ۷۴۲] همانا تو (شیطان) بر بندگان من سلطه نداری. علامه طباطبایی (رحمه الله) در ذیل آیه شریفه می‌فرماید:

این آیه مکی است و در حدّ تعبیر عرب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره وارد شده است، به دلیل قول خداوند متعال: " وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْنَا فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَجَعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ؛ [" ... ۷۴۳] آیا در کتاب الهی این حکم بر شما منافقان فرستاده شد که چون آیات خدا را شنیدید بدان کافر شده، استهزا کنید؟ پس شما با این گروه منافق مجالست نکنید تا در حدیثی دیگر داخل شوند که شما هم به حقیقت مانند آنها منافق هستید. لذا آیه اشاره به حکمی دارد که قبلاً نازل شده و آیه ای غیر از آیه مورد نظر در سوره انعام آیه ۶۸ که مورد استدلال اهل سنت است، نیست که متعرض نهی از نشستن با کسانی است که خوض در آیات خدا می‌کنند. [۷۴۴].

ثالثاً: ممکن است معنای آیه استدلال شده این باشد: هرگاه چیزی را فراموش کردی پس فراموش مکن نشستن با آنان را، بعد از آن که حرمتش بر تو بیان شد. و این گونه تعبیرها برای اهمیت جزا آورده می‌شود، بدون آن که توجهی به وقوع یا حتی احتمال و جواز وقوع شرط و جزا در آن داده شود. لذا آیه دلالت بر وقوع نسیان از پیامبر (صلی الله علیه وآله) حتی در غیر نماز ندارد. آیه دوم:

خداوند متعال می‌فرماید: " وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا - إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا؛ [" ۷۴۵].

[صفحه ۲۴۴]

و [ای رسول ما] هرگز مگو که من این کار را فردا خواهم کرد مگر آن که بگوئی اگر خدا بخواهد و خدا را لحظه ای فراموش مکن و به خلق بگو که امید است خدای من، مرا به حقایقی بهتر و علمی برتر از این [قصه] هدایت فرماید. جواب از استدلال به این آیه همانند جواب از استدلال به آیه قبل است. آیه سوم؛

خداوند متعال می‌فرماید: " سَيُنْفِرُكَ فَلَا تَنْسَى - إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَى [" ۷۴۶] زود است که آیات قرآن را برای تو قرائت کنیم تا هیچ فراموش نکنی مگر آنچه خدا خواهد که او به امور آشکار و پنهان آگاه است. قائلین به سهوالنبی (صلی الله علیه وآله) به استثناء در این آیه استدلال کرده اند، که ظهور در امکان نسیان پیامبر (صلی الله علیه وآله)

دارد.

ولی جواب استدلال به آیه این است که نکته ای در این استثنا است که استدلال کننده از آن غافل مانده و آن این که گاهی الا ما شاء الله برای بیان قدرت خداوند آورده می شود؛ یعنی این عنایتی که ما در حق پیامبر (صلی الله علیه و آله) کردیم، قدرت ما را محدود نمی کند، ما می توانیم این حالت را از او بگیریم، و لذا دلالت بر وقوع نسیان ندارد. مانند این که قرآن می فرماید: "وَأَمَّا الَّذِينَ سَبَعُوا فَنِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مَعْدُودٌ؛" [۷۴۷] اما کسانی که نیک بخت شده اند، تا آسمان ها و زمین باقی است در بهشت جاودانند، مگر آنچه مشیت پروردگار باشد که عطایش ابدی و پیاپی است.

می دانیم کسی که وارد بهشت شود از آنجا خارج نمی گردد، ولی استثناء به "إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ" بیان گستره قدرت خداوند متعال است. یعنی در عین حال خداوند می تواند حتی اهل بهشت را از آنجا بیرون کند. آیه چهارم:

خداوند متعال در مورد حضرت یوسف (علیه السلام) می فرماید: "فَأَنسَأُ الشَّيْطَانَ

[صفحه ۲۴۵]

ذِكْرَ رَبِّهِ؛" [۷۴۸] پس شیطان یادآوری به آقايش را از یاد او برد.

جواب: مقصود آیه بعد از شنیدن تمام آیه روشن می شود: "وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَأُ الشَّيْطَانَ ذِكْرَ رَبِّهِ؛" [۷۴۹] و یوسف به آن کس از آن دو که گمان می کرد خلاص می شود، گفت: مرا نزد آقای خود یاد آور و [لی] شیطان، یادآوری به آقايش را از یاد او برد.

شکی نیست که بر اساس ظاهر آیه، مراد از ضمیر در فأنسأه شخصی است که در او گمان نجات می رفت، نه حضرت یوسف (علیه السلام) و نیز مقصود از ضمیر ربّ در هر دو مورد، مصاحب اوست. آیه پنجم:

"مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسَخُهَا تَأْتِي بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا؛" [۷۵۰ ...] هرچه از آیات قرآن را نسخ کنیم یا حکم آن را متروک سازیم، بهتر از آن یا مانند آن را می آوریم.

توضیح: مقصود از نسا، عارض کردن نسیان بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

جواب: اگر مقصود از آیه، آیه قرآن است، مراد، انساء پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست، زیرا خداوند در شأن او فرمود: "سَنُقَرِّبُكَ فَلَا تَنْسَى؛" [۷۵۱] و اگر مقصود، معجزات و دلائل نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، در این صورت معنای آیه چنین می شود: اگر ما از یکی از معجزات اعراض کردیم یا به فراموشی انداختیم، بهتر از آن را برای مردم می آوریم، که دلالت بیشتری بر نبوت داشته باشد. و این طبیعتاً مربوط به امت های پیشین است.

آیه ششم:

خداوند متعال به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) می فرماید: "قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ" [۷۵۲] بگو همانا من بشری مثل شما هستم. و نیز از قول پیامبرش می فرماید: "سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا

[صفحه ۲۴۶]

رَسُولاً؛ [۷۵۳] منزه است پروردگار من، آیا من غیر از بشری که به سوی خلق فرستاده شده، هستم. به این آیات نیز تمسک کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) جائز السهو والخطاست؛ زیرا او مثل مردم است. جواب: مساوات رسول با بشر، اقتضا ندارد که در همه امور باشد و گرنه لازم می آید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز همانند بقیه مردم هر نوع گناه انجام داده، حتی کفر بورزد، که هیچ کس چنین اعتقادی را در حق انبیا قائل نیست. پس آیه در حقیقت در صدد ردّ کسانی است که او را فرشته دانسته اند و لذا از او بعید می دانستند که غذا بخورد و در بازارها راه برود، همان گونه که قرآن کریم به این موضوع اشاره کرده می فرماید: "وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ؛ [۷۵۴] گفتند این رسول را چه شده که غذا می خورد و در بازارها راه می رود.

روایات

آن عده از علمای اهل سنت که به سهوالتی قائلند، به روایاتی چند تمسک کرده اند اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:
الف) خبر ذی الشمالین (ذوالیدین):

بخاری و مسلم به سند خود از ابوهریره نقل می کنند که می گوید: شبی از شب ها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو رکعت از نماز عشا را با ما به جای آورد و نماز را سلام داد، و به حیاط مسجد رفته و بر تکه چوبی که در آن جا بود نشست. مردم با سرعت از مسجد بیرون آمدند و رو به حضرت (علیه السلام) کرده عرض کردند: ای رسول خدا! آیا نمازها قصر شده است؟ در میان جمعیت ابوبکر و عمر بودند، ولی هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مانع می شد که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال کنند. در میان جمعیت، کسی بود که دستان درازی داشت که به او ذوالیدین می گفتند، او گفت: ای رسول خدا! آیا فراموش کردی و نسیان بر تو عارض

[صفحه ۲۴۷]

شده، یا آن که حکم نماز تغییر پیدا کرده و اتمام تبدیل به قصر شده است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من فراموش نکرده ام و نماز چهار رکعتی نیز حکمش تبدیل به قصر نشده است. آن گاه از مردم سؤال کرد: آیا حرف ذوالیدین صحیح است؟ همه گفتند: آری. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برخاست و بقیه نماز را تدارک کرد و پس از سلام نماز سجده سهو به جای آورد. [۷۵۵].
این حدیث از جهاتی قابل مناقشه است:

۱- از حدیث استفاده می شود که ابوهریره در نماز پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر بوده و مشاهده کرده که ذوالیدین موضوع سهو پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به آن حضرت گوشزد کرده است، درحالی که ذوالیدین در حدیث همان ذوالشمالین است که بنا بر نقل مورخان در جنگ بدر به شهادت رسیده است. [۷۵۶] و این، پنج سال قبل از اسلام ابوهریره است. حال چگونه ابوهریره ادعای دیدن ذوالیدین را دارد با این که این مقدار فاصله زمانی وجود دارد؟

و اما این که ذوالیدین ذوالشمالین است که در جنگ بدر به شهادت رسید عده زیادی از علمای اهل سنت به آن اشاره کرده اند، از قبیل: مالک، [۷۵۷] نسائی، [۷۵۸] دارمی [۷۵۹] و دیگران.

۲- ظاهر روایت آن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان صورت نماز را بر هم زده و باز به مسجد بازگشته و بقیه نماز را دنبال کرده اند، درحالی که از مبطلات قطعی نماز برهم خوردن صورت آن است.

ابن رشد می گوید: اجماع است بر این که نماز گزار اگر به غیر قبله منصرف شود از نماز خارج شده است. [۷۶۰].

[صفحه ۲۴۸]

سیوطی می گوید: قبول سهو از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشوار است، زیرا این احتمال با حالات پیامبر (صلی الله علیه و آله) سازگاری ندارد. [۷۶۱].

۳- در متن روایت اضطراب زیادی وجود دارد که سبب وهن روایت می شود و هر کس به مصادر حدیثی و باب مخصوص آن مراجعه کند، به این اضطراب پی خواهد برد.

۴- خداوند متعال می فرماید: "فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ؛" [۷۶۲] پس وای بر آن نماز گزاران که دل از یاد خدا غافل دارند.

خداوند در این آیه سهو را صفت نقص دانسته به حدی که دارند آن صفت را مستحق توبیخ و مذمت می داند، حال چگونه ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به آن متصف نماییم؟

۵- خداوند کسانی را مذمت کرده که به قول خود عمل نمی کنند، آن جا که می فرماید: "لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ؛" [۷۶۳] برای چه می گوئید چیزی را که خود عمل نمی کنید.

و نیز می فرماید: "أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ" [۷۶۴] آیا مردم را به نیکی امر کرده و خود را فراموش می کنید. در روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده می خوانیم: دو رکعت نماز با توجه بهتر است از آن که یک شب را تا به صبح زنده بداریم در حالی که قلب در سهو و شک است. [۷۶۵].

شخصی به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا! من نماز گزارده ام ولی نمی دانم که دو رکعت بوده یا یک رکعت؟ حضرت فرمود: مواظب باشید که شیطان با شما بازی نکند. [۷۶۶] حال چگونه ممکن است که پیامبر خود به این سفارشات عمل نکند و در نماز سهو نماید؟

۶- اهل سنت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چشمانش به خواب می رود

[صفحه ۲۴۹]

ولی قلب او بیدار است. حال چگونه ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حال خواب قلبش بیدار و متذکر باشد، ولی در حال بیداری از عبادت پروردگارش غافل گردد و در نماز سهو کند؟

۷- وقوع سهو از انبیا منافی حکمت بعثت است، همان گونه که در ادله عقلی به آن اشاره شد.

۸- سنن پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعم از قول و فعل و تقریر حجت است و سهو با حجیت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) منافات دارد.

۹- شیخ مفید (رحمه الله) می فرماید: حدیث سهوالتبی در نماز، از اخبار آحاد است و نمی توان در باب اعتقادات به خبر واحد تمسک نمود، چون مفید ظن است، نه قطع و آنچه قطعی است این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصی است کامل، معصوم، کسی که خداوند متعال در تمام حالات او را از خطا و سهو محافظت نموده است.

ب) روایت ابوهریره:

بخاری از ابوهریره نقل می‌کند: نماز برپا شد، صفوف جماعت مستقیم، همگی در حال قیام، منتظرند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به مسجد بیاید و نماز را با آنان به جای آورد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد مسجد شد و مستقیماً به محراب رفت، ناگهان یادش آمد که جنب است. رو به مردم کرده فرمود: شما سر جای خود بایستید تا من غسل کنم و دوباره بازگردم. ما مدتی ایستادیم، پیامبر (صلی الله علیه وآله) غسل کرده و به مسجد بازگشت در حالی که از سر آن حضرت آب می‌چکید. تکبیر گفت و نماز خوانده ما نیز به او اقتدا نمودیم. [۷۶۷].

همان جواب‌ها که در ذیل حدیث اول دادیم، این جا نیز ذکر می‌کنیم.

اگر کسی بگوید که قصد پیامبر (صلی الله علیه وآله) از این رفتار بیان احکام از راه عمل است، که تأثیر بیشتری دارد تا قول، در جواب می‌گوییم: برعکس، در فعل احتمال خصوصیت است، برخلاف قول. خصوصاً آن که در حال جنابت نیز وارد مسجد شده است.

ما معتقدیم این گونه احادیث جعلی است. و سرّ جعل آن هم این بوده که بزرگان اهل سہو و نسیان و خطا بوده اند، لذا می‌خواهند با نسبت دادن این امور به پیامبر (صلی الله علیه وآله) از قبح

[صفحه ۲۵۰]

آن بکاهند، همان گونه که تهمت ایستاده بول کردن را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) نسبت دادند. [۷۶۸].

متقی هندی می‌گوید: عمر با مردم نماز مغرب را به جای آورد و قرائت را به جای نیاورد تا آن که نماز را سلام داد. به او گفتند در نماز قرائت را به جای نیاوردی، اینگونه عذرخواهی کرد: هنگام نماز فکرم به آن جا منتقل شد که قافله ای را تجهیز و آماده کردم، آن را به طرف شام حرکت می‌دادم، تا این که به شام رسیدم، اموال آن را به فروش رساندم، و لذا حواسم پرت شد، و قرائت از من فوت شد. [۷۶۹].

احادیث سہو انبی در مصادر شیعه

با مراجعه به مصادر حدیثی شیعه تعداد اندکی از روایات سہو انبی وجود دارد که در مقابل آنها، روایات فراوانی بر عدم سہو انبی (صلی الله علیه وآله) وارد شده است، که هم تعدادشان از آنها بیشتر و هم سندشان قوی تر است اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ - شیخ طوسی (رحمه الله) به سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سہو کرد و بعد از نماز دو سجده سہو به جای آورد.... [۷۷۰].

۲ - و نیز به سندش از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که: علی (علیه السلام) بدون طهارت با مردم نماز ظهر به جای آورد... منادی حضرت وارد شد و صدا داد: امیرالمؤمنین نماز را بدون طهارت به جای آورده، نمازهای خود را اعاده کنید.... [۷۷۱].

۳ - کلینی (رحمه الله) به سند خود از سماعه بن مهران نقل می‌کند که از امام (علیه السلام) درباره شخصی پرسیدم که نماز صبح را فراموش نمود تا این که فجر طلوع کرد؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: هرگاه یادش آمد نمازش را به جای آورد. آن گاه فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در وقتی نماز صبح از او فوت شد تا این که خورشید طلوع کرد، بعد از بیدار شدن از خواب، نمازش را قضا نمود. [۷۷۲].

۴- ابن بابویه به سند خود از عبدالسلام بن صالح هروی نقل می‌کند که به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: در اطراف کوفه کسانی هستند که گمان می‌کنند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نمازش سهو نمی‌کرده است. حضرت (علیه السلام) فرمود: دروغ می‌گویند، خدا آنان را لعنت کند، تنها کسی که سهو نمی‌کند خداوندی است که جز او معبودی نیست... [۷۷۳].

از این روایات می‌توان جواب‌های مختلفی داد، از آن جمله:

الف) این روایات معارض با ظواهر قرآن است. آیاتی که قبلاً به آن اشاره شد. و خود اهل بیت (علیهم السلام) دستور داده‌اند که روایات ما را به قرآن عرضه بدارید، آنچه را که موافق با قرآن است عمل کرده و مخالف با آن را ترک نمایید.

ب) این روایات مخالف با اجماع و اتفاق شیعه است و مخالف معلوم النسب ضرری به اجماع وارد نمی‌کند.

ج) سندهای اکثر روایات سهوالنبی (صلی الله علیه و آله) ضعیف است.

د) معارض با احکام عقلی است که قبلاً به آن اشاره شد.

ه) در متن روایات سهوالنبی (صلی الله علیه و آله) اضطراب و تناقض فراوان وجود دارد.

و) بسیاری از روایان این گونه احادیث، از کسانی هستند که عقیده‌ای فاسد دارند.

ز) این گونه روایات مخالف احادیث صحیح‌السندی است که با اجماع امامیه تقویت شده است؛ روایاتی که دلالت بر نفی سهو از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارد:

شیخ طوسی به سند خود از محمد بن علی بن محبوب، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از عبدالله بن بکیر، از زراره نقل می‌کند: از امام باقر (علیه السلام) سؤال کردم: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سجده سهو به جای آورد؟ فرمود: خیر... [۷۷۴].

ح) روایات سهوالنبی موافق با احادیث عامه است و مطابق دستور اهل بیت (علیهم السلام) هرگاه دو دسته روایت با یکدیگر تعارض کردند به روایاتی عمل می‌کنیم که مخالف با عامه است.

ایمان پدر و اجداد پیامبر

کلمات علمای شیعه

علمای شیعه امامیه بر این مطلب اتفاق دارند که پدران پیامبر (صلی الله علیه و آله) از حضرت آدم (علیه السلام) تا عبدالله، مؤمن و موحد بوده‌اند. اینک به نقل برخی از کلمات آنان اشاره می‌کنیم:

۱- محدث بزرگوار، ابوجعفر علی بن حسین بن بابویه، مشهور به شیخ صدوق (رحمه الله) در این زمینه می‌نویسد: اعتقاد ما درباره پدر و اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن است که همه آنها از حضرت آدم (علیه السلام) تا پدرش مسلمان بوده‌اند. [۷۷۵].

۲- شیخ مفید (رحمه الله) در توضیح این جمله صدوق می‌نویسد: پدر و اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا حضرت آدم (علیه السلام) موحد بوده و بر حسب آنچه ابوجعفر شیخ صدوق (رحمه الله) فرموده به خداوند ایمان آورده بودند، و شیعه که فرقه برحق است بر این امر اجماع دارد. [۷۷۶].

او نیز در جای دیگر می‌فرماید: علمای امامیه اتفاق نموده‌اند که پدر و اجداد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حضرت آدم (علیه السلام) تا عبدالله بن عبدالمطلب به خداوند - عزوجل - ایمان آورده و به توحید اعتراف نموده‌اند. [۷۷۷].

۳ - شیخ الطائفه، ابوجعفر طوسی (رحمه الله) می‌نویسد: نزد اصحاب ما به اثبات رسیده و در

[صفحه ۲۵۳]

میان آنان کافر وجود نداشته است. و دلیل آنان در این مسأله اجماع فرقه بر حق است. و در جای خود به اثبات رسیده که اجماع آنان به جهت دخول معصوم در بین آنها حجت است. و در این مسأله اختلافی بین امامیه نیست.

۴ - مفسر عالی قدر شیعه ابوعلی طبرسی (رحمه الله) نیز در تفسیر آیه شریفه " يا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ، " ضمن بیان این مطلب که این خطاب متوجه پدر بزرگ مادری ابراهیم (علیه السلام) می‌باشد، و نام پدر حقیقی ابراهیم تا رخ است؛ می‌نویسد: اجماع طائفه بر آن است که پدر و اجداد پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) تا حضرت آدم (علیه السلام) همه مسلمان و موحد بوده‌اند. [۷۷۸].

۵ - مرحوم مجلسی (رحمه الله) می‌نویسد: امامیه بر این اتفاق دارند که پدر و مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، و تمام اجداد او تا حضرت آدم (علیه السلام) مسلمان بلکه از صدیقین اند: گروهی نبی مرسل و دسته‌ای دیگر از اوصیای معصوم بوده‌اند. شاید برخی از آنان اسلام خود را به جهت تقیه یا مصلحت دینی اظهار نکرده باشند. [۷۷۹].

این عقیده شیعه آنچنان مشهور و معروف بوده است که فخر رازی در تفسیرش از شیعه نقل می‌کند: آنان معتقدند که هیچ یک از آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اجدادش کافر نبوده‌اند، آنان کافر بودن پدر ابراهیم را انکار کرده آذر را عموی حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌دانند. [۷۸۰].

عبارات موافقین امامیه

گروهی از علمای اهل سنت با نظر امامیه در مورد ایمان پدر و اجداد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هم رأی شده‌اند. اینک به نقل برخی از آن عبارات می‌پردازیم:

۱ - آلوسی بغدادی در ذیل آیه شریفه " وَ تَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ، " می‌نویسد: به آیه شریفه بر ایمان پدر و مادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استدلال شده است، همانگونه که بسیاری از بزرگان اهل سنت این استدلال را پذیرفته‌اند... [۷۸۱].

[صفحه ۲۵۴]

او نیز در جای دیگر می‌نویسد: آنچه گروه زیادی از اهل سنت بر آن اعتماد نموده‌اند آن است که آذر پدر حضرت ابراهیم (علیه السلام) نبوده است. آنان چنین ادعا نموده‌اند که در بین پدران پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ شخص کافری وجود نداشته است. و اگر کسی همانند فخر رازی ادعا کند که این قول تنها مدعای شیعه است، ناشی از کمی تتبع و جستجو گری اوست.

۲ - کتانی در کتاب نظم المتناثر از قول باجوری می‌نویسد: احادیثی که دلالت دارد بر اینکه همه پدران و مادران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر توحید بوده، و هرگز به کفر، عیب و پلیدی و هر چیزی که اهل جاهلیت بر آن بوده‌اند، مبتلا نگشته‌اند، به حد تواتر است. [۷۸۲].

۳- جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، عالم برجسته اهل سنت بر ایمان پدر و اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) تأکید و پای فشاری کرده و کتابهایی را در این موضوع تألیف نموده است.

اسامی کتابهایی که او در این باره تألیف کرده است، عبارتند از:

أ- مسالك الحنفاء فی نجاه آباء المصطفى.

ب- الدرج المنیفة فی الآباء الشریفة.

ج- المقامة السندیة فی النسبة المصطفویة.

د- التعظیم والمنة فی أن ابوی رسول الله فی الجنة.

ر- السبل الجلیة فی الآباء العلیة.

س- نشر العلمین فی اثبات عدم وضع حدیث احواء ابویه (صلی الله علیه و آله) و اسلامهما علی یدیه. [۷۸۳].

و از جمله کسانی که قائل به ایمان پدر و اجداد پیامبر بزرگوار رسول گرامی هستند، عبارتند از: مسعودی و یعقوبی. و نیز ظاهر کلام ماوردی، و رازی در اسرار التنزیل و سنوسی و تلمسانی نیز به ایمان پدران بزرگوار رسول گرامی اسلام تصریح کرده اند. [۷۸۴].

از قاضی ابوبکر بن عربی پرسیدند: چه می گویی در مورد کسی که بگوید: پدر

[صفحه ۲۵۵]

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آتش است!؟

گفت: چنین کسی ملعون است؛ زیرا خداوند فرمود: "إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ،" و اذیتی بالاتر از این نیست که کسی درباره پدر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بگوید او در آتش جهنم است. [۷۸۵].

وی از ابو نعیم اصفهانی نقل میکند: برای عمر بن عبدالعزیز نویسنده ای آوردند که پدرش کافر بود، عمر بن عبدالعزیز گفت: اگر از فرزندان مهاجر بود بهتر بود. نویسنده پاسخ داد: پدر پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم کافر بود! عمر بن عبدالعزیز خشمگین شد و گفت: این مرد هرگز نباید در دستگاه خلافت نویسنده گی کند. [۷۸۶].

مفسر و محدث مشهور عجلونی ضمن اینکه خود این عقیده را دارد، می نویسد: بسیاری از علما درباره اسلام پدر و مادر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) کتاب تألیف کرده اند - خداوند بر سعی آنها جزای خیر دهد - از جمله آنان حافظ سخاوی است، زیرا او در المقاصد گفته است که در این موضوع یک جلد کتاب نوشته است. [۷۸۷].

وی این عقیده را به تعدادی دیگر نیز نسبت می دهد و می گوید: به این مسلک طائفه بسیاری از حفاظ محدثین و غیر محدثین میل پیدا کرده اند، از آن جمله ابن شاهین و حافظ ابوبکر بغدادی و سهیلی و قرطبی و محب طبری را می توان نام برد. [۷۸۸].

ولی جماعت بسیاری از اهل سنت بر این باورند که پدر و مادر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و اجداد او کافر بوده اند، حتی برخی از آنان در اثبات این موضوع کتاب و رساله نیز تألیف کرده اند، همانند ابراهیم حلبی و علی القاری.

فخر رازی می گوید: اصحاب ما بر این گمانند که پدر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) کافر بوده است. [۷۸۹].

[صفحه ۲۵۶]

ادله ایمان پدر و اجداد پیامبر

شیعه امامیه بر مدعای خود - که همانا ایمان جمیع آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) است - دلایلی ذکر کرده اند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ - اجماع شیعه امامیه بر ایمان جمیع آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۲ - استدلال به قول خداوند متعال: "الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ، وَتَقْلِبُكَ فِي السَّاجِدِينَ" [۷۹۰] معنای آیه آن است که خداوند متعال روح پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از سجده کننده ای به ساجدی دیگر منتقل می کند؛ طبق این معنا آیه دلالت دارد بر این که جمیع آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسلمان بوده اند. لذا در ذیل این آیه از ابن عباس، امام باقر و امام صادق روایت شده است: همانا پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیاپی از صلب پیامبری به پیامبر دیگر منتقل می شد. [۷۹۱].

سیوطی از ابن عباس در ذیل آیه شریفه نقل می کند که فرمود: پیامبر دائماً در اصلاب انبیا بود تا آنکه مادرش او را به دنیا آورد. و نیز از مجاهد در ذیل آیه نقل می کند که گفت: رسول خدا از صلب پیامبری به صلب پیامبری دیگر و آنگاه به عنوان پیامبر خدا مبعوث شد. [۷۹۲].

۳ - پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: لم يزل ينقلني الله من أصلاب الطاهرين الى أرحام المطهرات، حتى أخرجني في عالمكم، و لم يدنسني بدنس الجاهليّة؛ [۷۹۳] خداوند مرا دائماً و پی در پی از صلب های پاکان به رحم های زنان پاک منتقل نمود، تا آن که مرا در عالم شما وارد کرد، و مرا به پلیدی جاهلیت مبتلا نکرد.

اگر در میان آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) افراد کافری وجود داشت هرگز جمیع آنان را به طهارت متصف نمی ساخت، با آن که خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ".

۴ - ممکن است بر ایمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا حضرت ابراهیم (علیه السلام) به قول خداوند متعال در حکایت از قول ابراهیم و اسماعیل استدلال شود که فرمود: "وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ".

[صفحه ۲۵۷]

ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ [۷۹۴] با ضمیمه آیه: "وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ؛" [۷۹۵] از این دو آیه

استفاده می شود که باید کلمه الله در ذریه حضرت ابراهیم (علیه السلام) تا روز قیامت باقی بماند. و تا روز قیامت باید جماعتی از ذریه ابراهیم (علیه السلام) باشد که خداوند متعال را به فطرت خود عبادت نماید. گویا این مطلب اجابت خداوند متعال از دعای حضرت ابراهیم (علیه السلام) است که به خدا عرض کرد: "وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ؛" من و فرزندانم را از عبادت بت ها دور کن. و نیز عرض کرد: "رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؛" بار پروردگارا! من و ذریه ام از نماز گزاران قرار ده.

۵ - از جمله ادله ایمان عبدالمطلب - جدّ پیامبر (صلی الله علیه و آله) - کلام و دعای او هنگام هجوم ابرهه حبشی به مکه برای خراب نمودن کعبه است، زیرا در این هنگام حضرت عبدالمطلب (علیه السلام) به بتان پناه نبرد، بلکه برای حمایت کعبه بر خداوند متعال توکل نمود! [۷۹۶].

حتی ممکن است بگوییم که عبدالمطلب (علیه السلام) عارف به شأن و مقام و آینده درخشان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است، و لذا هنگام طفولیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای استسقا و طلب باران او را به صحرا برد. و این به جهت اعتقاد به منزلتی بس عظیم برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است. [۷۹۷].

به همین دلیل در تاریخ مشاهده می‌کنیم که عبدالمطلب (علیه السلام) درباره رسول خدا در سنین کودکی اش به ام ایمن سفارش می‌کند که هرگز از او غفلت نکند. [۷۹۸].

ایمان پدر و اجداد پیامبر از دیدگاه روایات

اشاره

با مراجعه به روایات شیعه و عامه پی خواهیم برد که روایات فراوانی وجود دارد که به طور وضوح و آشکار دلالت بر ایمان پدر و اجداد پیامبر اسلام دارد، اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

[صفحه ۲۵۸]

روایات شیعه

۱ - کلینی (رحمه الله) به سندهای خود از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد و عرض کرد: ای محمد! خداوند - جلّ جلاله - بر تو درود می‌فرستد و می‌فرماید: همانا من آتش را حرام نمودم بر صلبی که تو را فرود آورده، و رحمی که تو را حمل کرده، و دامنی که تو را کفالت کرده است. [۷۹۹].

۲ - شیخ طوسی (رحمه الله) به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در حدیثی نقل می‌کند: خداوند چون خواست مرا خلق کند، مرا نطفه ای سفید و پاک آفرید. آنگاه آن را در صلب پدرم آدم (علیه السلام) قرار داد. و پیوسته آن نطفه را از صلب پاکی به رحم پاکی تا نوح و ابراهیم (علیهم السلام) منتقل نمود، و اینچنین بود تا به عبدالمطلب رسید. پس مرا بدی های جاهلیت اصابت نکرده است. [۸۰۰].

۳ - امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در صفات انبیا مرسلین می‌فرماید:

پیامبران را در بهترین جایگاه به ودیعت گذارد و در بهترین مکان ها استقرارشان داد. از صلب کریمانه پدران به رحم پاک مادران منتقل فرمود که هرگاه یکی از آنان درگذشت دیگری برای پیشبرد دین خدا بپاخواست تا آنکه کرامت اعزام نبوت از طرف خدای سبحان به حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) رسید. نهاد اصلی وجود او را از بهترین معدن استخراج کرد. و نهال وجود او را در اصیل ترین و عزیزترین سرزمین ها کاشت و آبیاری کرد. او را از همان درختی که دیگر پیامبران و امینان خود را از آن آفرید، به وجود آورد، که عترت او بهترین عترت ها و خاندانش بهترین خاندان ها و درخت وجودش بهترین درختان است. در حرم امن الهی روید و در آغوش خانواده کریمی بزرگ شد. شاخه های بلند آن سر به آسمان کشید که دست کسی به میوه آن نمی‌رسد. [۸۰۱].

۴ - شیخ صدوق به سندش از علی (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: به خدا سوگند! پدرم و جدّم عبدالمطلب و هاشم و عبدمناف هرگز بتی را سجده نکردند. از او سؤال شد: پس

[صفحه ۲۵۹]

چه چیزی را عبادت می کردند؟ فرمود: رو به خانه خدا نماز می گزارده و بر دین حضرت ابراهیم بوده و به آن تمسک می جستند.

۵- و نیز به سندش از جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سؤال شد که شما کجا بودید در حالی که آدم در بهشت بود؟ فرمود: من در صلب او بودم که در آن حال به سوی زمین فرود آمدم. من در کشتی در صلب پدرم نوح بودم. و هنگام پرتاب شدن ابراهیم در آتش در صلب او قرار داشتم... خداوند - عزوجل - همواره مرا از اصلاب پاک به رحم های پاک و مطهر منتقل می ساخت در حالی که هدایت گر و هدایت شده بودند. [۸۰۲]. همین مضمون را بسیاری از علمای اهل سنت همانند: متقی هندی در (کنز العمال) و سیوطی در (در المثور) نیز نقل کرده اند.

روایات اهل سنت

- ۱- ترمذی به سند خود روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: همانا خداوند مردم را آفرید و من را در میان بهترین آنان و بهترین فرقه ها و بهترین دو دسته قرار داد. سپس قبیله ها را اختیار کرد و مرا در بهترین قبیله قرار داد. و نیز خانواده ها را اختیار نمود آنگاه مرا در بهترین خانواده قرار داد. پس من بهترین مردم از جهت نفس و خانواده ام. [۸۰۳].
- ۲- قندوزی حنفی از طبرانی به سندش نقل می کند که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: من همواره از شخصی اختیار شده به شخصی دیگر اختیار شده منتقل شدم. [۸۰۴].
- ۳- هیتمی به سندش از ابن عباس در تفسیر آیه شریفه " وَ تَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ " نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: از صلب پیامبری به صلب پیامبری دیگر منتقل شدم تا آنکه به پیامبری رسیدم. [۸۰۵].

[صفحه ۲۶۰]

نقد ادله قائلین به عدم ایمان آباء انبیا

اشاره

قائلین به عدم ایمان آباء پیامبر (صلی الله علیه وآله) به برخی از ادله تمسک کرده اند که آنها را ذکر کرده و پاسخ می دهیم:

دلیل ۱

در قرآن کریم به کفر آزر، پدر ابراهیم (علیه السلام) تصریح شده است؛ آن جا که می فرماید: " وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرَاهِيمَ لِابْنِهِ اِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا اِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ اِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ؛ " [۸۰۶] و طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش جز برای وعده ای که به او داده بود، نبود. [ولی] هنگامی که برای او روشن شد که وی دشمن خداست، از او بیزاری جست. راستی، ابراهیم دلسوزی بردبار بود.

پاسخ

اولاً، ابن حجر ادعای اجماع مورخان را کرده است که آزر، پدر ابراهیم (علیه السلام) نبوده، بلکه عمو یا جد مادری اش بوده؛ بنابر

اختلافی که در نقل آن رسیده است. [۸۰۷].

اسم حقیقی پدر ابراهیم (علیه السلام) تاریخ است. [۸۰۸] و اطلاق اب بر عمو به جهت توسع و مجاز گویی است. و این نظیر قول خداوند است که می فرماید: "أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِنِسِيِّهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ" [۸۰۹] شما کی و کجا بودید هنگامی که یعقوب را مرگ فرارسید و به فرزندان خود گفت: بعد از من که را می پرستید؟ گفتند خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خدای یگانه است و ما فرمانبردار

[صفحه ۲۶۱]

اوییم. در این آیه خداوند متعال اسماعیل را از آباء یعقوب بر شمرده است، در حالی که از آباء او نبوده، بلکه عموی او محسوب می شود.

ثانیاً، بین اب و والد فرق است، زیرا اب اطلاق بر مربی، عمو و جد نیز می شود، به خلاف والد که تنها بر پدر بدون واسطه اطلاق می گردد، لذا در آیه فوق تعبیر به اب آمده است، ولی در سوره ابراهیم خداوند متعال این چنین از حضرت ابراهیم (علیه السلام) نقل می کند که به خداوند متعال عرض کرد: "رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ." [۸۱۰] بار خدایا روزی که حساب به پا می شود تو در آن روز سخت به من و والدین من و همه مؤمنان از کرم ببخشا.

دلیل ۰۲

مسلم و غیر او روایت کرده اند که شخصی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید: پدرت کجاست؟ حضرت فرمود: در آتش. او هنگامی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) پشت کرد حضرت او را خواست و به او فرمود: همانا پدر من و تو در آتشند. [۸۱۱].

پاسخ

این حدیث از جهاتی باطل است:

اولاً، بنابه ادله ای که قبلاً به آنها اشاره شد، جمیع آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمن بوده اند.

ثانیاً، حماد بن سلمه این روایت را از ثابت، از انس نقل کرده، ولی معمر همین حدیث را از ثابت، از انس به کیفیتی دیگر نقل کرده است که دلالت بر کفر پدر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ندارد. [۸۱۲].

علمای رجال از اهل سنت تصریح دارند که معمر در نقل حدیث از حماد قوی تر

[صفحه ۲۶۲]

است، بلکه مردم در حفظ و ضبط کردن حماد شک کرده اند. برخی قائلند که در احادیث حماد امور منکر وجود دارد. [۸۱۳].

ثالثاً، این روایت به سند صحیح با شرط شیخین از سعد بن ابیوقاص نقل شده، ولی در ذیل آن این چنین آمده است: حیثما مررت بقبر کافر فبشره بالنار؛ [۸۱۴] هر گاه گذرت بر قبر کافری افتاد او را به آتش دوزخ بشارت ده.

رابعاً، ممکن است در این روایت مراد از ابی عمو باشد که همان ابولهب یا ابوجهل یا هر دو باشند، همان گونه که لفظ اب در آیه قرآن بر عموی حضرت ابراهیم (علیه السلام) اطلاق شده است. [۸۱۵].

سؤال و جواب

در پایان این بحث به این سؤال اشاره می‌کنیم که چرا عده‌ای در این مسئله این همه اصرار می‌ورزند که آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تکفیر نمایند؟

در جواب باید گفت: سبب تکفیر آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) چند جهت می‌تواند باشد:

- ۱- شریک کردن علی (علیه السلام) با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جهت خصومتی که با علی (علیه السلام) دارند؛
- ۲- گروهی نمی‌توانند ببینند که آباء و اجداد خلفای بنی امیه و دیگران کافر بوده و آباء پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مؤمن باشند، لذا در صدد آن برآمدند که این فضیلت را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلب کرده تا بین او و دیگران مساوات برقرار کنند.

[صفحه ۲۶۳]

کیفیت صلوات بر پیامبر

اشاره

موضوع صلوات و درود فرستادن بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از جمله مسائلی است که اصل آن مورد اتفاق مسلمانان است، ولی در تفصیل و کیفیت آن اختلاف است. اکثر اهل سنت هنگام درود فرستادن برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه در قول یا کتابت آن را به صورت ابرتر ادا می‌کنند، یعنی تنها بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اکتفا کرده و یادی از آل او نمی‌کنند. برخلاف شیعه امامیه که آل پیامبر را نیز در درودهایشان شریک می‌سازند. اینک برآنیم که به این مسئله پرداخته و استجابات صلوات و کیفیت آن را تبیین کنیم.

فضیلت صلوات

صلوات در قرآن

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛" [۸۱۶] خدا و فرشتگان به روان پاک این پیامبر درود می‌فرستند، شما هم ای اهل ایمان بر او صلوات و درود بفرستید، و با تعظیم و اجلال بر او سلام گوید.

[صفحه ۲۶۴]

خداوند متعال در این آیه شریفه مؤمنان را به صلوات و درود فرستادن و سلام بر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) امر کرده است، همان گونه که خود و ملائکه اش نیز بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود می‌فرستند. واضح است که صلوات خداوند بر پیامبرش عبارت از فرستادن رحمت و بالا-ترین درجات تکریم و تشریف برای آن حضرت است، و صلوات فرستادن ملائکه و مؤمنین بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبارت است از درخواست رحمت و کرم از خداوند برای آن حضرت.

صلوات در روایات

- ۱ - پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: اکثرُوا الصلوة علیّ، فانّ صلواتکم علیّ مغفرةً لذنوبکم؛ [۸۱۷] بسیار بر من درود فرستید، زیرا درود فرستادن شما بر من سبب مغفرت و آمرزش گناهان شما خواهد شد.
- ۲ - پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من صلّی حین یصبح عشراً و حین یمسی عشراً ادرکته شفاعتی؛ [۸۱۸] هر کس بر من هنگام صبح و شام هر کدام ده مرتبه درود فرستد شفاعتم شامل حال او خواهد شد.
- ۳ - ابی هریره از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: من صلّی علیّ واحدهً صلّی الله علیه عشراً؛ [۸۱۹] هر کس بر من یک بار درود فرستد، خداوند بر او ده بار درود می فرستد.
- ۴ - امام حسین (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: البخیل من ذکرْتُ عنده فلم یصلّ علیّ؛ [۸۲۰] بخیل کسی است که نام من نزد او برده شود، ولی بر من درود نفرستد.
- ۵ - جابر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: من ذکرْتُ عنده فلم یصلّ علیّ فقد شقی؛ [۸۲۱] هر کس که نام من نزد او برده شود، ولی بر من درود نفرستد شقی است.

[صفحه ۲۶۵]

- ۶ - عایشه می گوید: از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: لا یقبل صلاةً الا بطهور، و بالصلوة علیّ؛ [۸۲۲] هرگز نمازی بدون طهارت و درود بر من قبول نخواهد شد.
- ۷ - امام صادق (علیه السلام) فرمود: من صلّی ولم یصلّ علی النبی (صلی الله علیه و آله) و ترکه عامداً فلا صلاة له؛ [۸۲۳] هر کس نماز بخواند و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) درود نفرستد و آن را عمدتاً ترک کند نمازش باطل است.
- از همین رو امامیه، شافعی و احمد در یکی از روایت هایی که از او نقل شده، و اسحاق و ابومسعود انصاری به وجوب درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز قائل شده اند. [۸۲۴].
- شیخ طوسی (رحمه الله) در کتاب خلاف بر وجوب درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز، ادعای اجماع شیعه کرده، و آن را طریق احتیاط می داند. هم چنین از آیه سابق و سه روایت نیز استفاده وجوب کرده است. [۸۲۵].

کیفیت صلوات بر پیامبر

در نماز

- فقهای شیعه امامیه اتفاق دارند بر این که در تشهد نماز اکتفا به درود فرستادن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) جایز نیست؛ بلکه واجب است که بعد از درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله)، بر آل او نیز درود فرستاده شود. و این یکی از دو روایت از احمد بن حنبل و یکی از دو قول شافعی است [۸۲۶] و این به دلیل وجود روایاتی است که در کتاب های شیعه و سنی وارد شده است:
- ۱ - کعب بن عجره می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دائماً در نمازهای خود این چنین می گفت: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد كما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۲۷].

[صفحه ۲۶۶]

شکی نیست که متابعت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نماز واجب است؛ زیرا که آن حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: هم چنان که من نماز می خوانم، شما نیز نماز بخوانید. [۸۲۸].

۲- ابومسعود انصاری می گوید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من صلی صلاة و لم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تقبل منه؛ [۸۲۹] هر کس نماز بخواند و در آن به من و اهل بیتم درود نفرستد، نمازش مورد قبول نیست.

۳- جابر بن یزید جعفی از امام باقر (علیه السلام) و او از ابومسعود انصاری نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من صلی صلاة لم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تقبل منه؛ [۸۳۰] هرگاه شخصی نمازی بخواند و در آن بر من و اهل بیتم درود نفرستد، نمازش مورد قبول واقع نمی شود.

در غیر نماز

۱- ابومسعود انصاری می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد مجلس سعد بن عباده شد. بشیر بن سعد - که همان ابوالنعمان بن بشیر است - به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: امر کردید ما را که درود بر شما بفرستیم، کیفیت درود را برای ما ترسیم کنید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) لحظاتی سکوت نمود که ما آرزو کردیم کاش از آن حضرت سؤال نکرده بودیم؛ آن گاه فرمود: بگوئید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد، کما بارک علی ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید والسلام کما قد علمتم. [۸۳۱].

۲- ابوسعید خدری می گوید: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: کیفیت سلام بر تو را دانستیم، حال کیفیت درود بر تو چگونه است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگوئید: اللهم صل علی محمد و رسولک، کما صلّیت علی ابراهیم، و بارک علی محمد و آل محمد، کما

[صفحه ۲۶۷]

بارک علی ابراهیم. [۸۳۲].

۳- ابن عباس می گوید: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: کیفیت سلام بر تو را دانستیم، حال کیفیت صلوات بر تو چیست؟ فرمود بگوئید: اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید، و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارک علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۳۳] به همین مضمون امام علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند. [۸۳۴].

۴- زید بن خارجه نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بر من درود بفرستید و در دعا کوشش کنید و بگوئید: اللهم صل علی محمد، و بارک علی محمد و آل محمد کما بارک علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۳۵].

۵- ابی طلحه می گوید: به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: ای رسول خدا! کیفیت درود بر تو چیست؟ فرمود: بگوئید: اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید، و بارک علی محمد و آل محمد کما بارک علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. [۸۳۶].

۶- طلحه می گوید به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: کیفیت سلام بر تو را دانستیم، حال کیفیت درود بر تو چیست؟

فرمود بگویند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، و بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ أَنْكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ. [۸۳۷].

به همین مضمون بخاری از کعب بن عجره و او از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که در فصل قبل به آن اشاره شد. [۸۳۸].

[صفحه ۲۶۸]

۷- بریده خزایی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود بگویند: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا جَعَلْتَهَا عَلَى إِبْرَاهِيمَ أَنْكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ. [۸۳۹].

۸- عایشه می گوید: اصحاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: ای رسول خدا! ما امر شدیم که بر تو زیاد (شبانه روز) درود فرستیم، دوست داریم آن چنان که شما می پسندید درود فرستیم. حضرت فرمود: بگویند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ، وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ كَمَا رَحِمْتَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ إِبْرَاهِيمَ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ أَنْكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ. و اما سلام همان گونه ای است که شناختید. [۸۴۰].

۹- ابن حجر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: بر من درود ناتمام و بریده نفرستید. عرض کردند: درود ناتمام چیست؟ فرمود: نگویند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ؛ آن گاه توقف کنید، بلکه بگویند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ. [۸۴۱] از همین رو فخر رازی در تفسیرش تاکید دارد که صیغه درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) این گونه باید باشد: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ. [۸۴۲].

آل پیامبر چه کسانی اند؟

با مراجعه به روایات پی می بریم که مقصود از اهل بیت (علیهم السلام) امامان معصوم هستند. مسلم از عایشه نقل می کند: رسول خدا صبحگاهی در حالی که بر دوش او کسایی خیاطی نشده بود خارج شد. در آن هنگام حسن بن علی وارد شد، او را داخل کسا کرد، سپس حسین آمد، او را نیز داخل آن نمود، سپس فاطمه آمد او را نیز داخل کسا کرد، سپس علی (علیه السلام) آمد، او را نیز در آن داخل نمود، سپس این آیه را تلاوت کرد: "إِنَّمَا يُرِيدُ

[صفحه ۲۶۹]

اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. [۸۴۳].

ترمذی در صحیحش از عمر بن ابی سلمه نقل می کند: هنگامی که آیه تطهیر بر پیامبر در خانه ام سلمه نازل شد پیامبر، فاطمه و حسن و حسین و علی را دعوت کرد و سپس کسا را بر روی آنها کشید و عرض کرد: بارخدا! اینان اهل بیت من هستند، پس رجس و پلیدی را از آنان دور فرما و پاکشان گردان. ام سلمه می گوید: عرض کردم ای نبی خدا! آیا من نیز از آنها هستم؟ فرمود: تو در مقام خود هستی. [۸۴۴].

هم چنین احمد بن حنبل نقل می کند: هنگامی که آیه مباحله نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را دعوت نمود و فرمود: بارخدا! اینان اهل بیت من هستند. [۸۴۵].

می دانیم که این چهار نفر از اهل بیت که مورد توجه خاص پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده اند خصوصیت ندارند، و اگر در برخی از روایات حصر وجود دارد، حصر اضافی، در مقابل غیر معصومین است، نه حقیقی، و از طرفی دیگر از آن جا که این چهار نفر از اهل بیت (علیهم السلام) موجود بودند، آنان را مورد خطاب قرار داده است.

فخر رازی می گوید: آل محمد (علیهم السلام) کسانی اند که رجوع امرشان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، و هر کس که ارتباطش با پیامبر شدیدتر و کامل تر باشد، او آل پیامبر است و شکی نیست که فاطمه و علی و حسن و حسین (علیهم السلام) شدیدترین و وثیق ترین ارتباط را با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) دارند. این مطلب به نقل متواتر به اثبات رسیده، پس واجب است که آنان آل پیامبر باشند... [۸۴۶].

فلسفه تشریح صلوات

صلوات و سلام فرستادن مسلمانان بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گونه ای تشکر و سپاسگذاری از زحمات طاقت فرسای ۲۳ ساله رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) است و قدردانی هر مسلمان از

[صفحه ۲۷۰]

نعمت هدایت و ابلاغ پیامبر الهی که از بزرگترین نعمت های خداوند است لازم می باشد، از نظر روان شناسیو علم النفس نیز خود این صلوات و سلام فرستادن و دعا برای آن حضرت، موجب تحکیم و ریشه دارتر شدن محبت به آن حضرت می شود، این عمل؛ پیروی بیشتر شخص از رهنمودهای آن حضرت را فراهم می نماید.

افزون بر این صلوات یک دعا است. همچنین کلمه صلوات به معنای انعطاف و عطف توجه خداوند و نزول رحمت الهی است که مسلمانان هنگام صلوات فرستادن دعا می کنند و از خداوند می خواهند که رحمت بیشتری بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و معصومان (علیهم السلام) داشته باشد و انوار مقدس و ارواح مطهر آنان را به درجات بالاتری از قرب ارتقا دهد. [۸۴۷].

جایگاه آل محمد در اسلام

موقعیت اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در پیشگاه خداوند متعال در قرآن و احادیث؛ بسیار والا و فرازمند می باشد اگر به نقش مهمی که اهل بیت (علیهم السلام) طبق بیانات نبوی (صلی الله علیه و آله) در نشر و تبیین فرهنگ اسلام ایفا کرده اند توجه نماییم، آن وقت سر لزوم صلوات بر آل را بهتر درک خواهیم کرد.

آل محمد و اهل بیت او؛ انوار مقدسی هستند که آیه تطهیر در شأن آنان نازل شده، ولایت آنها را آیات اطاعت اولی الامر و تبلیغ و اکمال دین و اتمام نعمت، و ولایت گواهی داده است. آنان اهل الذکر هستند که باید دیگران از آنان سؤال کنند. ستارگانی هستند که مردم به برکت آنان راه هدایت را می یابند و محبت و پیوند با آنان اجر رسالت خاتم انبیا است. آنان نعمت بزرگ خدا برای امت اسلام اند که خداوند امت اسلامی را درباره رفتار با آنان مؤاخذه خواهد کرد.

آنان دانشمندانی هستند که کل علم کتاب نزد آنان است و به عنوان حجت های الهی در مباحله رسول الله (صلی الله علیه و آله) با نصاری نجران شرکت کردند. آنها خانواده لؤلؤ و مرجانند، و به جهت انفاق فراوانشان نه تنها نشان آیه ایثار را از خداوند گرفتند، بلکه سوره هل ائی را

[صفحه ۲۷۱]

خداوند به آنان هدیه کرده است. اهل بیت یکی از دو ثقل گرانبها هستند که پیامبر گرامی اسلام آنان را جایگزین خود در امت قرار داد و قرین و عدل قرآن ساخت. آنان کشتی نجات امت اند که هر کس تمسک جوید نجات یابد و گرنه هلاک شود. آنان علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام معصوم از ذریه امام حسین (علیهم السلام) می باشند.

صلوات ابر

شاید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از این همه تأکیدات فراوان بر لزوم صلوات بر آل محمد باز هم پیش بینی می کردند که عده ای از مسلمانان این توصیه را عملی نمی کنند و از درود فرستادن بر آل اجتناب می کنند، لذا طبق حدیثی که از ابن حجر نقل کرده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برابر مسلمین فرمود: لا تصلوا علی الصلاة البتراء، فقالوا: وما الصلاة البتراء؟ قال: تقولون: اللهم صل علی محمد و تمسکون. بل قولوا: اللهم صل علی محمد و آل محمد؛ بر من صلوات ناقص نفرستید. اصحاب پرسیدند: ای رسول خدا! صلوات ناقص چیست؟ فرمود: این که بگویید: اللهم صل علی محمد و تا همین جا اکتفا کنید، بلکه بگویید: اللهم صل علی محمد و آل محمد. [۸۴۸].

صلوات فرستادن بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بدون صلوات بر آل او نه تنها مورد کراهت و نهی از آن است، بلکه این کار در نماز باعث قبول نشدن نماز به درگاه خداوند می شود.

دارقطنی و بیهقی از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود: من صلی صلاة ولم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تقبل منه؛ هر کس نمازی بخواند و در آن بر من و آل من درود نفرستد نماز وی مورد قبول واقع نمی گردد. [۸۴۹].

صلوات بر اصحاب

جای شک و تردید نیست که تعداد بی شماری از صحابه قابل احترام و دارای ارزشهای انکار ناپذیرند، اما آیا لزوم احترام می تواند حکم جدیدی را در شریعت

[صفحه ۲۷۲]

اسلامی تشریح کند، و قانونی جدید بر سنت نبوی بیفزاید و صلوات را که یک شعار و قانون الهی است - و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کیفیت انجام آن را به امت اسلامی تعلیم داده است - تغییر دهد؟ اگر صلوات بر صحابه مشروع و مورد علاقه خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) بود، چرا آن حضرت (صلی الله علیه و آله) این مطلب را بیان نکرد، همچنان که صلوات بر آل را توصیه نمود؟

[صفحه ۲۷۵]

تحریف ناپذیری قرآن

اشاره

شیعه امامیه در طول تاریخ با شیوه‌ها و روش‌های گوناگون درصدد گسترش معارف قرآنی برآمده و از این رهگذر، گستره ادبیات و علوم قرآنی را پربرگ و بار ساخته است. هم چنین سعی کرده طبق شرایط زمانی هرگاه قرآن مورد هجوم بیگانگان و اهل کتاب قرار گرفته، از آن دفاع کند، ولی متأسفانه برخی از دشمنان مدت هاست که شیعه را به اعتقاد به تحریف قرآن متهم می‌کنند؛ با این قرینه که چند نفر معدود و انگشت شمار، روایات تحریف را نقل کرده‌اند. اینان دیدگاه‌ها و اقوال و کلمات اکثریت قریب به اتفاق علمای شیعه را نمی‌بینند و از طرف دیگر از احادیث تحریف در کتاب‌های خود چشم می‌پوشند. لذا جا دارد این موضوع را بررسی کنیم تا روشن شود شیعه امامیه از این اتهام مبرا می‌باشد.

تحریف در لغت و اصطلاح

تحریف در لغت به معنای تغییر و تبدیل است. [۸۵۰] و در قرآن به معنای تغییر کلمه از معنایی به معنای دیگر به کار رفته است. و آیه: "يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرْفُونَهُ"، [۸۵۱] ناظر به همین مطلب است.

[صفحه ۲۷۶]

تحریف در اصطلاح، در معانی گوناگون به کار رفته است که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱- تحریف ترتیبی که به معنای نقل آیه از جایی به جای دیگر است. این معنا به اتفاق در قرآن واقع شده، زیرا چه بسیار آیه مکی که بین آیات مدنی قرار گرفته و بالعکس. اگر گردآورنده قرآن را غیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) بدانیم تحریف ترتیبی معنا دارد و الاً خیر.

۲- تحریف معنوی؛ حمل لفظ بر معنای بعید است که ارتباطی با ظاهر آن نداشته باشد. یعنی حمل لفظ بر معنایی که با تفسیر مشهور منافات دارد. این نوع تحریف نیز در قرآن واقع شده است، ولی به اجماع ائمه حرام است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: من قال فی القرآن بغير علم فلیتبوء مقعده من النار؛ [۸۵۲] هرکسی به قرآن مطلبی بدون علم نسبت دهد باید جایگاهش را از آتش آماده کند. این نوع تحریف را تفسیر به رأی نیز می‌گویند که در روایات نکوهش شده است. [۸۵۳].

۳- تحریف لفظی که خود بر چند قسم است:

الف - تحریف جابه جایی دو لفظ؛ چنان که برخی معتقدند به جای فامضوا إلى ذکر الله "فَأَسْرِعُوا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ" [۸۵۴] آمده است، که دلیلی بر صحت این تحریف در دست نیست.

ب - تحریف به تقدیم و تأخیر الفاظ، مثلاً برخی می‌گویند: به جای و ضربت علیهم المسکنه و الذلله "، وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ" [۸۵۵] آمده است. این نوع تحریف نیز باطل است، زیرا با اعجاز قرآن منافات دارد.

ج - تحریف به افزایش و کاهش، این بخش هم به نوبه خود بر سه قسم است:

۱- تحریف در حروف یا حرکات که مربوط به قرائت‌های قرآن است. این نوع

[صفحه ۲۷۷]

تحریف نیز باطل است، مگر در برخی الفاظ، مانند آیه "وَأَمْسِيْ حُوا بِرُؤْسِكُمْ وَأَرْجُلُكُمْ" [۸۵۶] به کسر ارجل و نصب آن و آیات دیگر که مخالف با قواعد و اصول ادبیات عرب و قرائت جمهور نیست. خصوصاً آن که در روایت صحیح نیز آن قرائت وارد شده باشد.

۲- تحریف در کلمات که این خود، دو گونه است: یکی این که در اصل قرآن باشد که این هم به اجماع باطل است. و دیگری آن که زیادی کلمه برای روشن کردن آیه ای باشد که فهم آن مشکل دارد که این نوع زیادی در صورتی که متمایز با آیه باشد - به اتفاق - اشکالی ندارد.

۳- تحریف در آیات و سوره ها؛ یعنی معتقد شویم به زیادی یا نقصان در آیات و سوره های قرآن، این مورد قطعاً باطل است.

ادله نفی تحریف در آیات و سوره ها

اشاره

ادله نفی تحریف آن قدر، متین و قوی است که روایات دال بر تحریف قرآن را باطل می کند؛ به ویژه آن که این نوع روایات قابل خدشه نیز می باشند، چه از حیث سند و چه دلالت. اینک به برخی از آن ادله اشاره می کنیم:

حکم عقل

عقل بدیهی حکم می کند که قرآن کریم از هرگونه تغییر و تبدیل و تحریف مصون باشد، زیرا قرآن کتابی است که از همان روزهای اول نزول، مورد توجه خاص امت اسلامی بوده و آن را تقدیس و تعظیم نموده است و این جای هیچ گونه تعجب و تردید نیست، زیرا قرآن اولین مرجع و منبع در تمام شؤون دینی، سیاسی و اجتماعی مردم است. قرآن اساس دین و مبنای شریعت و رکن اسلام است و امکان ندارد دست تحریف به چنین کتابی برسد.

[صفحه ۲۷۸]

قاعده لطف

تحریف نشدن قرآن مقتضای قاعده لطف الهی است. لطف عبارت است از انجام کاری که بنده را به طاعت نزدیک کرده و از معصیت دور کند. این معنا، به حکم عقل بر خداوند واجب است. و شکی نیست که قرآن سند اصلی برای اعتبار اسلام و نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. و اساس چنین دینی باید باقی بماند و ستون های آن محکم باشد و هیچ گاه در معرض هواهای نفسانی بدعت گذاران قرار نگیرد. از این رو به دلیل قاعده لطف، قرآن از تحریف مصون بوده و هست و این، خود یکی از جنبه های اعجاز قرآن کریم است.

آیات قرآن

چگونه تحریف در قرآن ممکن است در حالی که خداوند متعال حفظ و صیانت از آن را تضمین کرده است. در این جا به دو نمونه از آیات اشاره می‌کنیم:

الف - "إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ؛" [۸۵۷] ما خودمان ذکر (قرآن) را فرود آوردیم و خود نگهبان آن هستیم.

این آیه از دو جمله تشکیل شده؛ در جمله اول کلمه تأکید انّ و ضمیر نا و نحن نشانه قطعی و مسلم بودن خبر است و برای برطرف نمودن تردید منکرانی است که در آیات قبلی همین سوره به آن اشاره شده است.

جمله دوم آیه شریفه با ذکر ادوات تأکید انّ و لام مفتوح و نیز ضمیر جمع ن و وصف جمع در حافظون از نگهبانی و حفظ قطعی قرآن پس از نزول سخن می‌گوید. نحوه بیان این فراز نیز هر نوع تردیدی را می‌زداید. حفظ قرآن در این آیه به صورت مطلق و بدون هیچ قیدی بیان شده است. بنابراین شامل حفظ آن از هر نوع تحریفی است. و از آن جا که وعده خداوند تخلف ناپذیر است "إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ،" [۸۵۸] پس حفظ قرآن نیز قطعی است.

[صفحه ۲۷۹]

ب... "وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ - لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ؛" [۸۵۹] و به طور قطع آن، کتابی عزیز است، باطل از روبه رو و پشت سر به آن راه نمی‌یابد، فرود آمده از ناحیه خداوند حکیم و ستوده است.

مقصود از واژه ذکر و کتاب در این دو آیه، قرآن مجید است که به سه وصف عزیز، رسوخ ناپذیر، لا یأتیه الباطل - باطل به آن راه نمی‌یابد - و تنزیل من حکیم حمید - نازل شده از سوی خداوند حکیم ستوده است - توصیف شده است. دو وصف اول دلالت بر عدم تحریف و دگرگونی در قرآن دارد، چون واژه عزیز به معنای شکست ناپذیر و غیرقابل نفوذ است و تحریف نوعی شکست و نفوذپذیری قرآن است. واژه باطل در جایی به کار می‌رود که ثبات ندارد و تباهی و فساد می‌پذیرد. و قرآن که می‌فرماید: "لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ،" هر نوع تغییر و تبدیلی را در خود نفی می‌کند، زیرا باتوجه به اعجاز قرآن و نظم خاص در مجموعه آیه‌ها و جمله‌های یک سوره و مفاد آن، هر گونه تغییر و تبدیل، به محتوا، نظم و هماهنگی قرآن آسیب می‌رساند و مصداق تباه شونده و فسادپذیر می‌گردد، در حالی که این آیه با تعبیر... "مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ،" به طور کلی در هر زمان و از هر جهت چنین امری را منتفی دانسته است. جمله پایانی این آیه "تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ" یادآور این است که قرآن به این دلیل قابل تحریف و تغییر نیست که نازل شده از سوی خداوند حکیم و ستوده است. خداوندی که برخوردار از همه کمالات می‌باشد و کارهایش هدف دار و بدون نقص است. بنابراین اگر قرآن تحریف شده باشد نقض غرض و ناسازگار با حکمت خداوند خواهد بود.

با مقایسه آیه سوره حجر و آیات سوره فصلت روشن می‌شود که صیانت قرآن از هر نوع تغییر و تحریفی، تضمین شده است.

د - "لَا تَحْرُكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ - إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ؛" [۸۶۰] [ای رسول خدا در حال وحی] با عجله زبان به قرائت قرآن مگشای که ما خود قرآن را جمع و حفظ کرده و به تو فراخوانیم. از این آیه هم عدم تحریف قرآن به خوبی استفاده می‌شود.

[صفحه ۲۸۰]

احادیث

از جمله ادله‌ای که دلالت بر عدم تحریف قرآن و نفوذ ناپذیری آن دارد، روایات است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف - حدیث ثقلین: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری عترتم اهل بیت؛ اگر به این دو تمسک کنید هرگز، بعد از من گمراه، نخواهید شد. [۸۶۱].

این حدیث دلالت دارد بر این که قرآن کریم در عهد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تدوین شده است؛ با جمیع سوره ها و آیاتش، و گرنه اطلاق اسم کتاب بر آن صحیح نخواهد بود. و نیز دلالت دارد بر حفظ و بقای قرآن تا روز قیامت تا بتواند با همراهی عترت سبب هدایت امت اسلامی گردد.

ب - احادیث فراوان از اهل بیت (علیهم السلام) صادر شده که به سلامت قرآن از تحریف - با صراحت یا به اشاره - دلالت دارد. از جمله حدیثی که در اصل حسین بن عثمان از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که حضرت فرمود: ما بین الدفتین قرآن؛ [۸۶۲] آنچه که بین دو جلد است قرآن می باشد [بدون کم و زیاد].

بخشی از نامه امام باقر (علیه السلام) که به یکی از یاران خود به نام سعد الخیر نوشته چنین آمده است: ... و کان من نبذهم الکتاب أن أقاموا حروفه و حروفوا حدوده؛ [۸۶۳] از جمله بی اعتنایی آنان به قرآن این است که الفاظ قرآن را به پا داشتند، ولی حدود و معارفش را تحریف کردند.

عبارت امام (علیه السلام) دلالت دارد بر این که در الفاظ قرآن تحریفی صورت نگرفته است.

ج - احادیثی که در صدد بیان علو مرتبه قرآن در هدایت زندگی انسان هاست. [۸۶۴].

[صفحه ۲۸۱]

د - احادیث صحیح فراوان که [قرآن را] به طور مطلق معیار درستی و نادرستی اندیشه ها و روایات می شناسد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا بر هر حقی حقیقتی است و بر هر صوابی، نوری؛ پس آنچه که موافق کتاب خداست بگیری و آنچه مخالف آن است رها نمایی. [۸۶۵].

این معنا از دو جهت، با احتمال تحریف در قرآن منافات دارد:

جهت اول آن که میزان و مقیاس باید قطعی باشد، زیرا تمیز دهنده بین حق و باطل است.

جهت دوم آن که عرضه باید بر چیزی باشد که بر حد تواتر نزد عامه مسلمانان ثابت شده باشد.

ه - روایات بی شمار در ابواب گوناگون وارد شده که مجموع آنها دلالت بر تحریف ناپذیری قرآن دارد، مانند درخواست شفا از قرآن، [۸۶۶] توسل به قرآن، [۸۶۷] باب حفظ کردن قرآن، [۸۶۸] آداب تلاوت قرآن، [۸۶۹] سوگند به قرآن، [۸۷۰] و باب های دیگری که هر کدام ده ها روایت را دربر دارند.

اعجاز قرآن

قرآن کتاب اعجاز است و هیچ کس نتوانسته است تاکنون آیه ای مثل آن را بیاورد، همان گونه که آیات قرآن نیز به آن اشاره کرده است. حال اگر در قرآن تحریف راه داشته باشد، معنای آیات قرآن تغییر و تبدیل پیدا می کند و این، با اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت سازگاری ندارد.

[صفحه ۲۸۲]

تصریح علمای شیعه بر تحریف ناپذیری قرآن

این مطلب نزد هر کس روشن است که برای نسبت دادن عقیده یا فتوایی به یک مذهب، باید به سخنان یا تألیفات اکثر بزرگان آن مذهب مراجعه کرد که در این موضوع نیز، با مراجعه به کتاب های بزرگان شیعه پی می بریم که قریب به اتفاق آنان از تحریف ناپذیری قرآن سخن می گویند اینک به اسامی تعدادی از آنان اشاره می کنیم:

- ۱- شیخ صدوق در الاعتقادات، ص ۹۲.
- ۲- شریف رضی در حقائق التأویل فی متشابه التنزیل، ص ۱۶۸.
- ۳- شیخ مفید در المسائل السرویه، ص ۸۳-۸۴ و اوائل المقالات، ص ۸۰.
- ۴- سید مرتضی در الذخیره فی علم الکلام، ص ۳۶۱.
- ۵- شیخ طوسی در التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۳۲۰.
- ۶- طبرسی در مجمع البیان، ج ۶، ص ۵۰۹.
- ۷- ابوالفتوح رازی در روض الجنان و روح الجنان، ج ۱، ص ۳۱.
- ۸- قطب الدین راوندی در الخرائج و الجرائح، ص ۱۰۰۴.
- ۹- ابن ادريس حلی در المنتخب من تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۲۴۶.
- ۱۰- ابن شهر آشوب در متشابه القرآن، ج ۲، ص ۷۷.
- ۱۱- رضی الدین علی بن طاووس در سعد السعود، ص ۱۴۴.
- ۱۲- سدیدالدین محمود حمصی در المنقذ من التقليد، ج ۱، ص ۴۷۷.
- ۱۳- ابوالمکارم حسنی در البلابل و القلاقل، ج ۱، ص ۲۴۴.
- ۱۴- محمد بن حسن شیبانی در نهج البیان، ج ۳، ص ۱۸۴.
- ۱۵- حسن بن یوسف مطهر در اجوبه المسائل المهنائیه، ص ۱۲۱.
- ۱۶- جمال الدین مقداد سیوری در کنز العرفان، ص ۲-۵.
- ۱۷- زین الدین بیاض عاملی در الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۳۲۶.
- ۱۸- کمال الدین حسین کاشفی در مواهب علیّه، ج ۲، ص ۳۳۶.
- ۱۹- علی بن عبدالعالی در رساله فی نفی النقیصه فی القرآن، به نقل از التحقیق فی نفی التحریف، ص ۲۲.

[صفحه ۲۸۳]

- ۲۰- فتح الله کاشانی در منهج الصادقین، ج ۵، ص ۱۵۴.
- ۲۱- مقدّس اردبیلی در مجمع الفائده و البرهان، ج ۲، ص ۲۱۸.
- ۲۲- محمد بن علی نقی شیبانی در مختصر نهج البیان، ص ۲۶۲.
- ۲۳- ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی در جلاء الاذهان و جلاء الاحزان، ج ۵، ص ۱۲۸.
- ۲۴- ابوالفیض ناکوری در سواطع الالهام، ج ۳، ص ۲۱۴.
- ۲۵- قاضی نورالله شوشتری در مصائب النواصب به نقل از آلاء الرحمن، ج ۲، ص ۲۵.

- ۲۶- شیخ بهایی در العروة الوثقی، ص ۱۶.
- ۲۷- فاضل تونی در الوافیة فی الاصول، ص ۱۴۸.
- ۲۸- فیض کاشانی در تفسیر صافی، ج ۳، ص ۱۰۲ و المحجۀ البیضاء، ج ۲، ص ۲۶۳.
- ۲۹- محمد بن حسن شریف لاهیجی در تفسیر شریف لاهیجی، ج ۲، ص ۶۵۸.
- ۳۰- شیخ حرّ عاملی در رسالۀ تواتر القرآن و عدم نقضه و تحریفه، مخطوط.
- ۳۱- محمد بن مرتضی کاشانی در تفسیر المعین، ج ۲، ص ۶۵۰.
- ۳۲- محمدرضا قمی در کتر الدقائق، ج ۷، ص ۱۰۴.
- ۳۳- شیخ جعفر کاشف الغطاء در کشف الغطاء، ص ۲۲۹.
- ۳۴- سید محسن کاظمی در شرح الوافیة به نقل از التحقیق فی نفی التحریف، ص ۲۶.
- ۳۵- سید محسن طباطبایی در مفاتیح الاصول به نقل از کتاب پیشین، ص ۲۷.
- ۳۶- شیخ ابراهیم کلباسی در اشارات الاصول به نقل از کتاب پیشین، ص ۲۷.
- ۳۷- سید حسین کوه کمری در بشری الوصول، به نقل از کتاب پیشین، ص ۲۷.
- ۳۸- موسی تبریزی در اوثق الوسائل، ص ۹۱.
- ۳۹- محمد بن ابی القاسم مشهور به معرّب تهرانی در کشف الارتیاب فی عدم تحریف الکتاب.

[صفحه ۲۸۴]

- ۴۰- سید محمد شهرستانی در حفظ الکتاب عن شبهة القول بالتحریف.
- ۴۱- محمد حسن آشتیانی در بحرالفوائد، ص ۹۹.
- ۴۲- محمد جواد حسینی عاملی در مفتاح الکرامۀ، ج ۲، ص ۳۹۰.
- ۴۳- شیخ محمّد جواد بلاغی نجفی در آلاء الرحمن، ص ۲۶.
- ۴۴- شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در أصل الشیعة وأصولها، ص ۱۳۳.
- ۴۵- سید محسن امین در أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۴۱.
- ۴۶- شیخ محمد نهاوندی در نفحات الرحمن، ج ۱، ص ۴۰.
- ۴۷- میرجعفر علوی حسینی در کشف الحقائق، ج ۱، ص ۴۰.
- ۴۸- سید عبدالحسین شرف الدین در الفصول المهمة، ص ۱۶۲ و أجوبة مسائل جارالله، ص ۲۸.
- ۴۹- علامه امینی در الغدير، ج ۳، ص ۱۰۱.
- ۵۰- سید محمد حسین طباطبایی در المیزان، ج ۱۲، ص ۱۰۴-۱۳۳.
- ۵۱- آیت الله العظمی خمینی در تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۱۶۵ و انوارالهدایة، ص ۲۴۳.
- ۵۲- آیت الله العظمی خویی در بیان، ص ۱۹۷.

توجیه احادیث تحریف

در کتاب های حدیثی و تفسیری، روایاتی در باب قرآن وارد شده که برخی، آنها را دلیل بر تحریف قرآن دانسته اند، ولی باید

توجه داشت که؛

اولاً: اکثر روایات از طریق افراد و کتاب هایی نقل شده که از وثاقت و اعتبار لازم برخوردار نیستند مانند کتاب قراءات احمد بن محمد سیاری (متوفی ۲۸۶هـ) که علمای رجال اوراتضعیف کرده و مذهب اورافاسد دانسته اند. [۸۷۱] یا کتاب علی بن احمد کوفی (متوفی ۳۵۳هـ) که علمای رجال درباره او گفته اند: در پایان عمر راه غلو را پیش گرفته است. [۸۷۲].

[صفحه ۲۸۵]

ثانیاً: بخش دیگری از روایات که بر تحریف حمل شده جنبه تفسیری دارد، به این معنا که در روایت مفاد کلی آن بر مصداق اتم و اکمل تطبیق شده یا بر یکی از مصداقیاتش؛ برخی گمان کرده اند این تفسیر و تطبیق جزء قرآن بوده و از آن حذف شده است. مثلاً در سوره حمد آیه " اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، " به صراط پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خاندان او؛ یا به صراط علی (علیه السلام) تفسیر شده است. و روشن است که چنین تفسیری از باب تطبیق کلی بر فرد اتم و اکمل آن است. [۸۷۳].

امام خمینی (رحمه الله) روایاتی را که احتمال تحریف از آنها به دست می آید، سه قسم کرده اند:

الف - روایات ضعیفی که نمی توان به آنها استدلال نمود.

ب - روایات جعلی که شواهدی بر ساختگی بودن آنها وجود دارد.

ج - روایات صحیح که دقت در آنها روشن می سازد که مقصود از تحریف در قرآن، تحریف معنوی است نه لفظی. [۸۷۴].

ثالثاً: کسی که قصد دارد درباره یک مذهب قضاوت کند باید عقاید آن مذهب را از علمای آن، اعم از متکلمین، فقها و مفسرین بیابد نه این که تنها به برخی از کتب حدیثی آن مذهب مراجعه کند؛ آن گاه با یافتن برخی از احادیث، مفاد آن را به عنوان عقیده، به پیروان آن نسبت دهد؛ در مورد تحریف قرآن نیز چنین باید کرد.

این همه مفسران شیعه که در طول تاریخ صدها تفسیر بر قرآن نوشته اند، آیا آنان جز بر همین قرآن موجود تفسیر نگاشته اند؟ و آیا قائل به تحریف قرآنند؟ و فقهای شیعه که در ابواب گوناگون فقهی خود به قرآن استناد می کنند، آیا فتوای آنها برخلاف این قرآن است؟ و آیا قائل به تحریف قرآنند؟

و متکلمان شیعه که در اثبات عقائد حقه شیعه همواره به آیات همین قرآن تمسک کرده اند، همگی اعتراف به عدم تحریف قرآن دارند.

[صفحه ۲۸۶]

و محدثان شیعه که در کتاب های حدیثی فراوان خود صدها روایت درباره همین قرآن نقل کرده اند....

ملاک شناخت عقاید یک مذهب، قول اکثریت است

در نقل دیدگاه یک مذهب ملاک و معیار، نظریه ای است که مورد اتفاق همه علما و محققان آن مذهب و یا اکثر آنان است نه اقوال شاذ. این حقیقت را برخی از محققان اهل سنت دریافته و دامن مذهب شیعه را از اتهام اعتقاد به تحریف منزّه دانسته اند؛ چنان که شیخ رحمت الله هندی مؤلف کتاب ارزشمند و معروف اظهارالحق گفته است: قرآن کریم از نظر اکثر علمای شیعه امامیه از هرگونه تغییر و تبدیل محفوظ مانده است و قول کسانی را که قایل به تحریف به کاهش در قرآن می باشند، مردود می دانند..

[۸۷۵].

شیخ محمد محمد مدنی از اساتید الازهر نیز در مورد می گوید: امامیه هرگز به کاسته شدن آیات یا سوره هایی از قرآن قائل نیستند هرچند در این باره روایاتی در کتاب های حدیث آنان نقل شده است. همان گونه که نظیر آن روایات در کتاب های حدیث ما نیز نقل شده است. محققان هر دو مذهب (شیعی و سنی) آنها را نادرست می دانند. هر کس به اتقان سیوطی رجوع کند نمونه هایی از این روایات را خواهد یافت که از نظر ما اعتباری ندارد. علمای بزرگ امامیه نیز روایات مربوط به تحریف در قرآن را مردود دانسته اند. [۸۷۶].

استاد مدنی، در ضمن گفتار خود این مطلب را نیز یادآور شده است که هرگاه فردی از شیعه یا اهل سنت با استناد به پاره ای روایات فاقد اعتبار، قائل به تحریف قرآن گردد، سخن وی ملاک نسبت دادن چنین اعتقادی به آن مذهب نخواهد بود چنان که یکی از علمای مصر کتابی به نام الفرقان تألیف کرد و روایت مربوط به وقوع کاهش در قرآن را گردآوری نمود. ولی دانشگاه الازهر پس از اثبات بی پایگی آن کتاب، از حکومت

[صفحه ۲۸۷]

خواست تا آن را توقیف نموده نسخه های آن را جمع کند. و حکومت نیز چنین کرد. بنابراین گروهی از علمای وهابی که بر نسبت دادن اعتقاد به تحریف قرآن به شیعه اصرار ورزیده و دیدگان خود را بر آن همه اقوال صریح در نفی تحریف قرآن فرومی بندد، از جاده انصاف خارج شده و راه عناد و لجاج را می پیمایند.

سوره نورین و ولایت چیست؟

سوره نورین و ولایت دو سوره ای است که جاعلین آن به طرز ناشیانه و با عباراتی سست و سراسر مغلوط درباره وصایت و مناقب امام علی (علیه السلام) جعل کرده اند. این دو سوره تا پیش از قرن یازدهم هیچ مدرک و منبعی نداشته و اثری از متن و نام آنها نبوده است. افرادی که به نقل یا نقد آنها پرداخته اند، نیز منبع معتبر یا غیرمعتبری تا پیش از این قرن ارائه نکرده اند. برطبق مدارک و شواهد و جست و جوی گسترده، این دو سوره در قرن یازدهم در هندوستان قدیم توسط عده ای ناشناخته جعل شده و سپس توسط دشمنان اسلام و قرآن نشر و گسترش یافته است.

علامه عسکری می فرماید: مخالفین امثال احسان الهی ظهیر در نسبت دادن سوره نورین به شیعه به کتاب تذکره الائمه و کتاب دبستان المذاهب اعتماد نموده اند، در حالی که این دو کتاب هیچ ارزش علمی ندارند، زیرا:

اولاً: نام مؤلف دبستان المذاهب نوشته نشده است. و لذا علما در تشخیص مؤلف آن اختلاف نموده اند؛ برخی آن را به میرذوالفقار علی حسین اردستانی نسبت داده اند و عده ای به شیخ کشمیری، از علمای متعصب اهل سنت و بعضی نیز به کیخسرو بن اسفندیار از بزرگان علمای فرقه مجوس در هند نسبت داده اند.

برخی می گویند: مؤلف از آن جهت که در صدد ترویج دین زردشت و ابطال ادیان دیگر بوده، این کتاب را نوشته است تا ادیان دیگر را سست جلوه دهد.

ثانیاً: کتاب تذکره الائمه به محمدباقر مجلسی نسبت داده شده در حالی که از او نیست بلکه برای کس دیگری است به نام محمد باقر بن محمد تقی همان گونه که برخی از مورخان و ترجمه نویسان به این نکته توجه داشته و ساحت قدسی مرحوم مجلسی را از

[صفحه ۲۸۸]

اتهام به این کتاب میرا نموده اند. مانند عبدالله افندی شاگرد مرحوم مجلسی در کتاب ریاض العلماء. و سید اعجاز حسین در کتاب کشف الحجب و الاستار عن الکتب و الاسفار. و سید خونساری در کتاب روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات. و شیخ عباس قمی (رحمه الله) در کتاب الفوائد الرضویة. و شیخ آغابزرگ تهرانی در کتاب الذریعة.

ثالثاً: در مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) برای خبری که با سند صحیح به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا یکی از اهل بیت (علیهم السلام) بازنگردد ارزشی قائل نیستند و برای این سوره جعلی هیچ نوع سندی عرضه نشده است. [۸۷۷].

رضازاده ملک، پژوهشگر توانای کتاب دبستان مذاهب، از آنچه از متن کتاب به دست آورده این است که نویسنده آن در سال ۱۰۲۵ به دنیا آمده و تا سال ۱۰۶۹ زنده بوده است. او پس از آن که نسبت کتاب دبستان مذاهب را به شیخ کشمیری سست و غیرواقعی می داند، [۸۷۸] به ذکر ادله و بررسی قراین و شواهد گوناگون می پردازد و چنین نتیجه می گیرد: همه این قراین و شواهد کافی است تا از بُن دندان معتقد شویم مؤلف دبستان مذاهب یکی از پیروان پروپاقرص آذر کیوان و آیین دساتیری است، آن هم معتقدی مورد احترام سایر آذر کیوانیان و وی کسی جز موبد کیخسرو اسفندیار فرزند آذر کیوان نیست. [۸۷۹].

وی در ادامه بحث، از انگیزه تألیف کتاب دبستان مذاهب پرده برداشته و می نویسد: مؤلف دبستان مذاهب خود داعیه دار آیینی ساختگی و قلابی بوده و غرض اساسی اش - بدون آن که اظهار کند - سست کردن پایه های اعتقادی متدینین ادیان دیگر و کشاندن آنها در جرگه معتقدان خود بوده است، از این رو پاره ای از اسناد سست و بی پایه و مغرضانه از دهان مشتی مردم بنگی و چرسی بی فرهنگ نقل می کند.

استعمارگران انگلیسی نیز برای اجرای غرض مؤلف دبستان مذاهب با وی

[صفحه ۲۸۹]

هم داستان شدند، چون کتاب دبستان مذاهب نخستین بار توسط انگلیسیان معرفی و به انگلیسی ترجمه شده است. چه این که نخستین چاپ فارسی این کتاب بهوسیله ویلیام بیلی، سفیر انگلستان در هندوستان، هم زمان با تسلط کمپانی هند شرقی بر این منطقه بوده است. [۸۸۰]. آنان در نخستین شماره از مجله هایی که درباره منطقه آسیایی و جهان اسلام به چاپ رسانده اند، متن این سوره را به عنوان سوره ای که شیعی است، منتشر کردند. همه اینها حکایت از غرضورزی و اندیشه تفرقه بینداز و حکومت کن در اذهان این استعمارگران دارد.

سوره ولایت نیز تنها در آخر نسخه خطی، از قرآنی مجهول، که در قرن هفدهم میلادی در هندوستان نگاشته شده، وجود دارد و لذا اثری از آن در منابع و مصادر شیعه و غیر شیعه به چشم نمی خورد. تنها آدرس این نسخه مجهول قرآن این است: این نسخه در ژوئن ۱۹۱۲ در بانکپور هند یافت شده، مدیر کتاب خانه بانکپور گفته است این نسخه را بیست سال پیش از شخصی به نام نواب در لکنهوی هند خریداری کردم. قدمت این نسخه حداکثر ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال پیش است.

به هر حال بی تردید هر کس در ادله سلامت قرآن از تحریف درنگ کند و هم چنین در عبارت های پریشان و بی سروته این دو سوره بنگرد به روشنی بر جعلی بودن آنها حکم می کند. البته این نکته اختصاص به این دو سوره جعلی ندارد بلکه پس از نزول قرآن هر کس کوشیده با قرآن هموردی کند و سوره ای مانند قرآن بسازد، سرانجام کارش به رسوایی و استهزا رسیده است، زیرا قرآن بی مانند است و محتوای بلند و ساختار زیبایش با هیچ متنی قابل مقایسه نیست.

[صفحه ۲۹۰]

مصحف امام علی**اشاره**

یکی از اشکال های مغرضین بر شیعه امامیه این است که: شیعه معتقد است امام علی (علیه السلام) مصحفی غیر از مصحف متداول بین مسلمین دارد که هم اکنون نزد امام زمان (علیه السلام) محفوظ است. احسان الهی ظهیر - نویسنده معروف وهابیی - در کتاب الشیعۀ و السنۀ می نویسد: شیعه مدعی است که امام علی (علیه السلام) مصحفی غیر از مصحف متداول بین مسلمین داشته است و هدف آنان از این شایعه ایجاد تفرقه در صفوف امت اسلامی است.. [۸۸۱].

لذا با این اتهام جا دارد که درباره مصحف امام علی بحث مختصری نموده تا جایگاه حقیقی آن روشن گردد. آیا شیعه امامیه مصحف امام علی (علیه السلام) را قرآنی مستقل و جدای از قرآن متداول بین مردم می دانند، همان گونه که احسان الهی ظهیر می گوید، یا این که آن را تفسیری برای قرآن کریم می دانند؟

امام علی اعلم صحابه

شکی نیست که امام علی (علیه السلام) افضل و اعلم صحابه بوده است: ترمذی و دیگران نقل کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من خانه حکمتم و علی

[صفحه ۲۹۱]

درب آن است.. [۸۸۲].

ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: من مدینه علمم و علی درب آن است، هر کسی که اراده علم می نماید باید از درب آن وارد شود.. [۸۸۳].

ابن عساکر نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: تو بعد از من مسائلی را برای امتم بیان می کنی که در آنها اختلاف نموده اند.. [۸۸۴].

ابن عباس می گوید: به خدا سوگند! به علی (علیه السلام) نه دهم علم داده شد و به خدا قسم که آن حضرت در جزء دهم نیز با شما شریک است.. [۸۸۵].

عمر بن خطاب در زمان خلافتش با حل شدن مشکلاتش به دست امام علی (علیه السلام) بارها این جمله را بر زبان جاری می کرد: لو لا علی لهلك عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک شده بود. [۸۸۶].

علم امام علی به قرآن

امام علی (علیه السلام) نسبت به علوم قرآنی از بقیه اصحاب آگاه تر و به تفسیر، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه آن آشنا تر بود. ابن مسعود نقل می کند: علی (علیه السلام) مسلمین را مورد خطاب قرار داده و فرمود: از من درباره کتاب خدا سؤال نمایید، زیرا هیچ آیه ای نیست مگر آن که می دانم که شب نازل شده یا روز، در زمین هموار نازل شده یا کوهستان.. [۸۸۷]. هم چنین می فرماید: همانا قرآن با من است، از آن موقعی که با او همراه شدم از او جدا نگشتم.. [۸۸۸] حاکم و دیگران از ام سلمه نقل کرده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: علی با قرآن

[صفحه ۲۹۲]

و قرآن با علی است، هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند.. [۸۸۹].

ابن ابی الحدید به سند خود از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که بعد از طلوع فجر فقرا، مساکین و بقیه مردم دور علی (علیه السلام) جمع می شدند، آن گاه امام علی (علیه السلام) به آنان فقه و قرآن یاد می داد. [۸۹۰]. ابن عساکر به سند خود از ابن مسعود نقل می کند: من نود سوره قرآن را نزد رسول خدا خواندم و قرآن را نیز نزد بهترین مردم ختم نمودم. عرض شد: بهترین مردم کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب (علیه السلام). [۸۹۱]. جزری در أسنی المطالب نقل می کند که قرآن بر هفت حرف نازل شد و حرفی از او نیست مگر آن که ظاهر و باطنی دارد و همانا نزد علی بن ابی طالب علم ظاهر و باطن قرآن است. [۸۹۲].

امام علی و جمع قرآن

با ملاحظه روایاتی که ذکر شد به خوبی روشن می شود که تنها کسی که لیاقت دارد تا این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برای امر عظیمی؛ چون جمع آوری قرآن انتخاب کند، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. متقی هندی نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) امر فرمود تا مصحفی را که در خانه اش پشت فراش او بر اشیای مختلفی نوشته، در یک کتاب جمع آوری نماید. [۸۹۳]. ابن ابی الحدید درباره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می گوید: همه بر این امر اتفاق دارند

[صفحه ۲۹۳]

که تنها علی (علیه السلام) در زمان رسول خدا قرآن را حفظ می نمود و اولین کسی بود که قرآن را جمع کرد.. [۸۹۴]. امام باقر (علیه السلام) می فرماید: کسی از این امت غیر از وصی محمد (صلی الله علیه و آله) قرآن را جمع نکرد.. [۸۹۵]. علی (علیه السلام) فرمود: اگر بر من تکیه گاه گذاشته شود، قرآنی را بیرون می آورم که به دست خود و انشای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نوشته ام.. [۸۹۶]. امام باقر (علیه السلام) فرمود: هر کس ادعا کند که قرآن را آن گونه که نازل شده جمع کرده دروغ گو است. هیچ کس همانند علی بن ابی طالب و امامان بعد از او قرآن را جمع و حفظ نکرده اند.. [۸۹۷]. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: آیه ای بر رسول خدا نازل نشد مگر آنکه حضرت بر من قرائت و انشا می کرد و من نیز آن را به

خط خود می نوشتیم. تأویل، تفسیر، ناسخ و منسوخ قرآن را نیز به من یاد داد.. [۸۹۸].

محمد بن سیرین از عکرمه چنین نقل می کند: در ابتدای خلافت ابی بکر، علی بن ابی طالب در خانه نشست و مشغول جمع آوری قرآن شد. ابن سیرین می گوید: به عکرمه عرض کردم: آیا تألیفی برای قرآن قبل از علی (علیه السلام) وجود داشت؟ گفت: اگر جنّ و انس جمع شوند نمی توانند همانند تألیف علی را داشته باشند.. [۸۹۹].

ابن حجر می گوید: در حدیث آمده است که حضرت علی بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قرآن را به ترتیب نزولش جمع نمود.. [۹۰۰].

[صفحه ۲۹۴]

ابن کثیر و ابن ابی شیبیه و ابن سعد نقل می کنند که اخبار فراوانی دلالت می کنند بر این که اولین مصحفی که در اسلام جمع شد، مصحف علی (علیه السلام) بود. [۹۰۱].

خصوصیات مصحف امام علی

از مجموعه احادیثی که درباره مصحف امام علی (علیه السلام) وارد شده استفاده می شود که مصحف آن حضرت دارای امتیازها و خصوصیات ذیل است:

- ۱- براساس ترتیب نزول آیات قرآن مرتب شده؛
- ۲- منسوخ بر ناسخ مقدم است؛
- ۳- تأویل برخی از آیات به طور تفصیل نوشته شده؛
- ۴- تفسیر برخی از آیات به نحو تفصیل بیان گشته؛
- ۵- محکّمات و متشابهات قرآن ذکر شده؛
- ۶- حرفی از قرآن کم و زیاد نشده؛
- ۷- اسامی اهل حقّ و باطل آورده شده؛
- ۸- به املائی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خطّ امام علی (علیه السلام) بوده؛
- ۹- به فضایح قوم، از مهاجرین، انصار و از کسانی که با اسلام همراه نبوده اند اشاره شده است؛ [۹۰۲].
- ۱۰- نصوص قرآن، ضبط و اثبات شده؛
- ۱۱- قرائت قرآن، همان گونه که رسول خدا (علیه السلام) قرائت فرمودند ثبت شده؛
- ۱۲- مشتمل بودن بر توضیحات در حاشیه آن و بیان مناسباتی است که سبب نزول آیات شد. هم چنین مکان، زمان و شأنیت اشخاص در نزول آیات قرآن منعکس و مراعات شده است. [۹۰۳].

[صفحه ۲۹۵]

با خصوصیات که برای مصحف امام علی (علیه السلام) بیان شد جا دارد هر کس اسم آن را با خصوصیاتش می شنود درصدد دسترسی به برآید، تا از گنجینه علم آن بهره مند شود. تاریخ گویای آن است که برخی از علما درصدد دست یابی به آن برآمده اند.

سیوطی و دیگران از ابن سیرین نقل می کنند که گفت: به من خبر رسیده که علی (علیه السلام) قرآن را با کیفیت تزیینش مکتوب داشته، چنان که به آن دسترسی پیدا نمایم به علم فراوانی رسیده ام.. [۹۰۴] آن گاه میگوید: آن کتاب را طلب نموده و حتی نامه ای به مدینه نوشتم تا از آن اطلاعی یابم، ولی به آن دست نیافتم.

تنها ابن سیرین نبود که به آن دست نیافت، بلکه ابن عون نیز بعد از آن که از فضل آن آگاه شد به دنبال آن رفت، ولی موفق نشد. خودش می گوید: از عکرمه درباره مصحف علی سؤال نمودم، ولی او هم از آن اطلاعی نداشت.. زهری هم در مورد مصحف علی (علیه السلام) می گوید: اگر آن مصحف یافت شود نافع تر بوده و علمش بیشتر است.. [۹۰۵].

هم چنین از ابن جزئی کلبی نقل شده که گفت: اگر مصحف علی یافت می شد در آن علم کثیری بود. [۹۰۶].

علت مخفی بودن مصحف امام علی

سؤالی که در این جا مطرح می شود این است که چرا مصحف امام علی از دید عموم مخفی است تا انسان ها از علوم و اطلاعات آن محروم باشند؟

با دقت در تاریخ پی می بریم که بعد از آن که امام علی (علیه السلام) قرآن را جمع آوری نمود آن را برای خود نگه داشت. البته قبل از آن نزد مردم آمده و به آنان ارائه نمود، ولی آنان قرآن علی (علیه السلام) را نپذیرفتند.

[صفحه ۲۹۶]

صدوق در کتاب اعتقادات چنین نقل می کند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از آن که قرآن را جمع نمود با خود برداشته، وارد مسجد شد و فرمود: این کتاب پروردگار شماست، همان گونه که بر نبی شما نازل شد، حرفی بر آن اضافه و از آن کم نشده است. مردم در جواب آن حضرت گفتند: ما به قرآن تو احتیاجی نداریم، زیرا مثل قرآن تو نزد ما موجود است. [۹۰۷].

از مصادر اهل سنت هم استفاده می شود که امام علی (علیه السلام) بعد از وفات رسول خدا به خاطر جمع آوری قرآن از مردم کناره گرفت، (البته این کار به امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود) و فرمود: من ردا بر دوش نمی گیرم تا آن که قرآن را جمع آوری نمایم. روایت شده که آن حضرت ردا بر دوش نینداخت، مگر برای نماز تا آن که قرآن را جمع نمود. [۹۰۸].

مدت جمع آوری

برخی معتقدند که آن حضرت مصحف خود را در مدت شش ماه جمع نمود. [۹۰۹].

ولی طبق برخی از روایات، امام علی (علیه السلام) قرآن را بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مدت سه روز جمع آوری کرد. [۹۱۰].

جمع این دو قول به این است که امام علی (علیه السلام) آیات قرآن را در طول سال های قبل از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مکتوب داشته بود و بعد از وفات آن حضرت آن ها را طبق دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله) مرتب و منظم نمود که این ترتیب در طول سه روز انجام شد.

علت رد مصحف امام علی

اگر در جواب امام علی (علیه السلام) گفته شد: ما به قرآن تو احتیاج نداریم، زیرا مثل قرآن تو نزد ما موجود است؛ تعبیر حقیقی از سبب ترک قرآن امام علی (علیه السلام) نیست، چون خودشان

[صفحه ۲۹۷]

می دانستند که اگر جنّ و انس جمع شوند تا مثل قرآن علی (علیه السلام) را تألیف کنند، نخواهند توانست؛ همان گونه که عکرمه به ابن سیرین گفت. [۹۱۱] بلکه سبب حقیقی برای ردّ مصحف امام علی (علیه السلام) آن است که آنان به خوبی می دانستند که در این مصحف تفسیر حقیقی آیات قرآن است، که این کار با سیاست آنان سازگاری نداشت. هم چنین می دانستند که در آن مصحف اسامی اهل حقّ و باطل که قرآن بر آن ها نازل شده وجود دارد. لذا به این نتیجه رسیدند که آن مصحف به ضرر سیاست آنان است، همان ضرری که به خاطر آن از نشر حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز جلوگیری نمودند. در کلام امام علی (علیه السلام) به طور صریح به همین دلیل اشاره است، آن جا که خود در مورد قصّه مصحفش چنین می گوید: چون آگاه شدند بر آنچه خداوند از اسمای اهل حقّ و باطل بیان کرده و این ظاهرترین نقض است که عهد کرده اند؛ گفتند: ما را به مصحف تو احتیاجی نیست، آنچه نزد ما از قرآن است ما را بی نیاز می کند. [۹۱۲].

مصحف امام علی کجاست؟

از برخی روایات استفاده می شود که مصحف امام علی (علیه السلام) از آن حضرت به فرزندش امام حسن (علیه السلام) و سپس به امام حسین (علیه السلام) و همین طور به فرزندان معصومش منتقل شده است و الآن نیز نزد آخرین فرزند معصومش، یعنی امام مهدی (علیه السلام) می باشد. طلحه می گوید: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) سؤال نمودم: خبرده مرا از آنچه نزد توست؛ مانند قرآن و تأویل آن، و علم حلال و حرام، آن را به چه کسی واگذار می نمایی و صاحب آن بعد از تو کیست؟ حضرت فرمود: به کسی می سپارم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا بدان امر کرده، او وصی من و اولی ترین مردم به خودشان، یعنی فرزندم حسن است و او نیز به فرزندم حسین خواهد سپرد و همین طور به تک تک فرزندان فرزندم حسین (علیه السلام) خواهد رسید.. [۹۱۳].

[صفحه ۲۹۸]

در حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده می خوانیم: این مصحف نزد امام مهدی (علیه السلام) است و هنگامی که قیام نماید، آن را که به کتابت علی (علیه السلام) است بیرون می آورد.. [۹۱۴]. بنابراین مصحف امام علی (علیه السلام) همان گونه که روشن شد، قرآنی جدای از قرآن موجود و حتی کمتر یا بیشتر از آن نیست، بلکه درحقیقت تفسیری برای آیات قرآن کریم است که با ترتیب خاصی به حسب نزول، تفسیر شده است. در آن، دریایی از علم و معرفت است که به همان جهت که اشاره شد مردم از برکات آن محروم شدند.

کتاب علی

اشاره

شیعه معتقد است که با رحلت پیامبر باب وحی مسدود شد. امام علی (علیه السلام) هنگام غسل دادن و تجهیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، هر آینه با وفات تو نبوت و اخبار آسمانی منقطع گردید... [۹۱۵].

اسفبار است در این باب شبهاتی از طرف کسانی مطرح می شود که هیچ اطلاعی از مذهب شیعه ندارند و تنها گوش به سخن مستشرقین یا کسانی می دهند که از محیط شیعه به دورند و از آن ها پیروی می کنند. یکی از این شبهات آن است که شما شیعه چگونه قائل به خاتمیت شریعت اسلام اید، در حالی که به کتاب علی (علیه السلام) معتقد بوده و به آن عمل می نمایید؟

در این بحث به موضوع کتاب علی (علیه السلام) می پردازیم:

مکتب اهل بیت (علیهم السلام) عنایت خاصی به ضبط و تدوین تمام روایاتی داشته که از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به یادگار مانده است، زیرا سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعم از قول و فعل و تقریر تنها از وحی صادر شده است، همان گونه که خداوند متعال می فرماید: "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛" [۹۱۶] و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست.

امام علی (علیه السلام) تربیت یافته پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است. او کسی است که از کودکی با پیامبر اسلام بوده و تا آخر حیات، آن حضرت را همراهی کرده است. امام (علیه السلام) آن اوقات را این گونه توصیف می کند:

و كنت أتبعه اتباع الفصيل أثر أمه، يرفع لي في كل يوم من أخلاقه علماً، و يأمرني بالإقتداء به، و لقد كان يجاور في كل سنة بحراء فأراه و لا - يراه غيري، ولم يجتمع بيت واحد يومئذ في الإسلام غير رسول الله (صلی الله علیه و آله) و خديجه و أنا ثالثهما، أرى نور الوحي و الرسالة، و أشم ريح النبوة؛ [۹۱۷].

من در پی او بودم چنان که شتربچه در پی مادر. هر روز برای من از اخلاق خود نشانه ای برپا می داشت و مرا به پیروی آن می گماشت. هر سال در حرا خلوت می گزید، من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید. آن هنگام جز خانه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خدیجه در آن بود، در هیچ خانه ای اسلام راه نیافته بود، من سومین آنان بودم. روشنایی وحی و پیامبری را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم.

امام علی (علیه السلام) کسی بود که شب و روز، در سفر و وطن همراه و ملازم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، در هیچ جنگ و غزوه ای رسول خدا را رها نکرد، مگر در غزوه تبوک، که به دستور ایشان در مدینه ماند. تا این که وقت اجل و ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزدیک شد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در بستر بیماری است و تنها کسی که او را پرستاری می کند علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. در آخرین لحظات حیات، سر مبارک آن حضرت بر سینه امام علی (علیه السلام) بود که از این عالم ارتحال نمود.

امام علی (علیه السلام) آن ایام و موقعیت را چنین توصیف می کند:

ولقد قُبِضَ رسول الله (صلى الله عليه وآله) و انَّ رأسه لَعَلَى صدرى و لقد سألت نفسه فى كَفَى فأمررتها على وجهى، و لقد ولىت غسله (صلى الله عليه وآله) و الملائكة أعوانى، فضجّت

[صفحه ۳۰۱]

الدار و الأفنية، ملأ يهبط، و ملأ يعرج، و ما فارقت سمعى هينمة منهم، يحلون عليه، حتى واريناه فى ضريحه، فمن ذا احقّ به منى حياً و ميتاً؛ [۹۱۸].

و رسول خدا جان سپرد در حالی که سر او بر سینه من بود و نفس او در کف من روان شد، آن را به چهره خویش کشیدم و شستن او را عهده دار گردیدم، فرشتگان یاور من بودند، خانه و اطراف آن فریاد می کشید. گروهی [از فرشته] فرود می آمد و گروهی به آسمان می رفت و بانگ آنان از گوش من تَبْرید، بر وی درود می گفتند تا او را در خاک نهادیم. پس چه کسی از من به او سزاوارتر است چه در زندگی او و چه پس از مردن او؟

این مورد یکی از امتیازات امام علی (علیه السلام) در بین صحابه بوده است که کسی در آن شرکت نمود. لذا آن حضرت به باب علم پیامبر (صلى الله عليه وآله) معروف گشت، [۹۱۹] او تنها مرجع روحی و معنوی به طور مطلق در عصر خلفا بود. از امام علی (علیه السلام) سؤال کردند: چیست که از بین صحابه بیش از دیگران از رسول خدا (صلى الله عليه وآله) حدیث نقل می کنی؟ فرمود:

أتى إذا كنت سألته أنبأنى، و إذا سكتت إبتدأنى؛ [۹۲۰] من کسی هستم که هرگاه از او مسئله ای سؤال می کردم جواب آن را به من می داد و هرگاه سکوت اختیار می نمودم او شروع به صحبت با من می کرد.

امر به نوشتن حدیث

رسول خدا (صلى الله عليه وآله) همیشه به علی (علیه السلام) امر می کرد که هرچه را که برای او می گوید بنویسد. یک روز علی (علیه السلام) به آن حضرت عرض کرد: ای نبی خدا! آیا بر من از فراموشی بیمناکی؟ پیامبر (صلى الله عليه وآله) فرمود: من بر تو به این جهت هراسان و بیمناک نیستم، زیرا از خداوند خواسته ام که حافظه تو را قوی نموده و نسیان به تو عارض نگرداند، ولی تو برای

[صفحه ۳۰۲]

شریکانت مکتوب بدار. به رسول خدا (صلى الله عليه وآله) عرض کردم: شرکای من کیانند؟ فرمود: امامان از فرزندان تو. [۹۲۱].

کتاب علی

از جمله مطالبی که رسول خدا (صلى الله عليه وآله) برای امام علی (علیه السلام) املا-نموده و آن حضرت به خط خود مکتوب داشت، کتابی است که طول آن هفتاد ذراع بوده است و این همان مکتوبی است که در روایات به عنوان کتاب علی یا صحیفه علی معروف است. این کتاب بین اهل بیت (علیهم السلام) و پیروانشان مشهور بوده است. در این کتاب آنچه مورد احتیاج مردم در رابطه

با احکام دین تا روز قیامت است موجود می باشد. امامان نیز از آن کتاب روایت نقل کرده و به مواضعی از آن استشهاد نموده اند. این کتاب چیزی نیست مگر همان احادیثی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر امام علی (علیه السلام) املا و انشا کرده و آن حضرت نیز آنها را نوشته و نزد فرزندانش به یادگار گذاشته است، تا پس از وی از آن روایت نمایند.

با این بیان روشن می شود که امام علی (علیه السلام) اولین تدوین کننده رسمی حدیث نبوی بوده است. اگرچه در این امر بزرگ برخی از صحابه شرکت داشته اند، ولی متأسفانه در عصر خلفا به جهتی که خود می دانند آن احادیث و کتب به آتش کشیده شد. لذا مسلمانان با این عمل خسارت بزرگی را متحمل گشتند، به طوری که هرگز جبران پذیر نخواهد بود. بنابراین زمینه مناسبی برای جعل حدیث از جانب دروغ پردازان فراهم گشت و آنچه خواستند - از اسرائیلیات، مسیحیات، و مجوسیات - به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نسبت دادند، ولی خوشبختانه کتاب امام علی کاملاً از این مصیبت محفوظ ماند و به امامان بعد از آن حضرت (علیهم السلام) منتقل گشت.

کتاب امام علی جامع حدیثی

برای اطلاع هرچه بیشتر خوانندگان از حقیقت امر به برخی از خصوصیات کتاب علی که در روایات به آن اشاره شده می پردازیم:

[صفحه ۳۰۳]

۱ - بکر بن کرب صیرفی می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: همانا نزد ما چیزی است که با آن احتیاج به مردم نداریم، بلکه مردم به ما محتاجند. نزد ما کتابی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را املا و انشا نموده و خط علی (علیه السلام) است. صحیفه ای است که در آن تمام حلال و حرام آمده است. [۹۲۲].

۲ - فضیل بن یسار می گوید: امام باقر (علیه السلام) فرمود: ای فضیل! نزد ماست کتاب علی با هفتاد ذراع، هیچ چیز در روی زمین از احتیاجات بشر نیست، مگر آن که حکمش در آن کتاب وجود دارد، حتی ارش خراش دست. [۹۲۳].

۳ - ابوبصیر در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: ای ابامحمد! نزد ماست کتاب جامعه و شما از جامعه چه می دانید؟ عرض کردم فدایت گردم، جامعه چیست؟ فرمود: صحیفه ای است که طول آن هفتاد ذراع است، به ذراع رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و املائی او و خطّ علیّ به دست راستش، در آن تمام حلال و حرام و هرچه مردم به آن احتیاج دارند وجود دارد؛ حتی ارش خراش. [۹۲۴].

روایات دیگری نیز وجود دارد که در این جا به همین مقدار بسنده می کنیم.

عنایت اهل بیت به حفظ کتاب علی

از تاریخ و روایات استفاده می شود که اهل بیت (علیهم السلام) عنایت خاصی به حفظ کتاب علی (علیه السلام) به عنوان حافظ سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته و به آن در نقل حلال و حرام اعتماد می نمودند. اینک به برخی از این روایات اشاره می نمایم:

۱ - ابوبصیر از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: نزد امام باقر (علیه السلام) بودم، حضرت کتاب جامعه را خواست، بر آن نظر کرده در آن حکم را مشاهده نمود: زنی می میرد و غیر از همسرش کسی دیگر ندارد. حکم ارث آن این است که کلّ مال

برای همسر

[صفحه ۳۰۴]

اوست. [۹۲۵].

۲- ابوبصیر می گوید: از امام صادق(علیه السلام) از چیزی از فرایض سؤال کردم، حضرت فرمود: آیا کتاب علی(علیه السلام) را برای تو بیرون آورم... تا این که فرمود: آن حضرت کتاب را آورد، در آن نوشته بود: مردی می میرد و عمو و دایی او باقی هستند، برای عمویش دوسوم و برای دایی او یک سوم از ارث است. [۹۲۶].

۳- عبدالملک بن اعین می گوید: امام باقر(علیه السلام) کتاب علی(علیه السلام) را خواست. امام جعفر صادق آن را برای حضرت آورد، در حالی که به مانند ران انسان به هم پیچیده بود، در آن نوشته بود: زنان بعد از فوت شوهرانشان از غیر منقول ارث نمی برند. آن گاه امام باقر(علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند خطّ علی(علیه السلام) است به دستش، با املا و انشاء رسول خدا(صلی الله علیه وآله). [۹۲۷].

۴- محمد بن مسلم ثقفی می گوید: امام باقر(علیه السلام) برای من کتاب فرایضی که به املائی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و خطّ علی(علیه السلام) بود قرائت کرد، در آن چنین آمده بود: عول در سهام نیست. [۹۲۸].

۵- عذافر صیرفی می گوید: با حکم بن عتیبه نزد امام باقر(علیه السلام) بودیم، او از امام(علیه السلام) سؤال می نمود و امام نیز او را اکرام می کرد. در حکم مسئله ای اختلاف نمودند. حضرت خطاب به فرزندش فرمود: ای پسر! بلند شو و کتاب علی(علیه السلام) را بیاور. آن گاه کتابی را دیدم طبقه طبقه و بزرگ، آن را باز نمود و در آن نظر نمود تا آن که مسئله را پیدا نمود. سپس فرمود: این خطّ علی(علیه السلام) و املائی رسول خداست. [۹۲۹].

از این روایات استفاده می شود که کتاب فرایضی که برای علی(علیه السلام) ذکر شده جزئی از کتاب بزرگ امام علی(علیه السلام) بوده است.

[صفحه ۳۰۵]

۶- ابن بکیر می گوید: زراره از امام صادق(علیه السلام) از حکم نماز در کرک روباه و سنجاب سؤال نمود، حضرت کتابی را بیرون آورد که زراره گمان نمود آن املائی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است، در آن چنین آمده بود: همانا نماز در کرک هر حیوانی که خوردنش حرام است

باطل است و نیز، نماز در کرک، مو، پوست، بول، مدفوع، شیر و هرچه که فاسد است، مورد قبول نیست. [۹۳۰].

از این روایات به خوبی روشن می شود که کتاب علی(علیه السلام) از قدیمی ترین جوامع حدیثی است که به انشاء و املائی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و کتابت علی(علیه السلام) بوده است. این کتاب نزد ائمه(علیهم السلام) موجود بوده و نزد یکدیگر به ارث می گذاردند. در دید برخی از اصحاب اهل بیت(علیهم السلام) نیز بوده است. اگرچه فعلاً اصل این کتاب نزد ما موجود نیست، ولی صاحبان جوامع روایی جدید، امثال کلینی، صدوق و طوسی قسمت زیادی از آن را برای ما در ابواب مختلف نقل کرده اند.

صحیفه امام علی

برخی از محدثین به وجود صحیفه ای از امام علی(علیه السلام) اشاره نموده اند که در غلاف شمشیر آن حضرت بوده است. لکن با

مقایسه بین این احادیث و احادیثی که در مورد کتاب علی (علیه السلام) وارد شده، پی می‌بریم که این صحیفه غیر از کتاب علی (علیه السلام) است، زیرا صحیفه و کتابی که هفتاد ذراع است چگونه ممکن است در غلاف شمشیری جای گیرد. لذا این صحیفه، نوشته کوچکی بوده که در غلاف شمشیر جای می‌گرفته است. در برخی از روایات بعد از سؤال از علی (علیه السلام) در مورد محتوای آن چه در صحیفه آمده است می‌فرماید: در آن عقل و آزادی اسیر و این که مؤمن به جهت کشتن کافر کشته نمی‌شود آمده است. [۹۳۱].

ولی این حدیث - به فرض صحّت - منافاتی با آنچه از طرق اهل بیت (علیهم السلام) درباره

[صفحه ۳۰۶]

کتاب علی (علیه السلام) رسیده ندارد. بلکه از این حدیث و نظائر آن استفاده می‌شود که این احادیث جعل شده اند تا این مطلب وانمود شود که از ودایع نبوت و علوم پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی نزد امام علی (علیه السلام) نبوده است. شاهد این مدعا روایاتی است که در مصادر اهل سنت در مورد صحیفه علی (علیه السلام) در غلاف شمشیر آمده است. [۹۳۲] که می‌خواهند وانمود کنند که تنها نوشته حضرت علی (علیه السلام) همین صحیفه است که در آن سه کلمه بیشتر وجود ندارد.

امام علی وارث علم پیامبر

با فرض وجود و صحّت روایات مذکور، جای این سؤال باقی است که با این حجم عظیم از روایاتی که در باب علم و اعلمیت امام علی (علیه السلام)، از رسول خدا وارد شده چه باید کرد:

۱- رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: علی (علیه السلام) از همه شما به قضاوت آشناتر است. [۹۳۳].

۲- ترمذی و دیگران نقل کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من خانه حکتم و علی (علیه السلام) درب آن است. [۹۳۴].

۳- ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که فرمود: من شهر علمم و علی (علیه السلام) درب آن است، پس هر کسی که اراده علم مرا دارد باید از درب آن وارد شود. [۹۳۵].

۴- ابن عساکر نقل می‌کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: تو بعد از من مسائلی را برای امتم بیان می‌کنی که در آنها اختلاف نموده اند. [۹۳۶].

[صفحه ۳۰۷]

مصحف فاطمه

اشاره

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) سخن از مصحفی به میان آمده که منسوب به حضرت زهرا (علیها السلام) است؛ برای نمونه محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند:.... فاطمه مصحفی از خود باقی گذاشته که قرآن نیست. [۹۳۷].

این گونه روایات در مصادر حدیثی شیعه سبب شد که برخی از مغرضان یا نادانان شیعه را متهم سازند به این که قرآنی غیر از قرآن متداول در بین مسلمین دارند، زیرا لفظ مصحف مختص به قرآن کریم است و مصحف فاطمه؛ یعنی قرآن فاطمه. در برخی دیگر از روایات چنین آمده است: آن [مصحف فاطمه] مثل قرآن شما و سه برابر آن است. لذا می گویند: شیعه معتقد است که قرآن موجود، قرآن اصلی نیست و مقدار زیادی از آن حذف شده است، در حالی که به مجموع احادیث توجه نکرده اند، زیرا خود اهل بیت (علیهم السلام) در ذیل روایات مصحف فاطمه (علیها السلام) به این نکته تصریح دارند که این مصحف قرآن نیست و حتی مشتمل بر یک آیه قرآن هم نمی باشد.

به هر تقدیر، با وجود این سوء برداشت ها، ناچاریم به طور مختصر حقیقت مطلب را روشن سازیم:

[صفحه ۳۰۸]

معنای کلمه مصحف

مصحف در لغت به معنای مجموعه ای است از نوشته های یک کاغذ، یا مجموعه اوراقی که در یک جلد، جای دهند. جوهری می نویسد: المصحف: هو الجامع للمکتوبه بین الدفتین. [۹۳۸] مصحف عبارت است از چیزی که جمع کننده نامه هایی است که بین دو جلد نوشته شده است. در نتیجه لفظ مصحف در لغت عرب شامل مطلق کتاب جلد شده است و اختصاص به قرآن ندارد.

کلمه مصحف بعد از نزول قرآن

بی تردید لفظ مصحف بعد از نزول قرآن استعمال زیادی داشته، به طوری که در قرآن مشهور شده است. ولی این بدان معنا نیست که معنای لغوی آن الغا شده، بلکه در معانی دیگری - غیر از قرآن - نیز استعمال شده است.

لفظ مصحف در قرآن و احادیث

با مراجعه به قرآن کریم پی می بریم که لفظ مصحف به معنای قرآن، در آن استعمال نشده است، با آن که اسامی فراوانی بر آن اطلاق شده که برخی به بیش از پنجاه اسم رسانده اند.

هم چنین با مراجعه به احادیث مشاهده می کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) لفظ مصحف را به عنوان علم بر قرآن اطلاق نکرده است.

در تاریخ آمده است: اولین مرتبه ای که این لفظ بر کتاب خداوند اطلاق شد در عصر خلافت ابوبکر بوده است.

سیوطی نقل می کند: لَمَّا جَمَعَ أَبُو بَكْرٍ الْقُرْآنَ قَالَ سَمَّوْهُ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: سَمَّوْهُ أَنْجِيلاً فِكْرَهُوْهُ. وَقَالَ بَعْضُهُمْ: سَمَّوْهُ السَّفَرُ فِكْرَهُوْهُ مِنْ يَهُودٍ. فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ: رَأَيْتَ بِالْحَبْشَةِ

[صفحه ۳۰۹]

کتاباً يدعونه المصحف فسَمَّوْهُ به. [۹۳۹].

هنگامی که ابوبکر قرآن را جمع آوری کرد، دستور داد که برای آن نام گذاری کنند: برخی آن را انجیل نامیدند، که او راضی نشد. گروهی دیگر او را سفر نامیدند که به جهت یهود راضی نشد. اما ابن مسعود گفت: من در حبشه کتابی را دیدم که آن را

مصحف می‌نامیدند، اسم قرآن را مصحف نامید.

دکتر امتیاز احمد در کتاب دلائل التوثیق المبکر للسنه و الحدیث می‌نویسد: لفظ مصحف در خصوص قرآن استعمال نشده، بلکه در بسیاری از موارد به معنای کتاب به کار رفته است؛ آن گاه برای آن شواهدی اقامه کرده است. [۹۴۰].

دکتر ناصر الدین اسد می‌نویسد: در بسیاری از موارد بر نوشته جمع آوری شده لفظ مصحف را اطلاق می‌کنند که مقصودشان مطلق کتاب است، نه قرآن به تنهایی. [۹۴۱].

استاد بکر بن عبدالله در کتاب معرفه النسخ و الصحیفه الحدیثیه می‌نویسد: لفظ مصحف از جمله اصطلاح‌هایی است که به انواع نوشته‌هایی اشاره دارد که در آنها سنت تدوین شده است. [۹۴۲].

مصحف در لسان تابعین

همان گونه که لفظ مصحف در زبان صحابه بر غیر قرآن استعمال شده در زبان تابعین نیز چنین بوده است.

ابن سیرین نقل می‌کند: بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) علی (علیه السلام) قسم یاد کرد که ردا بر تن نکند مگر در روز جمعه؛ تا این که قرآن را در مصحفی جمع آوری کند. [۹۴۳].

[صفحه ۳۱۰]

هم چنین از رفیع بن مهران نقل شده که گفت: در عهد خلافت ابی بکر، مسلمین قرآن را در مصحفی جمع نمودند. [۹۴۴].

نویسنده مصحف فاطمه کیست؟

از مجموع روایات استفاده می‌شود که کاتب و نویسنده مصحف فاطمه (علیها السلام)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده است. حماد بن عثمان در مورد مصحف فاطمه (علیها السلام) از امام صادق (علیه السلام) سؤال نمود. حضرت در جواب فرمود: امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر چه را می‌شنید می‌نوشت تا آن که تبدیل به مصحفی شد. [۹۴۵]. ابو عبیده نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: ... علی (علیه السلام) آن را می‌نوشت و این همان مصحف فاطمه است. [۹۴۶].

علی بن ابی حمزه از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: ... نزد ما مصحف فاطمه (علیها السلام) و خطّ علی (علیه السلام) است.

املا کننده کیست؟

از برخی روایات استفاده می‌شود که املا کننده خداوند است. ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: همانا نزد ما مصحف فاطمه است و چه چیز آنان را به مصحف فاطمه آگاه کرده است؟ ... همانا آن مکتوبی است که خداوند آن را املا کرده و به حضرتش وحی نموده است. [۹۴۷].

در بعضی از روایات آمده است که املا کننده فرشته بوده است. [۹۴۸] هم چنین از برخی

[صفحه ۳۱۱]

دیگر استفاده می شود که املا کننده جبرئیل بوده است. در دسته ای از روایات، املا کننده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معرفی شده است. [۹۴۹].

با جمع روایات به این معنا می رسیم که خداوند آن را از طریق فرشهمان، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۵. ته عام یا خاصش به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابلاغ می کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حضرت زهرا (علیها السلام) قرائت می نمود و امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز آن را می نوشت. و نیز بخشی از آن مستقیماً به توسط جبرئیل بر حضرت زهرا (علیها السلام) نازل شده است. سرّ انتساب این مصحف به حضرت زهرا (علیها السلام)، با وجود آن که کتابت به دست حضرت امیرالمؤمنین بوده، آن است که الهام مطالب مصحف و خطابه های آن متوجه حضرت زهرا (علیها السلام) بوده است.

محتوای مصحف فاطمه

آنچه به طور قطع در مورد مصحف حضرت فاطمه (علیها السلام) نفی شده دو امر است:

۱- قرآن

در کثیری از روایات که در آن از مصحف فاطمه سخن به میان آمده است، به صراحت به این نکته اشاره دارد که آن نه تنها قرآن نیست، بلکه آیه ای از آیات قرآن نیز در آن نیامده است.

محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: فاطمه مصحفی را باقی گذاشت که قرآن نیست. [۹۵۰].

علی بن ابی حمزه از عبد صالح (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: مصحف فاطمه نزد ماست که در آن آیه ای از آیات قرآن نیست. [۹۵۱].

[صفحه ۳۱۲]

۲- احکام شرع

نه تنها در مصحف فاطمه (علیها السلام) آیات قرآن وجود ندارد، بلکه از هر گونه احکام حلال و حرام نیز خالی است.

امام صادق (علیه السلام) فرمود:.. آگاه باش که در مصحف فاطمه هیچ حکمی از حلال و حرام نیست.... [۹۵۲].

محتوای مصحف فاطمه (علیها السلام)

در هیچ روایتی به همه محتوای مصحف فاطمه (علیها السلام) اشاره نشده است، ولی از مجموع روایات برخی از محتویات استفاده می شود:

۱- مقام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

ابوعبیده از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: فاطمه بعد از پدرش ۷۵ روز زنده بود. در این ایام به جهت دوری از پدرش به شدت ناراحت بود. جبرئیل همواره بر او نازل می شد و در عزای پدرش او را تعزیت داده و از او دلجویی می نمود و نیز خبر از پدرش و جلالت و مقام او می داد... علی (علیه السلام) آنها را می نوشت و این است مصحف فاطمه. [۹۵۳].

۲- آینده ذریه زهرا (علیها السلام)

در همان روایت صحیح آمده است:.. و خبر می داد او را به آنچه بعد از وی بر ذریه اش وارد می شود.

۳- علم حوادث

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) منقول است که فرمود: و اما مصحف فاطمه، در آن اموری است که در آینده اتفاق خواهد افتاد. [۹۵۴].

هم چنین در حدیث حماد بن عثمان از امام صادق (علیه السلام) وارد است که حضرت فرمود: ... آگاه باش! در آن - مصحف فاطمه - حلال و حرام نیست، بلکه در آن علم به اموری

[صفحه ۳۱۳]

است که در آینده اتفاق می افتد. [۹۵۵].

۴- اسماء انبیا و اوصیا

در روایتی از امام (علیه السلام) وارد شده که فرمود: هیچ نبی یا وصی نیست مگر آنکه نامش در کتابی است که نزد من است؛ یعنی مصحف فاطمه. [۹۵۶].

۵- اسماء ملوک و پدرانشان

در روایت سابق از امام صادق (علیه السلام) چنین آمده است: و اما مصحف فاطمه در آن علم به امور آینده است، اسامی کسانی است که تا روز قیامت حکومت می کنند. [۹۵۷].

در حدیثی دیگر اشاره به اسم آنان و اسم پدرانشان شده است. [۹۵۸].

۶- وصیت فاطمه (علیها السلام)

سلیمان بن خالد از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: مصحف فاطمه را بیرون آورید، زیرا در آن وصیت فاطمه است. [۹۵۹].

[صفحه ۳۱۷]

صحابه

عدالت صحابه

اشاره

آیا همه صحابه عادل بوده اند؟ صحابه به چه کسانی اطلاق می گردد؟ آیا گناهان صحابه بخشودنی است؟ آیا نباید در مذمت صحابه سخن گفت؟

این ها مسائلی است که بین اهل سنت و شیعه امامیه مورد اختلاف واقع شده است. طبق نظر اکثر اهل سنت، صحابه عادل اند و کسی حق ندارد در مذمت آنان چیزی بگوید. و اگر گناهی نیز از آنان سرزده است، بخشیدنی است. ولی در مقابل، برخی از اهل سنت و شیعه امامیه، قائل به عدم عدالت کل صحابه اند، هر چند افراد خوب و عادل هم در میان آنان فراوان بوده است... از آن جا که بحث درباره صحابه آثار فراوانی دارد، لذا به صورت نسبتاً مبسوط مطرح خواهیم نمود.

مفهوم عدالت

عدالت از ماده عدل، خلاف جور است. [۹۶۰] و در اصطلاح محدثان، اصولی ها و فقیهان هر کدام آن را به معنایی تفسیر کرده اند که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- غزالی می گوید: عدالت عبارت است از استقامت در سیره و دین. و حاصل

[صفحه ۳۱۸]

عدالت، عبارت است از هیئتی راسخ در نفس که انسان را به ملازمت با تقوا و مروّت و ا می دارد. [۹۶۱].

۲- سیوطی می گوید: اصحاب گفته اند: عدالت، ملکه یا هیئتی است راسخ در نفس که مانع می شود از به جای آوردن گناه کبیره و صغیره ای که دلالت بر خست نفس داشته باشد، یا مباحی که مَحَلّ به مروت باشد. [۹۶۲].

۳- ابن حجر می گوید: عادل کسی است که دارای ملکه ای باشد که او را بر ملازمت تقوا و مروت و ا دارد. و تقوا عبارت است از اجتناب از اعمال پست مانند شرک، فسق، یا بدعت. [۹۶۳].

مفهوم صحابه

خلیل بن احمد فراهیدی می گوید: صحابه: مصدر صاحبک و صاحب به معنای نعتی است؛ ولی در کلام غالباً به معنای اسمی به کار می رود. [۹۶۴].

راغب اصفهانی می گوید: صاحب به معنای ملازم است؛ یعنی کسی که ملازم کسی یا چیزی است، خواه مصاحبتش به بدن باشد، که این معنای حقیقی است و در اکثر اوقات استعمال دارد، یا به عنایت و همت باشد، که این هم یک نوع مصاحبیت است ولو مجازاً.... [۹۶۵] و به معنای لغوی در قرآن کریم در موارد متعدّد به کار رفته است که تمام آنها مشترک در معنای معاشرت و ملازمت است.

معنای اصطلاحی صحابه

درباره مفهوم اصطلاحی صحابه، آراء مختلفی وجود دارد که به پنج مورد اشاره می نمایم:

[صفحه ۳۱۹]

۱- صحابی کسی است که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) معاشرت داشته ولو ساعتی. بر اساس این رأی، کثرت ملازمت و معاشرت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اطلاق لفظ صحابی لازم نیست.

احمد بن حنبل می گوید: افضل مردم، بعد از اهل بدر، کسانی هستند که در قرنی واقع شده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن قرن بوده است. و هر کس با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصاحب بوده یک سال یا یک ماه یا یک روز یا یک ساعت، یا یک لحظه او را دیده، از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. [۹۶۶].

بخاری می‌گوید: هر مسلمانی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصاحبت داشته یا او را ملاقات نموده، از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. [۹۶۷] ابن حجر عسقلانی می‌گوید: صحابی کسی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کرده، مؤمن و مسلمان از دنیا رفته است، خواه مجالستش با پیامبر (صلی الله علیه و آله)، طولانی بوده یا کوتاه؛ از او روایت کرده یا خیر، با او در جنگی شرکت کرده یا خیر.... [۹۶۸].

۲- صحابه کسی است که معاصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) است هر چند او را ندیده باشد.

این رأی از یحیی بن عثمان بن صالح مصری است؛ او می‌گوید: صحابی کسی است که هم عصر با پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد. [۹۶۹].

۳- صحابی در نظر اصولی‌های اهل سنت، به کسی اطلاق می‌شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کرده و از خواص او گردیده و او را مدتی متابعت و همراهی کرده است؛ به گونه‌ای که اطلاق لفظ مصاحبت درباره او صادق باشد، ولی از حیث مقدار، مصاحبت اندازه‌ای ندارد. [۹۷۰].

۴- صحابی کسی است که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصاحبت طولانی داشته و از او علم اخذ نموده است. این تعریف را ابو یعلی فزاع حنبلی به عمرو بن بحر جاحظ نسبت داده است. [۹۷۱].

[صفحه ۳۲۰]

۵- شهید، زین الدین عاملی، می‌فرماید: صحابی کسی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات نموده، به او ایمان آورده و مسلمان، از دنیا رفته است. [۹۷۲] این رأی مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) است. در حقیقت مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) صحابی را در معنای لغوی آن که همان مصاحبت و ملازمت و معاشرت است به کار می‌برد؛ لکن با قید ایمان و بقای بر اسلام، تا آخر عمر. و لذا از انس بن مالک سؤال شد: آیا از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی غیر از تو باقی مانده است؟ در جواب گفت: گروهی از اعراب او را مشاهده نمودند، که هنوز زنده اند ولی از کسانی که با آن حضرت (صلی الله علیه و آله) مصاحبت داشته باشد کسی باقی نمانده است. [۹۷۳].

آراء در عدالت صحابی

عالمان و مورخان مورد صحابه دیدگاه‌های مختلفی دارند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- کفر جمیع صحابه

این رأی از فرقه کاملیه است که قائل به کفر تمام صحابه، بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند. این دیدگاه نادری است که مخالف با قرآن و سنت و سیره صحابه و عقل است. شیعه از این رأی متبری است و به آن اعتقاد ندارد.

۲- رأی شیعه امامیه و برخی از اهل سنت

شیعه امامیه معتقد است که در میان صحابه، افراد مختلفی از عادل و فاسق وجود داشته‌اند، از این رو مجرد مصاحبت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باعث نمی‌شود که کسی تکویناً عادل گردد، بلکه اتصاف کسی به عدالت آن است که در خط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده و نماد سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد. این رأی، موافق با قرآن و سنت نبوی است و هم

چنین مورد

[صفحه ۳۲۱]

تأکید صحابه و موافق سیره صحابه بوده است.

این رأی به جهت موافقت با اصول و ادله، مورد پذیرش شماری از اهل سنت با انصاف واقع شده است؛ از متقدمین همانند سعد تفتازانی، مارزی، ابن عماد حنبلی، و از متأخرین هم چون شیخ محمّد عبده، محمّد بن عقیل علوی، محمّد رشید رضا، سید قطب، سید مقبلی، شیخ محمّد ابوریه، شیخ مصطفی صادق رافعی و محمّد غزالی و دیگران. اینان به این نتیجه رسیده اند که عدالت ویژه آن عده از صحابه است که به روش اسلامی استقامت داشته و در دین تغییر و تبدیل ایجاد نکردند.

۳- عدالت جمیع صحابه قبل از دخول در فتنه

معتزله به عدالت جمیع صحابه معتقدند، جز کسانی که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد جنگ شدند که آنان فاسق بوده و شهادشان قبول نیست. [۹۷۴].

۴- تأویل و توجیه مواقف صحابه

برخی از اهل سنت معتقدند که باید جایگاه و مواقف صحابه را به نحوی توجیه کنیم که با قول به عدالت شان سازگار باشد. ابن حجر هیتمی می گوید: آنچه اهل سنت و جماعت بر آن اجماع دارند این است که بر هر مسلمانی واجب است تزکیه صحابه و اثبات عدالت آنان و طعن وارد نکردن به آنها... و نیز واجب است کارهای آنان را که در ظاهر خلاف است به بهترین وجه تأویل نماییم؛ زیرا آنان شایسته این کارند. [۹۷۵].

ابن حجر خود به این توصیه عمل کرده و در تبرئه معاویه از ظلم هایش می گوید: گروه معاویه هر چند ظالم بودند، ولی این ظلم سبب فسق او نمی گردد، زیرا قابل تأویل است و می توان او و اصحابش را در این عمل معذور دانست. [۹۷۶].

[صفحه ۳۲۲]

وعدّه ای نیز این خطّ را دنبال کرده و دست به توجیه تمام کارهای خلافی زده اند که از صحابه صادر شده است.

۵- عدالت جمیع صحابه

رأی اکثر اهل سنت براین است که تمام صحابه عادل بوده و با آن حال از دنیا رفته اند.

ابن اثیر می گوید: صحابه با بقیه راویان شریک اند مگر در جرح و تعدیل؛ زیرا تمام آنان عادل بوده و جرحی در آنها راه ندارد. [۹۷۷].

ابن حجر می گوید: اهل سنت اتفاق دارند که جمیع صحابه عادل اند و کسی در این مسئله اختلاف ننموده مگر عده کمی از اهل بدعت. [۹۷۸].

ابن الصلاح می گوید: ائمت بر عدالت جمیع صحابه اجتماع نموده و این، به خاطر عنایت خداوند است، زیرا آنان ناقلان شریعت اند. [۹۷۹].

سرخسی می گوید: هر کس بر صحابه طعن وارد کند ملحد است و اسلام را رها کرده و اگر توبه نکند درمانش شمشیر است. [۹۸۰].

قرطبی می گوید: همه صحابه عادل و از اولیای خدا و برگزیدگان خلق بعد از انبیا و رسولان اند. این، مذهب اهل سنت و جماعت است. [۹۸۱].

خطیب بغدادی می گوید: این مسئله احتیاج به سؤال ندارد، زیرا خداوند آنها را به عدالت رسانده و خبر از طهارت باطن آنان داده است. [۹۸۲].

دکتر حسن شیخ می گوید: عدالت صحابه ثابت و معلوم است به نص قرآنی که در آن باطل راه ندارد. [۹۸۳].

[صفحه ۳۲۳]

نکات

۱ - نقد صحابه به جهت دفاع از شریعت:

اگر کسی بحث از عدالت و جرح و تعدیل صحابی می کند، به خاطر ابطال کتاب خدا و سنت رسول (صلی الله علیه و آله) یا شهود مسلمین و واسطه های فیض سنت نبوی نیست، بلکه هدف اساسی، شناخت صالحان آنان است، تا حدیث و سنت واقعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از راه درست و مطمئن به دست آید. کسی درصدد ابطال شریعت نیست، زیرا تضعیف برخی از صحابه نه تنها سبب وهن و ابطال شریعت نمی شود بلکه موجب تقویت و تبرئه شریعت از باطل است.

۲ - پرهیز از دخالت مسائل عاطفی:

نظریه عدالت کل صحابه ناشی از عواطف افراطی دینی است. تفتازانی می گوید: جنگ ها و مشاجراتی که در تاریخ، میان صحابه رخ داده و بر زبان افراد ثقه جاری است، ظاهرش نشان می دهد که برخی از صحابه از راه حق خارج شده و به حد ظلم و فسق رسیدند. و داعی و انگیزه این کار نیز کینه، حسد، عناد و گاه حب ریاست و پادشاهی و میل به لذات و شهوات بوده است، زیرا هر صحابی، معصوم نیست و هر کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات نموده، اهل خیر نبوده است، ولی علما به جهت حسن ظنشان به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، برای کارهای خلاف آنان محمل ها و تأویل هایی ذکر نموده اند. و ظلمی که در حق اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) کردند، در ظاهر به حدی است که مجالی برای اخفای آن نیست و پستی آن به حدی است که اهل آسمان و زمین، بر مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) گریسته و کوه ها از جا کنده شده و صخره ها از هم پاشیده اند و کارهای زشت آنان هنوز پا برجاست. لعنت خدا بر کسانی باد که دست به چنین جنایاتی زده، یا به آن راضی بوده و برای آن کوشش کرده اند و عذاب آخرت دائمی و شدیدتر است. [۹۸۴].

تمام مشکل اهل سنت و علت حقیقی در تعدیل کل صحابه و صحبت نکردن از جرح و تعدیل آنان، به این خاطر است که برای سنت اهل بیت (علیهم السلام)، هر چند در حد ناقلین

[صفحه ۳۲۴]

سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ارزشی قائل نیستند. از همین رو مجبورند این وسائط فیض نبوی را، به تعبیر خودشان، از هر نوع جرح و تعدیل مصون دارند، تا سنت نبوی ضایع نشود. در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای بعد از خود دو چیز گران بها به ارمغان گذاشته است: یکی کتاب خدا و دیگری عترتش، که با تمسک به هر دو، امت از گمراهی و ضلالت در امان اند. شیعه امامیه با تمسک به این دو اثر گران بها مجال وسیعی در جرح و تعدیل صحابه دارد، تا سنت نبوی را از اهتش اخذ کرده و به آن عمل نماید.

۳- امر به حسن ظن اطلاق ندارد

سید محمد بن عقیل می گوید: حسن ظن به فعل مؤمن، خوب است، ولی نه در مقام بیان حق و ابطال باطل و جرح و تعدیل؛ زیرا اگر حسن ظن را به این مقام نیز تعمیم دهیم احکام تعطیل، حدود و شهادت باطل و اساس شریعت ویران خواهد شد... [۹۸۵]. این مطلب کاملاً صحیح است، زیرا شارع مقدس گرچه فرموده است که فعل برادر مؤمن باید تصحیح و توجیه شود، ولی در جایی که سخن از دین و شریعت است می فرماید: برادر تو، در حکم دین توست، در دینت نهایت احتیاط را انجام ده. و می دانیم که بحث از صحابه در حقیقت بحث از الگوهای است که در زندگی انسان کارساز است. پس در حقیقت بحث از صحابی بحث از دین است، از این رو باید دقیق بوده و عادل را از فاسق جدا نماییم.

بررسی ادله اهل سنت بر عدالت صحابه

اشاره

اکثر اهل سنت که معتقد به عدالت کل صحابه اند، به ادله ای از کتاب و سنت و اجماع تمسک کرده اند که در این جا با ذکر آنها به جواب اجمالی می پردازیم.

آیات

در قرآن کریم آیاتی درباره صحابه وارد شده که اهل سنت به جهت حسن ظن و

[صفحه ۳۲۵]

عاطفه مذهبی که نسبت به آنان دارند، بدون هیچ تفسیر و توضیحی و بدون رجوع به آیات دیگر آنها را اخذ کرده و براساس آن حکم نموده اند؛ از قبیل:

۱- " وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا؛ [۹۸۶] و هم چنین شما مسلمانان را به آیین اسلام هدایت کردیم و به اخلاق معتدل و سیرت نیکو بیاراستیم تا گواه مردم باشید و پیغمبر گواه شما باشد.

۲- " كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ؛ [۹۸۷] شما نیکوترین امتی هستید که مردم را به نیکوکاری وادار کنند و از بدکاری باز دارند و ایمان به خدا آرند.

۳- " وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ؛ [۹۸۸] و آنان که ایمان آوردند و هجرت گزیدند و در راه خدا کوشش و جان فشانی کردند و هم آنان که مهاجران را منزل دادند و یاری کردند آنها به حقیقت اهل ایمانند و هم آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنهاست.

۴- " وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛ [۹۸۹] آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند از مهاجرین و انصار، و آنان که به اطاعت خدا، پیروی ایشان کردند از سایر امت، خدا از آنان خوشنود است و آنها از خدا و خدا برای آنها بهشتی که از زیر درختانش نهرها جاری است، مهیا ساخته که در آن تا ابد متنعم باشند و این به حقیقت سعادت بزرگی است.

۵- " لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ

[صفحه ۳۲۶]

فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا؛ [" ۹۹۰] خداوند از مؤمنان که زیر درخت با تو بیعت کردند به حقیقت خوشنود گشت و از وفا و خلوص قلبی آنان آگاه بود که وقار و اطمینان کامل بر آنها نازل فرمود و آنان را به پیروزی نزدیک پاداش داد.

۶ - مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ؛ [" ۹۹۱] محمد فرستاده خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار سخت گیر و با یک دیگر بسیار مهربان اند آنان را در حال رکوع و سجده و نماز بسیار بنگری که فضل و رحمت خدا و خوشنودی او را به دعا می طلبند. بر رخسارشان اثر سجده پدیدار است.

۷ - وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ - أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ - فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ؛ [" ۹۹۲] آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند. آنان به حقیقت مقربان درگاهند در بهشت پر نعمت جاودانی بهره مندند.

۸ - لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيُنْصِرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ؛ [" ۹۹۳] مقام بلند خاص فقیران مهاجر است که آنان را از وطن و اموالشان به دیار غربت راندند در صورتی که در طلب فضل و خوشنودی خدا می کوشند و خدا و رسول را یاری می کنند و اینان به حقیقت راست گویان عالمند.

روایات

قائلان به عدالت همه صحابه به برخی روایات نیز تمسک کرده اند؛ از قبیل:

۱ - در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) روایت شده که فرمود: بهترین امت من کسانی هستند که در قرن من اند، سپس کسانی که بعد از آنان آمده، سپس کسانی که بعد از آنان آمده اند. [۹۹۴].

[صفحه ۳۲۷]

۲ - و نیز حدیثی که ابوسعید خدری از پیامبر (صلی الله علیه وآله) روایت می کند که فرمود: اصحابم را سب نکنید، زیرا اگر کسی مانند کوه احد طلا در راه خدا انفاق کند به مقام آنان نخواهد رسید. [۹۹۵].

۳ - ابو برده می گوید: ما نماز مغرب را با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به جای آوردیم و با خود گفتیم: چه خوب است که در مسجد بنشینیم تا نماز عشا را نیز با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به جماعت برگزار نماییم. پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر ما وارد شد سؤال کرد: هنوز در مسجد نشسته اید؟ عرض کردیم: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله)! نماز مغرب را با شما به جای آوردیم و منتظریم تا وقت

نماز عشا رسیده، آن را نیز با شما به جماعت برگزار نماییم. حضرت (صلی الله علیه وآله) ما را تحسین نمود. آن گاه سرمبارک خود را به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: ستارگان امان اهل زمین اند، اگر از بین روند بر آسمان وارد می شود آنچه وعده داده شده است. و من نیز امانم بر اصحاب خود و هر گاه از دنیا روم آنچه را که وعده داده شده به اصحابم خواهد رسید. و اصحابم نیز امان امت من اند و هر گاه از بین روند، بر امتم آنچه وعده داده شده خواهد رسید. [۹۹۶].

۴- برخی نیز به این حدیث استدلال کرده اند که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: اصحاب من به منزله ستارگان آسمان اند، به هر کدام تمسک کنید هدایت یافته اید. [۹۹۷].

اجماع

دکتر ناصر بن علی عاظم الشیخ می گوید: اهل سنت اجماع کرده اند بر این که جمیع صحابه - چه کسانی که داخل فتنه شدند و چه غیر آنها - عادل ند. این اجماع از جماعتی از اهل علم نقل شده؛ از قبیل خطیب بغدادی، ابی عمر بن عبدالبر، غزالی، ابن الصلاح، امام نووی، حافظ ابن حجر و دیگران. [۹۹۸].

[صفحه ۳۲۸]

جواب از ادله

اشاره

پاسخ را در دو بخش دنبال می کنیم: بخش اول جواب کلی که با آن، نظر امامیه درباره صحابه اثبات خواهد شد. و در بخش دوم به پاسخ از هر یک از ادله ذکر شده درباره عدالت کل صحابه می پردازیم:

پاسخ کلی

برخی از آیات ناظر به برخی دیگر است

بخشی از آیات قرآن ناظر به برخی دیگر است، همان گونه که روایات چنین است. از این رو آیاتی که به آنها استدلال نموده اند به اطلاقشان نمی توان تمسک جست، بلکه باید به ایمان و عمل صالح تا پایان عمر مقید نمود، و الا چگونه تصور کنیم امثال عبدالله بن ابی که از سردمداران منافقان است، مورد رضایت الهی است، مجرد این که از بیعت کنندگان زیر درخت با پیامبر(صلی الله علیه و آله) در صلح حدیبیه بوده است.

مرحوم علامه طباطبایی می فرماید: اگر خداوند متعال صحابه را در آیه های قرآن مدح کرده و از آنان اظهار رضایت نموده است، به جهت انقیاد و اطاعت آنها از خداوند در احکام و تعالیم شریعت و کارهای نیکی است که در گذشته انجام داده اند، اما این رضایت را نمی توان به آینده زندگانی و اعمال آنان نیز سرایت داد؛ به این معنا که هر چه می خواهند انجام دهند - هر چند خلاف باشد - خدا از آنان راضی است. [۹۹۹].

خداوند درباره همسران پیامبر(صلی الله علیه و آله) به جهت انتساب به آن حضرت(صلی الله علیه و آله) می فرماید: "یا نساء النبی کسبن کأحد من النساء إن اتقین؛" [۱۰۰۰] ای همسران پیامبر شما در صورتی که تقوا پیشه کنید، مانند دیگر زنان نیستید. و نیز در جای دیگر می فرماید: "یا نساء النبی من یأت منکر بفاحشه مبینه یضاعف لها العذاب ضعیفین؛" [۱۰۰۱] ای زنان پیامبر هر کس از شما کار ناروایی را آگاهانه

[صفحه ۳۲۹]

انجام دهد دو برابر دیگران عذاب شود.

و این، به خاطر آن است که وابسته به پیامبر (صلی الله علیه و آله) اند و توقع بیشتری از آنان بوده و سرمشق دیگران می باشند.

قول به عدالت کل صحابه مخالف قرآن است

قرآن کریم گر چه برخی از صحابه را ستایش می کند، ولی عده دیگری را هم سرزنش و نکوهش می کند.

آیاتی را که در مذمت برخی از صحابه وارد شده، می توان بر چند بخش تقسیم نمود:

۱- آیاتی که بخشی از صحابه را متهم به نفاق نموده و با این عنوان آنان را سرزنش کرده است؛ مانند:

الف - "وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ؛" [۱۰۰۲] بعضی از اعراب اطراف مدینه و برخی از اهل شهر مدینه هم منافق اند و بر نفاق ثابت ند شما از نفاقشان آگاه نیستید و ما بر نیت ناپاک آنان آگاهیم و آنان را دوبار عذاب می کنیم و عاقبت هم به عذاب سخت ابدی دوزخ باز خواهند گشت.

ب - "وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا؛" [۱۰۰۳] و نیز در آن هنگام منافقان و آنان که در دل‌هایشان مرض بود با یکدیگر می گفتند آن وعده ای که خدا و رسول به ما دادند غرور و فریبی بیش نبود.

۲- کسانی که تصریح به فسق برخی از آنان کرده است؛ از قبیل:

الف - "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ؛" [۱۰۰۴] ای مؤمنان هر گاه فاسقی برای شما خبری آورد

[صفحه ۳۳۰]

تحقیق کنید مبدا به سخن چینی فاسق نادانی، به قومی رنجی رسانید و سخت پشیمان گردید. آیه در مورد برخی از اصحاب است.

ب - "أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ؛" [۱۰۰۵] آیا آن کس که به خدا ایمان آورده مانند کسی است که کافر بوده است؛ هرگز یکسان نخواهند بود. آیه در مورد برخی از صحابه است.

ج - "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ - يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا؛" [۱۰۰۶] و گروهی از مردم [منافق] گویند که ایمان آورده ایم به خدا و روز قیامت و حال آن که ایمان نیاورده اند؛ می خواهند خدا و اهل ایمان را فریب دهند.

۳- آیاتی که گروهی از صحابه را بدون عنوان مذمت می کند امثال:

الف - "وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ؛" [۱۰۰۷] و این مردم چون تجارتی یا لهو و بازیچه ای ببینند بدان شتابند و تو را در نماز تنها گذارند ای رسول ما بگو به خلق که آنچه نزد خداست، برای شما از لهو و تجارت های دنیا بهتر است و خدا بهترین روزی دهنده خلایق است.

ب - " وَ مِنْهُمْ مَنْ يَشْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ؛ [" ۱۰۰۸] و برخی از مردم کاملاً به گفتارت گوش می دهند تا وقتی که از حضورت خارج می شوند با اهل علم به تمسخر و اهانت می گویند رسول باز از نو چه گفت؟ اینان هستند که خدا بر دل هایشان مهر نهاده پیرو هوای خود گردیده اند.

ج - " وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنُ قُلٍّ أَدْنُ خَيْرٍ لَكُمْ يَوْمَ بِاللَّهِ

[صفحه ۳۳۱]

وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ؛ [" ۱۰۰۹] و بعضی از آنان دائم پیغمبر را می آزارند و می گویند او شخصی ساده و زود باور است. بگو: زود باوری من به سوی شماسست رسول به خدا ایمان آورده است و به مؤمنان هم ایمان دارد و برای مؤمنان حقیقی شما رحمت کامل الهی است. و برای آنان که رسول را می آزارند عذاب دردناک مهیاست.

د - " سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِآلِسَةِ نَبِيِّهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ؛ [" ۱۰۱۰] اعراب بادیه که از حضور در جنگ ها در سفر فتح مکه تخلف میورزند برای عذر و تعلق خود خواهند گفت که ما را محافظت اهل و اموالمان از آمدن در رکابت بازداشت اینک از خدا بر گناه ما آمرزش طلب، این مردم منافق چیزی که به دل هیچ عقیده ندارند به زبان می آورند.

ر - " إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا؛ [" ۱۰۱۱] کسانی از شما که در جنگ احد پشت به جنگ کردند و منهزم شدند شیطان آنها را به سبب نافرمانی و بدکرداریشان به لغزش افکند.

س - " وَ مَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ [" ۱۰۱۲] و برای چه در راه خدا انفاق نمی کنید در صورتی که وارث آسمان ها و زمین، خداست.

۴- آیتی که صحابه را به عنوان مؤمن و مسلمان مذمت کرده است:

الف - " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنَاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْأَخِرَةِ فَمَا مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْأَخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ - إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ [" ۱۰۱۳] ای کسانی که ایمان آوردید چرا وقتی مرشود که برای جهاد در راه دین

[صفحه ۳۳۲]

بی درنگ آماده شوید به خاک زمین دل بسته اید؛ آیا راضی به زندگانی دنیا به جای آخرت شدید؟ در صورتی که متاع دنیا در برابر عالم آخرت اندک و ناچیز است. بدانید که اگر در راه خدا برای جهاد بیرون نشوید خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد به جای شما بر می گمارد و شما به خدا زبانی نرسانده اید و خدا بر هر چیز تواناست.

ب - " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ. [" ۱۰۱۴] ای کسانی که ایمان آورده اید چرا چیزی به زبان می گویند که در مقام عمل خلاف آن می کنید. این که سخنی بگویند و خلاف آن عمل کنید بسیار سخت خدا را به خشم و غضب می آورد.

ج - " يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ [" ۱۰۱۵] آنها بر

تو به مسلمان شدن منت می گذارند بگو شما با اسلام خود بر من منت نگذارید، بلکه خداوند بر شما منت دارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده است.

قول به عدالت همه صحابه مخالف سنت نبوی است

با مراجعه به روایاتی که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) رسیده، عدالت همه صحابه مورد قبول پیامبر (صلی الله علیه وآله) نبوده است اینک به نقل برخی از روایات می پردازیم:

۱- ابی وائل به نقل از عبدالله از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: من در کنار حوض به انتظار شما می مانم که در این هنگام مردانی از شما را نزد من می آورند، همین که اراده می کنم به آنها نزدیک شوم مانه می شوند. عرض می کنم: پروردگارا! اینان اصحاب من ند. خداوند می فرماید: ای پیامبر! نمی دانی بعد از تو چه کردند؟ [۱۰۱۶].
به این مضمون ده ها روایت در معتبرترین کتاب های اهل سنت موجود است.

[صفحه ۳۳۳]

۲- ام سلمه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: از میان اصحابم کسانی هستند که بعد از من، نه من آنان را خواهم دید و نه آنان مرا. [۱۰۱۷].

۳- طلحه بن عبیدالله و ابن عباس و جابر بن عبدالله می گویند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر کشتگان مسلمانان احد نماز گذارد، آن گاه فرمود: من بر آنان شاهدیم. ابوبکر عرض کرد: ای رسول خدا! آیا اینان برادران ما نیستند، اسلام آورده و همانند ما جهاد نمودند؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: بلی، ولی آنان از اجرهایشان استفاده نبردند. نمی دانم که شما بعد از من چه می کنید؟...

۴- ابو الدرداء می گوید: به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عرض کردم: شنیده ام که فرموده اید گروه های بعد، مرتد خواهند شاد؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: بلی، ولی تو از آنان نیستی.

۵- ثعلبه بن حاطب بن عمر بن امیه از جمله کسانی است که در جنگ بدر و احد شرکت کرده است، ولی به خاطر امتناع از پرداخت زکات آیه ای در مذمت او وارد شده: "وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ - فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ؛" [۱۰۱۸] و بعضی از آنها این گونه با خدا عهد بستند که اگر نعمت و رحمتی نصیب ما شد البته تو را تصدیق کرده از نیکان می شویم و با این عهد باز چون فضل و نعمت خدا نصیب آنها گشت بر آن بخل ورزیدند و از دین روی گردانیده از حق اعراض کردند.

۶- نسایی در سنن خود از ابن عباس، در شأن نزول آیه شریفه: "وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُشْتَقِدِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُشْتَأْخِرِينَ،" [۱۰۱۹] نقل می کند که زنی بود بسیار زیبا که در نماز بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) اقتدا می کرد، برخی از صحابه برای این که چشمانشان به آن زن نیفتد از

[صفحه ۳۳۴]

صف زنان دور شده و در صف مقدم جماعت قرار می گرفتند، ولكن برخی دیگر بر عکس در صف آخر قرار می گرفتند تا در حالت رکوع، از زیر بغل، آن زن را تماشا کنند، که این آیه نازل شد.

۷- ام الدرداء می گوید: ابو الدرداء در حالی که غضبناک بود بر من وارد شد. به او گفتم: چه چیز شما را به خشمگین کرده است؟ گفت: به خدا سوگند که از امت محمد (صلی الله علیه و آله) چیزی نمی شناسم مگر این که مشاهده می کنم که همه نماز می خوانند. [۱۰۲۰].

۸- در جریان صلح حدیبیه بعد از آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مصالحه با کفار فارغ شد، به اصحاب خود فرمود: بیاید و شترهای خود را قربانی کنید و سپس سرهای خود را بتراشید. راوی می گوید: به خدا سوگند که هیچ کس از جای خود بلند نشد تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این جمله را سه بار تکرار فرمود و در هر سه بار امر او را امتثال نکردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با احدی سخن نگفت و مستقیماً به سراغ شتر خود آمد و آن را قربانی کرد. و نیز آرایشگر را دعوت نمود تا سرش را بتراشد. صحابه بعد از مشاهده این عمل شتران خود را ذبح کرده و سر یکدیگر را تراشیدند، ولی برخی از شدت غضب به جهت این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با کفار صلح کرده است نزدیک بود که یکدیگر را با تیغ بکشند. [۱۰۲۱].

۹- اسامه می گوید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از دور نگاهی به خانه های مدینه کرد، آن گاه فرمود: آیا آنچه من می بینم شما نیز می بینید؟ می بینم که چگونه فتنه ها در جای جای خانه های شما رسوخ کرده است. [۱۰۲۲].

۱۰- عقبه بن عامر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: همانا من پیشتاز شما در روز قیامت و من بر شما شاهدم، به خدا سوگند که من الآن نظر می کنم به حوضم، به من کلیدهای خزینه های زمین داده شده است. نمی ترسم از این که بعد از من مشرک شوید، بلکه از نزاع و اختلاف در خلافت بر شما ترس دارم. [۱۰۲۳].

[صفحه ۳۳۵]

۱۱- ابن عباس می گوید: خداوند متعال هیچ گاه " یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا. " نازل نکرد مگر آن که علی (علیه السلام) امیر و شریف آن بود. خداوند در جای جای قرآن اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) را عتاب کرده در حالی که علی (علیه السلام) را جز به خیر یاد نکرده است. [۱۰۲۴].

۱۲- رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) خطاب کرده فرمود: همانا امت بعد از من به تو ظلم خواهند کرد. [۱۰۲۵].

تعارض قول به عدالت کل صحابه با حقایق تاریخی

با مراجعه به تاریخ صحابه نیز درمی یابیم که عدالت همه صحابه خلاف واقعیت های تاریخی است.

۱- ابن عباس می گوید: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درخواست قلم و دوات نمود تا وصیت خود را بنویسد برخی از صحابه به او جسارت کرده و نسبت هذیان دادند. [۱۰۲۶].

۲- جابر می گوید: ما با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز می خواندیم که قافله ای با کالایشان از شام وارد مدینه شد، همه نماز گزاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را رها کرده و به سراغ قافله رفتند مگر دوازده نفر، که در این موقع آیه ای در مذمت آنان وارد شد: "وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا. " [۱۰۲۷].

۳- آیا می توان ولید بن عقبه را به نص قرآن فاسق نامیده شده و در عصر عثمان شراب نوشید و در حالت مستی امام جماعت شد،

عادل بنامیم. [۱۰۲۸].

۴- آیا می توان مغیره بن شعبه را که چند نفر بر زناى او شهادت دادند - در حالى که از بیعت کنندگان در زیر درخت حدیبه بوده است - عادل بنامیم. [۱۰۲۹].

۵- آیا می توان نعمان را که سه بار به جهت شرب خمر حدّ خورده و بار چهارم عمر

[صفحه ۳۳۶]

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درخواست قتل او را کرده، عادل دانست. [۱۰۳۰] در حالى که تمام معرکه ها شرکت کرده است.
۶- خالدین ولید، مگر مالک بن نویره را به خاطر این که زکات مالش را به او نداد، نکشت و همان شب با همسر او زنا نکرد.. [۱۰۳۱] آیا او عادل است؟

۷- آیا معاویه بن ابی سفیان کسی نبود که در حضور مردم علناً شراب می نوشید. [۱۰۳۲] و ربا خواری می کرد. [۱۰۳۳] و دشنام و لعن بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) را علنی کرد. [۱۰۳۴] و مگر او نبود که به حسن بن علی (علیه السلام) سم داد و او را به قتل رساند. [۱۰۳۵].

قول به عدالت همه صحابه با روح اسلام سازگاری ندارد

خداوند متعال انسان را مختار آفریده است و از طرفی، هیچ پیامبری در طول تاریخ بشریت مردم خود را نکویناً متحول نکرده است، بلکه از راه تبلیغ و ارشاد آنها را به راه راست هدایت فرموده، که دسته ای این هدایت را پذیرفته و سعادت یافتند، و دسته ای دیگر به خاطر عدم پذیرش هدایت، به گمراهی افتادند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز از این قاعده استثنا نشده است، زیرا گرچه آن حضرت (صلی الله علیه و آله) نهایت سعی و کوشش فراوانی در راه سعادت اصحابش نمود، ولی برخی تا به آخر راه، در مسیر مستقیم باقی نماندند.

پاسخ جزئی

پاسخ به آیات

الف - پاسخ از آیه اول

اولاً: وسط به معنای چیزی است که بین دو طرف واقع شده است و در مورد آیه،

[صفحه ۳۳۷]

حدّ وسط بین افراط و تفریط است، زیرا یهود افراط در توجه به دنیا داشته و نصارا تفریط. ولی امت اسلامی حدّ وسط بین افراط و تفریط ند. و این مطلب ارتباطی با عدالت کل صحابه ندارد.

ثانیاً: آیه درباره مجموعه امت است، در حالی که کسی قائل به عدالت فرد فرد امت اسلامی نیست.

ب - پاسخ از آیه دوم

اولاً: خیر بودن به او صافی هم چون امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به خدا مقید شده است، حال اگر کسی از این قید تهی گردد مشمول آیه نخواهد بود.

ثانیاً: افضل بودن در آیه این امت نسبت به امت های پیشین نسبی است و عدالت بر کمال مطلق نسبت به همه افراد امت ندارد.

ج - پاسخ از آیه سوم

اولاً: آیه اخص از مدعاست، زیرا مدعا، عدالت کل صحابه است؛ در حالی که مورد آیه، افرادی با خصوصیات ویژه است.

ثانیاً: اگر خداوند متعال عده ای را مدح کرده به جهت انقیاد و اطاعت آنان است و تا مادامی که این حالت در آنان وجود دارد مدح هم باقی است و الا مدح خود به خود برداشته می شود.

به تعبیر دیگر در آیه سوم مدح و ستایش معلق بر صفت ایمان است؛ زیرا در آخر آیه آمده است: "أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا" حال اگر صفت ایمان، به جهت گناه از کسی زایل شد، مدح و ستایش نیز برداشته می شود. ثالثاً: تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیت است و تا مادامی که وصف باقی است حکم هم باقی است. در این آیه حکم بر مؤمن و مهاجر و مجاهد و پناه دهنده و ناصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و لرد شده است، حال اگر کسی دین رسول خدا رایاری نکرد حکم از او برداشته می شود.

د - پاسخ از آیه چهارم

اولاً: دلالت آیه بر عدالت همه صحابه متوقف بر آن است که من در "مِنَ الْمُهَاجِرِينَ" ... بیانیه باشد نه تبعیضیه و مراد از "وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ"، ... کل صحابه باشد، در حالی که در هر دو مورد خلاف ظاهر است.

[صفحه ۳۳۸]

ثانیاً: آیه مخصوص سبقت گیرندگان از مهاجران و انصار است و تابعان آنهاست در حالی که محسن در افعال و اقوال نیکوکار بودند و با پایان خوش از دنیا رفتند که شامل همه صحابه نمی شود. لذا شخصی به براء بن عازب عرض کرد: خوشا به حال تو که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مصاحبت نموده و با او در زیر شجره رضوان بیعت نمودی. او در جواب گفت: تو نمی دانی که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه کردیم؟ [۱۰۳۶].

ر - پاسخ از آیه پنجم

اولاً: آیه مخصوص کسانی است که در زیر دخت رضوان با آن حضرت (صلی الله علیه و آله) بیعت نمودند، که حدود ۱۴۰۰ نفر بودند.

ثانیاً: ظرف و مورد رضایت خداوند در آیه ذکر شده که همان بیعت باشد و رضایت در یک عمل دلالت بر رضایت مطلق ندارد.

ثالثاً: در آیه رضایت را مشروط به وفای عهد نموده است، حال اگر کسی به این شرط عمل نکند حکم هم از او برداشته خواهد شد.

لذا از ابن عباس در ذیل این آیه نقل است که: سکینه بر کسانی نازل شد که وفای به عهد نمودند. [۱۰۳۷].

ص - پاسخ از آیه ششم

اولاً: آیه دلالت بر خلاف مقصود دارد، زیرا گر چه در ظاهر، قضیه شرطیه است، ولی در معنا انشاء است یعنی باید صحابه این چنین بوده باشند. اگر کسی به فرزند خود می گوید: فرزند من نماز می خواند یعنی باید نماز به خواند.

ثانیاً ذیل آیه دلالت دارد بر این که مقصود از آیه بعض صحابه است نه همه آنها، به دلیل قول خداوند "وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ" که کلمه منهم دلالت دارد بر این که تمام کسانی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند مشمول این صفات نبوده اند.

ثالثاً: مراد از "الَّذِينَ مَعَهُ" معیت زمانی یا مکانی نیست، تا این که گفته شود آیه

[صفحه ۳۳۹]

مربوط به معاصرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه است، بلکه مراد به معیت در این آیه معیت در رسالت الهی است، که شامل تمام امت اسلامی - تا روز قیامت - می شود. یعنی هر کس که با این صفات تا روز قیامت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، حکمش چنین است.

رابعاً: باید در مقام تفسیر آیات، همه آیات را مورد توجه قرار داد و می دانیم که برخی از آیات نیز گروهی از صحابه را مورد مذمت قرار داده است و جمیع این دو دسته آیه به این است که صحابه را به دو دسته خوب و بد تقسیم نماییم.

ض - پاسخ از آیه هفتم

اولاً: مراد از سابقین در آیه سبقت جویندگان در خیرات است، به قرینه آیات دیگر که متعلق سبقت را بیان نموده است همانند "وَمَنْ سَبَقَ سَابِقُونَ" و "فَأَسْبَقُوا الْخَيْرَاتِ" [۱۰۳۹] و "أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ" [۱۰۴۰] نه سابق در زمان. مراد از سبقت گیرندگان در آیه سابقین در مغفرت و رحمت است. به دلیل قول خداوند "سَابِقُوا إِلَيَّ مَغْفِرَةً مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةً" [۱۰۴۱].

ثانیاً: روایاتی که از طریق مختلف رسیده دلالت دارد بر این که مراد آیه، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

سیوطی به سندش از ابن عباس - در تفسیر آیه - نقل می کند: آیه درباره حزقیل، مؤمن آل فرعون، حبیب نجار - که در سوره یس از او یاد شده - و علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، که هر کدام از آنان سابق بر امتشان بوده اند و علی (علیه السلام) از همه سابقین افضل است. [۱۰۴۲].

م - پاسخ از آیه هشتم

اولاً: آیه اخص از مدعا است، زیرا مربوط به فقرای مهاجران است.

[صفحه ۳۴۰]

ثانیاً: مربوط به مهاجرینی است که خدا و رسول رایاری کردند، نه کسانی که نه تنها یاری نکردند بلکه با او امر و نواهی خدا و رسول مخالفت نمودند.

ثالثاً: آیه دلالت بر صدق آنان دارد نه عدالت.

جواب از روایات

جواب کلی

از مجموع روایاتی که با آنها بر عدالت صحابه استدلال شده، می‌توان به طور عموم جواب‌هایی عرضه داشت: اولاً: روایاتی که در مدح صحابه وارد شده، تماماً از طریق خود صحابه است و این خود نه تنها سبب وهن روایت می‌شود، بلکه خلاف سیره عملی برخی از صحابه است، که قبلاً به آن اشاره گردید. ثانیاً: نمی‌توان باور کرد که پیامبری با تمام کوشش و زحمت مردم را به احیای حق و حقیقت دعوت کند، آن‌گاه به اصحاب خود آزادی مطلق داده و با چراغ سبز نشان دادن به این که قطعاً شما اهل نجات ید هر چند کار خلاف انجام دهید، آنان را بر گناه تشویق کرده و دستشان را در خلافت دستورات الهی باز گذارد.

جواب از خصوص هر یک از روایات

نسبت به روایت اول می‌گوییم: اولاً: خیر بودن در این روایت همانند خیر بودن در آیه شریفه "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ ... نسبی است نه حقیقی. ثانیاً: دلیل اعم از مدعا است، زیرا شامل مطلق اشخاصی می‌شود که در قرن پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده‌اند - چه صحابه و چه تابعان، در حالی که مدعا خصوص صحابه است. و نسبت به روایت دوم می‌گوییم: سبب نکردن. غیر از حکم به عدالت است، زیرا بر فرض ثبوت روایت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) نهی از دشنام صحابه کرده است هر چند عادل نباشد، چون سب، امر مطلوبی در شریعت اسلامی نیست، لذا باید زبان خود را از آن محفوظ بدارد،

[صفحه ۳۴۱]

که شیعه هم به این نهی عمل می‌کند، لکن این، به معنای ثبوت عدالت برای جمیع صحابه نیست. و نسبت به روایت سوم می‌گوییم: اولاً: حدیث، ضعیف‌السند است به خاطر وجود ابی برده؛ زیرا معروف است به جرائم شنیع و کسی است که در قتل صحابی بزرگ، حجر بن عدی، دست داشته است. [۱۰۴۳] و ابن ابی الحدید او را از منحرفین و مبغضین امام علی (علیه السلام) می‌داند و تا جایی پیش رفت که نسبت کفر به امام علی (علیه السلام) داد - نعوذ بالله تعالی - و دست قاتل عمار بن یاسر را - به جهت کشتن عمار - بوسید، و دعا کرد که در آتش جهنم نسوزد. [۱۰۴۴] مضافاً به اشکالات دلالتی که در این رساله جای بیان آن نیست.

و نسبت به روایت چهارم می‌گوییم:

اولاً: حدیث به تصریح عده زیادی از علمای اهل سنت ضعیف است؛ امثال احمد ابن حنبل، مزنی شاگرد شافعی، ابن قطن، دار قطنی، ابن حزم، بیهقی، ابن عبدالبر، ابن عساکر، ابن الجوزی، ابن تیمیه، ذهبی، ابن قیم، البانی، سیوطی، ابن حجر عسقلانی و جماعتی دیگر از علمای اهل سنت. [۱۰۴۵].

ثانیاً: حدیث با واقعیت‌های خارجی سازگاری ندارد، زیرا اعمال و کردار صحابه گواهی می‌دهد که نمی‌توانند به طور عموم عادل باشند.

ثالثاً: احتمال دست کاری در حدیث است، زیرا در لسان‌المیزان این گونه نقل شده است: اهل بیتی کالنجوم بائیم اقتدیتم اهتدیتم. [۱۰۴۶] به ویژه با در نظر گرفتن این نکته که همه ستارگان نیستند که سبب هدایت مردم ند، بلکه برخی از آنها به جهت وضعیت خاصی که دارند، می‌توانند جنبه هدایت‌گری داشته باشند، هم چنین است اصحاب که همه آنان قابلیت هدایت بشر را ندارند.

[صفحه ۳۴۲]

جواب از اجماع

در باره ادعای اجماع از سوی عدّه ای از اعلمای اهل سنت بر عدالت صحابه، باید بگوییم که این اجماع اعتباری ندارد، زیرا مدرک این اجماع معلوم است؛ یعنی آیات با روایاتی که به آن‌ها اشاره شد، و اجماع مدرکی حجت نیست، بلکه اعتبار به مدرک است، که مشکل

و نیز در جای خود ثابت شده که اجماع - فی حدّ نفسه - حجت نیست، مگر به اعتبار کاشف بودن از قول معصوم، که این اجماع‌های ادعا شده، از چنین شرطی برخوردار نیستند.

دوستی شیعه با صحابه کرام

شیعه امامیه هر چند نسبت به جایگاه‌های برخی از صحابه اعتراض دارد، ولی صحابه کرام را ستایش می‌کند؛ کسانی که در راه نصرت و یاری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سختی‌ها کشیده و با نفس و مال جهاد نمودند و تا آخر عمر نیز از راه مستقیم هدایت منحرف نشدند، همان گونه که امام سجاد (علیه السلام) در مدح این دسته از اصحاب می‌فرماید:

اللّهم و اتبع الرسول و مصدّقوهم من اهل الارض بالغیب عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب و الاشتياق الى المرسلين بحقائق الايمان في كلّ دهر و زمان، ارسلت فيه رسولا، و اقامت لأهله دليلا، من لدن آدم الى محمّد (صلی الله علیه و آله) من ائمة الهدی و قادة اهل التقی علی جمیعهم السلام، و اصحاب محمّد (صلی الله علیه و آله) خاصة، الذين احسنوا الصحبة، و الذين ابلوا البلاء الحسن في نصرتهم، و كاتفوه و اسرعوا الى وفاته، و سابقوا الى دعوته، و استجابوا له، حيث اسمعهم حجة رسالته، و فارقوا الأزواج و الأولاد في اظهار كلمته، و قاتلوا الآباء و الأبناء في تثبيت نبوته، و الذين هجرتهم الغشائر اذ تعلقوا بعروته، و انتفت منهم القربات اذ سكنوا في ظلّ قربته. اللّهم ما تر كوالك و فيك و ارضهم من رضوانك و بما حاشوا الحقّ عليك، و كانوا من ذلك

[صفحه ۳۴۳]

لك و اليك، و اشكرهم علی هجرتهم فيك ديارهم، و خروجهم من سعة المعاش الى ضيقه.... [۱۰۴۷].

بار خدایا پیروان پیامبران و ایمان آورندگان به ایشان از اهل زمین که از روی غیب و پنهانی ایمان آوردند؛ در آن هنگام که دشمنان به تکذیب و دروغ پنداشتن ایشان معارضه نمودند، روبرو شدند و آن هنگام که به سبب حقائق ایمان پیغمبران علاقه مند بودند در هر روزگار و زمانی که در آن پیغمبری فرستادی و برای اهل آن دلیل و راهنمایی گماشتی، از آن زمان آدم تا محمّد (صلی الله علیه و آله)، از پیشوایان هدایت و رستگاری و جلوداران اهل تقوی و پرهیزکاری که بر همه آنها سلام و درود باد، آنان را از خود به آمرزش و خشنودی یاد فرما. بار خدایا به خصوص اصحاب و یاران محمّد آنان که همراه بودن را نیکو به پایان بردند و آنان که برای یاری او در جنگ شجاعت و دلآوری برجسته ای آشکار ساختند، و او را یاری کردند، و به ایمان آوردن به او شتافتند و به

دعوتش پیشی گرفتند، و دعوت او را آن هنگام که برهان رسالت های خود را به گوششان رساند پذیرفتند. و در راه آشکار ساختن دعوت او از زنان و فرزندان دوری نمودند، و در استوار کردن پیغمبری و آنان که محبت و دوستی آن بزرگوار را در دل داشتند، و در دوستیش تجارت و بازرگانی ای را آرزو داشتند که هرگز کسادی در آن راه نمی یابد. و آنان که چون به عروه و دسته آن حضرت آویختند قبیله ها از آنها دوری گزیدند، و چون در سایه خویشی با او جای گرفتند خویشان با آنان خود را بیگانه پنداشتند. پس خدایا آنچه را که برای تو در راه تو از دست داده اند برای ایشان فراموش مکن، و برای آن که مردم را بر تو گرد آوردند، و برای تو با پیغمبرت دعوت کنندگان به سوی تو بودند ایشان را از خوشنودی خود خوشنود ساز. و ایشان را در برابر آن که در راه تو از شهرها و خویشاوندان دوری گزیده از زندگی فراخ به تنگی و سختی روی آوردند...

[صفحه ۳۴۴]

و نیز امام علی (علیه السلام) در حق گروهی از صحابه که وفادار به عهد بودند می فرماید:
 ...لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) فَمَا أَرَى أَحَدًا يُشَبِّهُهُمْ مِنْكُمْ لَقَدْ كَانُوا يُصِيبُحُونَ شُعْنًا غُبْرًا وَقَدْ بَاتُوا سُجْدًا وَقِيَامًا يُرَاوِحُونَ بَيْنَ جِيَاهِهِمْ وَخُدُودِهِمْ وَيَقْفُونَ عَلَى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ كَأَنَّ بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ رُكْبَ الْمَغْرَى مِنْ طُولِ سُجُودِهِمْ إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبْلُ جُيُوبُهُمْ وَمَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ؛ [۱۰۴۸].
 همانا یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را دیدم، کسی را نمی بینم که همانند آنان باشد، روز را ژولیده مو، گردآلود به شب می رسانند، شب را به نوبت در سجده یا قیام به سر می بردند. گاه پیشانی بر زمین می سودند، و گاه گونه بر خاک. از یاد معاد چنان ناآرام بودند که گویی بر پاره آتش ایستاده بودند. میان دو چشمانش از سجده های طولانی، چون زانوی بزها پنبه بسته بود. اگر نام خدا برده می شود چندان می گریستند که گریبان هایشان تر گردد، و می لرزیدند چنان که درخت روز تند باد لرزد، از کيفری که بیم آن داشتند یا امیدی که تخم آن در دل می کاشتند.

[صفحه ۳۴۵]

سنت صحابه

اشاره

اسلام آیین جهانی است و آخرین دینی است که خداوند متعال در دوره و عصر پایان تاریخ به بشر عرضه کرده است. با ملاحظه این دو جهت باید دین اسلام از کمال و جامعیت فوق العاده ای برخوردار باشد، تا نه تنها بتواند جواب گوی تمام جوامع بشری در عصر خود باشد، بلکه باید نسل های آینده را نیز تا روز قیامت پاسخ گو باشد.
 از طرفی دیگر، مشاهده می کنیم که مدت بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بسیار محدود است؛ یعنی ۲۳ سال، که بیشتر این وقت را در مکه صرف مبارزه با بت پرستی و نفی شرک از جامعه شبه جزیره العرب کرده. ده سال باقی مانده از بعثت را نیز به جهت تشکیل حکومت اسلامی در مدینه، صرف مسائل حکومتی و دینی نمود. شیعه و اهل سنت اتفاق دارند این وقت محدود نمی توانست جواب گوی مسائلی باشد که جامعه بشری تا روز قیامت به آن احتیاج دارد، لذا هر کدام درصدد توجیه و تدبیر و چاره ای

برآمده اند. شیعه امامیه معتقد است: از آن جا که وظیفه انبیا بیان کلیات احکام، و فلسفه وجودی اوصیا، توسعه و تبیین شریعت است، لذا دین و شریعت و مصادر تشریح از این جهت کامل شده است. ولی اهل سنت به لحاظ منابع استنباط و أدله در مضیقہ قرار دارند، از این رو به کثیری از ادله و منابع ظنی روی آورده اند که هیچ دلیل قانع کننده بر آن وجود ندارد از آن جمله حجیت سنت صحابه است. در حقیقت این منبع تشریح را در مقابل منبع غنی سنت

[صفحه ۳۴۶]

اهل بیت (علیهم السلام) جعل کرده اند تا بتوانند این خلأ مهم را جبران کنند. ما درصددیم این منبع را بررسی کنیم.

اقوال در سنت صحابه

بزرگان اهل سنت در حدود اخذ از سنت صحابه اتفاق نظر ندارند:

- ۱- ابن قیم جوزیه می گوید: ابوحنیفه آثار صحابه را بر قیاس و رأی مقدم می داشت. [۱۰۴۹].
- ۲- شاطبی می گوید: مالک قول صحابی را به سنت ملحق می نمود... بلکه نقل شده که مالک خبر واحد را با قول مخالف یک نفر از صحابه رها می کرد. [۱۰۵۰].
- ۳- شافعی جایگاه قول صحابی را بعد از نص و اجماع قرار داده و آن را بر قیاس مقدم می داشت. [۱۰۵۱].
- ۴- احمد بن حنبل جایگاه فتوای صحابی را بعد از نص قرار داده و آن را اصل دوم در منبع تشریح می دانست. ابن قیم می گوید: فتوهای احمد بن حنبل بر دو اصل استوار بود: نصوص و فتوهای صحابه، در صورتی که برای آن مخالفی وجود نداشته باشد. [۱۰۵۲].
- ۵- ابن تیمیه می گوید: احمد بن حنبل و بسیاری از علما، از سنت علی (علیه السلام) متابعت نموده اند؛ همان گونه که از سنت عمر و عثمان متابعت کرده اند. اما برخی دیگر از عالمان، همانند مالک از سنت علی (علیه السلام) متابعت نکرده اند و همه در این اتفاق دارند که سنت عمر و عثمان حجیت است. [۱۰۵۳].

مقصود از حجیت

در مورد حجیت در سنت صحابه دو احتمال هست:

[صفحه ۳۴۷]

الف) مقصود حجیت موضوعی است، همان گونه که سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همین معنا حجیت است. حجیت موضوعی؛ یعنی چیزی ذاتاً حجیت بوده و موضوع برای وجوب تعبد و متابعت باشد، نه از آن جهت که راهی به حجیت و کاشف از حجیت است.

ب) احتمال دیگر آن است که مقصود از حجیت در سنت صحابه، طریقت است؛ یعنی سنت صحابه از آن جهت که طریق و راهی به حجیت ذاتی، یعنی سنت نبوی است، حجیت می باشد که در این صورت باید خبر صحابی از شرایط خبر واحد؛ امثال ثقه و عدل بودن برخوردار باشد و در حقیقت بین صحابی و دیگر راویان حدیث هیچ فرقی وجود ندارد، اگر قول او حجیت است، به دلیل ثقه

بودن مخبر است؛ در صورتی که ثقه یا عدل بودنش ثابت شود.

ظاهر کلام اصولیین اهل سنت این است که حجّیت در باب سنت صحابه، موضوعی است نه طریقی. در حقیقت کسانی که از اهل سنت، سنت صحابه را حجّت می دانند، برای آن شأنی همانند کتاب و سنت نبوی قائلند.

۱- ابن قیم جوزیه می گوید: اگر کسی از اقوال صحابه پیروی کند، بی آن که در صحّت آن تحقیق کرده باشد، مورد سپاس و ستایش خواهد بود. [۱۰۵۴].

۲- شاطبی می گوید: از روایات استفاده می شود کسی که از سنت صحابه پیروی کند، به مانند آن است که از سنت پیامبر پیروی کرده است. [۱۰۵۵].

برخی بر این باورند که مقصود از حجّیت سنت صحابه نزد اهل سنت، حجّیت طریقی است نه موضوعی و اعتبارش از آن جهت است که یا همه صحابه انجام دهند، یا این که برخی انجام داده و عمل او مشهور شود و دیگران سکوت کرده و آن را ردّ نکنند. این موضوع در حقیقت به اجماع حقیقی یا تقدیری و سکوتی باز می گردد که خود طریق قطعی از سنت نبوی است، اما این توجیه خلاف مقصود و مراد اهل سنت است، زیرا مطابق کلام برخی از علمای اهل سنت حجّیت سنت صحابه از این باب نیست.

[صفحه ۳۴۸]

ابن قیم جوزیه می گوید: اگر صحابی مطلبی بگوید از دو حال خارج نیست: یا صحابی دیگر با او مخالفت می کند، یا نمی کند. در صورت اول، قولش حجّت نیست... و در صورت دوم، یا این است که قول صحابی در بین صحابه مشهور می گردد و کسی با او مخالفت نمی کند و یا این که این چنین نیست. در صورت اول، مطابق رأی اکثر فقها در حکم اجماع و حجت است. اما برخی معتقدند حجّت است، ولی اجماع محسوب نمی شود. عده ای دیگر، آن را نه حجت می دانند، نه تشکیل دهنده اجماع.

اگر قول صحابی مشهور نگردد، یا آن که کسی از مشهور بودن یا نبودن آن مطلع نشود در این صورت نزد اصولیین در حجّیت آن اختلاف است. جمهور امت بر آن اند که در این صورت نیز قول صحابی حجّت است. [۱۰۵۶].

از آخر عبارت ابن قیم به خوبی استفاده می شود که حجّیت قول صحابی را به لحاظ کاشفیت از سنت نبوی از طریق اجماع نمی داند، بلکه برای قول صحابی همانند قول نبوی حجّیت موضوعی قائل است.

در مقابل، شیعه امامیه صحابه را از این جهت همانند بقیه می داند در این که حجّیت سنت آنها متوقف بر آن است که وثاقت یا عدالت هریک از آنان به اثبات برسد، زیرا به طور کلی صحابه عادل نیستند و دلیلی بر این مطلب موجود نیست، بلکه دلایل بر خلاف آن وجود دارد.

غزالی از عالمان اهل سنت، موافق با عقیده شیعه است او می گوید: کسی که ممکن است غلط یا سهو کند عصمت ندارد، لذا قولش حجّیت نیست در این صورت چگونه ممکن است که به قول او احتجاج کرد؟ چگونه ممکن است برای گروهی عصمت تصور نمود، در حالی که بین آنان اختلاف فراوانی وجود داشته است؟ و چگونه این احتمال داده می شود، در حالی که صحابه خود اتفاق نموده اند بر این که می توان با اقوال و رفتار صحابی مخالفت نمود؟.... [۱۰۵۷].

[صفحه ۳۴۹]

اشاره

با مراجعه به آیات قرآن، روایات و تاریخ پی می بریم که نه تنها دلیلی بر حجیت موضوعی و طریقی به نحو عموم بر سنت صحابی نیست، بلکه دلیل بر عدم حجیت آن به وفور به چشم می خورد. اینکه به برخی از آنها اشاره می کنیم:

آیات

از آیات استفاده می شود صحابه اشتباهات و مخالفت هایی با شریعت اسلامی داشته اند.

۱ - "وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعِدَهُ إِذْ تَحُسُونَهُمْ بِأَذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمَنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ؛" [۱۰۵۸ ...] و به حقیقت خداوند وعده خود را به شما صادق گردانید؛ آن گاه دریافتید که غلبه کردید و به فرمان خدا کافران را در خاک هلاکت انداختید و همیشه بر دشمن غالب بودید تا این که در کار جنگ سستی کرده، اختلاف ایجاد کردید و نافرمانی حکم پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمودید، پس از آن که هر چه آرزوی شما بود به آن رسیدید، منتها برخی برای دنیا و برخی دیگر برای آخرت می کوشید.

۲ - "إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا؛" [۱۰۵۹] همانا آنان که از شما در جنگ احد پشت به جنگ کردند و منهدم شدند شیطان آنها را به سبب نافرمانی و بدکرداری شان به لغزش افکند....

۳ - "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ؛" [۱۰۶۰] ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا چیزی به زبان می گوید که در مقام عمل خلاف آن می کنید، این عمل که سخنی بگویید و خلاف آن کنید بسیار سخت خدا را به خشم

[صفحه ۳۵۰]

و غضب می آورد.

۴ - "وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا؛" [۱۰۶۱] و هنگامی که تجارت یا لهوی ببینید به سوی آن رفته و تو را ایستاده رها می کنند.

روایات

هم چنین از روایات به طور وضوح استفاده میشود که صحابه عصمت از معصیت و خطا نداشته اند.

بخاری به سند خود از ابی حازم نقل می کند: از سهل بن سعد شنیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من نظاره گر شما در کنار حوض کوثرم. هر کس بر آن وارد شود، آب آن خواهد آشامید. و کسی که از آن بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد. گروهی بر من وارد می شوند که من آنان را می شناسم و آنها نیز مرا می شناسند؛ آن گاه بین من و آنان حائل می شوند... می گویم: ایشان از من هستند خطاب می رسد: ای پیامبر! تو نمی دانی که چگونه اینان بعد از تو دین را تغییر و تبدیل نمودند. من هم می گویم: وای وای! بر هر کسی که بعد از من دین را تغییر و تبدیل کند. [۱۰۶۲].

تفتازانی می گوید: برخی از صحابه از حق منحرف شده و به ظلم و فسق گرفتار شدند و علت آن کینه، عناد، حسد، لجاجت، طلب

ریاست، سلطنت و میل به لذت‌ها و شهوات بوده است، زیرا تمام صحابه معصوم نبوده و نیز هرکسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کرده، اهل خیر نمی‌شود. اما عالمان به جهت حسن ظنی که به اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته‌اند در صدد توجیه و تأویل رفتار صحابه برآمده‌اند.... [۱۰۶۳].

سیره صحابه

با مراجعه به سیره صحابه پی خواهیم برد که نه تنها آنان معصوم از گناه و اشتباه و

[صفحه ۳۵۱]

خطا نبوده‌اند بلکه خود نیز به خطا و اشتباه صحابه معترف بودند از همین رو، اهل سنت نهایت توجیهی که برای عمل باطل برخی از صحابه می‌کنند این است که آنان مجتهد بوده‌اند و مجتهد گاهی اجتهادش به خطا می‌رود. سید محمد تقی حکیم می‌گوید: بس است تورا دلیل بر عدم حجیت سنت صحابه این که در روز شورا سیره عمر و ابوبکر بر امام علی (علیه السلام) عرضه شد، ولی حضرت نپذیرفتند و حتی خلافت را به جهت آن رها نمودند ولی متأسفانه عثمان با پذیرش آن خلافت را تصاحب کرد. زمانی که امام علی (علیه السلام) به خلافت و حکومت رسید کوشید تا تمام کارهای خلافی که از خلفای قبل صادر شده و به عنوان سنت بین مردم جا افتاده بود، از بین ببرد، اگر چه در برخی از آنها موفق نشد زیرا سنت خلفای سابق اثر عمیقی در میان آنان گذاشته بود.

عوامل طرح حجیت سنت صحابه

۱ - گروه مخالف که تنها هدفشان رسیدن به ریاست و حکومت و سلطنت اسلامی بود، بعد از فوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با نقشه‌های از پیش تعیین شده به اهداف شومشان رسیدند و از آن جا که در ابتدا مرجعیت دینی را چندان دارای اهمیت نمی‌دیدند به اهل بیت (علیهم السلام) واگذار کردند، اما پس از مدتی پی بردند که ارجاع مردم به اهل بیت (علیهم السلام) در مسائل دینی به ضرر حکومت و سلطنت آنان تمام خواهد شد، زیرا مردم می‌گویند:

اگر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و معارف دینی نزد اهل بیت (علیهم السلام) هست، پس شما چه کاره اید؟ چرا سیاست و مقام و حاکمیت را به اهلش واگذار نمی‌کنید؟ از همین رو در صدد برآمدند که با طرح حجیت سنت صحابه و به تعبیر دیگر، مرجعیت صحابه، مردم را از اهل سنت دور کنند.

۲ - به مرور زمان با گسترش فتوحات اسلامی و سرازیر شدن سؤال‌های فراوان از مراکز مختلف از طرفی، و محدودیت منابع استنباط نزد آنان از کتاب و سنت از طرفی دیگر به این فکر افتادند که خلأ موجود را جبران کنند، لذا سنت صحابه را به ناچار در مقابل سنت اهل بیت (علیهم السلام) یکی از منابع استنباط به جامعه فقهی معرفی کردند.

[صفحه ۳۵۲]

اشاره

اهل سنت بر حجیت سنت صحابی به ادله ای تمسک کرده اند که پس از نقل آنها، به نقد هریک خواهیم پرداخت:

آیات

۱- خداوند متعال می فرماید: "وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛" [۱۰۶۴] آنان که در صدر اسلام سبقت به اسلام گرفتند از مهاجرین و انصار [و در دین خود ثابت ماندند] و آنان که به طاعت خدا پیروی ایشان کردند از سایر امت، خدا از آنان خوشنود است و آنان از خدا، و خدا برای آنها بهشتی که از زیر درختانش نهرها جاری است مهیا ساخته که در آن تا ابد متنعم باشند و این به حقیقت سعادت بزرگ است.

ابن قیم جوزیه می گوید: خداوند متعال پیروی کنندگان از صحابه را مدح کرده است. پس اگر کسی بی آن که در پی صحت و سقم کلام صحابی باشد، آن را پذیرفته و از او پیروی کند، نزد خداوند مورد ستایش است. [۱۰۶۵].

جواب

اولاً: آیه دلالت بر لزوم متابعت از سابقین صحابه دارد، به طور مطلق، بلکه در خصوص سبقت در ایمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله). در حقیقت به مردم خطاب می کند که همانند کسانی از صحابه باشند که در ایمان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از یکدیگر سبقت گرفتند.

ثانیاً: ذیل آیه صدر آن را تقیید می زند، زیرا در رابطه با همان صحابه می فرماید: "وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِينًا؛" [۱۰۶۶] و هر کس خدا و رسول را معصیت

[صفحه ۳۵۳]

کند به گمراهی آشکاری مبتلا شده است. از این آیه استفاده می شود اطاعت و متابعت صحابه تا حدی است که از خدا و رسولش نافرمانی نکنند و گرنه اطاعت آنان لازم نیست. و این با حجیت سنت صحابه به طور مطلق منافات دارد.

ثالثاً: آیه اخص از مدعا است، زیرا تنها مربوط به سابقین از صحابه است، نه عموم صحابه.

۲- خداوند متعال می فرماید: "اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ؛" [۱۰۶۷] پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجرت نمی کند، در حالی که آنان هدایت یافتگانند.

ابن قیم می گوید: لازم است از هر کدام از صحابه که از مردم اجرت نطلبیدند و هدایت یافته بودند. پیروی کرد. [۱۰۶۸].

جواب

اولاً: مقصود از "مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا" ... انبیاء مرسلین است، به دلیل صدر آیه که می فرماید: "وَاصْرَبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ [۱۰۶۹] ...]" و شکی نیست که هدایت انبیاء مقرون به عصمت است.

ثانیاً: آیه اعم از مدعی است، زیرا شامل هر کس می شود که از اجرت سؤال نکند و خود هدایت یافته باشد.

ثالثاً: وصف اهتدا و هدایت، بر جمیع صحابه صادق نیست، زیرا به طور حتم عده ای از آنان کارهای خلاف شرع انجام داده اند.

۳- خداوند متعال می فرماید: "قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى؛" [۱۰۷۰].

[صفحه ۳۵۴]

بگو ستایش مخصوص خداوند است. و درود بر بندگان که خداوند آنان را برانگیخت و انتخاب نمود.
ابن عباس می گوید: مقصود از آیه اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، زیرا آنان کسانی بودند که خداوند متعال آنها را از هر گونه کدورت صاف گرداند. [۱۰۷۱].

جواب

اولاً: حدیث ابن عباس ثابت نیست، لذا در هیچ یک از صحاح و سنن معتبر نقل نشده و کسی از اهل حدیث به آن تمسک نکرده است.

ثانیاً: حجیت قول صحابی را با قول صحابی نمی توان اثبات کرد، زیرا مستلزم دور باطل است.

ثالثاً: اختلاف بین صحابه دلیل بر عدم عصمت آنها از سهو و خطا و گناه است.

۴ - خداوند متعال می فرماید: "كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛" [۱۰۷۲] شما نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند که مردم را به نیکوکاری دعوت کنند و از بدکاری بازدارند.

شاطبی می گوید: آیه دلالت بر اثبات افضلیت این امت بر سایر امت ها دارد و این به نوبه خود اقتضا دارد که اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در هر حال در دین استقامت دارند. [۱۰۷۳].

جواب:

اولاً: آیه دلالت بر استقامت نسبی برای افراد امت اسلامی نسبت به امت های پیشین دارد، نه استقامت دینی برای تمام افراد امت در هر حال.

ثانیاً: آیه در مقام تفضیل و برتری است، نه بیان حجیت سنت صحابی.

[صفحه ۳۵۵]

۵ - خداوند می فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ؛" [۱۰۷۴] ای اهل ایمان! خداترس باشید و به مردمان راستگو و با ایمان پیوندید.

ابن قیم می گوید: گروه زیادی از گذشتگان معتقدند: مقصود از صادقین که باید پیرو آنان باشیم، همان اصحاب محمدند. [۱۰۷۵].

جواب

مطابق برخی از تفاسیر و روایات صحیح، مقصود از صادقین معصومین اند. که از حیث مصداق کسانی غیر از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیستند. [۱۰۷۶].

۶ - خداوند متعال می فرماید: "وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسِيًّا لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا؛" ... و هم چنان شما مسلمین را به آیین اسلام هدایت کردیم و به اخلاق معتدل و سیرت نیکو بیاراستیم تا گواه مردم باشید تا نیکی و درستی را سایر ملل عالم از شما بیاموزند، چنانچه پیامبر را گواه شما کردیم.

شاطبی می گوید: خداوند متعال عدالت را در این آیه به طور مطلق بر صحابه ثابت کرده و این دلالت بر استقامت آنها در هر حال

دارد. [۱۰۷۷].

ابوحاتم رازی نیز می‌گوید: خداوند متعال صحابه را ائمت عدل توصیف کرد، پس اینان عدول ائمت و امامان هدایت و حجت‌های دین و ناقلین کتاب و سنت اند. [۱۰۷۸].

جواب

اولاً: مجرد عدالت موجب عصمت نیست و گرنه لازم می‌آید که هر عادل سنتش

[صفحه ۳۵۶]

حجت باشد، اگرچه صحابی نیست و کسی به این مطلب قائل نشده است.

ثانیاً: مخاطب آن تمام ائمت اسلامی است و اگر آیه دلالت بر حجیت سنت دارد باید این حکم را بر تمام ائمت سرایت داد، درحالی که کسی این مطلب را قبول نکرده است.

۷- خداوند متعال می‌فرماید: "وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ؛" [۱۰۷۹] و برای خدا جهاد در راه او را به جای آرید او شما را به دین خود سزاوار کرده است.

ابن قیم می‌گوید: خداوند متعال خبر داده که صحابه برگزیده خاص او می‌باشد و چنین افرادی سنت شان حجت است. [۱۰۸۰].

جواب

مقصود آیه تمام ائمت و نیز تمام صحابه نیست، بلکه مجموع امت یا صحابه است، به لحاظ وجود افرادی شایسته و مطیع در میان آنان، نه کسانی که طبق نص آیات و روایات مرتکب معصیت و نافرمانی دستورات خداوند متعال شده اند.

روایات

۱- ابن قیم جوزیه می‌گوید: در خبر صحیح از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: بهترین قرن ها قرن است که من در آن مبعوث شده‌ام، سپس کسانی که بعد از این قرن می‌آیند و در مرتبه سوم کسانی که بعد از آن می‌آیند. آن گاه در توجیه حدیث می‌گوید: خیریت مطلق اقتضا دارد که صحابه در تمام امور خیر پیش تاز باشند و نتیجه آن که سنت آنان حجت است. [۱۰۸۱].

[صفحه ۳۵۷]

جواب

اولاً: حمل خیریت بر شمول استغراقی؛ خلاف متبادر از روایت است، زیرا اگر کسی بگوید: زید از عمرو اعلم است، این بدان معنا نیست که تمام مسائل این چنین است.

ثانیاً: خیریت دلیل بر حجیت نیست، زیرا حجیت موضوعی که مورد بحث است، تنها با عصمت سازگاری دارد.

ثالثاً: خیریت قرن اول در مقابل قرن های بعدی نسبی است، نه مطلق؛ بدین معنا: کسانی که در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند نسبت به عصرهای بعد بهترند، نه این که به طور مطلق کاملند.

۲- مسلم در صحیح به سند خود از سعید بن ابی برده از پدرش نقل می‌کند: نماز مغرب را با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به

جای آوردیم؛ آن گاه با خود گفتیم: چه بهتر است که در مسجد بنشینیم تا نماز عشا را نیز با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جای آوریم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر ما وارد شد و فرمود: هنوز این جا نشسته اید؟ عرض کردیم: ای رسول خدا! نماز مغرب را با شما به جای آوردیم، خواستیم که نماز عشا را نیز با شما به جای آوریم. حضرت ما را تحسین کرد؛ آن گاه سر به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: ستارگان امانان آسمانند و هر گاه آنان از بین روند نظام آسمان برهم می خورد. من نیز امان برای اصحابم می باشم، هر گاه از میان آنان بروم به آنچه وعده داده شده اند خواهند رسید و اصحاب من امان این امت اند و هر وقت اصحابم از دنیا رحلت کنند به امتم آنچه وعده داده شده خواهد رسید. [۱۰۸۲].

جواب

اولاً: حدیث به دلیل وجود ابی برده ضعیف است، زیرا او به جرائم سنگین مشهور است. او کسی است که در کشتن صحابی بزرگوار حجر بن عدی و اصحابش دست داشته، زیرا به دروغ بر ضد آنها شهادت داده است. [۱۰۸۳].

[صفحه ۳۵۸]

ابن ابی الحدید، از جمله منحرفان از امام علی (علیه السلام) را ابوبرده فرزند ابی موسی اشعری معرفی کرده است. او کسی است که دست ابوغادیه جهنی را به دلیل کشتن عمار بن یاسر بوسید و بر او دعا کرد. [۱۰۸۴].

ثانیاً: در حدیث فوق آمده که هر گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از میان اصحاب خود رحلت کند، به اصحاب عذاب و وعده الهی خواهد رسید و این با حجیت سنت آنان سازگاری ندارد.

ثالثاً: تعبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق صحابه دلالت بر عصمت آنان ندارد، زیرا شبیه این گونه تعبیر در حق کودک یا زن یا پیرمرد نیز رسیده است که آنها اگر در میان اهل زمین نبودند، خداوند مردم را عذاب می کرد.

رابعاً: مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن است که: در میان صحابه کسانی وجود دارد که با نقل سنت من حجت را بر مردم تمام خواهند کرد. و این با حجیت طریقی در اخبار صحابه نیز سازگاری دارد.

۳- برخی نیز به حدیث اهتد تمسک نموده اند. از ابن عباس نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا اصحاب من، همانند ستارگانند، به هر کدام که تمسک کنید هدایت می یابید.

جواب

اولاً: حدیث از حیث سند ضعیف است. از جمله کسانی که تصریح به ضعف آن حدیث نموده اند، عبارتند از: احمد بن حنبل، [۱۰۸۵] مزنی شاگرد شافعی، [۱۰۸۶] ابوبکر بزار، [۱۰۸۷] ابن قطن، [۱۰۸۸].

[صفحه ۳۵۹]

دارقطنی، [۱۰۸۹] ابن حزم، [۱۰۹۰] حافظ بیهقی، [۱۰۹۱] ابن عبدالبر، [۱۰۹۲] ابن عساکر، [۱۰۹۳] ابن جوزی، [۱۰۹۴] ابوحیان اندلسی، [۱۰۹۵] ابن تیمیه، [۱۰۹۶] البانی، [۱۰۹۷] شمس الدین ذهبی، [۱۰۹۸] ابن قیم جوزیه، [۱۰۹۹] ابن حجر عسقلانی، [۱۱۰۰] جلال الدین سیوطی، [۱۱۰۱] متقی هندی، [۱۱۰۲] قاضی شوکانی [۱۱۰۳] و دیگران.

ثانیاً: حدیث مخالف ضرورت تاریخی است، زیرا به طور مسلم گروهی از صحابه - چه در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و چه بعد از حیات حضرت - در دین بی استقامت بودند؛ و لذا نمی توانند منشأ هدایت برای دیگران گردند.

ثالثاً: در خود روایت قرائنی است که مانع ظهور حدیث در تمام صحابه است، زیرا اصحاب در هدایت به ستارگان تشبیه شده اند و می دانیم که هر ستاره ای منشأ هدایت نیست، بلکه ستارگان خاصی است که به دلیل داشتن موقعیت خاص می توانند مردم را هدایت نمایند.

رابعاً: صحابه در فهم برخی از آیات به اشتباه افتاده اند، لذا نمی توانند مرجع دینی مردم باشند.

غزالی می گوید: کسی که جایز الخطا در معرض و اشتباه است و عصمتش ثابت

[صفحه ۳۶۰]

نشده، اقوالش حجت نیست. چگونه بدون هیچ دلیل و مدرکی ادعای عصمت در حق آنان شده است؟

از ابوبکر در مورد کلاله سؤال شد. در پاسخ گفت: من رأی خود را می گویم، اگر درست بود از خداوند است و اگر اشتباه بود از من و شیطان است. و خدا و رسول از آن بیزارند. [۱۱۰۴].

زنی از قبیله جهتیّه را، که بچه شش ماهه زاییده بود، نزد عثمان آوردند. شوهرش بر ضد او شکایت کرد که او زن داده و عثمان نیز به سنگسار کردن وی حکم نمود. خبر به علی بن ابی طالب (علیه السلام) رسید. حضرت فرمود: این حکم باطل است، زیرا با جمع آیه " وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا؛ [۱۱۰۵] با آیه " وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ " به دست می آید که کمترین زمان حمل شش ماه است. عثمان گفت: به خدا من نمی دانستم. دستور داد که زن را بر گردانند. ولی کار تمام شده بود و زن مظلوم بی هیچ جرم و گناهی، تنها به دلیل جهالت و نادانی یک نفر سنگسار شد. [۱۱۰۶].

تطبیق حدیث بر اهل بیت

شیخ صدوق حدیث اهتد را به سند خود از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ...همانا مثل اصحابم در میان شما مثل ستارگان است، پس به هر کدام از آنها تمسک کنید هدایت شده اید و گفتار هر کدام از آنان را بگیرید، هدایت یافته اید و اختلاف اصحابم بر شما رحمت است. عرض شد ای رسول خدا! اصحاب تو کیانند؟ فرمود: اهل بیتم. [۱۱۰۷].

شیخ صدوق (رحمه الله) در تعلیقه خود بر حدیث فوق می فرماید: اهل بیت هرگز اختلاف

[صفحه ۳۶۱]

نمی کنند و برای شیعیان خود به حقیقت فتوا می دهند. چه بسا فتوا به تقیه می دهند که در این صورت گفتارشان مختلف می گردد و تقیه برای شیعه رحمت است. [۱۱۰۸].

مؤید این حدیث در تفسیر اصحاب به اهل بیت (علیهم السلام)، روایتی است که فریقین آن را نقل کرده اند و در آن، به جای اصحابی، اهل بیتی آمده است. [۱۱۰۹].

۴- ابن قیم جوزیه از انس بن مالک نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا مثل اصحابم در میان ائمتّم، به مانند نمک در طعام است و غذا بدون نمک بی فایده است. [۱۱۱۰].

جواب

اولاً: حدیث از حیث سند ضعیف است.

ثانیاً: صلاح امت از جانب صحابه، به معنای وجوب متابعت و عصمت آنان نیست تا سنتشان حجت گردد، بلکه تذکر به هدایت های رسول خدا(صلی الله علیه و آله) کافی است، که این حدّ تذکر با حجیت طریقی سازگار است.

۵- ابن مسعود می گوید: به اصحاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تأسی و اقتدا کنید، زیرا اینان دارای پاک ترین قلب ها و بیشترین عمل ها و هدایت هاینند.... [۱۱۱۱].

جواب

اولاً: حدیث مصادره به مطلوب است، زیرا با کلام صحابی، حجیت قول صحابی را به اثبات رساندن باطل است. ثانیاً: اگر مقصود از تأسی، اقتدا به فرد فرد اصحاب باشد، با واقعیات خارجی

[صفحه ۳۶۲]

سازگاری ندارد و اگر منظور، عام مجموعی است به اعتبار این که در میان آنان اهل بیت عصمت و طهارت وجود دارند، اشکالی ندارد.

۶- ابن مسعود می گوید: خداوند در قلب های بندگان نظر کرد و قلب محمد را بهترین یافت؛ آن گاه به قلب های بندگان بعد از محمد نظر کرد، قلب های اصحاب محمد را بهترین یافت و از این جهت آنان را برای مصاحبت و نصرت پیامبر(صلی الله علیه و آله) اختیار نمود. پس آنچه مسلمانان آن را حسن بدانند، حسن و آنچه را قبیح بدانند، قبیح است. [۱۱۱۲].

جواب

اولاً: استدلال به حدیث همانند حدیث قبل مصادره به مطلوب است.

ثانیاً: حدیث در نهایت، بر خوش نفس بودن صحابه دلالت دارد، نه این که آنان از هر اشتباه و خطا معصومند، تا سنت آنان حجت باشد.

ثالثاً: ذیل حدیث با قرآن مخالف است، زیرا خداوند متعال می فرماید: "وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ" [۱۱۱۳] لیکن چه بسیار شود که چیزی را شما ناگوار شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده است و چه بسیار شود که چیزی را دوست دارید و در واقع شرّ و فساد شما در آن است و خداوند به مصالح امور دانا است و شما نمی دانید.

امامت

امامت و وحدت اسلامی

اشاره

به نظر برخی، در عصر ما بحث از مذهب و امامت - که زمان بسیاری از صدر اسلام گذشته است - بی فایده بلکه زیان آفرین است، زیرا این بحث ها مربوط به قضیه ای است تاریخی که قرن ها از وقوعش گذشته است. بحث از این که خلیفه و جانشین بعد از پیامبر(صلی الله علیه و آله) چه کسی بوده و هست؟ علی بن ابی طالب(علیه السلام) یا ابوبکر؟ در این زمان خالی از فایده است و حتی چه بسا این مباحث در این زمان، جز ایجاد فتنه و نزاع و برانگیختن کینه ها، اثر دیگر ندارد؛ به عبارت دیگر در این عصر که احتیاج مبرم به وحدت و تقریب بین مذاهب است، چرا این گونه مباحث که اختلاف زا است مطرح می گردد؟....

ما به لطف خداوند متعال در صددهم آثار و فواید بحث امامت را در این عصر طیّ مطالبی بیان کنیم.

حقیقت وحدت

از آن جا که اشکال کننده، به واژه وحدت اهمیت فراوانی می دهد، جا دارد ابتدا به مفهوم حقیقی آن پردازیم: دو اصطلاح و عنوان مهمّ است که باید در کنار هم مورد توجه خاص قرار گیرد و هیچ کدام را نباید فدای دیگری کرد: یکی حفظ وحدت و یک پارچگی امت اسلامی و دیگری حفظ اصل اسلام.

[صفحه ۳۶۶]

شک نیست که همه مسلمانان وظیفه دارند این دین حنیف را حفظ کرده و در گسترش آن بکوشند و از این رو همگان در این راه مسئولیت سنگینی دارند، هم چنین از آن جا که مسلمانان دشمنان مشترکی دارند که در صددهم اصل اسلام و مسلمانان را نابود کنند، باید متحد شده و در حفظ کیان اسلام و مسلمانان بکوشند. ولی این بدان معنا نیست که از وظیفه دیگر شانه خالی کرده و از بیان حقایق مسلمّ اسلامی سرباز زنند. هرگز نباید مسئله وحدت یا اتحاد را اصل و هدف قرار داده و حقایق شریعت را فرع و فدای آن نماییم. بلکه بر عکس، اگر اسلام بر وحدت یا اتحاد بین مسلمانان تأکید دارد، برای صیانت و نگه داری از دین است، حال چگونه ممکن است مسئله وحدت برای کسی بسیار مهم جلوه کند؛ به طوری که دست از برخی مسلمّات دین و مذهب بردارد و یا آن که در صددهم توجیّهات بی مورد آنها برآید.

تاریخ و سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله) بهترین شاهد و مؤید این مطلب است: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با آن که می داند بنی امیه با علی (علیه السلام) و بنی هاشم مخالف است و هرگز عده ای زیر سلطه و ولایت امام علی (علیه السلام) نمی روند و امامت او را هرگز نمی پذیرند، اما این مسئله باعث نشد که از بیان حقّ و حقیقت صرف نظر کرده و ولایت و امامت علی (علیه السلام) را بیان نکند، بلکه در طول ۲۳ سال بعثت خود در هر جا و هر نحو که ممکن بود و موقعیت داشت، ولایت و امامت علی (علیه السلام) را به مردم گوشزد کرد، با این که به طور قطع می دانست

از هنگام وفاتش در این موضوع اختلاف خواهند کرد، بلکه این اختلاف باقی مانده تا روز ظهور امام زمان (علیه السلام) ادامه پیدا خواهد کرد، با این همه حقّ را بیان کرد. چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این که می داند تا روز قیامت به سر مسئله امامت علی (علیه السلام) اختلاف می شود، این گونه بر ولایت علی (علیه السلام) تأکید میورزد، که حتّی در روز غدیر برای جلوگیری از شک و شبهه دست آن حضرت را بالا می برد، تا همه ببینند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه تأکیدی بر ولایت او داشته است.

از این جا به خوبی روشن می شود که بیان حقّ و حقیقت اصل است و در هیچ موقعیتی نباید از آن صرف نظر کرد؛ حتّی در صورتی که می دانیم با بیان آن میان مسلمین دو صف ایجاد شده و دو دستگی ایجاد خواهد شد. ولی این بدان معنا نیست که مسلمانان

[صفحه ۳۶۷]

به جان یکدیگر افتاده و هم دیگر را نابود کنند، بلکه با بیان مدّعی خود، یکدیگر را تحمل کرده و به پیروی از گفتار نیکو دعوت نمایند، ولی در عین حال از دشمن مشترک نیز غافل نباشند. قیام امام حسین (علیه السلام) نیز دلیل و شاهد خوبی بر مدّعی ماست، زیرا حضرت (علیه السلام) با آن که می دانست با قیامش بین دو دسته از مسلمانان نزاع خواهد شد، در عین حال هرگز به جهت اتحاد بین مسلمانان از اصل مهم امر به معروف و نهی از منکر غافل نشد.

سیره و روش امام علی (علیه السلام) نیز گویای این مطلب است، زیرا به نظر برخی حضرت می توانست با دادن امتیاز بی جا به طلحه و زبیر و معاویه، جلوی جنگ جمل و صفین را بگیرد و با این کار از ایجاد اختلاف بین مسلمانان جلوگیری کند تا هزاران نفر در این قضیه کشته نشوند، ولی آن حضرت به جهت حفظ اصول اسلام و حقّ و حقیقت و شریعت اسلامی هرگز حاضر نشد از آن حقایق چشم پوشی کند.

پس حقیقت مفهوم وحدت - و به عبارت صحیح تر اتحاد - آن است که با حفظ عقاید قطعی و مسلم خود در مقابل دشمن مشترک موضع واحدی داشته و از او غافل نباشیم و این بدان معنا نیست که از بحث و گفتگوی علمی محض و خالی از تعصبات پرهیز کنیم، زیرا همه امور در حقیقت برای حفظ شریعت اسلامی است.

از این رو است که امام علی (علیه السلام) در بحبوه جنگ صفین، از وقت فضیلت نماز سؤال می کند و بعد از آن که از او سؤال می شود که اکنون در اوج نبرد چه وقت نماز است؟ در جواب می فرماید: مگر ما برای غیر از برپایی نماز می جنگیم؟ لذا نباید هیچ گاه هدف، فدای وسیله گردد.

شیخ محمّد عاشور، معاون رئیس دانشگاه الازهر مصر و رئیس کمیته گفت و گوی بین مذاهب اسلامی در بیان نظریه ای کاملاً منطقی و متین می گوید: مقصود از اندیشه تقریب بین مذاهب اسلامی، یکی کردن همه مذاهب و روی گردانی از مذهبی و روی آوردن به مذهبی دیگر نیست، که این به بیراهه کشاندن اندیشه تقریب است. تقریب باید بر پایه بحث و پذیرش علمی باشد تا بتوان با این اسلحه علمی به نبرد با خرافات رفت و

[صفحه ۳۶۸]

باید دانشمندان هر مذهبی در گفت و گوی علمی خود، دانش خود را مبادله کنند، تا در یک محیط آرام بدانند، بشناسند، بگویند و نتیجه بگیرند. [۱۱۱۴].

نگاه اهل هر مذهب به نقاط مشترک، باعث همکاری درون گروهی برای زیستن در جامعه جهانی می شود و نگاه به نقاط اختلاف، در یک بستر علمی و تحقیقاتی، باعث جدّیت و تلاش در بحث و پژوهش علمی برای رسیدن به حقیقت و تبیین آرا و نظرات دیگران می گردد. نمی توان در پوشش شعار تمسک به ولایت اهل بیت (علیهم السلام)، آثار و لوازم فقهی اقرار به شهادتین را نفی کرد، همان طور که نمی توان تحت عنوان وحدت اسلامی و با شعار براندازی تعصبات، از جهات اختلاف در اصول ایمانی و آثار و لوازم آن چشم پوشی نمود.

نفی تعصّب به معنای عدول از حقایق نیست، بلکه به معنای پایه ریزی مبانی اعتقادی بر موازین علمی و کارشناسانه است - چه در زمینه پژوهش و تحقیق، و چه در زمینه گفت و گو و بحث - تا در نتیجه این نظام فکری، سلوک اهل مذاهب با یکدیگر بر پایه مدارا و عدم خشونت، شکل گیرد.

وحدت بر محور امام بر حق

اسلام بر وحدت میان مسلمانان تأکید فراوانی دارد؛ قرآن کریم می‌فرماید:

"اَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا؛" [۱۱۱۵] و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آن گاه که دشمنان [یکدیگر] بودید، پس میان دل‌های شما الفت و مهربانی انداخت تا به لطف او برادران هم شدید.

"وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛" [۱۱۱۶] و چون کسانی مباشید که پس از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد، پراکنده شدند و با هم اختلاف پیدا کردند و برای آنان عذابی سنگین است.

[صفحه ۳۶۹]

"إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ؛" [۱۱۱۷] در حقیقت مومنان با هم برادرند.

"إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شَرِيعًا لَسَتْ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ؛" [۱۱۱۸] کسانی که دین را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند، تو هیچ گونه مسئول ایشان نیستی.

"وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا؛" [۱۱۱۹] و همگی به ریسمان خدا چنگ زنیید و پراکنده نشوید.

"وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ؛" [۱۱۲۰] و با هم نزاع مکنید که سُست شوید و مهابت شما از بین برود.

"إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ؛" [۱۱۲۱] و این امت شما که امتی یگانه است و منم پروردگار شما، پس مرا پرستید.

با این همه تأکید فراوان که قرآن بر مسئله وحدت اسلامی و اتحاد دارد، لکن از این نکته نباید غافل بود که وحدت، محور می‌خواهد و به تعبیر دیگر کانالی برای رسیدن به وحدت و اتحاد لازم است. تأکید بر اصل وحدت، بدون آن که محور و کانال آن مشخص شود، کاری لغو و بیهوده ای است.

هرگز قرآن صامت به تنهایی نمی‌تواند محور وحدت باشد، زیرا به تعبیر امیرالمؤمنین (علیه السلام): قرآن دارای وجوهی است که می‌توان لفظ آن را بر هر یک از آن وجوه حمل کرد؛ از این رو می‌بینیم که قرآن کریم، با آن که از کتاب آسمانی به امام تعبیر می‌کند آن جا که می‌فرماید: "وَمَنْ قَتَلَهُ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً؛" [۱۱۲۲] و پیش از وی [نیز] کتاب موسی راهبر و مایه رحمت بوده است. همچنین از صحف ابراهیم و موسی یاد کرده و می‌فرماید: "صِيحْفٍ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى؛" [۱۱۲۳] صحیفه های ابراهیم و موسی.

[صفحه ۳۷۰]

ولی در عین حال به آن اکتفا نکرده، ابراهیم (علیه السلام) را به عنوان امام ناطق معرفی می‌کند و می‌فرماید: "وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا- يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛" [۱۱۲۴] و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] پرسید: از دودمانم [چطور]؟ فرمود: پیمان من به بیداد گران نمی‌رسد.

از این جا به خوبی استفاده می‌شود که امام صامت که همان کتاب های آسمانی است، کافی نیست، بلکه نیاز به امام ناطقی است که در موارد اختلاف، بیانگر حق و حقیقت باشد. و به تعبیر دیگر او محور حق و وحدت اسلامی گردد.

از آیه اعتصام نیز این نکته به خوبی روشن می‌شود؛ زیرا مسلمانان را امر می‌کند که به ریسمان الهی چنگ زنند؛ یعنی آن که شما

را به طور قطع به خداوند می‌رساند، کسی جز امام بر حق و معصوم نیست، زیرا همان گونه که اشاره شد قرآن دارای ظاهر و باطن متعدّدی. ضابطه بسیار مهم در وحدت اسلامی این است که نتیجه آن باید اتحاد و وحدت بر حقیقتی باشد که پس از بحث و بررسی کارشناسانه خبرگان امر، کشف می‌شود. مراد و نتیجه وحدت، دست برداشتن از حقایق نیست، بلکه وحدت در مسیر حقیقت است. آیه اعتصام با تعیین معیار و میزان وحدت در امت اسلامی از این راز بسیار مهمّ پرده بر می‌دارد که این وحدت در امت محقق نمی‌شود مگر با اعتصام و تمسک به حبل الله؛ چنگ زدن به ریسمان الهی امت را از تفرقه و فرو افتادن در وادی بدبختی‌ها و فتنه‌های تیره و تار نجات می‌دهد.

نکته قابل توجه این است که از محور وحدت، به حبل تعبیر شده است. روشن است که این ریسمان دو طرف دارد: یک سوی آن امت و سوی دیگرش خداوند متعال است؛ واسطه‌ای است بین زمین و آسمان؛ بشر و غیب. پس باید این قطب دایره وحدت و اتحاد، متصل به عالم غیب و ملکوت باشد تا بتواند حلقه ارتباط عالم شهود با عالم غیب

[صفحه ۳۷۱]

گردد. از همین جا می‌توان نتیجه گرفت که کشتی وحدت باید در بندر حق و حقیقت پهلو گیرد و لنگر بیندازد، نه در اسکله هوا و هوس؛ اتحاد بر حق و حقیقت مدّ نظر است، نه اتفاق بر هوا و هوس.

بنا بر این، حقیقت واقعی است که هیچ گونه ربطی به وفاق یا عدم وفاق امت ندارد. و این، وظیفه امت است که حقیقت را بیابد و به آن به صورت جمعی - چنگ بزند؛ یعنی پس از درک آن حقیقت، با تطبیق خود بر آن، متحد گردد. پس حقیقت، مولود اتفاق امت نیست که هر گاه بر چیزی متفق شد، همان حق باشد و هر گاه از چیزی روی گرداند، باطل گردد. همان گونه که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)، شجاعانه اتحاد مسلمانان را بر هم زد و علیه یزید قیام کرده و فرمود: *إنما خرجت لطلب الإصلاح في أمة جدي أريد أن آمر بالمعروف وأنهي عن المنكر.* [۱۱۲۵] من به جهت اصلاح در امت جدّم قیام کردم و هدف من امر به معروف و نهی از منکر است. اگر نفس اتفاق امت، ملاک و معیار حق و حقیقت است، دیگر احتیاج به اصلاح ندارد. اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر قوی‌ترین برهان است که حق، حقایق خود را از اجماع مردم کسب نمی‌کند، بلکه این مردم اند که باید خود را بر حق عرضه کنند، و خویش را با آن هماهنگ سازند. با مراجعه به روایاتی که ذیل آیه اعتصام وارد شده نیز به این نتیجه می‌رسیم که ریسمان خدا همان امامان معصوم اند که انسان را به طور قطع و یقین به خداوند متعال می‌رسانند.

ابن حجر هیتمی این آیه را در ردیف آیاتی آورده که در شأن اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است. [۱۱۲۶] هم چنین می‌توان حدیث ثقلین را مفسّر آیه اعتصام دانست، زیرا در آن حدیث، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را امر می‌کند که به دو گوهر گران بها چنگ زنند، که همان قرآن و عترت است، تا به حق و حقیقت رهنمون شده و از گمراهی رها شوند.

ابو جعفر طبری در تفسیر آیه اعتصام می‌گوید: مقصود از اعتصام، تمسک و چنگ زدن است، زیرا ریسمان، چیزی است که انسان را به مقصد خواهد رساند. [۱۱۲۷] از

[صفحه ۳۷۲]

طرف دیگر در برخی از متن‌های حدیث ثقلین، تعبیر اعتصام به کار رفته است. از باب نمونه ابن ابی شیبیه، حدیث ثقلین را چنین نقل می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: *أني تركت فيكم ما لن تضلوا بعدي ان اعتصمتم به: كتاب الله و عترتي.* [۱۱۲۸] از

این جاست که مفسران و محدثان، حدیث ثقلین را در ذیل آیه شریفه اعتصام ذکر کرده اند.

حاکم حسکانی به سند خود از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: کسی که دوست دارد سوار بر کشتی نجات شده به ریسمان محکم چنگ زند و اعتصام به ریسمان الهی داشته باشد، باید ولایت علی را پذیرفته و به فرزندان هدایتگر او اقتدا کند. [۱۱۲۹].

نتیجه این که از آیه شریفه و روایاتی که در تفسیر آن آمده است به خوبی استفاده می شود که اهل بیت (علیهم السلام) محور وحدت میان امت اسلامی اند، و بحث از امامت و ولایت آنان در حقیقت، بحث از محور وحدتی است که قرآن و روایات بر آن تأکید فراوانی داشته اند. همان گونه که روایات دیگر نیز بر این امر تأکید دارند؛

حاکم نیشابوری به سند خود از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ستارگان، امان اهل زمین اند از غرق شدن و اهل بیت من امان اند برای امت از اختلاف و هر گاه قبیله ای از عرب با آنان مخالفت کنند، در میان خودشان اختلاف افتاده و جزء حزب ابلیس می گردند. [۱۱۳۰] و نیز به سند خود از ابوذر نقل می کند که او در کنار کعبه ایستاد، دست ها را به در کعبه گرفت، خطاب به مردم فرمود: ای مردم! هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر کس نمی شناسد، من ابوذر، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، هر کس سوار بر آن شود نجات یافته است و هر کس از آن سرپیچی کند غرق شود. [۱۱۳۱] آن گاه هر دو حدیث را صحیح می شمرد.

بحث علمی زمینه ساز وحدت

اشاره

بزرگ ترین اختلاف بین امت اسلامی، مسئله امامت و رهبری است. شهرستانی

[صفحه ۳۷۳]

می گوید: بزرگ ترین خلاف بین امت، اختلاف در مسئله امامت است، زیرا در هیچ مسئله ای در اسلام مانند امامت این قدر شمشیر کشیده نشده است. [۱۱۳۲] لذا هر مسلمانی وظیفه دارد که در راه وحدت مسلمانان بکوشد ولی این بدان معنا نیست که دست از بحث علمی خالی از هر گونه تعصب و عناد بردارد، زیرا این بحث ها به طور قطع در وحدت صفوف مسلمان اثر دارد. هنگامی که هر کدام از فرقه های مسلمانان، پی به عقاید واقعی فرقه دیگر برده و بدانند که او نیز عقائدش مستند به عقل و قرآن و سنت است. کینه و دشمنی نسبت به یکدیگر کمتر می شود. بخش مهم کینه ها و دشمنی ها به این خاطر است که مسلمانان از عقاید یکدیگر بی خبرند و یا بدون دلیل می دانند. اگر شیعه را به جهت اعتقاد به بداهت متهم به کفر می کنند، تقیه را به نفاق نسبت می دهند، به خاطر آن است که از حقیقت این اعتقاد و عمل ناآگاه اند، که بخشی از آن به کوتاهی ما در عرضه نمودن عقاید خودمان باز می گردد. مسئله امامت نیز از این موضوع مستثنا نیست اگر اهل سنت اعتقاد شیعه امامیه را در مسئله امامت و شرایط آن غلو می دانند، به جهت آن است که ما به طور علمی و صحیح آن را معرفی نکرده ایم، و هر جا که خوب عمل کردیم تا حدود زیادی موفق بوده ایم و زمینه ساز وحدت مسلمانان شده ایم. اینک به نمونه هایی از این قبیل اشاره می کنیم:

تمایل به حق

۱- شیخ محمود شلتوت، رئیس دانشگاه الأزهر مصر در عصر خود، بعد از مطالعه فراوان در فقه شیعه و مرجعیت اهل بیت (علیهم السلام) پی به اعتبار شیعه جعفری برده و فتوای معروف خود را در جواز تعبد به مذهب جعفری صادر می کند و می فرماید: مذهب جعفری، معروف به مذهب شیعه امامی اثنا عشری، مذهبی است که تعبد به آن شرعاً جایز است، همانند سایر مذاهب اهل سنت، لذا سزاوار است بر مسلمانان که آن را شناخته و از تعصب به ناحق نسبت به مذاهبی معین خلاصی یابند. [۱۱۳۳].

[صفحه ۳۷۴]

۲- شیخ أزهري، دکتر محمد محمد فحام نیز در تقریظی که بر فتوای شلتوت نوشت نظر او را تأیید کرده، فرمود: من از شیخ محمود شلتوت و اخلاق، علم، گستردگی اطلاع، بهره مندی از لغت عرب، تفسیر قرآن و اصول فقه او در عجبم. او فتوا به جواز تعبد به مذهب شیعه امامیه را صادر کرده است. شک ندارم که فتوای او اساس محکمی دارد، که اعتقاد من نیز همان است. [۱۱۳۴].

و نیز می فرماید: خدا رحمت کند شیخ شلتوت را که به این معنای کریم التفات نمود و با آن فتوای صریح و شجاعانه ای که صادر کرد خودش را جاودانه ساخت، او فتوا به جواز عمل به مذهب شیعه امامیه داد، از آن جهت که مذهبی است فقهی و اسلامی، و اعتماد آن بر کتاب و سنت و دلیل محکم است... [۱۱۳۵].

۳- شیخ محمد غزالی نیز می گوید: من معتقدم که فتوای استاد اکبر؛ شیخ محمود شلتوت، راه طولانی را در تقریب بین مسلمان پیموده است... عمل او در حقیقت تکذیب خیالاتی است که مستشرقین در سر می پروراندند، آنان در این خیال بودند که کینه ها و اختلافاتی که بین مسلمانان است بالاخره روزی امت اسلامی را از هم پاشیده قبل از آن که به وحدت برسند و تحت لوای واحد در آیند، آنان را نابود خواهد کرد. ولی این فتوا در نظر من شروع راه و اولین کار است. [۱۱۳۶].

۴- عبدالرحمن نجار، مدیر مساجد قاهره می گوید: ما نیز فتوای شیخ شلتوت را محترم شمرده و به آن فتوا می دهیم و مردم را از انحصار در مذاهب چهار گانه بر حذر می داریم. شیخ شلتوت، امامی است مجتهد، رأی او صحیح و عین حق است، چرا باید در اندیشه و فتاویمان، اکتفا بر مذاهب معینی نماییم، در حالی که همه آنان مجتهد بودند؟. [۱۱۳۷].

۵- استاد احمد بک، استاد شیخ شلتوت و ابوزهره می گوید: شیعه امامیه همگی مسلمان اند و به خدا و رسول و قرآن و هر چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده، ایمان دارند. در میان آنان

[صفحه ۳۷۵]

از قدیم و جدید فقیهانی بزرگ و علمایی در هر علم و فن دیده می شود. آنان تفکری عمیق داشته و اطلاعاتی وسیع دارند. تألیفات آنان به صدها هزار می رسد و من بر مقدار زیادی از آنها اطلاع پیدا نمودم. [۱۱۳۸].

۶- شیخ محمد ابوزهره نیز می نویسد: شکی نیست که شیعه، فرقه ای است اسلامی،... هر چه می گویند به خصوص قرآن یا احادیث منسوب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) تمسک می کنند. آنان با همسایگان خود از سنی ها دوست بوده و از یکدیگر نفرت ندارند. [۱۱۳۹].

۷- استاد محمود سرطاوی، یکی از مفتیان اردن می گوید: من همان مطلبی را که سلف صالحان گفته اند می گویم و آن این که شیعه امامیه برادران دینی ما هستند، بر ما حق اخوت و برادری دارند و ما نیز بر آنان حق برادری داریم. [۱۱۴۰].

۸- استاد عبدالفتاح عبدالمقصود نیز می گوید: به عقیده من شیعه تنها مذهبی است که آینه تمام نما و روشن اسلام است و هر کسی

که بخواهد بر اسلام نظر کند باید از خلال عقائد و اعمال شیعه نظر نماید. تاریخ بهترین شاهد است بر خدمات فراوانی که شیعه در میدان های دفاع از عقیده اسلامی داشته است. [۱۱۴۱].

۹- دکتر حامد حنفی داود، استاد ادبیات عرب در دانشکده زبان قاهره می گوید: از این جا می توانم برای خواننده متدبّر آشکار سازم که تشیع آن گونه که منحرفان و سفیانی ها گمان می کنند که مذهبی است نقلی محض، یا قائم بر آثاری مملو از خرافات و اوهام و اسرائیلیات، یا منسوب به عبد الله بن سبأ و دیگر شخصیت های خیالی در تاریخ، نیست، بلکه تشیع در روش علمی جدید ما به عکس آن چیزی است که آنان گمان می کنند. تشیع اولین مذهب اسلامی است که عنایت خاصی به معقول و معقول داشته است و در میان مذاهب اسلامی توانسته است راهی را انتخاب کند که دارای افق گسترده ای است. و اگر نبود امتیازی که شیعه در جمع بین معقول و منقول پیدا کرده هرگز

[صفحه ۳۷۶]

نمی توانست به روح تجدد در اجتهاد رسیده و خود را با شرایط زمان و مکان وفق دهد به حدی که با روح شریعت اسلامی منافات نداشته باشد. [۱۱۴۲].

او همچنین در تقریظی که بر کتاب عبد الله بن سبأ زده می گوید: سیزده قرن است که بر تاریخ اسلامی می گذرد و ما شاهد صدور فتوایی از جانب علما بر ضدّ شیعه هستیم، فتاوییی ممزوج با عواطف و هواهای نفسانی. این روش بد سبب شکاف عظیم بین فرقه های اسلامی شده است. و از این رهگذر نیز علم و علمای اسلامی از معارف بزرگان این فرقه محروم گشته اند، همان گونه که از آرای نمونه و ثمرات ذوق های آنان محروم بوده اند. و در حقیقت خساراتی که از این رهگذر بر عالم علم و دانش رسیده، بیشتر است از خساراتی که توسط این خرافات به شیعه و تشیع وارد شده است، خرافاتی که در حقیقت، ساحت شیعه از آن مبرا است. و تو را بس، این که امام جعفر صادق (ت ۱۴۸هـ) پرچم دار فقه شیعی - استاد دو امام سنی است: ابوحنیفه نعمان بن ثابت (ت ۱۵۰هـ) و ابی عبدالله مالک بن انس (ت ۱۷۹هـ) و در همین جهت است که ابوحنیفه می گوید: اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می شد. مقصود او همان دو سالی است که از علم فراوان جعفر بن محمد بهره ها برده بود. و مالک بن انس می گوید: من کسی را فقیه تر از جعفر بن محمد ندیدم. [۱۱۴۳].

۱۰- دکتر عبد الرحمن کیالی یکی از شخصیت های حلب در نامه خود به علامه امینی (رحمه الله) می نویسد: عالم اسلامی همیشه نیاز شدید به مثل این تحقیقات دارد... چرا بعد از وفات رسول اعظم، بین مسلمین اختلاف شد و در نتیجه بنی هاشم از حق خود محروم شدند؟ و نیز سزاوار است که از عوامل انحطاط و انحلال مسلمانان سخن به میان آید، چه شد که مسلمانان به این وضع امروز مبتلا شده اند؟ آیا ممکن است آنچه از دست مسلمانان رفته با رجوع به تاریخ اصیل و اعتماد بر آن، باز گرداند؟. [۱۱۴۴].

۱۱- استاد ابوالوفاء غنیمی تفتازانی، مدرّس فلسفه اسلامی در دانشگاه الأزهر

[صفحه ۳۷۷]

می گوید: بسیاری از بحث کنندگان در شرق و غرب عالم، از قدیم و جدید، دچار احکام نادرست زیادی بر ضدّ شیعه شده اند که با هیچ دلیل یا شواهد نقلی سازگار نیست. مردم نیز این احکام را دست به دست کرده و بدون آن که از صحت و فساد آن سؤال کنند، شیعه را به آنها متهم می نمایند. از جمله عواملی که منجر به بی انصافی آنان نسبت به شیعه شد، جهلی است که ناشی از بی

اطلاعی آنان نسبت به مصادر شیعه است و در آن اتهامات تنها به کتاب های دشمنان شیعه مراجعه نموده اند. [۱۱۴۵].

اعتراف به حق

طرح مباحث علمی محض و عاری از تعصب و جدال غیر احسن و تالیف در آنها، نه تنها منجر به تمایل برخی از شخصیت های طراز اول اهل سنت در اعتراف به جواز تعبد به مذهب جعفری و قبول شیعه امامیه به عنوان مذهبی که دارای اصول و فروع مستند به عقل و قرآن و حدیث است، شد، بلکه باعث شد که عده ای دیگر از بزرگان اهل سنت مذهب خود را رها کرده، مذهب تشیع را در آغوش بگیرند. و اعتراف کنند که حق یکی است و آن در هیچ مذهبی جز تشیع که همان مذهب اهل بیت (علیهم السلام) است، نیست. اینک تعدادی از این اشخاص را معرفی می کنیم:

۱- علامه شیخ محمد مرعی، امین انطاکی:

او در قریه عنصو از توابع انطاکیه در سال ۱۳۱۴ هـ متولد شد. مذهب شافعی داشت. به همراه برادرش احمد برای فراگیری علوم به مصر عزیمت نمود و بعد از طی مراحل مقدماتی از شخصیت های طراز اول ازهر؛ از قبیل: شیخ مصطفی مراغی، محمود ابوطه مهنی، شیخ رحیم و دیگران استفاده کرده و به درجات عالی از علم رسید. هنگام بازگشت به وطن، بزرگان ازهر از آن دو دعوت کردند که در مصر باقی مانده و هر کدام تدریس در ازهر را به عهده گرفته و شاگردان را از علوم خود سیراب کنند، ولی نپذیرفته و به شهر خود باز گشتند. با گذشت زمانی نه چندان دور با مطالعه کتاب ها به حقایق شیعه

[صفحه ۳۷۸]

پی برده و هر دو برادر داخل در مذهب تشیع می شوند.

شیخ محمد در کتاب خود لماذا اخترت مذهب الشیعه می گوید: به طور قطع خداوند مرا هدایت کرد. و برایم تمسک به مذهب حق مقدر فرمود؛ یعنی مذهب اهل بیت (علیهم السلام)، مذهب نوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام جعفر بن محمد صادق... او در عوامل و اسبابی که منجر به تمسک به مذهب اهل بیت (علیهم السلام) شد می گوید:

اولاً: مشاهده کردم که عمل به مذهب شیعه مجزی است و ذمه مکلف را به طور قطع بری می کند. بسیاری از علمای اهل سنت - از گذشته و حال - نیز به صحت آن فتوا داده اند...

ثانیاً: با دلایل قوی، برهان های قطع آور و حجت های واضح، که مثل خورشید درخشان در وسط روز است، ثابت شد حقایق مذهب اهل بیت (علیهم السلام) و این که آن مذهب همان مذهبی است که شیعه آن را از اهل بیت (علیهم السلام) اخذ کرده و اهل بیت نیز از رسول خدا و او از جبرائیل و او از خداوند جلیل اخذ کرده است...

ثالثاً: وحی در خانه آنان نازل شد و اهل خانه از دیگران بهتر می دانند که در خانه چیست. لذا بر عاقل مدبر است که دلیل هایی که از اهل بیت (علیهم السلام) رسیده رها نکرده، و نظر بیگانگان را دنبال نکنند.

رابعاً: آیات فراوانی در قرآن کریم وارد شده که دعوت به ولایت و مرجعیت دینی آنان نموده است.

خامساً: روایات فراوانی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده که ما را به تعبد به مذهب اهل بیت (علیهم السلام) دعوت می کند، که بسیاری از آنها را در کتاب الشیعه و حججهم فی التشیع آورده ام.

۲- علامه شیخ احمد امین انطاکی:

او برادر شیخ محمد امین است که بعد از مطالعه کتاب المراجعات سید شرف الدین عاملی و تدبیر و تفکر در مطالب آن، از مذهب

خود عدول کرده، مذهب تشیع را انتخاب نموده است. او نیز در مقدمه کتابش فی طریقی الی التشیع می گوید: سبب تشیع من گفتاری است از پیامبر اکرم که تمام مذاهب اسلامی بر آن اتفاق نظر دارند. پیامبر (صلی الله علیه و آله)

[صفحه ۳۷۹]

فرمود: مثل اهل بیت من همانند کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کسی از آن سرپیچی کرد غرق شد. ملاحظه کردم که اگر از اهل بیت (علیهم السلام) پیروی کرده و احکام دینم را از آنان اخذ کنم بدون شک نجات یافته ام. اگر آنان را رها کرده و احکام دین خود را از غیر آنان اخذ نمایم، از گمراهان خواهم بود....

و نیز می فرماید: با تمسک به مذهب جعفری، ضمیر و درونم آرامش یافت. مذهبی که در حقیقت مذهب آل بیت نبوت (علیهم السلام) است، که درود و سلام خدا تا روز قیامت بر آنان باد. به عقیده ام از عذاب خداوند متعال با پذیرفتن ولایت آل رسول (علیهم السلام)، نجات یافته ام، زیرا نجات جز با ولایت آنان نیست....

۳- دکتر محمد تیجانی سماوی:

او در تونس متولد شد. و بعد از گذر از ایام طفولیت، به کشورهای عربی مسافرت نمود، تا بتواند از شخصیت های مختلف علمی بهره مند شود. در مصر، علمای الازهر از او درخواست کردند که در آنجا بماند و طلاب الازهر را از علم فراوان خود بهره مند سازد، ولی قبول نکرد و در عوض سفری که به عراق داشت، با مباحثات فراوان با علمای شیعه امامیه، مذهب تشیع را انتخاب نمود و الآن در دنیا از مروّجین تشیع شناخته می شود. و کتاب هایی را نیز در دفاع از این مذهب تألیف نموده است.

او در بخشی از کتابش می گوید: شیعه ثابت قدم بوده و صبر کرده و به حق تمسک کرده است... و من از هر عالمی تقاضا دارم که با علمای شیعه مجالست کرده و با آنان بحث نماید، که به طور قطع از نزد آنان بیرون نمی آید جز آن که به مذهب آنان که همان تشیع است، بصیرت خواهد یافت... آری من جایگزینی برای مذهب سابق خود یافتم و سپاس خداوندی را که مرا بر این امر هدایت نمود و اگر هدایت و عنایت او نبود، هرگز بر این امر هدایت نمی یافتم.

ستایش و سپاس خدایی را سزاست که مرا بر فرقه ناجیه راهنمایی کرد؛ فرقه ای که مدت ها با زحمت فراوان در پی آن بودم. هیچ شک ندارم هر کس به ولای علی و اهل بیتش تمسک کند به ریسمان محکمی چنگ زده که گسستنی نیست. روایات پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این مورد بسیار است، روایاتی که مورد اجماع مسلمین است. عقل نیز به تنهایی بهترین

[صفحه ۳۸۰]

راهنما برای طالب حق است... آری، به حمد خدا، جایگزین را یافتم، و در اعتقاد به امیرالمؤمنین و سید الوصیین امام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا کردم، و نیز در اعتقاد به دو سید جوانان اهل بهشت و دو دسته گل از این امت، امام ابو محمد حسن زکی و امام ابو عبدالله حسین، و پاره تن مصطفی خلاصه نبوت، مادر امامان و معدن رسالت و کسی که خداوند عزیز به غضب او غضبناک می شود، بهترین زنان، فاطمه زهراء.

به جای امام مالک، با استاد تمام امامان، امام جعفر صادق (علیه السلام) و نه نفر از امامان معصوم از ذریه حسین و امامان معصوم را برگزیدم....

او بعد از ذکر حدیث باب مدینه العلم می گوید: چرا در امور دین و دنیای خود از علی (علیه السلام) تقلید نمی کنید، اگر معتقدید

که او باب مدینه علم پیامبر (صلی الله علیه و آله) است؟ چرا باب علم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را عمداً ترک کرده و به تقلید از ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل و ابن تیمیه پرداخته اید، کسانی که هرگز در علم، عمل، فضل و شرف به او نمی رسند؟ آن گاه خطاب به اهل سنت نموده می گوید: ای اهل و عشیره من! شما را به بحث و کوشش از حق و رها کردن تعصب دعوت می کنم، ما قربانیان بنی امیه و بنی عباسیم، ما قربانیان تاریخ سیاهیم. قربانی های جمود و تحجر فکری هستیم که گذشتگان برای ما به ارث گذاشته اند.

او کتاب هایی در دفاع از تشیع نوشته که برخی از آنها عبارتند از: ثم اهتدیت، لأکون مع الصادقین، فاسألوا أهل الذکر، الشیعۀ هم أهل السنۀ، اتقوا الله ویاقومنا أجبوا داعی الله، که زیر چاپ است.

۴- نویسنده معاصر، صائب عبدالحمید:

او شخصیتی عراقی است که با سفر به ایران و تحقیقات فراوان، با عنایات خداوند مذهب اهل سنت را رها و تشیع را انتخاب نموده است. او در بخشی از کتاب خود می نویسد: من اعتراف می کنم بر نفس خود که اگر رحمت پروردگار و توفیقات او مرا شامل نمی شد، به طور حتم نفس معاندم مرا به زمین می زد. این امر نزدیک بود و حتی یک بار نیز اتفاق افتاد. ولی خداوند مرا کمک نمود. با اطمینان خاطر به هوش آمدم در

[صفحه ۳۸۱]

حالی که خود را در وسط کشتی نجات می یافتم، مشغول به آشامیدن آب گوارا شدم و الآن با تو از سایه های بهاری آن گلها سخن می گویم.

بعد از اطلاع دوستانم از این وضع همگی مرا رها نموده به من جفا کردند. یکی از آنان که از همه داناتر بود به من گفت: آیا می دانی که چه کردی؟ گفتم: آری، تمسک کردم به مذهب امام جعفر صادق، فرزند محمد باقر، فرزند زین العابدین، فرزند سید جوانان بهشت، فرزند سید وصیین و سیده زنان عالمیان و فرزند سید مرسلین. او گفت: چرا این گونه ما را رها کردی، و می دانی که مردم در حق ما حرف ها می زنند؟ گفتم: من آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده می گویم. گفت چه می گویی: گفتم: سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را می گویم که فرمود: من در میان شما چیزهایی قرار می دهم که با تمسک به آنها بعد

از من گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق اهل بیتش که فرمود: اهل بیتم کشتی های نجات اند، که هر کس بر آنها سوار شود، نجات یابد.

صائب عبدالحمید کتاب هایی را نیز در دفاع از اهل بیت (علیهم السلام) و تشیع نوشته که برخی از آنها عبارتند از: منهج فی الانتماء المذهبی وابن تیمیه، حیاتة، عقائده و تاریخ الاسلام الثقافی و السیاسی.

۵- استاد عبدالمنعم حسن:

او نیز از جمله کسانی است که با مطالعات فراوان پی به حقانیت تشیع برده، او مذهب اهل سنت را رها کرده تشیع را انتخاب می کند. او از جمله کسانی است که بدون خوف و ترس از کسی، به طور علنی اعتراف به تشیع نموده و مردم را نیز در مصر به آن مذهب دعوت می نماید.

در بخشی از کتاب خود الخدعۀ، رحلتی من السنۀ الی الشیعۀ می نویسد: در مدتی که سنی بودم، مردم را به عقل گرایی دعوت کرده و شعار عقل را سر دادم، ولی در میان قوم خود جایگاهی نیافتم و از هر طرفی تهمت ها و شایعات علیه خود شنیدم... و من به

خوبی می دانستم که کوتاه آمدن از عقل یعنی ذوب شدن در پیشینیان و در نتیجه انسان بدون هیچ شخصیتی خواهد بود که واقع را بر او روشن کند... من هرگز چیزی را بدون

[صفحه ۳۸۲]

تحقیق و دقت نظر نمی گویم... عقل گرایی من عامل اساسی در تمایلم به سوی تشیع و خطّ اهل بیت (علیهم السلام) و اختیار مذهب آنان بود.... [۱۱۴۶].

۶- استاد معتصم سید احمد سودانی:

او با مطالعات فراوان در تاریخ و حدیث، به حقانیت مذهب اهل بیت (علیهم السلام) پی برده و با رها کردن مذهب خود، تشیع را انتخاب می کند. او در توصیف و وجه نام گذاری کتابش، بنور فاطمه اهتدیت می گوید: هر انسانی در اندرون خود نوری را احساس می کند که راهنمای به حق است، ولی هواهای نفسانی و پیروی از گمان بر آن نور پرده می اندازد، لذا انسان نیازمند تذکر و بیداری است و فاطمه (علیها السلام) اصل آن نور است. من آن نور را دائماً در وجود خود احساس می کنم... [۱۱۴۷].

او نیز درباره نظریه عدالت صحابه می گوید: عدالت صحابه نظریه ای است که اهل سنت در مقابل عصمت اهل بیت (علیهم السلام) جعل نمودند، و چقدر بین این دو فرق است. عصمت اهل بیت (علیهم السلام) حقیقتی است قرآنی و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز بر آن تأکید دارد و در واقع نیز تحقق پیدا کرده است. اما نظریه عدالت صحابه، مخالف قرآن کریم است. همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز تصریح بر خلاف آن نموده است، بلکه خود صحابه به بدعت هایی که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نیز بعد از آن ایجاد کردند، اقرار نمودند. [۱۱۴۸].

و نیز می فرماید: من در وجود خود چیزی می یابم و احساس می کنم، که نمی توانم توصیفش کنم. ولی نهایت تعبیری که می توانم از آن داشته باشم این که: هر روز احساس می کنم که به جهت تمسک به ولای اهل بیت (علیهم السلام) در خود قرب بیشتری به خداوند متعال پیدا کرده ام، و هر چه در کلمات آنان بیشتر تدبر می کنم معرفت و یقینم به دین بیشتر می شود. معتقدم اگر تشیع نبود، از اسلام خبری نبود. و هر گاه در صدد تطبیق و پیاده کردن تعلیمات اهل بیت (علیهم السلام) در خود بر می آمیم، لذت ایمان و لطافت یقین را در خود احساس می کنم. و هنگامی که دعاهای مبارکی را که از طریق اهل بیت (علیهم السلام) رسیده و در هیچ مذهبی

[صفحه ۳۸۳]

یافت نمی شود، قرائت می کنم، شیرینی مناجات پروردگار را می چشم... [۱۱۴۹].

۷- وکیل مشهور مصری، دمرداش عقالی:

او از شخصیت های مشهور و بارز مصری است که در شغل و کالت مدت هاست فعالیت می کند. هنگام تحقیق در یک مسئله فقهی و مقایسه آرا در آن مسئله، فقه و استنباط های شیعه امامیه را از دیگر مذاهب فقهی قوی تر می یابد و همین مسئله با رقه های تشیع را در دلش روشن می گرداند، تا این که حادثه ای عجیب سر نوشت او را به کلی عوض کرده و او را مفتخر به ورود در مذهب تشیع می نماید و آن، این بود که: وقتی گروهی از حجاج ایرانی همراه با حدود بیش از بیست کارتن کتاب اعتقادی وارد عربستان می شوند. تمام کتاب ها از طرف حکومت مصادره می شود. سفیر ایران در زمان شاه، موضوع را با ملک فیصل در میان می گذارد.

او نیز به وزارت کشور عربستان می نویسد تا به موضوع رسیدگی کنند. وزیر کشور دستور می دهد که تمام کتاب ها را بررسی کرده، اگر مشکلی ندارد آن را به صاحبش برگردانند. در آن زمان دمرdash عقالی در حجاز به سر می برد، از او خواستند که این کتاب ها را بررسی کند و در نهایت رأی و نظر قانونی خود را بدهد. او با مطالعه این کتاب ها به حقایق تشیع پی می برد و از همان موقع قدم در راه اهل بیت (علیهم السلام) می گذارد... [۱۱۵۰].

۸- علامه دکتر محمد حسن شحاته

او نیز که استاد سابق دانشگاه ازهر است پس از مطالعات فراوان در رابطه با شیعه امامیه پی به حقایق این فرقه برده و در سفری که به ایران داشت در سخنرانی خود برای مردم اهواز می گوید:

عشق به امام حسین (علیه السلام) سبب شد که از تمامی موقعیت هایی که داشتم دست بردارم.

و در قسمتی دیگر از سخنانش می گوید: اگر از من سؤال کنند: امام حسین (علیه السلام) را در شرق یا غرب می توان یافت؟ من جواب می دهم که امام را می توان در درون قلب من دید

[صفحه ۳۸۴]

و خداوند توفیق تشرف به ساحت امام حسین (علیه السلام) را به من داده است.

وی در ادامه می گوید: ۵۰ سال است که شیفته امام علی (علیه السلام) شده ام و سالهاست که هاله ای از طواف پیرامون ولایت امام علی (علیه السلام) در خود می بینم. [۱۱۵۱].

۹- عالم فلسطینی شیخ محمد عبدالعال:

او کسی است که بعد از مدت ها تحقیق در مذهب تشیع، پی به حقایق آن برده، و به اهل بیت (علیهم السلام) اقتدا نموده است. در مصاحبه ای می گوید:... از مهم ترین کتاب هایی که قرائت کردم کتاب المراجعات بود، که چیزی بر ایمان من نیفزود و تنها بر معلوماتم اضافه شد. تنها حادثه ای که مطلب را نهایی کرده و مرا به ولایت اهل بیت (علیهم السلام) رهنمون ساخت. این بود که: روزی در پیاده رو، رو به روی مغازه یکی از اقوام نشسته بودم، مغازه ای کوچک بود. شنیدم که آن شخص به یک نفر از نوه های خود امر می کند که به جای او در مغازه بنشیند، تا نماز عصر را به جای آورد. من به فکر فرو رفتم، که چگونه یک نفر مغازه خود را رها نمی کند تا به نماز بایستد، مگر آن که کسی را به جای خود قرار دهد که بتواند حافظ اموالش باشد، حال چگونه ممکن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یک امتی را بدون امام و جانشین رها کند!! به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد بود...

هنگامی که از او سؤال شد که آیا الآن که در شهر غربت لبنان به سر می بری احساس وحشت و تنهایی نمی کنی؟ او در جواب می گوید: به رغم این که عوارض و لوازم تنهایی زیاد و شکننده است، ولی در من هیچ اثری نگذاشته و هرگز آنها را احساس نمی کنم؛ زیرا در قلبم کلام امیرالمؤمنین را حفظ کرده ام که فرمود: ای مردم هیچ گاه از راه حق به جهت کمی اهلش وحشت نکنید. [۱۱۵۲].

او نیز می گوید: مردم به خودی خود به دین اهل بیت (علیهم السلام) روی خواهند آورد، زیرا دین فطرت است، ولی چه کنیم که این دین در زیر چکمه های حکومت ها قرار گرفته است.

[صفحه ۳۸۵]

و نیز در پاسخ این سؤال که آیا ولایت احتیاج به بینه و دلیل دارد می‌گوید: ما معتقدیم که هر چیزی احتیاج به دلیل دارد مگر ولایت اهل بیت (علیهم السلام)، که دلیل محتاج به آن است... [۱۱۵۳].

و نیز می‌گوید: هر کسی که دور کعبه طواف می‌کند - دانسته یا ندانسته، جبری باشد یا اختیاری یا امر بین الامر - در حقیقت به دور ولایت طواف می‌کند، زیرا کعبه مظهر است و مولود آن، جوهر، و هر کسی که برگرد مظهر طواف می‌کند در حقیقت به دور جوهر طواف می‌کند. [۱۱۵۴].

۱۰ - مجاهد و رهبر فلسطینی محمد شحاده

او کسی است که هنگام گذراندن محکومیت خود در زندان‌های اسرائیل با بحث‌های فراوانی که با شیعیان لبنانی در بند زندان‌های اسرائیل داشت پی به حقانیت شیعه برد و با انتخاب تشیع و مذهب اهل بیت (علیهم السلام) از دعوت کنندگان صریح و علنی مردم فلسطین به اهل بیت (علیهم السلام) است. اینک قسمت‌هایی از مصاحبه‌ای را که با او انجام گرفته نقل می‌نمایم: بازگشت فلسطین به محمد و علی است. من آزاد مردان عالم را به اقتدا و پیروی از امام و پیشوای آزاد مردان؛ حسین (علیه السلام) دعوت می‌کنم.

و نیز می‌فرماید: من هم دردی فراوانی با مظلومیت اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دارم و احساسم این است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) حقاً مظلوم بود. و این احساس به مظلومیت آن حضرت (علیه السلام) در من عمیق تر و ریشه دارتر شده، هر گاه که ظلم اشغالگری در فلسطین بیشتر می‌شود.

جهل من به تشیع عامل این بود که در گذشته در تسنن باقی بمانم. و امیدوارم که من آخرین کسی نباشم که می‌گویم: تم اهدیت؛ آنگاه هدایت شدم. رجوع من به تشیع هیچ ربطی به مسئله سیاسی ندارد که ما را احاطه کرده است. من همانند بقیه مسلمانان افتخارها و پیروزی‌هایی را که مقاومت در جنوب لبنان پدید آورد در خود احساس

[صفحه ۳۸۶]

می‌کنم، که در درجه اول آن ر حزب الله پدید آورد. ولی این بدان معنا نیست که عامل اساسی در ورود من در تشیع مسائل سیاسی بوده است، بلکه در بر گرفتن عقیده اهل بیت (علیهم السلام) از جانب من، در نتیجه پذیرش باطنی من بوده و تحت تأثیر هیچ چیز دیگری نبوده است. راه اهل بیت (علیهم السلام) راه حق است که من به آن تمسک کرده‌ام. تشیع من عقیدتی است نه سیاسی. زود است که در نشر مذهب امامی در فلسطین بکوشم و از خداوند می‌خواهم که مرا در این امر کمک نماید.

امام قائم آل بیت نبوت (علیه السلام) برای ما برکت‌ها و فیض‌هایی دارد که موجب تحرک مردم فلسطین است. و در ما جنب و جوشی دائمی ایجاد کرده، که نصرت و پیروزی را در مقابل خود مشاهده می‌کنیم و فرج او را نزدیک می‌بینیم ان شاء الله. و من با او از راه باطن ارتباط دارم و با او نجوا می‌کنم و از او می‌خواهم که ما را در این موقعیت حساس مورد توجه خود قرار دهد.

آزاد مردان عالم خصوصاً مسلمانان با اختلاف مذاهب را نصیحت می‌کنم که قیام حسین (علیه السلام) و نهضت او بر ضد ظلم را سرمشق خود قرار داده و هرگز سکوت بر ظلمی را که آمریکا، شیطان بزرگ و اسرائیل آن غده سرطانی که در کشورهای اسلامی رشد کرده، رو اندازد.

من در کنفرانس‌ها و جلساتی که در فلسطین تشکیل می‌شود و مرا برای سخنرانی دعوت می‌کنند، در حضور هزاران نفر، تمام کلمات و سخنان خود را بر محور مواقف و سیره اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار می‌دهم که این سخنان سهم به‌سزایی در تغییر وضع موجود در جامعه فلسطین رابطه با اهل بیت (علیهم السلام) داشته، و این روش را ادامه می‌دهم تا این که مردم قدر آنان

را بدانند و با اقتدا به آنان به اذن و مشیت خداوند به پیروزی برسند....

زود است که با مشیت خداوند با گروهی از برادران مؤمنم مذهب اهل بیت (علیهم السلام) را در فلسطین منتشر خواهیم کرد تا این که زمینه ساز ظهور مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف گردد.

هنگامی که رئیس علمای ازهر مصر به طور صریح به جهت نشر تشیع و دفاع از آن، او را مورد هجوم قرار داد، در جواب فرمود: من تنها [این را] می گویم: بار خدایا قوم مرا

[صفحه ۳۸۷]

هدایت کن، که آنان نمی دانند... سپس می گوید: من مردود کلامی را که به زبان جاری کرد: که جهل و نادانی من نسبت به مذهب شیعه باعث شد که وارد تشیع شو و تنها بر این نکته تأکید می کنم که در حقیقت این جهل به تشیع بود که مرا در مذهب تسنن تا به حال باقی گذارد، تا الآن که به حقانیت آن اعتراف می کنم. [۱۱۵۵].

۱۱ - طیب فلسطینی اسعد وحید قاسم:

او نیز بعد از مطالعات بسیار در رابطه با شیعه، تشیع را انتخاب نمود و از راه های مختلف در صدد اثبات حقانیت و نشر تشیع بر آمد و در این راه سعی و کوشش فراوان نمود. در مصاحبه ای که با او انجام گرفته می گوید: به عقیده من تشیع همان اسلام است و اسلام نیز همان تشیع. [۱۱۵۶] او نیز تألیفاتی در دفاع از مذهب تشیع دارد که از آن جمله می توان به ازمه الخلافه و الامامه و آثارها المعاصره اشاره کرد.

لازم به ذکر است که حقانیت تشیع باعث گرایش تعداد فراوان از پیروان اهل سنت و سایر ادیان به این مذهب گردیده و انسانهای پاک نهاد و حقیقت گرا؛ پس از درک حقانیت شیعه، پیرو این مکتب پویا و مقدس می شوند.

آنچه در این مختصر آورده شد، تنها به عنوان نمونه مطرح گردید.

تعیین مرجع دینی

مسئله امامت دو جنبه دارد: یکی جنبه تاریخی و دیگری دینی. بر فرض که از جنبه تاریخی عصر آن گذشته باشد، از جنبه دینی، اثر آن تاکنون باقی است و تا روز قیامت نیز باقی خواهد ماند. اگر از امامت و ولایت بحث می کنیم، یک جهت مهمش این است که مرجع دینی ما کیست و دین را از چه کسانی باید اخذ کرد؟ سنت واقعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزد چه کسانی است؟ آیا دین و معارف اسلام را از امثال ابوالحسن اشعری و ابن تیمیه و فقه و فروع دین را از ائمه مذاهب چهار گانه بگیریم، همان گونه که اهل سنت و وهابیون

[صفحه ۳۸۸]

می گویند، یا از راه افرادی معصوم که جز اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسان دیگر نیستند، پیروی کنیم؟

همان گونه که آیات و روایات بر این امر تأکید فراوان نموده است و شیعه امامی بر آن اصرار دارد؛ بر هر مسلمان واجب است که بعد از گذشت زمان و فاصله زیاد از صاحب رسالت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و اختلاف مذاهب و آراء، راهی را برای رسیدن

به سنت نبوی و معارف دینی بپیماید که مورد اطمینان اوست. و لذا نصب امام علی (علیه السلام) به مقام ولایت و خلافت غیر از آن که خلأ زعامت و حاکمیت اسلامی را در امور سیاسی، بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) جبران می کند، او را مرجعی برای رفع مشکلات دینی و مسائل شرعی مردم نیز قرار می دهد. مشکلاتی که طبیعتاً بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدید آمده بلکه شدیدتر می شود. و به همین جهت است که امام علی (علیه السلام) بر این امر مهم تأکید کرده در توصیف عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به مردم می فرماید:

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ فَأَيْنَ يُنَآهَ بِكُمْ وَ كَيْفَ تَعْمَهُونَ وَ بَيْنَكُمْ عِزَّةٌ نَبِيَّكُمْ؟ وَ هُمْ أَرْمَةٌ الْحَقِّ وَ أَعْلَامُ الدِّينِ وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ؛ [۱۱۵۷].

مردم کجا می روید؟ چرا از حق منحرف می شوید؟ پرچمهای حق بر پاست، و نشانه های آن آشکار است، با این که چراغهای هدایت روشنگر راه اند، چون گمراهان به کجا می روید؟ چرا سرگردان هستید؟ در حالی که عترت پیامبر (صلی الله علیه و آله) شما در میان شماست. آنان زمام داران حق ند، پیشوایان دین، و زبان های راستی و راست گویانند، پس در بهترین منازل قرآن جایشان دهید همچون تشنگانی که به سوی آب شتابانند، به سویشان هجوم ببرید.

۲- أَنْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَالْزَمُوا سِدِّقَتَهُمْ وَ اتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ فَلَنْ يُخْرِجُوَكُمْ مِنْ هُدًى وَ لَنْ يُعِيدُوَكُمْ فِي رَدًى فَإِنْ لَبِدُوا فَالْبُدُوا وَ إِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا وَ لَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضَلُّوا وَ

[صفحه ۳۸۹]

لَا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا؛ [۱۱۵۸] مردم! به اهل بیت پیامبرتان بنگرید از آن سو که گام برمی دارند و گام را به جای گام آنان بگذارید، آنان شما را از راه هدایت بیرون نمی برند و به پستی و هلاکت باز نمی گردانند. اگر سکوت کردند سکوت کنید و اگر قیام کردند، بپای خیزید. از آنان پیشی نگیرید که گمراه می شوید و از آنان عقب نمائید که نابود گردید.

۳- نَحْنُ الشُّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ وَ الْخَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ وَ لَا تُوتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا. [۱۱۵۹] مردم! ما اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چونان پیراهن تن او و یاران راستین او خزانة داران علوم و معارف وحی و درهای ورود به آن معارف، می باشیم، که جز از در، هیچ کس به خانه ها وارد نخواهد شد.

۴- أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا كِدَابًا وَ بَغْيًا عَلَيْنَا أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَ وَضَعَهُمْ وَ أَعْطَانَا وَ حَرَمَهُمْ وَ أَدْخَلْنَا وَ أَخْرَجَهُمْ بِنَا يُسْتَعْطَى الْهُدَى وَ يُسْتَجْلَى الْعَمَى؛ [۱۱۶۰] کجایند کسانی که پنداشتند دانایان علم قرآن آنان می باشند نه ما؟ که این ادعا را بر اساس دروغ و ستمکاری بر ضد ما روا داشتند. خدا ما اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بالا آورد و آنان را پست و خوار کرد، به ما عطا فرمود و آنها را محروم ساخت، ما را در حریم نعمت های خویش داخل و آنان را خارج کرد، که راه هدایت را با راهنمایی ما می پویند و روشنی دل های کور از ما می جویند.

۵- إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السَّرَاحِ فِي الظُّلْمَةِ يَسْتَضِيءُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا؛ [۱۱۶۱] همانانم

در بین شما چونان چراغ درخشنده در تاریکی هستم که هر کس به آن روی می آورد از نورش بهر مند می گردد.

۶- هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ وَ صِيْمَتُهُمْ عَنْ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ... [۱۱۶۲] آنها -

اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) - رمز حیات دانش و راز مرگ نادانی هستند، حکمشان شما را از دانش آنان، ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از منطق آنان اطلاع می دهد، نه با دین خدا مخالفتی دارند و نه در آن اختلاف می کنند.

نقش امامت در ساختار زندگی انسان

یکی از امتیازات ادیان این است که اگر هدفی عالی را برای انسان مشخص کرده و راه رسیدن به آن را ترسیم می کنند، الگو و نمونه ای را نیز برای آن مشخص می نمایند تا با در نظر گرفتن سیره عملی او، و اقتدا و پیروی از او، انسان ها بهتر بتوانند به سر منزل مقصود برسند، زیرا طبق نظر روانشناسان و روان کاوان، با الگوی کامل، بهتر می توان انسان ها را به حق و حقیقت و هدف راهنمایی کرد.

خداوند متعال پیامبر اسلام را الگوی خوبی برای مسلمین معرفی کرده می فرماید: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛" [۱۱۶۳] قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست.

باید دانست که موقعیت ها و مواقفی بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پدید آمد که هرگز در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) پدید نیامده بود، تا آنحضرت (صلی الله علیه و آله) را در آن مواقف الگو قرار دهیم، از آن جمله اتفاقی بود که در عصر امام حسین (علیه السلام) پدید آمد، که حاکمی به اسم اسلام ولی بر ضد اسلام به اسم یزید حاکم بر کشورهای اسلام شود، در آن وقت تنها کسی که بهترین الگو را تا روز قیامت به جامعه انسانی عرضه کرد امام حسین (علیه السلام) بود. این الگو برای جامعه شیعه و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) از آن جمله امام حسین (علیه السلام) است، که اهل سنت چنین الگویی ندارند.

بحث از امامت و خلافت بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اگر چه از جهتی تاریخی است، ولی همین تاریخ صدر اسلام است که انسان ساز است. بحث از امامت بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حقیقت بحث از این موضوع است که امام باید قابلیت امامت داشته باشد و از جانب

خداوند منصوب گردد. بحث از این که امام بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه کسی بوده، در حقیقت بحث از این است که چه کسی باید تا روز قیامت برای جامعه اسلامی، بلکه جامعه بشریت الگو باشد؛ آیا مثل علی (علیه السلام) الگو باشد که جامع همه صفات کمال است، در شجاعت، عدالت، سخاوت، عبادت، زهد، تقوا، فروتنی، و دیگر صفات که نظیر نداشت، یا آن که ابوبکر الگو باشد که به قول عبدالکریم خطیب، نویسنده مصری؛ هیچ موقفی در هیچ جنگی نداشته است؟ یا مثل عمر بن خطاب که فزار غیر کرار در جنگ ها بوده است. امت اسلامی احتیاج به الگو هایی جامع در بین بزرگان صدر اسلام دارد، که بتوانند محرک آنان تا روز قیامت باشند. و مردم با خواندن مواقف و فضائل و کمالاتشان در راه آنان قرار گرفته، به حق و حقیقت نزدیک شوند.

مگر نه این است که ماهاتما گاندی به عنوان الگو و نمونه ضد استعمار در شبه قاره هند مطرح است؟ مگر نه این است که دهقان فداکار به عنوان الگوی فداکاری و از خود گذشتگی در کتاب های کودکان مطرح می شود، تا از ابتدا کودکان با ترسیم موقعیت او در روح و روان و ذهنشان فداکار بار آیند. چرا امت اسلامی در خواب است در حالی که دشمنان اسلام و مسلمانان بر بلاد آنان غلبه و سیطره پیدا کرده و دین و منابع مادی آنان را به غارت می برد؟ مگر خداوند متعال در قرآن کریم نمی فرماید: "وَلَنْ يَجْعَلَ

اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ - يَنْ سَبِّ - يَلًا؛ [۱۱۶۴] و خداوند هرگز بر مؤمنان، برای کافران راه [تسلطی] قرار نداده است.

مگر اسلام نفرموده است: الإسلام يَغْلُو و لا يُعْلَى عليه؛ [۱۱۶۵] اسلام بر هر دینی برتری دارد و هیچ دینی بر او علو و برتری ندارد. چرا مسلمانان باید در خدمت به استعمار، حتی بر ضدّ بلاد دیگر اسلامی سبقت گرفته و مسابقه دهند؟ چرا باید یک کشور اسلامی به خاطر خوش خدمتی به استعمار؛ به خاطر اشغال یکی از بلاد اسلامی به اشغالگر مدال افتخار عطا کند؟ چرا در خواهیم؟ چرا غافلیم؟ چرا ملت افغانستان با ده ها سال انقلاب و شهادت صدها هزار بلکه میلیون ها

[صفحه ۳۹۲]

شهید، به پیروزی نرسید؟ چرا ملت تاجیکستان با تقدیم دویست هزار شهید و دو میلیون آواره به پیروزی نرسید؟ ولی ملت ایران با تقدیم کمترین شهید در حدود شصت هزار ظرف یک سال، حکومت طاغوتی ۲۵۰۰ ساله را بر انداخت، این به جهت داشتن الگوهای همانند علی (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) بود. کدام کشوری می توانست هشت سال جنگ را که از سوی استکبار و استعمار تحمیل شده بود، از همان اوایل پیروزی انقلابش تحمل کند و در نهایت، سرفراز از جنگ بیرون آید؟ آیا غیر از داشتن الگوهای همچون حسین (علیه السلام) و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود؟ آیا به غیر از داشتن الگویی همچون ابوالفضل العباس (علیه السلام) بود؟ این ادعا از من نیست که یک نفر شیعی هستم، بلکه این ادعای افراد و شخصیت های بزرگ سیاسی و انقلابی برخی از کشورهای اسلامی است، که از بی تحرّکی امتشان رنج می برند. در قضیه فلسطین متأسفانه شاهد بوده و هستیم که برخی از کشورهای اسلامی از خود هیچ گونه تحرّکی نشان ندادند، حتی در سطح یک راهپیمایی، که در حقیقت به نفع خودشان بود، زیرا اسرائیل چشم طمع به تمام کشورهای اسلامی دوخته است، ولی گویا که هیچ اتفاقی برای ملت فلسطین که هم نوع و هم دین آنان است

نیفتاده است و آنان همانند پرنده ای که سر بزیر برف کرده و شکارچی را نمی بیند و می گوید دشمن وجود ندارد، مشغول عیش و نوش خود هستند، اما زهی غفلت که یک مرتبه دشمن بر بالای سر آنان آمده و همه را شکار کرده و نابود کنند ولی ملت مسلمان شیعه دوازده امامی با پیروزی بر استکبار، به فکر تمام ملت های اسلامی است، و از فلسطین و افغانستان و چین و عراق گرفته تا بوسنی و سایر ملت های مسلمان در صدد یاری رساندن به آنان از هر طریق ممکن بر آمده است اگر چه در این راه بهای سنگینی را پرداخته است. اینها نیست مگر آن که شیعه امامی الگوهای دارد که برای او درس هایی تا پایان تاریخ به یادگار گذاشته است. شیعه الگویی مثل علی (علیه السلام) دارد که معتقد است اگر به خاطر ربودن خلخال از پای زن یهودی، انسان بمیرد جا دارد. شیعه الگویی دارد مثل حسین بن علی (علیه السلام) که می گوید: نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو کسی که می گوید: هیئات منّا الذله. کسی که می گوید: مرگ سرخ به از زندگی ننگین است. کسی که معتقد است به خاطر امر به معروف ونهی از منکر گاهی جان باید داد.

[صفحه ۳۹۳]

بحث از امامت در این زمان در حقیقت بحث از این الگوهاست. بحث از امامت در حقیقت بحث از الگو در تمام زمینه هاست: در زمینه عبادت، نظام خانواده، وظائف فردی و اجتماعی، و... این الگوها هستند که آینده انسان را ترسیم کرده ورق می زنند. فرزند

خردسالی که از کودکی پرچم هیئات منّا الذله را بر پیشانی می بندد و در مجالس امام حسین (علیه السلام) شرکت کرده و او را الگوی خود می بیند، هرگز در سنین بالاتر زیر بار ذلت نمی رود، همان گونه مولایش حسین (علیه السلام) چنین بود. انسان الگو را نصب العین خود قرار می دهد، تا به او اقتدا کرده و به او نزدیک شود، نزدیکی به او همان، و نزدیک شدن به خدا همان، پس چه بهتر که در الگو، بهترین ها انتخاب شوند، آنانی که در طول عمر خود هرگز گناهی انجام نداده و هرگز خطا و اشتباهی از آنان سرزده است. امام حقیقی است که برای انسان حق را از باطل، نیک از بد، مضر از مفید را تمیز می دهد. و با ارتباط به خط امامت است که راه انسان از هر یک از دو طرف جدا می شود. اگر من پیرو حسین بن علی باشم هرگز دست بیعت به حاکم فاسق و فاجر نمی دهم، ولی اگر پیرو فردی مانند عبدالله بن عمر باشم، حاضرم حتی با پای حجاج بن یوسف ثقفی آن خون خوار معروف تاریخ هم بیعت کنم، همان گونه که احمد بن حنبل با الگو قرار دادن عبدالله بن عمر، با متوکدل بیعت کرد. امامت است که معیارها و شعارها را مشخص می کند. پس بحث از امامت و غدیر بحثی تاریخی و بی ثمر عقیم نیست، بحث روز است، بحثی است زنده که حیات

جامعه اسلامی بلکه بشری به آن وابسته است. امامت امری است که با حقیقت و شالوده و روح انسانی ارتباط دارد. امامت مسیر و آینده انسان را روشن می کند، امامت مربوط به دنیا و آخرت انسان است، امامت حقیقی است که در جای جای زندگی انسان تأثیر گذار است.

انتخاب مذهب با دلیل و برهان

اشاره

آیا هر یک از ما مذهب خود را با دلیل و برهان و تحقیق انتخاب کرده ایم، یا این که موروثی به دست ما رسیده است؟ چون پدر و مادرمان بر این مذهب و عقیده اند ما نیز چنین هستیم؟ آیا امامت از اصول اعتقادی نیست که هر یک باید بر آن دلیل اقامه کنیم؟

[صفحه ۳۹۴]

چه عاملی باعث شده که من این اعتقاد و مذهب را پذیرفته ام؟ آیا عامل قرآنی است یا حدیثی یا عقل سلیم قطعی یا تعصبات قومی و قبیله ای و خانواده ای که به هیچ اصلی تکیه ندارد؟ به چه دلیل مذاهب دیگر از مذهب من برتر نباشند؟ آیا در آینده بر این اعتقاداتی که دارم مسئول نیستم؟ اینها سؤال هایی است که ممکن است در ذهن هر کسی خطور کند و طبیعتاً باید پاسخگوی آن بود پاسخ آن جز با بحث از امامت نخواهد بود، زیرا محور همه مذاهب بر مسئله امامت است.

تقلید مذموم

تقلید هر چند در برخی از موارد صحیح و ممدوح است؛ مثل تقلید جاهل از عالم در مسائل فقهی، لکن در برخی از موارد دیگر صحیح نیست و مورد سرزنش عقل و شرع است، مثل تقلید جاهل از جاهل، یا تقلید عالم از عالم بر خلاف آنچه که خود به آن نتیجه رسیده است. لذا قرآن کریم می فرماید: "وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ؛" [۱۱۶۶] و چون به آنان گفته شود: به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر [ش] بیایید، می گویند: آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم ما را بس است. آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی دانستند و هدایت نیافته

بودند؟

و نیز می فرماید: "وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَوْمِهِ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ"؛ [۱۱۶۷] و بدین گونه در هیچ شهری پیش از تو هشدار دهنده ای نفرستادیم مگر آن که خوش گذرانان آن گفتند: ما پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافته ایم و ما از پی ایشان راهسپاریم.

و نیز می فرماید: "يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ - وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا - رَبَّنَا آتِهِمْ

[صفحه ۳۹۵]

ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ الْعَنُومُ لَعْنًا كَبِيرًا؛ [۱۱۶۸] روزی که چهره هایشان را در آتش زیرو رو می کنند، می گویند: ای کاش ما فرمان خدا را فرمان می بردیم و پیامبر را اطاعت می کردیم؛ و می گویند: پروردگارا، ما رؤسا و بزرگان خویش را اطاعت کردیم و ما را از راه به در کردند؛ پروردگارا، آنان را دو چندان عذاب ده و لعنتشان کن لعنتی بزرگ. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: امتی نباشید که بگویند اگر مردم کار خوب کردند مانیز خواهیم کرد و اگر مردم ظلم کردند ما نیز ظلم می کنیم. ولی خود را آماده کنید که اگر مردم کار خوب کردند شما نیز چنین کنید و اگر بد کردند شما بد نکنید. [۱۱۶۹].

تعیین فرقه ناجیه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: امت موسی بر هفتاد و یک فرقه متفرق شدند و امت عیسی بر هفتاد و دو فرقه و زود است که امت من بر هفتاد و سه فرقه متفرق گردند، یک فرقه آنان اهل نجات و سایر فرقه ها در آتش دوزخ اند. [۱۱۷۰] می دانیم که عمده اختلافات در مسئله امامت است و همین مسئله بود که سرمنشأ بسیاری از فرقه ها در جامعه اسلامی شده است. لذا برای آن که به فرقه ناجیه برسیم باید از امامت و رهبری در جامعه اسلامی بحث کنیم.

شناخت امام زمان

شیعه و سنی روایات فراوانی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به این مضمون نقل کرده اند که هر کس وظیفه دارد تا امام زمان خود را بشناسد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۱۷۱] و نیز فرمود: هر کس بدون امام

[صفحه ۳۹۶]

بمیرد به مردن جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۱۷۲].

از طرف دیگر می دانیم که قیامت روزی است که هر کس و گروهی با امام خود خوانده می شود و با او به جایگاه ابدی خود رهسپار می شود، خداوند متعال می فرماید: "يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ؛ [۱۱۷۳] [یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایان فرا می خوانیم. پس باید با بحث از امامت، امام خود را بشناسیم، تا مردمان مانند مردن جاهلیت نباشد و نیز امام خود را در

روز قیامت مشخص کنیم.

[صفحه ۳۹۷]

امامت و اختیار

اشاره

آیا امامت و خلافت و حکومت به نص و نصب الهی است یا به انتخاب مردم؟ آیا همان گونه که غربی ها می گویند: انسان به طور مستقل در تعیین سرنوشت خود، مختار و آزاد است و می تواند امام و حاکم اسلامی را انتخاب کند یا این که امام و حاکم اسلامی باید از ابتدا اراده و مشیت الهی انتخاب گردد؟

شیعه معتقد به قول دوم است، ولی برخی معتقد به آزادی و اختیار مطلق انسان در تعیین سرنوشت خود می باشند و حاکمیت و حکومت را بالاصالة از خداوند نمی دانند؛ در حقیقت قائل به همان نظریه دموکراسی غربی اند.

برخی نیز معتقدند خداوند امر حکومت را به شورا وا گذاشته تا با انتخاب خود - که همان انتخاب خداست - به حاکمیت حاکم مشروعیت بخشند. اینک به بررسی این موضوع می پردازیم.

رهبری در اسلام

اشاره

رهبری در اسلام تفاوت اساسی و جوهری با دیدگاه مادیون و ملحدان دارد. رهبری نزد مادیون در محدوده اداره شئون زندگی مادی بشر خلاصه می شود، ولی در اسلام، رهبری در عرصه های مختلف مؤثر است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

[صفحه ۳۹۸]

عمل برای دنیا

با قطع نظر از بهشت و دوزخ و عوالم دیگر، بشر در این دنیا نیاز به رهبری دارد تا امورش را نظام مند کند. این همان موردی است که مادیون رهبری را در آن محصور کرده اند و اسلام نیز اگر به آن نظر و توجه دارد، با نگاهی استقلالی نیست، بلکه از آن جهت که دنیا پل و معبر و مزرعه ای است برای آخرت، دنیا را نگرسته و برای آن برنامه ریزی می کند.

اهمیت اسلام به اداره شئون دنیوی بشر را می توان از دو زاویه نگریست:

الف) گسترش عدل و رفع ظلم: خداوند متعال می فرماید: "وَ إِذَا حَكَّمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ؛" [۱۱۷۴] و چون میان مردم حکم کنید به عدالت داوری کنید.

ب) بهره مندی دنیوی: خداوند متعال می فرماید: "قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ؛ [۱۱۷۵]". بگو چه کسی زینت های خدا را که برای بندگانش آفرید حرام کرده و از صرف روزی حلال و پاکیزه منع کرده است.

عمل برای آخرت

مادیون از آن جا که عالم دنیا را از مبدأ و معاد جدا کرده اند، تنها توجه و کوشش خود را به عالم طبیعت معطوف داشته اند، ولی اسلام از آن جا که معتقد به مبدأ و معاد است، مردم را به عمل برای عالمی دیگر - که عظیم تر از عالم دنیاست - نیز دعوت می کند و دنیا را در حقیقت مقدمه ای برای عالم آخرت می داند. قرآن به این حقیقت مهم اشاره کرده است؛ آن جا که می فرماید: "وَلَا خِرَافَةَ هَٰؤُلَاءِ مِنْ الْأُولَىٰ؛ [۱۱۷۶] و هر آینه آخرت برای تو از دنیا بهتر است. و نیز می فرماید: "وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّا لَدَارُ الْآخِرَةِ لَهِيَ الْحَيَوَانُ؛ [۱۱۷۷] این زندگانی چند روزه دنیا لهو و بازیچه ای بیش نیست و

[صفحه ۳۹۹]

زندگانی به حقیقت دار آخرت است. اسلام توجهی که به رهبری دارد، این جنبه را نیز در نظر گرفته و رهبر را راه گشای سعادت اخروی می داند.

کمال و ارتقای عملی

مادیون غیر از مسائل مادی، هرگز چیزی را به عنوان ارزش های اخلاقی و روحی قبول ندارند، ولی اسلام به دلیل اصل قرار دادن اعتقاد به مبدأ و معاد و نیز باور به حقیقتی به نام روح، به ارزش های اخلاقی و معنوی، توجه خاصی کرده است. از همین رو رهبرانی الهی تربیت کرده تا بتواند مجتمع اسلامی را در این زمینه نیز رهبری نماید.

اجرای احکام

اسلام دینی است شمول گرا که در تمام زمینه ها حکم و دستورهایی دارد. یکی از دیدگاه های اسلام در خصوص رهبری این است که وظیفه رهبر را پیاده کردن احکام و دستورهای الهی در سطح کل جامعه بشری می داند و این مورد، تمام زمینه های پیشین را پوشش می دهد، زیرا تطبیق و پیاده کردن احکام موجب رفاه دنیوی، سعادت اخروی و کمال نفسانی انسان می گردد. از این جا به خوبی روشن می گردد که چرا روایات و دعاهای وارده از معصومین (علیهم السلام) تعبیرهای بلندی از امام و امامت نموده و برای رهبری در جامعه اسلامی وظایف سنگینی را در نظر گرفته اند. حال با در نظر گرفتن چنین وظایفی می توان امر امامت و رهبری جامعه را به مردم وا گذاشت؟

رأی اهل سنت

از مجموع کلمات اهل سنت استفاده می شود امر رهبری جامعه اسلامی به طور مستقیم و مستقل در دست مردم است، آنان هستند که خود بر می گزینند و به هیچ اذن و اراده و مشیت الهی نیازی ندارند و اگر احتیاجی باشد، خداوند آن را به مردم وا گذاشته است.

[صفحه ۴۰۰]

- ۱- قاضی ابوبکر باقلانی (ت ۴۰۳هـ) می گوید: اگر کسی گوید: به رأی چند نفر، امامت و رهبری شخص مشروعیت می یابد؟ در جواب گوئیم: به نظر و رأی یک نفر از اهل حلّ و عقد، امامت و رهبری شخص ثابت می گردد، در صورتی که آن شخص شرایط و خصوصیات لازم در امام را داشته باشد. [۱۱۷۸].
- ۲- عبدالقاهر بغدادی (ت ۴۲۹هـ) می گوید: امامت و رهبری با رأی یک نفر از اهل کوشش و تقوا ثابت می شود برای شخصی که لایق آن باشد، و در صورت بیعت یک نفر بر سایرین لازم است که از او اطاعت کنند. [۱۱۷۹].
- ۳- قاضی ایجی می گوید: چون ثابت شد که امامت و رهبری با اختیار و بیعت مشروعیت می یابد، دیگر نیازی به اجماع امت نیست، زیرا دلیل عقلی یا سمعی بر آن وجود ندارد، بلکه بیعت یک نفر یا دو نفر از اهل حلّ و عقد کفایت می کند. [۱۱۸۰].

انواع حکومت ها

اشاره

تاریخ همواره شاهد حکومت هایی بوده که نگرش های مختلفی داشته اند مهم ترین آنها را بر می شمیریم:

حکومت دیکتاتوری

نظامی است که تمام سلطه ها و قدرت ها به دست یک نفر است و او بدون توجه به قانونی خاص به مشیت و اراده خود عمل می کند. اصل این کلمه در حکومت روم به کار رفت، زیرا مردم حاکم را انتخاب می کردند و به مدت شش ماه تمام قدرت ها و سلطه ها به او واگذار می شد، ولی این کلمه بعدها بر هر حاکمی که متولّی تمام مراکز قدرت شود، اطلاق شد؛ هر چند با قهر و غلبه و کودتا و به شکل دائم، بدون این که خود را تابع هیچ قانون بدانند به قدرت رسیده باشد.

[صفحه ۴۰۱]

حکومت طبقاتی

مبتکر این نوع حکومت افلاطون است، زیرا از آن جا که او با حکومت دموکراسی مخالف بود، طرح نوعی حکومت به نام طبقاتی یا حکومت طبقه طلایی را مطرح نمود و مقصود او از طبقه طلایی، اشراف و صاحبان فرهنگ بود که ارسطو نیز آن را سلطه و قدرت حکماء نامیده است.

حکومت دموکراسی

این کلمه در اصل یونانی و به معنای حکومت مردم است و در اصطلاح، نوعی نظام سیاسی - اجتماعی است که بر اساس نوع علاقه

و ارتباط بین مجتمع و دولت با مشارکت مردمی به طور مساوات ایجاد می گردد.

این حکومت بر این اصل استوار است که مردم منشأ قدرت و سلطه اند و اساس نظام، قرار دادی اجتماعی است بین مردم و حاکم.

حکومت دینی

این نوع حکومت، نظامی است قائم بر اساس اعتقاد دینی؛ یعنی منشأ قدرت و سلطه خداوند متعال می باشد و حاکم - با واسطه یا بیواسطه، همانند حکومت انبیا و اوصیاء [۱۱۸۱] - سلطه خود را از خداوند متعال اخذ کرده است.

بررسی اجمالی

با بررسی اجمالی دیدگاه های مختلف در مورد حکومت پی می بریم به اینکه نوع اول (حکومت دیکتاتوری) هرگز مورد نظر اسلام نبوده و حتی شخص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بعد از تشکیل حکومت اسلامی در مدینه منوره، مطلق العنان و رها از قانون الهی نبوده است، بلکه مأمور بوده که طبق قوانین و حدود الهی حکم کند. خداوند متعال خطاب به

[صفحه ۴۰۲]

پیامبرش (صلی الله علیه و آله) می فرماید: "وَ اَنْ اَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ؛ [۱۱۸۲] و این که حکم کن [بین آنان] به چیزی که خداوند نازل کرده است.

نوع دوم (حکومت طبقاتی) نیز از این قبیل است، زیرا طبق نصوص قرآن و حدیث طبقات مردم بر یکدیگر هیچ نوع برتری جز در تقوا ندارند.

اما بی شک حکومت دموکراسی نیز منطبق بر نظام و حکومت اسلامی نخواهد بود، زیرا - همان گونه که خواهیم گفت - مطابق ادله عقلی و شرعی، مردم هیچ حقی در تعیین پیامبر و یا امامشان ندارند و تنها ارزشی که می توان برای بیعت و انتخاب آنان دانست همان التزام عملی به اطاعت از دستورهای شخصی است که از جانب خداوند متعال به عنوان حاکم و امام و پیامبر معرفی شده و سود این انتخاب نیز به خودشان باز می گردد.

آری این اهل سنتند که یک نوع دموکراسی را در حکومت بعد از رسول در دو زمینه قائلند:

الف) در تعیین حاکم؛

ب) در تشریح و جعل قانون در مسائل حکومتی.

مقایسه ای بین دو نوع حکومت

برخی حکومت دینی اسلامی را با حکومت دینی کلیسا در قرون وسطای مسیحی مقایسه و تشبیه می کنند.

دکتر احمد محمود صبحی می گوید: اگر بخواهیم رأی شیعه و اهل سنت را مطابق اصطلاحات علم سیاست ارزیابی کنیم باید بگوییم که رأی شیعه در سلطه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سیاست شبیه ثیوقراطی و حکومت دینی است که در عصر کلیسا پدید آمد و نظر اهل سنت مطابق با دموکراسی غربی است. مفهوم ثیوقراطی آن است که حکومت برگرفته از وحی یا الهام الهی باشد....

[۱۱۸۳].

[صفحه ۴۰۳]

در جواب می‌گوییم: حکومت دینی اسلامی با حکومت دینی مسیحی در قرون وسطا تفاوت‌های اساسی دارد. حکومت دینی در قرون وسطا در حقیقت از طرف کلیسای مسیحی به رهبر کلیسا (پاپ) داده شد، تا بدون هیچ قید و حدّ و مرزی در نظام حکومتی مردم دخالت کند؛ و همه مردم در مقابل او خضوع کرده و تسلیم محض باشند.

این نظریه سه مرحله را طی کرد که عبارتند از:

۱- طبیعت الهی برای حاکمان کلیسا

این نظریه بر این اصل استوار بود که امپراتور، خدا یا مظهر او و یا فرزند تربیت شده اوست، لذا سلطه و قدرتی بی‌نهایت بر مردم دارد. این نظریه، به تمدن‌های قدیم، چون روم، ایران، مصر و ژاپن باز می‌گردد. با مراجعه به تاریخ مصر قدیم پی می‌بریم مردم آن عصر برای پادشاهان و فراعنه خود چنین عقیده و امتیازی را قائل بودند....

۲- انتخاب مستقیم

بعد از گذشت زمان در مسیحیت دیدگاه جدیدی درباره حاکمان پدید آمد. این نگرش برخلاف نظریه گذشته حاکم را انسانی می‌دانست که خداوند متعال او را به طور مستقیم اختیار کرده و به جهت قابلیت‌هایی که دارد به او قدرت و سلطه داده است. او از خود به طور استقلال سلطه‌ای ندارد و تمام قدرتش برگرفته از قدرت و سلطه حقیقی الهی است.

۳- انتخاب غیر مستقیم

این نظریه می‌گوید: خداوند حاکم را به واسطه مردم انتخاب می‌کند، نه به صورت مستقل و مستقیم. این نظریه هنگامی پدید آمد که بین کلیسای مسیحیت و پادشاهان اروپا بر سر حکومت نزاع در گرفت و از این طریق توانستند نفوذ کلیسا را از حکومت‌ها بردارند.

[صفحه ۴۰۴]

فرق اول:

با تأمل و دقت در حکومت دینی مسیحی (ثیوقراطی) و حکومت دینی اسلامی پی می‌بریم بین این دو نوع حکومت فرق‌های اساسی است، زیرا نظام دینی اسلامی معتقد است حاکم، اگرچه پیامبر یا امام باشد، در حدود و مرزهای خاصی سلطه داشته و می‌تواند نظر دهد و قدرتش بی‌حدّ و مرز نیست؛ از همین رو خداوند متعال خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: "وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ؛" [۱۱۸۴]. هم چنین خطاب به عموم حاکمان می‌فرماید: "وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ؛" [۱۱۸۵] و هر کس طبق آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند، پس آنها همان کافرانند.

حاکم اسلامی خود را در برابر قانون الهی و اسلامی مسئول می‌بیند و هرگز حقّ ندارد از آن تخطی کند و این برخلاف نظام ثیوقراطی و حکومت مسیحی در قرون وسطا است، زیرا آنان برای رهبران کلیسا قدرت مطلقه و بی‌حدّ و مرز را قائلند.

فرق دوم:

فرق دیگری که در مبنای نظری این دو نوع حکومت دینی می‌بینیم، این است که رجال و شخصیت‌های مسیحی هیچ دستور نظام مندی در مورد مسائل سیاسی و حکومتی نداشتند و تنها به مواعظ اخلاقی اکتفا می‌کردند، در حالی که اسلام دین جامعی است که

در تمام زمینه‌ها از خود دستوری به جای گذاشته است.

ابوالاعلی مودودی می‌گوید: ثیوقراطی و حکومت الهی دینی - که در بین مسیحیت و اروپا مطرح شد - تفاوت کلی و اساسی با یکدیگر دارند، زیرا حکومت دینی مسیحیت در اروپا بر این اصل پایه‌گذاری شد که طبقه‌ای از مردم قدرت قانون‌گذاری برای خود داشته باشند تا طبق هوا و هوس و اغراض شخصی و طایفه‌ای خود، قوانینی را جعل کنند، برخلاف حکومت دینی اسلامی که حاکم را محصور در قوانین ثابت الهی می‌داند. [۱۱۸۶].

[صفحه ۴۰۵]

بررسی اصول نظام‌ها

اشاره

در این بخش به بررسی اصول و ارکان سه نظام رایج در جهان می‌پردازیم:

نظام مارکسیستی

اشاره

این نظام بر چند اصل اساسی استوار است که از مبنای فکری آن سرچشمه می‌گیرد؛

الف) خرافی بودن دین

دین در فرهنگ مارکسیسم خرافه‌ای است که باید از آن عبور نموده و حتی با آن مقابله کرد.

مارکس می‌گوید: آزادی سیاسی در بی‌توجهی و عدم اعتقاد به دین است. [۱۱۸۷].

انگلس می‌نویسد: ما هرگونه طمعی که بخواهد بر ما عقاید اخلاقی فرض کند، از خود دور می‌کنیم. [۱۱۸۸].

ب) محوریت اقتصاد

مارکسیست‌ها اساس هر چیز را اقتصاد دانسته‌اند نه ارزش‌های اخلاقی و هدف از سیر انسان را نیز رسیدن به منافع اقتصادی می‌دانند.

انگلس می‌گوید: نیرو و توان، تنها وسیله است و غایت، همان منفعت اقتصادی است.

ج) نظام طبقاتی

مارکسیست‌ها در نوع حکومت خود نظامی طبقاتی ایجاد کرده‌اند که در رأس آن، حزب حاکم بر کل مردم و طبقات جامعه حکومت می‌کند.

بولیتزر می‌گوید: حزب حاکم سیاسی دارای سلطه بر طبقه کارگر است.

هر کدام از این اصول طبق نظر اسلام مردود است.

[صفحه ۴۰۶]

نقد مبانی مارکسیسم

یکی از اصول و مبانی مارکسیسم خرافی بودن دین است. در جواب این اصل می‌گوییم:

اولاً: اسلام دین جامعی است که برای آرامش درونی انسان در عین دستور به اتقان و استحکام در امور معیشتی، به تسلیم شدن در برابر ناکامی‌ها و ارتباط باطنی با ماورای طبیعت امر می‌کند.

ثانیاً: دین آثار و فواید بی شماری دارد؛ از آن جمله:

الف) پیشرفت علم در سایه دین است، زیرا دین خلقت را بر اساس نظم می‌داند نه اتفاق؛

ب) دین پشتوانه مسائل اخلاقی است؛

ج) دین با وجود شدائد و مصائب عامل تحرک و استمرار است؛

د) دین دار مقید به قانون است، زیرا خودش را در محضر خدا می‌بیند.

امّا اصل دوم مارکسیست‌ها که همان محوریت اقتصاد است، ناشی از عدم اعتقاد آنان به مبدأ و معاد است. کسی که اعتقاد به ماورای طبیعت ندارد طبیعی است که همه وجود و هستی و خلقت را بر محوریت اقتصاد و رفاه دنیوی می‌بیند، در حالی که علم کلام و فلسفه خلاف این مطلب را به اثبات رسانده است.

هم چنین اصل سوم که همان اختلاف طبقاتی و برتری نظام و حزب حاکم بر طبقه کارگر است با کرامت انسانی سازگاری ندارد. عقل، قرآن و سنت نیز بر این نکته تأکید دارد که کسی بر دیگری جز در تقوا که عامل پیشرفت و رسیدن به هدف و غایت خلقت است، برتری ندارد.

نظام دموکراسی

اوستن رنی در کتاب *سیاسة الحکم اصول دموکراسی* را چهار چیز برشمرده است:

الف) سلطه سیاسی ناشی از اراده مردمی است و این مردمند که قدرت و حکومت

[صفحه ۴۰۷]

بر خود را به حاکم تفویض می‌کنند. این اصل می‌گوید: حقّ سلطه برای خود مردم است و کسی نمی‌تواند آن را از آن خود یا حزیش بداند.

ب) همه مردم در رابطه با قانون و سیاست حقوق مساوی دارند و کسی بر دیگری برتری ندارد.

ج) مردم از طریق شورا می‌توانند حقّ سلطه و نفوذ بر خود را به شخصی واگذارند تا او هر نوع محدودیت سیاسی که صلاح می‌داند برای آنان قرار دهد.

د) میزان رأی اکثریت است و اگر حدّ اقلّ ۵۱ درصد از مردم به شخصی رأی مثبت دادند، او منصوب به حکومت است و بر دیگران است که این رأی را محترم شمرده و از حاکمی که آنان انتخاب کرده‌اند، پیروی کنند.... [۱۱۸۹].

نظام اسلامی

نظام حکومتی اسلام نیز بر اصول و مبادی استوار است که عبارتند از:

الف) مبدأ حکومت الله

این مبدأ از اساسی ترین ارکان و اصول فکر دینی، خصوصاً اسلامی است که قرآن و روایات به آن اشاره کرده است؛ یعنی همان گونه که حکومت تکوینی از آن خداوند است، حکومت تشریحی نیز به عهده اوست و همان طور که وجود و عدم، خلق و فنا، منع و عطا، حاکمیت و حق اطاعت از آن اوست، امر و نهی و قبول و ردّ نیز به عهده اوست. این مبدأ چند معنا دارد که عبارت است از:

۱- خضوع و تابعیت سیاست اسلامی با دستور الهی که در شریعت اسلام تبیین شده است؛

۲- حکومت دین و آزادی تکامل؛ به این معنا که انسان در پرتو حکومت الله به صورت مطلق آزاد نیست و دین حرکت او را در مسیر صحیح و عقلایی قرار داده است.

۳- حکومت الله مردم را بر اساس دینی و تقوایی دسته بندی می کند، نه بر اساس

[صفحه ۴۰۸]

طبقاتی، اشرافی و... زیرا اسلام همه مؤمنان را برادر یکدیگر خوانده و برای نژاد، زبان و قومیت ارزش خاصی قائل نشده است. ۴- دعوت به سوی خداوند متعال؛ از مسئولیت های خطیر هر فرد جامعه دعوت مردم به سوی خداوند است، خصوصاً کسانی که رأس حکومت اند تکلیف بیشتری در این زمینه دارند.

خداوند متعال می فرماید: "وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛" [۱۱۹۰] و باید از شما مسلمانان برخی خلق را به خیر و صلاح دعوت کنند و مردم را به نیکوکاری فرا خوانند و از بدکاری نهی کنند.

ب) مبدأ حکومت امت

مبدأ حکومت الله به این معنا نیست که انسان هیچ گونه آزادی و اراده ای از خود ندارد و مانند مرغی است که در قفس زندانی شده است، بلکه انسان از آن جهت که خلیفه خدا روی زمین است حق دارد برای آبادانی آن بکوشد و زندگی سعادت مندی داشته باشد و امت را به خیر و معروف دعوت کند و از بدی ها باز دارد.

امّا التزام به مبدأ حکومت امت به معنای تجاوز از حدود الهی نیست و آن گونه که دموکراسی می گوید صلاحیت هایش مطلق نبوده و حکومت امت در عرض حکومت الله نخواهد بود، بلکه در واقع مسئولیتی است که خداوند بر عهده مردم واگذارده است و مردم نیز ملزم به انجام دادن آن مسئولیت هیند.

ج) مبدأ حکومت ارزش های اخلاقی

نظام اسلامی برای ارزش های اخلاقی اهمیت ویژه ای قائل است. اسلام در عین دعوت به صدق، احسان و احترام به یکدیگر، صفات پسندیده دیگری را گوشزد می کند که این اعمال دارای حسن و کمال ذاتی اند و در مقابل، از کارهای زشتی، از قبیل: دروغ، غش، نفاق و دیگر صفات قبیح نهی می کند و آنها را سقوط معنوی می داند.

از همین رو، اسلام در زمینه های مختلف مردم را به برپایی ارزش های اخلاقی

[صفحه ۴۰۹]

دعوت کرده و می‌فرماید: "وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ؛" [۱۱۹۱] و البته نباید دشمنی گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نکنید. عدالت کنید که آن به تقوا نزدیک تر است. و این درست نقطه مقابل فرهنگ مارکسیستی است که برای اخلاق هیچ نوع ارزشی قائل نیست؛ هم چنین دموکراسی غربی که ارزش های اخلاقی را محدود به مصلحت، منافع شخصی یا حزبی و قومی و مملکتی می‌داند.

اسلام ارزش های اخلاقی را در تمام زمینه ها از جمله مسائل سیاسی توسعه می‌دهد؛ از همین رو: اولاً: هدف و وسیله را بر اساس این ارزش ها توجیه می‌کند که نمونه بارز آن در حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشاهده می‌شود، زیرا آن حضرت کسی بود که هدف اعلی را در قبول خلافت، پیاده کردن ارزش های اخلاقی دانسته و هرگز از طریق ضد ارزش به آن اهداف مقدس نرسید. حضرت حتی برای لحظه ای حاضر نشد حاکمی جائز و فاسق از طرف او، والی یکی از ایالاتش باشد، هرچند وی مانع از تحقق اهداف عالی او نگردد و می‌فرمود: کسی که بخواهد از راه شر بر دیگران غلبه کند، مغلوب است. ثانیاً: حکومت اسلامی دعوت خود را بر اساس ایمان به ضرورت پیاده شدن ارزش ها در جامعه پایه گذاری کرده است و این در حقیقت التزامی مبدئی و عقیدتی است نه مصلحتی، بر خلاف دولت هایی که از دموکراسی سخن می‌گویند و هدف اصلی شان از ارزش های اخلاقی ادعایی برای رسیدن به مصالح و منافع کشورهای خود است. مایلز کو بلاند می‌گوید: حقیقت این است که در پشت تمام این کمک ها و مساعدت ها به کشورهای مستضعف مصالح و منافع خود ما در مد نظر است. [۱۱۹۲].

ثالثاً: نکته مهم دیگری که در این اصل نهفته است، تربیت اخلاقی جامعه اسلامی و ایجاد انگیزه درونی برای افراد و جامعه در مقابل وظیفه سنگینی است که بر دوش آنان وا گذاشته اند.

[صفحه ۴۱۰]

از همین رو، می‌بینیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام فرستادن علی (علیه السلام) به یمن برای مقابله با آنان می‌فرماید: ای علی! هرگز با کسی جنگ مکن مگر آن که او را در ابتدا به اسلام دعوت کنی، زیرا قسم به خدا! اگر کسی را هدایت کنی، برای تو از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب می‌کند بهتر است. [۱۱۹۳].

(د) مبدأ ولایت امام

اسلام و سایر ادیان بر این نکته تأکید دارند که امت در تمام مراحلش به هر نقطه ای از ادراک و پیشرفت فرهنگی و اجتماعی برسد، هرگز از حرکت توجیهی و هدایت و ولایت انبیا و اولیای الهی بی‌نیاز نخواهد شد؛ خداوند متعال می‌فرماید: "وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ؛" [۱۱۹۴] و هیچ امتی نبوده جز آن که در میان شان ترساننده و راهنمایی بوده است.

و نیز می‌فرماید: "يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مُكَّ مِنَ النَّاسِ؛" [۱۱۹۵] ای پیامبر! آنچه از خدا بر تو نازل شد، به خلق برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده ای و خدا تو را از آزار مردم نگاه خواهد داشت.

از همین جهت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: من دو چیز گران بها را در میان شما قرار می‌دهم: کتاب خدا و عترتم، که اگر به هر دو تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد. [۱۱۹۶].

یکی از مهم ترین مبانی و اصول نظام های سیاسی موضوع مبدأ سلطه و قدرت است. هر یک از نظام ها برای خود مبدأ خاصی قائلند:

[صفحه ۴۱۱]

۱- اسلام

دیدگاه اسلام در این زمینه به مسئله خلقت عالم و انسان و رابطه آن با خالق باز می گردد. اسلام همانند سایر ادیان انسان را معبود خالقی به نام الله می داند که باید در برابرش خضوع و تواضع و کرنش کند و در پرتو این عقیده، انسان سلطه و قدرت مطلق را از برای خداوند متعال می داند و هرگز در مقابل او، حتی بر خود سلطه و قدرتی نمی داند و نمی تواند با خود هرکاری که بخواهد انجام دهد، زیرا او بنده خداست. خداوند متعال این سیادت و سلطه را به عموم مردم واگذار نکرده، تا بدون هیچ معیاری به هر کسی که خواستند رأی دهند. از همین رو خود متکفل این امر شده و حاکم اسلامی را به طور خصوص یا عموم معرفی کرده است.

۲- دموکراسی غربی

طبق این نظریه امت صاحب قدرت و سیادت و سلطه مطلق اند، چه در مجال قانون گذاری و تشریح و چه در مجال سیاسی و حکم رانی، زیرا مردم آزاد آفریده شده اند، لذا خودشان حق تعیین سرنوشت بر خود را دارند. در ماده پنجم از اعلامیه حقوق بشر آمده است: قانون نمی تواند آزادی بشر را محدود کند، مگر در کارهایی که به ضرر اجتماع باشد.... [۱۱۹۷].

حق سلطه الهی

اشاره

نظریه اسلام در مورد حق سیادت و سلطه این است که آن به طور استقلال و بالذات برای خداوند متعال است، لذا هر کس که به حکومت می رسد باید - به طور مستقیم یا غیر مستقیم از جانب خداوند متعال اذن و اجازه داشته باشد. این رأی و نظر، مطابق ادله عقلی و نقلی، قرآنی و حدیثی است که اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:

توحید حق الطاعه

اشاره

متکلمان برای توحید افعالی اقسامی را ذکر کرده اند که یکی از آنها توحید در

[صفحه ۴۱۲]

حق الطاعه است؛ یعنی تنها کسی که اطاعت او بالذات و به طور استقلال واجب است خداوند متعال می باشد و اطاعت دیگران نیز

در طول اطاعت خداوند واجب است، در صورتی که دستوری بر اطاعت او از جانب خدا رسیده باشد و دلیل آن، این است که اطاعت، از شئون مالکیت است و از آن جا که مالک حقیقی انسان، خداست، پس اطاعت او نیز ذاتاً واجب است، لذا خداوند متعال وجوب اطاعت پیامبرش را به اذن خود می داند و می فرماید: "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛" [۱۱۹۸]. هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که به توفیق الهی از آن اطاعت کنند....

از این آیه به طور وضوح استفاده می شود اطاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرع اطاعت خدا و در طول اطاعت اوست. در جایی دیگر می فرماید: "مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ؛" [۱۱۹۹] هر کس از رسول اطاعت کند، قطعاً خدا را اطاعت کرده است.

کسانی که اطاعتشان به امر خدا واجب است

طبق نصّ قرآن کریم و به امر خداوند متعال، اطاعت از برخی افراد واجب است:

الف) رسول اکرم

خداوند متعال می فرماید: "قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ؛" [۱۲۰۰] بگو ای پیامبر! فرمانبرداری کنید از خدا و رسول، اگر از آنان روی گردانید، همانا خداوند کافران را دوست نخواهد داشت.

ب) اولی الامر

خداوند متعال می فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛" [۱۲۰۱] ای اهل ایمان! خدا و رسول و صاحبان امر از خود را اطاعت کنید.

[صفحه ۴۱۳]

ج) پدر و مادر

خداوند می فرماید: "وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا؛" [۱۲۰۲] پروردگارت حکم کرده که جز او را مپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید....

آری، اطاعت آنان از مصادیق احسان بوده و محدود به مواردی است که به شرک و معصیت امر نکرده باشند.

د) فقیه حاکم

امام صادق (علیه السلام) فرمود:.... نظر کنید به کسانی که از شما حدیث ما را نقل کرده و در حلال و حرام ما می نگرند و احکام ما را می شناسند، آنان را حکم قرار دهید، زیرا من آنها را بر شما حاکم قرار داده ام. و هرگاه که او به حکم ما حکم کند و کسی آن را نپذیرد، در حقیقت حکم ما را سبک شمرده و رد کرده است و هر کس بر ما رد کند، حکم خدا را رد کرده و آن در حکم شرک به اوست. [۱۲۰۳].

توحید حاکمیت

هم چنین از اقسام توحید افعالی، توحید در حاکمیت است؛ یعنی حکومت حکمرانی و حاکمیت، بالأصله و ذاتاً از برای خداوند متعال است، زیرا حاکمیت هرگز منفک از تصرف در نفوس و اموال و ایجاد محدودیت نیست، در حالی که تصرف و محدودیت حق کسی است که بر دیگران ولایت و سلطنت دارد و در غیر این صورت تصرف عدوانی است. حق ولایت و سلطنت بالأصله و

ذاتاً برای خداوند است، پس حاکمیت نیز از آن خداوند است. هر کس که قرار است بر مردم حکومت کند باید از جانب او اذن داشته باشد. خداوند متعال به این موضوع اشاره کرده و دو نوع حاکمیت را در قرآن از برای خود ذکر کرده است: یکی، حاکمیت تشریح و قانون گذاری؛ آن جا که می فرماید: "إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ؛" [۱۲۰۴] و تنها حکمفرمای عالم

[صفحه ۴۱۴]

خداوند است و امر فرموده که جز آن ذات یکتا کسی را نپرستید.

دیگری، حاکمیت در تکوین؛ آن جا که می فرماید: " مَا عِنْدِي مَا تَشَاءُ تَعْجِلُونَ بِهِ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ؛" [۱۲۰۵] عذابی که شما به آن تعجیل دارید به دست من نیست، فرمان جز برای خدا نخواهد بود.

علامه طباطبائی (رحمه الله) می فرماید: از آن جا که تأثیر از آن خداوند متعال است، حکمی که نوعی از تأثیر و جعل است نیز از آن اوست، خواه آن حکم در حقایق تکوینی باشد یا در شرایع وضعی و اعتباری و این معنا به آیات قرآن تأیید می شود؛ آن جا که می فرماید: "إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ"، "أَلَا لَهُ الْحُكْمُ"، "لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ"، "وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ" از این آیات استفاده می شود که اگر برای غیر خدا حکمی هست باید بعد از حکم خداوند و به اذن او باشد و هرگز با اراده و مشیت او منافاتی نداشته باشد.... [۱۲۰۶].

ابوالاعلی مودودی نیز می گوید: حاکمیت تنها برای خداوند است و تنها حاکم حقیقی اوست. با همین فرض است که نظام اسلامی داخل در نظام دموکراسی نیست، بلکه حکومتی الهی می باشد.... [۱۲۰۷].

قرآن و نصب امام

با مراجعه و تدبّر در آیات قرآن پی می بریم که امامت و حکومت به امر خداوند است و به هر کس که صلاح بداند واگذار می کند.

خداوند متعال می فرماید: "وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا؛" [۱۲۰۸] به یاد آر آن هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند امتحان فرمود و همه را به جای آورد. خدا بدو گفت: من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم....

[صفحه ۴۱۵]

از آن جا که امر امامت به دست خداوند است، می فرماید: من تو را بر مردم امام قرار دادم.

و به همین دلیل است که حضرت موسی (علیه السلام) از خداوند می خواهد تا برادرش هارون وزیر و جانشین خود قرار دهد؛ آن جا که از قول حضرت موسی (علیه السلام) می فرماید: " قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي؛" [۱۲۰۹] موسی عرض کرد: پروردگارا! شرح صدر به من عطا فرما و کار مرا آسان گردان. عقده زبانم را بگشا تا مردم سختم را به خوبی بفهمند و نیز از اهل بیتم یکی را وزیر و معاون من قرار ده....

خداوند متعال در جواب حضرت موسی (علیه السلام) نفرمود: به رأی مردم رجوع کن، بلکه فرمود: " قَدْ أُوتِيَ سؤْلُكَ يَا مُوسَى؛" [۱۲۱۰] آنچه از ما خواستی به تو عطا کردیم.

و نیز در جای دیگر می فرماید: " وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا؛" [۱۲۱۱] و آنان را پیشوای مردم قرار دادیم تا خلق را به امر ما

هدایت کنند.

هم چنین می فرماید: "یا داوودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ؛" [۱۲۱۲] ای داود! تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم، تا در میان خلق خدا به حق حکم کنی.

روایات و نصب امام

با مراجعه به تاریخ و تدبیر در اقوال و سیره پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز به این نتیجه می رسیم که امامت و خلافت و حاکمیت نزد آن حضرت امری الهی بوده و نصبش هم باید به امر خداوند باشد. هرگز موردی دیده یا شنیده نشده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر خلافت و امامت و جانشینی بعد از خود را به مردم واگذارد، بلکه به عکس از مردم سلب کرده و مخصوص خداوند دانسته است.

[صفحه ۴۱۶]

اینک به ذکر شواهدی از این قبیل می پردازیم:

۱- ابن هشام نقل می کند: بنی عامر بن صعصعه خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند. حضرت آنان را به خداوند متعال دعوت نمود و خود را بر آنان عرضه کرد. شخصی از آنان به نام بحیره بن فراس به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: به من بگو: اگر ما با تو بر اسلام بیعت کنیم، آن گاه تو بر دشمنان غلبه کردی، آیا ما بعد از تو حقی در امر خلافت داریم؟ حضرت فرمود: امر امامت و خلافت و جانشینی من به دست خداست و هر جا که صلاح بداند قرار می دهد. او در جواب پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: آیا ما گلوهای خود را هدف تیر و نیزه ها قرار دهیم تا شما به پیروزی برسی، ولی در خلافت و جانشینی تو سهمی نداشته باشیم؟ ما این چنین دینی را نمی پذیریم.... [۱۲۱۳].

۲- ابن کثیر نیز به سند خود نقل می کند که قبیله کنده به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرف یاب شده، عرض کردند: اگر تو بر دشمنان ظفر یافتی ما را در خلافت و جانشینی بعد از خود سهیم می گردانی؟ حضرت فرمود: ملک و سلطنت و حکومت برای خداوند است، هر کجا که صلاح بداند آن را قرار می دهد. آنان نیز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: ما را به دینی که آورده ای حاجتی نیست. [۱۲۱۴].

همو نقل می کند که عامر بن طفیل و اربد بن قیس در مدینه خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، عامر بن طفیل عرض کرد: ای محمد! اگر من اسلام آورم چه امتیازی برایم قرار خواهی داد؟ حضرت فرمود: هر امتیازی که مسلمانان دارند، به تو نیز خواهم داد. عامر گفت: آیا امر خلافت و جانشینی بعد از خود را به من وا می گذاری؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: امر امامت برای تو و قومت نخواهد بود. [۱۲۱۵].

نقد ادله سلطه امت

اشاره

برخی از طرفداران نظریه دموکراسی به آیاتی چند از قرآن کریم استدلال کرده اند:

خطاب های عمومی قرآن

محمد یوسف موسی می گوید: گاهی استدلال می شود بر سلطه امت و این که امت منشأ سلطه و سیادت است. به اینکه قرآن در بسیاری از آیات، خطاب های خود را متوجه عموم مؤمنان می کند، بدان دلیل که امت را صاحب حق در تنفیذ امور می داند و این، همان معنای حق سلطه امت است. [۱۲۱۶].

این استدلال از جهاتی باطل است:

۱- خطاب های قرآن کریم در تکالیف - اعم از واجب عینی یا کفایی - متوجه مؤمنان است و این گونه تکالیف، طبیعت ولایی ندارد که تنفیذ آن منوط به حاکم باشد تا این که نتیجه گیری شود: قرآن حق سلطه را برای امت قرار داده است. آری، در برخی از موارد این گونه توهم می شود؛ همانند آیه شریفه: "الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً؛" [۱۲۱۷]

زن زناکار و مرد زناکار را هر کدام صد تازیانه بزنید.

و نیز آیه: "وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا؛" [۱۲۱۸] دستان مرد و زن دزد را قطع کنید.

هم چنین آیه: "وَالَّذِينَ يَزُمُونَ الْمَحْضِيَّاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِالْبَيِّنَاتِ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً؛" [۱۲۱۹] و آنان که به زنان پاک مؤمن نسبت زنا دهند؛ آن گاه چهار شاهد بر ادعای خود نیاورند آنان را به هشتاد تازیانه کیفر دهید. ولی با دقت و تأمل در آیات پی می بریم که خطاب آیات فوق به مجموع امت نیست، تا از آنها حق سیادت برای امت استفاده شود، بلکه خطاب به اولی الامر و کسانی است که حق قضاوت بین مردم را دارند.

۲- اگر حق سلطه از برای امت است، باید امام در حکمرانی اش از همه امت رضایت بگیرد، در حالی که اهل سنت معتقدند ولایت امام به بیعت برخی از اهل حل و

عقد و حتی یک نفر از علمای اهل حل و عقد نیز منعقد می شود.

۳- حاصل این نظریه این است که هر کس متولی امر امت از جانب مردم شد، ولایتش شرعی و اطاعتش واجب است، هر چند فاسق و جائز باشد، در حالی که این دیدگاه منافات دارد با آیات و روایاتی که از دوستی و همکاری با ظالمین نمی کرده، و از حرمت اطاعت کسی که به غیر از احکام الهی حکم می کند سخن می گوید.

۴- با جمع بین آیات فوق و برخی از آیات دیگر؛ مانند...: "وَلْيُعَلِّمِ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ؛" [۱۲۲۰] استفاده می شود حق سلطه و سیادت از برای خداوند متعال است، ولی وظیفه مردم است که خدا و پیامبرش را یاری و اطاعت کنند.

آیات استخلاف

در برخی از آیات، اشاره شده به این که خلافت از برای مجتمع است نه شخص معین؛ مثل قول خداوند متعال: "وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛" [۱۲۲۱] و یادآور زمانی را که پروردگارت به ملائکه فرمود: همانا من در روی زمین

خلیفه قرار می‌دهم. از این تعبیر استفاده کرده اند چون انسان خلیفه و جانشین خدا در روی زمین است، پس حق سلطه نیز برای خود اوست. در جواب می‌گوییم:

اولاً: از این آیات چنین استفاده می‌شود که بشر جانشین خداوند در آبادانی روی زمین است و این معنا ربطی به سلطه انسان بر خود ندارد. از همین رو می‌بینیم هنگامی که خلافت به معنای حکومت است، خداوند آن را به مردم نسبت نمی‌دهد، بلکه می‌فرماید: "یا داوودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ؛" [۱۲۲۲] ای داود! ما تو را جانشین خود در روی زمین قرار دادیم، پس بین مردم به حق حکم کن.

ثانیاً: آیات خلافت عامه - تکویناً نه تشریحاً - دلالت بر تفویض آبادانی زمین به بشر دارد، زیرا تشریح بر شرایطی خاص متوقف است.

[صفحه ۴۱۹]

آیه امانت

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ؛" [۱۲۲۳] خدا به شما امر می‌کند که البته امانت‌ها را به صاحبانشان برگردانید و چون میان مردم حکم می‌کنید به عدالت داور می‌کنید. از آیه فوق چنین استفاده کرده اند که مقصود از امانت، حکومت بین مردم است، به قرینه تفریعی که در آیه آمده است: "وَإِذَا حَكَمْتُمْ" به این معنا که حکم و حکومت بین مردم امانت است و آنها صاحب و مالک تدبیر آن هستند، زیرا مخاطب این حکم آنانند و هر کس از طریق مردم انتخاب شد باید به عدل رفتار کند. در جواب می‌گوییم: آیه شریفه بر فرض که خطابش به عموم مردم است، دلالت دارد بر این که مردم وظیفه دارند حکومت را به اهلس - که از جانب خدا منصوب است - واگذارند، نه آن که بگویند ما در آن حق داریم و بخواهند خود حاکم برگزینند.

اشکال تضاد بین سلطه و آزادی

یکی از بارزترین اشکال‌ها در علم سیاست، تضاد بین سلطه و آزادی است، زیرا سلطه منشأ تضییق و سلب آزادی در انسان است، در حالی که این عمل با آزادی انسان سازگاری ندارد. حق هر انسانی است که آزاد زندگی کند و روی همین تضاد است که می‌بینیم بشر در طول تاریخ در حال ستیز و نبرد با سلطه دیگران است و می‌کوشد که از آن بگریزد. به عبارت دیگر سلطه از دو جنبه اشکال دارد:

۱ - جنبه علمی؛

۲ - جنبه عملی.

از جنبه علمی این سؤال مطرح است: چگونه می‌توان بین آزادی انسان که حد و حدودی ندارد، با فرض تضییق‌ها و قیدها جمع کرد؟ آیا این تضییق و تقید آزادی طبیعی انسان نیست؟ به چه معیار و میزانی برای انسان‌ها از جانب شخصی حدود و تضییقاتی،

[صفحه ۴۲۰]

فراهم می‌شود؟

این اشکال علمی در جنبه عملی نیز پدید می‌آید، با این بیان: مادامی که انسان آزادی خود را مطلق و بدون حدّ و قید می‌بیند، چگونه می‌توان ضمانت اجرایی داد که همه مردم مطیع و فرمانبردار حاکم سلطه گرا باشند؟

حل اشکال

اشاره

برای حلّ این اشکال طرح‌ها و برنامه‌هایی پیشنهاد شده که از آن جمله است:

نظریه قرارداد اجتماعی

ژان ژاک روسو معتقد است قرارداد اجتماعی می‌تواند برطرف کننده این تضاد باشد، به نحوی که حکومت و حاکم سلطه خود را از قراردادی می‌گیرد که مردم با او می‌بندند و با این قرارداد، حاکم و حکومت حقّ می‌یابد که با جعل قانون تضيیقاتی را برای مردم ایجاد کند.

روسو نظریه خود را بر سه اصل استوار می‌کند:

الف) ولایت و سلطه انسانی بر انسان دیگر را نفی می‌کند؛

ب) انسان بر خودش ولایت دارد و به تعبیر دیگر، انسان حق تعیین سرنوشت خود را خود به دست می‌گیرد؛

ج) انسان می‌تواند با یک قرارداد اجتماعی حق خود را به دیگری واگذار کند، تا او با هیئت حاکمه‌ای که تشکیل می‌دهد بر مردم حکومت کند.

این نظریه نتوانسته است جوابگوی پرسش‌های فراوانی باشد که روشن فکران جامعه مطرح می‌کنند؛ به طور قطع تمام افراد جامعه بر یک فرد اتفاق نمی‌کنند، در این هنگام است که صاحبان این نظریه مسئله رأی اکثریت را - هر چند ۵۱ درصد باشد - مطرح می‌کنند و این ظلمی به ۴۹ درصد، بقیه جامعه است که سلطه آن شخص را قبول ندارند.

اگر گفته شود که بقیه مردم، از جنبه اخلاقی بر رأی اکثریت احترام قائل شده و فرد انتخاب شده را می‌پذیرند. در جواب می‌گوییم: این اضطرار در صورتی مورد قبول است که جای‌گزینی نداشته باشد، در حالی که می‌توان مسئله را با نصّ عام یا خاص بر امام و

[صفحه ۴۲۱]

حاکم اسلامی از جانب خداوند متعال و ابلاغ پیامبر (صلی الله علیه و آله) حلّ کرد که در نتیجه اختلافی پیش نمی‌آید و حقّ ذاتی و اولی خداوند بیشتر مراعات می‌شود.

هم چنین حقّ اشخاصی ضایع خواهد شد که بعدها به حدّ بلوغ و رشد و شعور سیاسی می‌رسند، در حالی که به او رأی مثبت نداده و با او قرارداد اجتماعی نبسته‌اند، خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که چه بسیار اشخاص و احزابی که برای منافع شخصی و حزبی خود چه خیانت‌هایی که نکرده و نمی‌کنند.

نظریه وابستگی

لاسکی یکی دیگر از نظریه پردازانی است که در صدد حل تناقض بین آزادی و سلطه اجتماعی بر آمده است. او می گوید: شخصیت یک فرد جامعه، در حقیقت جزئی از مجموعه جامعه ای منظم است که به او وابستگی دارد. کسی که می گوید: من می گویشم تا اهدافم را پیاده کنم، در واقع می گوید: من سعی دارم که با نظامی سیر کنم و خود را وفق دهم که جزئی از آن نظام هستم... پس حریت و آزادی از این دیدگاه، پاره کردن حدود و قیدها نیست... [۱۲۲۴].

این دیدگاه، هرچند بر فرض ممکن است اشکال نظری و علمی نداشته باشد، ولی هرگز نمی تواند بیانگر شرح واقعی حال انسان باشد، زیرا انسان همیشه در صدد پیاده کردن خواسته ها و خواهش های نفسانی خود است. او دائماً در حال نزاع با افراد جامعه برای جلب منافع شخصی است. آیا چنین نیست که هرگاه دستگاه حاکمه، حکمی را به نفع ما صادر کند خوشحال و با عکس آن ناراحت می شویم؟

آیا این نظریه و دیدگاه توانسته است که از جنبه علمی مشکل تضاد بین سلطه و آزادی را حل کند و از جنبه عملی نیز انسان را تسلیم محض دستگاه حاکمه نماید؟ با رجوع به عمق وجود انسان ها پی می بریم هرگز حکومتی چنین نبوده است، خصوصاً با در نظر گرفتن این که غالب نظام ها در صدد مصالح شخصی و حزبی و قومی خود هستند و به طبقات دیگر چندان توجهی ندارند. از این جاست که مشکل گریز از قانون پدید می آید.

[صفحه ۴۲۲]

نظریه دینی

اشاره

دین نیز در این مسئله دخالت کرده و به نحو کامل در هر دو جنبه، نظری و عملی این اشکال را حل کرده است:

جنبه نظری

دین آزادی مطلق را حقّ طبیعی انسان نمی داند، بلکه انسان را به عبودیت الهی سفارش می کند؛ عبودیتی که با وجود او ملازم و همراه است. دین با این نظر مخالف است که طبیعت به انسان آزادی مطلق بخشیده است. از دیدگاه دینی، انسان مملوک و عبد خالقش است، در مقابل این مالک حقیقی، هیچ گونه آزادی ندارد، اگر چه این عبودیت و سلب آزادی عین آزادی است. آزادی بدین معنا نیست که انسان خود را اسیر بند شهوات و غرایز و صفات رذیله نفسانی کند، بلکه رهایی انسان از این قیدهای باطنی به او آزادی را نوید می دهد؛ خداوند متعال می فرماید: "إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا؛ [۱۲۲۵] آن مؤمنانند که چون به سوی حکم خدا و رسولشان بخوانند تا خدا میان آنان داوری کند خواهند گفت که حکم خدا را شنیدیم و اطاعت کردیم.

اگر اصل در انسان عبودیت است، خروج از حدود آن و دوری از طاعت الهی، موجب تضاد است؛ همان گونه که خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ؛ [۱۲۲۶] و هر کس از حدود الهی تجاوز کند به خود ظلم کرده است.

در آیه دیگری نیز به این حقیقت اشاره شده است: "وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ؕ أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرَدِّنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ؟" [۱۲۲۷] آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و [همه] شما به سوی او بازگشت می یابید؟ آیا من به جای او خدایانی را پرستم که اگر [خدای] رحمان بخواهد به

[صفحه ۴۲۳]

من گزند می برساند، نه شفاعتشان به حالم سود می دهد و نه می توانند مرا برهانند؟ عبادت خداوند و عبودیت انسان در برابر خداوند و دستورهايش، چیزی است که هرگز از فطرت انسان جدا نمی شود؛ همان گونه که قرآن می فرماید: "لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ؛" [۱۲۲۸] هرگز مسیح از بنده خدا بودن ابا و استنکاف ندارد. طبق این اصل دینی اسلام می گوید: سلطه شرعی که سبب حق سیادت و قدرت بر انسان هاست، منشأش از خداوند متعال گرفته شده، زیرا مالک حقیقی انسان اوست و تمام سلطه ها باید به او باز گردد.

جنبه عملی

چرا انسان در صدد فرار از سلطه و سلطه پذیری است؟ چرا او در صدد نزاع با نظام سلطه بر می آید و هرگز مایل نیست تا با آن وفاق داشته و تسلیم مطلق در برابر تمام قوانین آن باشد؟ در جواب می گوئیم: ممکن است این موضع گیری سه عامل داشته باشد: عامل اول: انسان چنین می پندارد که آزادی حق طبیعی اوست و هر حدّ و قیدی که برایش گذارده شده با آزادی اش منافات دارد و در نتیجه مردود است. عامل دوم: حبّ ذات و نفس و جلب منافع شخصی برای خود است. این حبّ نفس در غریزه انسان است. عامل سوم: تصوّر خیانت و ظلم از ناحیه حاکم سلطه گر و پایمال کردن حقوق مسلم انسان، وی را به موضع گیری در مقابل حاکم وامی دارد. حال بینیم دین این سه عامل را چگونه علاج کرده است، تا در نتیجه مشکل تعارض بین سلطه و آزادی حلّ شود. در مورد عامل اول: می بینیم که ادیان هرگونه آزادی خیالی را مردود می شمارند و در صدد آنند که انسان را از حیث فکری و اخلاقی این گونه تربیت کنند که بنده مطلق

[صفحه ۴۲۴]

پروردگار باشد تا از این طریق به مقام خلیفه اللهی برسد. دین تنها به جنبه نظری انسان - که معتقد به عبودیت خداوند است - توجه ندارد، بلکه در صدد آن است که او را بر این عقیده تربیت کند. امام علی (علیه السلام) می فرماید: الهی کفی بی عزّاً ان اکون لک عبداً، و کفی بی فخراً ان تکون لی ربّاً؛ خدایا بس است مرا از حیث عزّت که بنده تو باشم و کافی است مرا در فخر که تو پروردگار من باشی.

در مورد عامل دوم: دین در صدد آن نیست تا حبّ نفس و میل تحصیل منافع را از انسان جدا کند، بلکه می خواهد به انسان

بفهماند مصالح این دنیا زودگذر و موقتی است و تنها مصالح عالم آخرت پایرجاست و لذا باید انسان تمام وجود خود را برای هدفی عالی به کار گیرد.

در مورد عامل سوّم: در صورتی که انسان بداند حاکم اصلی خداست و او تنها خیر و صلاحش را می‌خواهد، هیچ گاه از فرمان او و حاکمی که به توسط او منصوب شده سرباز نمی‌زند.

در نتیجه، اطاعت و خضوع انسان به سلطه حاکم هیچ ضرری برای او نخواهد داشت، بلکه در آن سودی است که دنیا و آخرت او را تأمین می‌کند.

علامه طباطبایی (رحمه الله) در این باره می‌فرماید: آن اصل طبیعی تکوینی که آزادی از آن نشأت گرفته است نیرویی است به نام اراده که در وجود انسان نهاده شده است و او را به فعالیت و عمل بر می‌انگیزاند.

اراده، حالتی روحی است که اگر سرکوب شود منجر به سرکوبی و نابودی حسّ و شعور انسان می‌گردد و پیامد آن از بین رفتن انسانیت انسان است. اما از سویی دیگر، از آن جا که بشر موجودی اجتماعی است، آفرینش و طبیعتش او را به زندگی در اجتماع و همراهی با دیگران سوق می‌دهد. بدین صورت که اراده اش را با اراده های دیگر و فعالیتش را با فعالیت دیگران همراه و سازگار می‌نماید. نتیجه این می‌شود که انسان در برابر قانون - که اراده ها و فعالیت ها را با وضع محدودیت هایی تعدیل می‌کند - خاضع و تسلیم باشد.

بنابراین همان طبیعت و آفرینشی که به انسان آزادی اراده و عمل بخشیده است،

[صفحه ۴۲۵]

خودش محدود کننده اراده و عمل انسان نیز هست و آن رها بودن ابتدایی و آزادی اولیه را مقید و محدود می‌سازد. و از آن جایی که قوانین تمدن کنونی پایه احکامش بر اساس منافع مادی بنا نهاده شده است، این امر موجب می‌شود که این جوامع از نظر التزام به معارف زیر بنایی دینی و لوازم آن آزاد باشند؛ هم چنان که موجب آزاد بودن آنان در مسائل اخلاقی و هر آنچه که در ورای قوانین مذکور است می‌شود؛ یعنی انسان در ورای آن قوانین هر چه را که بخواهد و هر چه را که انجام بدهد آزاد است. این است معنای آزادی نزد پیروان تمدن کنونی. اما در اسلام قانون بر اساس اصل توحید وضع شده است و پس از آن بر اساس اخلاق فاضله. بدین جهت این قانون همه چیزهایی را که به اعمال فردی و اجتماعی انسان مربوط است، از امور جزئی گرفته تا امور بسیار مهمّ و آن هم در همه ابعاد، بیان کرده است.

بنابراین هر چیزی که ارتباطی با انسان دارد و یا انسان ارتباطی با آن دارد، در شریعت اسلامی نشان و اثری از آن به چشم می‌خورد. از این رو دیگر جایی برای بروز و ظهور آزادی به آن معنایی که در تمدن مادی مطرح است، در اسلام وجود ندارد.

آری، در اسلام برای انسان آزادی از قید بندگی غیر خداوند متعال وجود دارد، این آزادی اگر چه بیشتر از یک کلمه نیست، ولی دارای معنایی بسیار وسیع و گسترده است. به طوری که اگر کسی با تعمیق و تحقیق کافی در قوانین اسلامی و در شیوه های کاربردی که انسان ها را به سوی آن فرا می‌خواند و آن قوانین و شیوه ها را بین افراد و طبقات جامعه برقرار می‌کند، کاوش و بررسی کند و سپس آن را با روش ها و قوانین زور مدارانه و ارباب منشانه حاکم بر جوامع متمدن امروزی و زورگویی هایی که بین طبقات و افراد آن جوامع و یا بین آن جوامع قوی و جوامع ضعیف وجود دارد مقایسه کند، در این صورت است که به این معنای گسترده و فراگیر پی خواهد برد. [۱۲۲۹].

آزادی به مفهوم و معنای صحیح آن، در روایات اهل بیت (علیهم السلام) زیاد به چشم

[صفحه ۴۲۶]

می خورد، ولی مفهوم آن اختلاف اساسی دارد با آنچه دموکراسی غربی از آن اراده می کند. از امام علی (علیه السلام) نقل است که فرمود: ای مردم! انسان عبد یا کنیز آفریده نشده است و همانا تمام مردم آزادند... [۱۲۳۰].
همو فرمود: بنده غیر مباش، در حالی که خداوند تو را آزاد قرار داده است. [۱۲۳۱].
اسلام تأکید می کند انسان بدان دلیل که آزاد است نباید بنده دیگری گردد و زیر یوق اسارت سلطه گران رود. هم چنین نباید بنده و اسیر شهوت و غضب و سایر قوا و صفات رذیله خود باشد. اما آزادی در اسلام به این معنا نیست که انسان به دلیل آزاد بودنش، خود را از سلطه و حکومت خداوند و فرستادگان خود خارج کرده و بی نیاز ببیند و قانون گریزی و قانون شکنی کند.
اسلام در مورد آزادی انسان به حقایقی فکر می کند که فرهنگ غربی هرگز بدان توجهی نداشته یا در تضاد با آن عمل کرده است. اسلام حقیقت انسان را در روح او می داند و در صدد حفظ کرامت و حریت و آزادی روح اوست. اگر می گوید: به خاطر اموال کسی، او را تعظیم نکن؛ این برای حفظ کرامت و شخصیت انسانی است. به طور کلی بین آزادی در غرب و مفهوم آزادی در اسلام فرق اساسی وجود دارد. آزادی در غرب بر مسئولیت نداشتن پایه گذاری شده است، ولی در اسلام بر اساس احساس مسئولیت و عبودیت خداوند متعال بنا نهاده شده است. این فرق اساسی بین اسلام و دموکراسی غربی است.

[صفحه ۴۲۷]

رای اکثریت

اشاره

یکی از اعتراض هایی که اهل سنت بر شیعه امامیه دارند این است که شیعه امامیه در اقلیت است و اکثر مسلمانان اهل سنتند، اگر تشیع بر حق بود هیچ گاه در اقلیت قرار نمی گرفت. نمی توانیم ادعا کنیم همه مسلمین بر خلاف رفته اند، مگر گروهی به نام شیعه. شیخ سلیم البشیری رئیس الأزهر مصر در عصر خود در مباحثاتش با سیدشرف الدین عاملی - بعد از آن که تمام ادله او را متین و محکم می بیند - می گوید: من نمی دانم چه بگویم، متحیرم، از طرفی دلایل تو را مشاهده می کنم همه را از حیث سند و دلالت، محکم، قوی و متین می بینم، ولی از طرف دیگر می بینم که بیشتر مسلمانان از امامت و ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) اعراض کرده و به آن اعتقاد ندارند، و شما شیعه را در اقلیت می بینم، لذا متحیرم که چه بگویم... [۱۲۳۲].
پیش از هر بحثی باید روشن کنیم که آیا اکثریت محور حقانیت است؟ آیا اگر اکثر مردم در مقابل اقلیتی ادعایی دارد مجرد اکثریت دلیل بر حقانیت آنان است، و مجرد اقلیت دلیل بر بطلان طرف مقابل است، یا این که وظیفه داریم ادله هر کدام را به خوبی نظر کنیم تا پی به حق و حقیقت ببریم؟

[صفحه ۴۲۸]

پاسخ به اشکال

مخالفت با قرآن

با مراجعه به قرآن کریم پی می بریم که خداوند متعال هیچ گاه اکثریت را محور و میزان حق و حقیقت قرار نداده است؛ بلکه برعکس بیشتر مردم را به این دلیل که همیشه و در طول تاریخ بر خلاف حق بوده اند مذمت و نکوهش کرده است. اینک به برخی از آیات در این زمینه اشاره می کنیم:

۱ - "وَإِنْ تَطَّعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ؛" [۱۲۳۳] و اگر پیروی کنی از اکثر مردم زمین تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد، که اینان جز از پی گمان نمی روند.

۲ - "وَإِنَّ كَثِيرًا لَيَضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ؛" [۱۲۳۴] و بسیاری به هوای نفس خود از روی نادانی به گمراهی روند.

۳ - "وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا؛" [۱۲۳۵] اکثر این مردم به غیر از گمان باطل خود از چیزی پیروی نمی کنند.

۴ - "وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ؛" [۱۲۳۶] ولی اکثر آنان جاهلند.

۵ - "بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُم لِلْحَقِّ كَارِهُونَ، وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ؛" [۱۲۳۷] بلکه در کمال عقل دین حق را بر آنها آورده، و لکن اکثر آنها از حق متنفرند. و اگر حق تابع هوای نفس آنان شود همانا آسمان و زمین و هرچه در آنهاست فاسد خواهد شد، بلکه ما اندرز قرآن بزرگ را بر آنها فرستادیم و آنان به ناحق از آن اعراض کردند.

[صفحه ۴۲۹]

۶ - "وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ؛" [۱۲۳۸] و اکثر اینان به خدا ایمان نمی آورند.

۷ - "وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ؛" [۱۲۳۹] اکثر مردمان را در عهد استوار ندیدیم.

۸ - "وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ؛" [۱۲۴۰] و بیشتر آنان خرد را به کار نمی بندند.

۹ - "كِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ؛" [۱۲۴۱] کتابی که آیات جامعش را به زبان عربی فصیح برای دانشمندان مبین ساخته است. قرآنی است که نیکان را بشارت می دهد و بدان را می ترساند اما اکثر مردم اعراض کرده اند و به نصایحش گوش نمی دهند.

۱۰ - "أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا؛" [۱۲۴۲] یا می پنداری که اکثر این کافران حرفی می شنوند یا فکر و تعقلی دارند؟ اینان در بی عقلی بسی مانند چهار پایاند بلکه گمراه و نادان تر.

۱۱ - "بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ؛" [۱۲۴۳] اما اکثر این مشرکان جاهل به حق دانا نیستند که از آن اعراض می کنند.

۱۲ - "وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ؛" [۱۲۴۴] و کمی از بندگان من شکرگزارند.

۱۳ - "وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ؛" [۱۲۴۵] و تو هرچند جهد و ترغیب در ایمان مردم کنی باز اکثر آنان ایمان نخواهند آورد.

۱۴ - "وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ" [۱۲۴۶] و چه بسیار معاشران و شریکان در حق یک دیگر تعدی

[صفحه ۴۳۰]

می کنند مگر آنان که اهل ایمان و دارای عمل صالح اند که آنها هم بسیار کم هستند. و آیات دیگری، که دلالت دارند بر این که هیچ گاه اکثریت محور و میزان حقایق نبوده و نخواهد بود، بلکه برعکس همیشه بیشتر مردم بر باطل بوده و کمی از آنان دارای ایمان و عمل صالح بوده و شکر گذار پروردگارند.

سؤال:

تمام جوامع اسلامی و انسانی بر اکثریت آراء و خواست مردم استناد نموده و آن را قانونی و معتبر و درخور عمل می دانند. چرا قرآن مجید اکثریت را تحقیر نموده و نظریه و خواست اکثریت را با لفظ "اکثرهم لا یعقلون"، "اکثرهم لا یعلمون" و... نکوهش می کند و رأی اکثریت را رد می نماید؟ آیا سرزنش اکثریت، یک سنت ثابت و یک قانون تکوینی است. یا مخصوص زمان و مکان خودش بوده است؟

جواب:

قبل از پاسخ، مناسب است نگاه اجمالی به آیاتی که در مذمت اکثریت وارد شده است داشته باشیم. بیش از شصت مورد است که قرآن به گونه ای اکثریت را با تعبیرهای مختلف سرزنش کرده، که به برخی از این موارد اشاره می شود:

۱- برخی از موارد در صدد سرزنش از اکثر مردمی است که آیات الهی را انکار می کنند و به خدا ایمان نمی آورند که این مورد بیشتر درباره اهل کتاب و انکار آنان نسبت به آیات الهی است، مانند:

الف " - وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ؛ [۱۲۴۷] اگر اهل کتاب ایمان آورند، برای آنها بهتر است ولی تنها عده کمی از آنها با ایمانند و بیشتر آنها فاسقند. [خارج از اطاعت پروردگار و منکر آیات الهی هستند]

ب... " - مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ؛ [۱۲۴۸] هرگز ایمان

[صفحه ۴۳۱]

نمی آورند مگر آن که خدا بخواهد ولی بیشتر آنها نادانند.

ج " - وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ؛ [۱۲۴۹] بیشتر مردم به خدا ایمان نیاورند مگر این که مشرک باشند.

۲- برخی از موارد در صدد سرزنش از اکثر مردمی است که رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن را انکار می کنند، مانند:

الف " - إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ؛ [۱۲۵۰] پس تردیدی در آن نداشته باش که آن حق است از پروردگارت ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند.

ب " - وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ [۱۲۵۱] و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم تا [آنها را به پاداش های الهی] بشارت دهی و [از عذاب] بترسانی ولی بیشتر مردم نمی دانند.

ج " - أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمُ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ؛ [۱۲۵۲] یا می گویند او دیوانه است، ولی او حق را برای آنان آورده اما بیشترشان از حق کراهت دارند [و گریزانند].

۳- برخی از این موارد در صدد نکوهش اکثر مردمی است که قیامت را انکار می کنند، مانند:

الف " - وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَنْبَغُ اللَّهُ مِنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعِدًّا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ " [۱۲۵۳] آنها سوگندهای شدید به خدا یاد کرده اند که هرگز خداوند کسی را که می میرد بر نمی انگیزد، آری این بعث وعده قطعی خداست ولی بیشتر مردم نمی دانند.

ب " - إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ؛ " [۱۲۵۴] روز قیامت

[صفحه ۴۳۲]

به یقین آمدنی است و شکی در آن نیست ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند.

ج " - قُلِ اللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ " [۱۲۵۵] بگو خداوند شما را زنده می کند و سپس می میراند بار دیگر در روز قیامت که در آن تردیدی نیست گرد آوری می کند ولی بیشتر مردم نمی دانند.

این آیات و بسیاری از آیات دیگر، برخی صفات مذموم با تعبیر فسق، کفر، کذب، شرک، جدل، اضلال، جهل و... را برای اکثریت اثبات می کند و با تعبیر " أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ "، " أَكْثَرُهُمْ كَافِرُونَ "، " أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ "، " أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ "، " أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ "، " أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ " و... نام می برد.

در تمام این موارد، مناسبتی بین مذمتی که قرآن از این گروه کرده با کاری که این گروه انجام داده اند وجود دارد؛ به عنوان نمونه، آن جا که نسبت به نعمت های الهی ناسپاسی کرده اند، خداوند می فرماید: " أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ؛ " اکثر آنان شکر نعمت را به جا نمی آورند، طبیعی است بین شکر و نعمت تناسب وجود دارد.

با توجه به مطالب گذشته در پاسخ به سؤال فوق می گوئیم:

اکثریتی که در قرآن مجید، تحقیر شده اند، اکثریت کمی و عددی است، نه اکثریت کیفی، زیرا بر خلاف آنچه در نظر بعضی مسلم است که اکثریت های عددی همواره راه صحیح را می پیمایند، قرآن کریم در آیات متعددی این موضوع را نفی کرده و برای آن اهمیتی قائل نیست و در واقع، مقیاس حق و حقایق را اکثریت کیفی می داند نه کمی و عددی، گرچه در جوامع کنونی برای اداره اجتماع، بر آرای اکثریت تکیه می کنند، ولی نباید فراموش کرد که این نوعی اجبار و به بن بست رسیدن است، زیرا در یک جامعه مادی هیچ ضابطه ای که خالی از اشکال و ایراد باشد برای اتخاذ تصمیم ها و تصویب قوانین نیست.

از این رو، بسیاری از دانشمندان با اعتراف به این حقیقت که در بسیاری از موارد نظر اکثریت اشتباه آمیز است، مجبور به پذیرش آن شده اند چون راه دیگری ندارند، پس

[صفحه ۴۳۳]

به طور خلاصه باید گفت: اکثریت راه حل است نه راه حق. اگرچه این راه حل را در مورد تعیین امام قبول نداریم و آنرا به نص از جانب خداوند می دانیم.

اما در یک جامعه معتقد به رسالت انبیا، انسان هیچ گونه اجباری برای پیروی نظر اکثریت در تصویب قوانین نمی بیند، زیرا برنامه ها و قوانین انبیا از جانب خدای حکیم و آگاه به مصالح بندگان نازل شده و خالی از هر گونه عیب و نقص و اشتباه است و با آنچه

اکثریت جایز الخطاء تصویب می کنند، قابل مقایسه نیست، چنان که خداوند متعال می فرماید: "وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ؛" [۱۲۵۶] و اگر از اکثر کسانی که روی زمین هستند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می کنند. در حقیقت، قرآن کریم با این نکوهش و سرزنش، با یک طرز تفکر خطرناک مبارزه می کند و همه بشریت را به سوی دست آوردهای انبیای الهی راهنمایی می نماید تا با پیوستن به این قافله راستین، خود و جامعه کنونی را از ورطه هلاکت، نجات بخشند. ممکن است در این جا این پرسش پیش آید که چرا نسبت به گروه هایی، مانند: کافران و مشرکان، با آن که به طور کلی بد هستند، تعبیر اکثریت کرده است؟

در پاسخ باید گفت: چون قرآن کریم کتاب هدایت و تربیت است، حقوق اقلیت و گروه کم را هم از آنها ضایع نمی سازد؛ از این رو، اگر اندکی که انسانیت خود را از دست نداده اند در بین آنها باشند آنان را از دایره نکوهش خارج می سازد تا حقشان ادا شود و از طرفی نمی خواهد راه را بر همگان مسدود سازد.

و اما در پاسخ به پرسش دوم (آیا مذمت اکثریت یک سنت ثابت و...) باید گفت:

این تحقیر و نکوهش، سنتی ثابت و تکوینی نیست، زیرا اگر مغزهای متفکر و مصلحان دلسوز جوامع بشری و اندیشهوران تلاش و کوشش همه جانبه ای برای هدایت و روشن ساختن توده های مردم انجام دهند و جوامع انسانی، به اندازه کافی رشد فکری و اخلاقی و اجتماعی بیابند به طور مسلم چنان اکثریتی به حقیقت نزدیک خواهند بود و آن زمان نکوهش قرآن مجید شامل این گونه اکثریت ها نخواهد شد.

[صفحه ۴۳۴]

در هر حال، اکثریت غیر رشید، ناآگاه یا فاسد و منحرف چه مشکلی را می تواند از سر راه خود و دیگران بردارد؟! پس تنها اکثریت، کافی نیست، بلکه اگر اکثریت از رهبری صحیح و تعلیمات درستی بهره مند گردد و به اصطلاح، یک اکثریت به تمام معنا رشید شود آن گاه ممکن است تمایلات او مقیاسی برای سنجش خوب و بد و تصویب قوانین باشد و این امر ممکن نیست مگر در سایه تعالیم انبیا و اولیای الهی. پس اگر قرآن مجید این گونه با شدت اکثریت را تحقیر و نکوهش می کند منظورش آن اکثریت غیر رشید و رهبری نشده است.

لزوم متابعت از حق

از مجموعه ادله قرآنی و روایی استفاده می شود که وظیفه انسان، متابعت از حق است، و لو پیروان آن در اقلیت باشند، زیرا بنای سنت اسلامی بر متابعت از حق استوار است، نه موافقت با طبع، و این مطلب از واضح ترین بیانات قرآنی است؛ خداوند متعال می فرماید: "هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ،" [۱۲۵۷] "وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ،" [۱۲۵۸] "وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ" [۱۲۵۹] و "لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ." [۱۲۶۰].

خداوند متعال در این آیات اشاره نموده که محور و میزان متابعت حق است، و از طرفی این را می دانیم که حق هیچ گاه موافق با طبع ها و هواهای اکثر مردم نیست. آن گاه خداوند لزوم موافقت هواهای اکثریت را رد می کند، به جهت آن که به فساد می انجامد؛ آنجا که می فرماید: "أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُمُ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ. وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ"

[صفحه ۴۳۵]

عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرَضُونَ. [۱۲۶۱].

ابوعبیده معتزلی به هشام بن حکم عرض کرد: دلیل صحت عقیده ما و بطلان عقیده شما این است که شما در اقلیت قرار دارید و ما در اکثریت. هشام بن حکم در جواب فرمود: تو با این کلامت به ما ایراد نمی کنی بلکه در حقیقت ایرادت بر نوح (علیه السلام) است، زیرا او در میان قومش ۹۵۰ سال درنگ کرد و مردم را شب و روز به نجات دعوت نمود، ولی غیر از عده کمی به او ایمان نیاوردند. [۱۲۶۲].

مخالفت با روایات

روایات نیز همانند آیات قرآن اکثریت را میزان حَقانیت نمی شمارد، بلکه قلیلی از مردم را بر حق می داند. اینک به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

۱- بخاری و دیگران به سند صحیح از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کنند که فرمود: در آن زمان که در کنار حوض کوثر ایستاده ام ناگهان گروهی را می آورند، بعد از آن که آنان را شناختم - که اصحاب منند - شخصی بین من و آنان ظاهر می گردد و امر به حرکت آنان می کند. من می گویم: به کجا می روند؟ در جواب می گوید: به خدا سوگند! به طرف جهنم. می گویم: چه کرده اند؟ می گوید: آنان بعد از تو مرتد شده و به افکار جاهلیت بازگشتند... آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من نمی بینم که نجات یابند مگر عده کمی از آنان. [۱۲۶۳].

۲- ابویوب انصاری می گوید: شنیدم از پیامبر (صلی الله علیه و آله) که به عمار یاسر فرمود: گروه ظالم تو را خواهند کشت، در حالی که تو بر حقی و حق با توست. ای عمار اگر علی را دیدی که به سوی می رود و بقیه مردم به جانب دیگر، تو با علی (علیه السلام) باش و مردم را رها کن، زیرا او کسی است که تو را هرگز به گمراهی هدایت نمی کند و از هدایت خارج نمی گرداند. [۱۲۶۴].

[صفحه ۴۳۶]

۳- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: هیچ امتی بعد از نبی اش اختلاف نمی کند، مگر آن که اهل باطلش بر اهل حق غلبه خواهد کرد. [۱۲۶۵].

۴- امام حسین (علیه السلام) فرمود: مردم بنده دنیا هستند و دین از زبان آنان تجاوز نمی کند، به دور دین می گردند مادامی که معیشتشان تأمین گردد، ولی هنگامی که به بلا امتحان گردند دین داران کم می شوند. [۱۲۶۶].

مخالفت با حکم عقل

حق بودن رأی اکثریت، مخالف عقل سلیم است، زیرا می دانیم که همه انسان ها معصوم نیستند و واضح است که از اجتماع اکثریت غیر معصوم، معصوم از خطا پدید نمی آید. طبیعت اولیه انسان این است که دنبال هوای نفس برود و حق را نپذیرد، لذا انسان نمی تواند خود را تابع آرا و هواهای اکثریت کند. از همین رو، قرآن کریم از آرای اکثریت تعبیر به هواهای نفسانی کرده و می فرماید:

"وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ؛ [۱۲۶۷] و اگر حق از هواهای آنان پیروی می کرد همانا آسمان ها و زمین فاسد می شد.

طبیعی است که عموم مردم اسیر هواهای نفسانی اند و به تکامل عقلانی نرسیده اند تا انتخاب شان نیز بر این اساس باشد، مگر آن که تحت هدایت رهبری الهی در آیند تا آنان را از هواهای نفسانی به دور سازد. گفتنی است همانگونه که قبلا اشاره شد ما در صدد اثبات این نیستیم که همیشه اکثریت بر باطل بوده و ملاک بطلان همیشه و همه جا اکثریت و نیز ملاک حقایق اقلیت است، بلکه در صددیم حربه اکثریت که به دست عده ای از مخالفین شیعه امامیه قرار گرفته تا او را به دلیل در اقلیت قرار گرفتن بکوبند و خود را نیز به جهت در اکثریت قرار گرفتن برتر، بلکه میزان حق بدانند، باطل کرده و از دست آنها بگیریم.

[صفحه ۴۳۷]

مخالفت با حقایق تاریخی

میزان قرار دادن اکثریت برای حقانیت، مخالف با حقایق تاریخی است، زیرا همین اکثریت بود که اجتماع نموده و عثمان بن عفان را به قتل رساندند. هم چنین اکثریت بود که اجتماع کرده و سبط رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سید جوانان بهشت امام حسین (علیه السلام) را به شهادت رساندند.

شیخ اسماعیل بن محمد انصاری در رساله القول الفصل فی حکم الاحتفال بمولد خیر الرسل می گوید: وحشت و ترسیدن از تنهایی - این که مردم کجا رفتند؟ هر جا که می روند من هم آن جا بروم - منطقی است که وضع اکثر مردم را فاسد نموده و آنان را هلاک کرده است. انسان آگاه هیچ وقت از کمی رفیق و حتی نبود رفیق به وحشت نمی افتد، در صورتی که با خود رفیقانی از انبیا، صدیقین، شهدا و صالحین می بیند. اگر بنده ای در طریق طلب حق، خودش را تنها دید، این خود دلیل بر صدق طلب اوست... [۱۲۶۸].

ابن قیم جوزیه نیز در کتاب أعلام الموقعین می گوید: کسی که صاحب حق است او حجت، اجماع و سواد اعظم است، ولو تنهاست و تمام اهل زمین با او مخالفت می کنند. [۱۲۶۹].

همو در کتاب مفتاح دار السعادة می گوید: بپرهیز از این که فریب چیزی را بخوری که جاهلین فریب آن را خورده اند، زیرا افراد جاهل می گویند: اگر اینها بر حق بودند در اقلیت قرار نمی گرفتند و بیشتر مردم با آنان به مخالفت بر نمی خواستند. بدان که اینها که بر حقند همان مردان واقعی اند و کسانی که با آنان به مخالفت برخاسته اند شبیه مردانند و در حقیقت انسان نیستند. مرد واقعی کسی است که تابع حق باشد، ولو در اقلیت به سر برد.

ابن مسعود می فرماید: "هیچ گاه نباید یکی از شما إمعنه باشد؛ یعنی این که بگوید: من با مردم هستم. انسان باید خودش را آماده پذیرش حق و حقیقت و ایمان کند، ولو

[صفحه ۴۳۸]

همه مردم کافر شوند زیرا خداوند متعال در موارد متعددی از کتابش اکثریت را مذمت کرده است؛ آن جا که می فرماید: "وَإِنْ

تُطْعَ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضَلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ [" ۱۲۷۰] و " وَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ، [" ۱۲۷۱] وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ [" ۱۲۷۲] و " وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ [" ۱۲۷۳] ، [۱۲۷۴] .

اشکال:

اگر کسی بگوید: این مطالبی را که بر ضد رأی اکثریت بیان داشتید با روایاتی که در تأیید جماعت آمده سازگاری ندارد، زیرا در روایات می خوانیم: (ید الله مع الجماعة)، دست خدا با جماعت است.

جواب:

۱ - به قرینه ادله دیگر که جماعت را به حق دعوت می کند، مقصود آن است که دست خداوند و نصرت او همراه جماعتی است که به دنبال حق و حقیقت است.

۲ - روایت در ظاهر دلالت بر ترغیب مردم به عبادات همگانی همانند دعا و نماز دارد، و اینکه اگر همه مردم یا جماعتی بر امر خیری اتفاق کنند خداوند با آنان بوده و به فریادشان خواهد رسید.

ابن قیم جوزیه می گوید: کسی که صاحب حق است، حجت، اجماع و سواد اعظم است اگر چه تنهاست و تمام اهل زمین با او مخالفت می کنند. [۱۲۷۵] .

[صفحه ۴۳۹]

امامت و بیعت

اشاره

از جمله مباحثی که فقها و متکلمان مطرح کرده اند این است که آیا بیعت مردم با شخصی به عنوان حاکم اسلامی، بیعت اهل حل و عقد و یا حتی دو یا یک نفر، به حکومت آن شخص مشروعیت می بخشد یا این که مشروعیت حکومت هر شخص، از آن جا که حاکمیت و حکومت بالاصاله از برای خداست، باید از جانب خداوند - با واسطه یا بدون واسطه - ثابت شود و بیعت مردم در حقیقت التزامی عملی از جانب آنان و تعهدی است بر گوش دادن به سخنان حاکم و اطاعت کردن از دستورهایش و این بیعت، عهدی است که ثمره و فایده اش تنها برای بیعت کننده است؟

اهل سنت قول اول، و شیعه امامیه قول دوم را برگزیده اند. اکنون به بررسی این موضوع می پردازیم.

رأی اهل سنت

فقها و متکلمان اهل سنت یکی از مصادیق تفویض شرعی، به تعبیری دیگر اسباب مشروعیت بخشیدن به حکومت را بیعت عموم مردم یا بیعت اهل حل و عقد می دانند و معتقدند که خلافت و زعامت به توسط آن مشروع می گردد. برخلاف شیعه امامیه که تنها نظریه نص را قبول دارند و بیعت را سبب مشروعیت حکومت و حکم نمی دانند، بلکه تنها التزامی عملی از جانب مردم به رهبر می دانند که با آن حکومتش فعلیت پیدا می کند.

[صفحه ۴۴۰]

اینک آرای اهل سنت را نقل می‌کنیم:

۱- ابوالحسن علی بن محمد ماوردی (متوفای ۴۵۰ هـ) می‌گوید:

اگر اهل حلّ برای تعیین امام تفحص کنند تا کسی را بیابند که شروط امامت در او به طور اکمل جمع است؛ آن گاه با وی بیعت کنند، امامت برای او ثابت می‌شود. از همین رو بر تمام مردم است که با وی بیعت کرده و التزام به اطاعت او دهند. [۱۲۷۶].

۲- قاضی عبدالجبار معتزلی (متوفای ۴۱۵ هـ) می‌گوید:

اگر برخی از اهل حلّ و عقد کسی را به عنوان امام معرفی کردند، او امام مردم می‌گردد و بر بقیه واجب است که امامت او را بپذیرند. از همین رو بیعت نکردن سایر افراد امت در انعقاد امامت او تأثیری ندارد، زیرا عقد امامت به مجرد بیعت اهل حلّ و عقد تمام می‌شود.... [۱۲۷۷].

۳- ابن تیمیه (متوفای ۷۲۸ هـ) می‌گوید:

مقصود از امامت تنها به قدرت و سلطنت حاصل می‌گردد و اگر با کسی بیعتی صورت گرفت، این قدرت و سلطنت برای او حاصل شده و امام مردم است.... [۱۲۷۸].

۴- دکتر محمد خالدی اردنی می‌گوید:

بیعت بر تمام مسلمانان واجب است و آن حقّ هر مسلمانی - مرد یا زن - است، زیرا بیعت تنها راه شرعی در تولیت و عزل است. از آن جا که تعیین خلیفه واجب است، و این عمل بدون بیعت تمام نمی‌شود، پس مقدمه واجب - که بیعت است - نیز واجب است. [۱۲۷۹].

۵- دکتر طه حسین می‌گوید:

امر خلافت به طور کلی قائم بر بیعت (رضایت مردم) است. پس در حقیقت خلافت عقدی است بین حاکمان و مردم.... [۱۲۸۰].

[صفحه ۴۴۱]

تسامح در عدد بیعت کنندگان

علمای اهل سنت بیعت را یکی از اسباب مشروعیت حکومت امام می‌دانند و ظاهر کلامشان این است که مشروعیت از جانب بیعت تمام افراد جامعه یا تمام اهل حلّ و عقد حاصل می‌گردد. اما با پی‌گیری آرای آنان به این نتیجه خواهیم رسید که مشروعیت حکومت امام بیعت کلّ لازم نیست، بلکه حتی دو یا یک نفر هم اگر بیعت کنند، این مشروعیت حاصل خواهد شد.

۱- قاضی عبدالرحمن ایجی شافعی (متوفای ۷۵۷ هـ) می‌گوید:

امامت ثابت می‌شود به بیعت اهل حلّ و عقد، بر خلاف نظر شیعه. بنابراین، دیگر احتیاجی به اجماع نیست، زیرا دلیل عقلی یا سمعی بر آن اقامه نشده است، بلکه بیعت یک یا دو نفر از اهل حلّ و عقد کافی است. [۱۲۸۱].

۲- می‌رسید شریف جرجانی نیز همین نظریه را در شرح عبارت فوق قبول کرده است. [۱۲۸۲].

۳- عبدالقاهر بغدادی از ابوالحسن اشعری (متوفای ۳۳۰ هـ) نقل می‌کند:

امامت ثابت می‌شود برای هر کس که صلاحیت آن را داشته باشد، حتی با بیعت یک نفر از اهل اجتهاد و ورع؛ در این صورت بر

دیگران واجب است که از وی اطاعت کنند.... [۱۲۸۳].

۴- ابوالحسن ماوردی می گوید:

عالمان در عدد کسانی که با بیعت آنان امامت ثابت می گردد اختلاف کرده اند: گروهی معتقدند که امامت تنها با بیعت همه اهل حلّ و عقد از هر شهری منعقد می شود، تا رضایت عمومی برای حاکم حاصل گردد. دسته ای دیگر معتقدند که امامت به بیعت پنج

نفر منعقد و ثابت می گردد؛ یک نفر بیعت کند و چهار نفر دیگر به بیعت با او راضی باشند. این گروه به دو دلیل استدلال کرده اند: یکی این که: امامت و خلافت ابوبکر با بیعت پنج

[صفحه ۴۴۲]

نفر منعقد شد و بقیه مردم از آنان متابعت کردند. دیگر این که: عمر، شورا را در شش نفر قرار داد تا این که یکی از آنان با رضایت پنج نفر دیگر، به امامت برسد و این رأی اکثر فقیهان و متکلمان است. عالمان کوفه معتقدند که اگر سه نفر با یکدیگر مشورت کرده و دو نفر از آنان با یکی بیعت کنند، خلافت و امامت او مشروع خواهد شد. گروهی دیگر معتقدند که حتی با بیعت یک نفر هم امامت او مشروع می گردد، زیرا عباس به علی (علیه السلام) عرض کرد: دستت را بده تا با تو بیعت کنم. [۱۲۸۴].

۵- جبائی از معتزله می گوید:

امامت منعقد و ثابت می شود با بیعت پنج نفر که بر یک نفر اجتماع کنند. [۱۲۸۵].

۶- امام الحرمین، جوینی می گوید:

در انعقاد امامت، اجماع شرط نیست، بلکه بدون اجماع نیز امامت منعقد می گردد... و اگر اجماع شرط نباشد، عدد معینی نیز شرط نیست، لذا می توان گفت که امامت به بیعت یک نفر از اهل حلّ و عقد نیز ثابت می گردد. [۱۲۸۶].

۷- قرطبی (متوفای ۶۷۱) می گوید:

اگر با کسی از جانب یک نفر از اهل حلّ و عقد بیعت شود، امامت او ثابت می گردد و بر مردم است که از او اطاعت کنند، برخلاف نظر برخی از مردم که می گویند: امامت تنها با بیعت جماعتی از اهل حلّ و عقد منعقد می شود.

ابوالمعالی نیز معتقد است: امامت با بیعت یک نفر ثابت می گردد، و این مسئله، اجماعی است.... [۱۲۸۷].

بیعت در لغت

۱- خلیل بن احمد فراهیدی می گوید: بیعت دست به دست هم دادن بر ایجاب بیع

[صفحه ۴۴۳]

و معامله است، هم چنین به معنای دست به دست هم دادن برای اطاعت نیز به کار می رود. [۱۲۸۸].

۲- فیومی نیز دقیقاً همان معنای خلیل را در مورد بیعت بیان می کند. [۱۲۸۹].

۳- راغب اصفهانی می گوید: "بایع السلطان؛ با سلطان بیعت کرد" یعنی این که فرد به ازای خدماتی که سلطان انجام می دهد، پیروی و اطاعت از وی را می پذیرد.... [۱۲۹۰].

۴- ابن اثیر می گوید: بیعت عبارت است از معاقد و معاهده. [۱۲۹۱].

روشن شد که بیعت و بیع، افزون بر آن که از یک ریشه و ماده اند، دارای معنای نزدیک به هم هستند.

ارباب لغت در سرتبایط معنوی آن می گویند: اصل این واژه (ب، ی، ع) دلالت بر معاقد و مبادله مال به مال دارد و بیعت نیز چون در حقیقت نوعی مبادله و معامله است، از همین ریشه گرفته شده است.

ابن اثیر در ادامه معنای بیعت می افزاید: گویا هریک از آن دو (مبايعان) آن چه در اختیار دارند، به طرف مقابل می فروشند...

بیعت در اصطلاح

ابن خلدون می گوید:

بیعت، پیمان بستن برای فرمان بری و اطاعت است. بیعت کننده با امیر خویش پیمان می بندد که در امور مربوط به خود و مسلمانان، تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور با او به ستیز برنخیزد و تکالیفی که برعهده وی می گذارد و وی را به انجام دادن آن مکلف می سازد اطاعت کند، خواه آن تکالیف موافق میل او باشد یا مخالف آن. [۱۲۹۲].

[صفحه ۴۴۴]

اقسام بیعت

بیعت را می توان به سه نوع تقسیم کرد:

۱- بیعت دعوت یا متابعت: اولین بیعت در تاریخ اسلام بیعت عقبه اولی است. در این بیعت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دوازده نفر - که یکی از آنان زن بود - بیعت کرد، تا قومشان را به اسلام دعوت کنند و از بیعت کنندگان، بر جهاد بیعت نگرفت، بلکه بیعت تنها برای دعوت بود.

۲- بیعت بر جهاد: همانند بیعت عقبه دوم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با ۷۲ مرد و دو زن بیعت کرد؛ تا با دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام مقابله کنند. هم چنین بیعت رضوان (بیعت شجره) نیز جزو این دسته است.

۳- بیعت ولایت و امامت: مسلمانان در غدیر خم با امیر المؤمنین (علیه السلام) بیعت کردند که او بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خلیفه مسلمین است. این بیعت در حقیقت مردم است به اطاعت، به رغم این که ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام) از جانب خداوند منصوص است و مشروعیتش را از اذن خداوند کسب کرده، نه این که بیعت به آن مشروعیت بخشد.

موارد بیعت های پیامبر

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با اصحابش در موارد متعددی بیعت نمودند که به طور خلاصه به آنها اشاره می کنیم:

۱- بیعت عقبه اولی

این بیعت در سال دوازدهم از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله) صورت گرفت که در آن دوازده نفر از اهل مدینه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیعت کردند: دو نفر از قبیله اوس و ده نفر از قبیله خزرج. مضمون آن التزام به عمل کردن به تعالیم دین بوده است.

[۱۲۹۳].

[صفحه ۴۴۵]

۲- بیعت عقبه دوم

این بیعت در سال سیزدهم بعثت صورت گرفت که زمینه ساز هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه شد. این بیعت در موسم حج با ۷۲ مرد و دوزن صورت گرفت. عبادۀ بن صامت، از جمله کسانی که در آن بیعت حضور داشته درباره مفاد بیعت می گوید: ما با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیعت کردیم در امر جنگ که به سخنان او گوش داده و از وی در سختی و آسایش حمایت کنیم.... [۱۲۹۴].

۳- بیعت هنگام حرکت به سوی بدر

امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) از پدرش نقل می کند: هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مدینه هجرت نمود، و وقت آن شد که به سوی بدر حرکت کند، مردم را به بیعت با خود دعوت نمود. مردم نیز دعوت او را پذیرفتند و بر سماع و طاعت با او بیعت کردند. [۱۲۹۵].

۴- بیعت رضوان یا بیعت شجره

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سال هشتم هجرت با ۱۵۰۰ نفر از مهاجران و انصار، به قصد ادای حج یا عمره به طرف مکه حرکت کردند. هنگامی که به حدیبیه رسیدند لشکر دشمن از حرکت آنان به سوی مکه جلوگیری کرد. با مشاجرات فراوان که بین دو طایفه واقع شد، قرار بر این شد که در آن مکان با مشرکان مصالحه ای صورت گیرد و در نتیجه پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش سال آینده برای اعمال حج به مکه وارد شوند.

در این موقع بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش در زیر درختی بیعت کردند. قرآن نیز به آن اشاره کرده می فرماید: "لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ. [۱۲۹۶]."

[صفحه ۴۴۶]

۵- بیعت فتح

بعد از فتح مکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر کوه صفا نشست و مردم دور او جمع شده و با او بیعت کردند که بر اسلام پابرجا بوده و به دستورهایش گوش فرا دهند و از وی تا سر حد توان اطاعت کنند. [۱۲۹۷].

۶- بیعت زنان

در جریان فتح مکه بعد از آن که مروان با حضرت بیعت کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد که ظرفی از آب آماده کردند. حضرت دست خود را در آب فرو برد و خارج کرد؛ آن گاه فرمود: شما زنان دستانتان را داخل این آب کنید. [۱۲۹۸].

آیه شریفه به مضمون آن چنین اشاره می کند: "يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُسْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقَنَّ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْتَصِمَنَّ بِكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعُهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛ [۱۲۹۹] ای پیامبر! چون زنان مؤمن آیند که با تو بر ایمان بیعت کنند، که دیگر هرگز به خدا شرک نوزند و سرقت و زناکاری نکنند، اولاد خود را به قتل نرسانند، و بر کسی افترا و بهتان میان دستوپای خود نبنند و با تو در هیچ امر معروفی مخالفت نکنند، بدین شرایط با آنها بیعت کن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب، که خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

۷- بیعت غدیر

پیامبر(صلی الله علیه وآله) در روز غدیر خم خطبه ای ایراد کرد و در آن، مقام و منصب علی بن ابی طالب(علیه السلام) را برای خلافت و امامت ابلاغ نمود؛ آن گاه فرمود: آگاه باشید! بعد از پایان

[صفحه ۴۴۷]

خطبه ام شما را دعوت می کنم که با علی دست داده و بر امامت او بیعت نمایید.... [۱۳۰۰]. اولین کسانی که با علی(علیه السلام) دست داده و بیعت کردند، عبارتند از: ابوبکر، عثمان، طلحه، زبیر و به ترتیب بقیه مهاجران و انصار و سایر مردم. [۱۳۰۱].

مضمون بیعت های پیامبر

با تأمل در بیعت های پیشین می توان به این نتیجه رسید که مضمون بیعت های پیامبر(صلی الله علیه وآله) بدین شرح است:

- ۱- به خدا شرک نوزند؛
 - ۲- زنا و سرقت انجام نداده و تهمت نزنند؛
 - ۳- فرزندان خود را نکشند؛
 - ۴- او را نصرت کرده و از عایله او حمایت کنند؛
 - ۵- همراه با او جهاد کرده و در مقابل مشرکان بایستند.
 - ۶- از جنگ فرار نکنند؛
 - ۷- در همه حال به دستورهایش گوش فراداده و از او اطاعت کنند؛
 - ۸- همیشه حق را بگویند و از هیچ ملامتی نهراسند؛
 - ۹- امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند؛
 - ۱۰- نصیحت خواه هر مسلمانی باشند.
- روشن است که هیچ یک از مواد بیعت، بیعت بر نبوت، رسالت یا امامت و ولایت و حکومت نبوده است. و با دقت نیز پی می بریم که آن موارد همگی از لوازم ایمان و تصدیق به نبوت پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) است.

ارکان بیعت

فقها و متکلمین برای بیعت سه رکن ذکر کرده اند.

[صفحه ۴۴۸]

- ۱- بیعت کننده؛
 - ۲- بیعت شونده؛
 - ۳- عهد و میثاق بر اطاعت.
- مصدق و مورد عهد و میثاق بر اطاعت نیز یکی از این سه امر است:

الف) اطاعت در دعوت؛

ب) اطاعت در امر امامت و ولایت؛

ج) اطاعت در امر قتال و جنگ.

شروط بیعت

فقیهان و متکلمان، شرایط مهم بیعت را سه چیز دانسته اند:

۱- استطاعت

عبدالله بن عمر می گوید: ما با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بیعت کردیم که به سخنانش گوش فراداده و از دستورهایش در حد توان اطاعت کنیم. [۱۳۰۲].

۲- بلوغ

هرماس بن زیاد می گوید: در حالی که کودکی بیش نبودم دستم را دراز نمودم تا با پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیعت کنم، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بیعت مرا نپذیرفت و با من بیعت نکرد. [۱۳۰۳].

۳- اطاعت در غیر معصیت خداوند متعال

عبدالله بن عمر از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل کرده که فرمود: بر مرد مسلمان است که گوش به فرمان حاکم خود داده و از او در آنچه دوست یا کراهت دارد، اطاعت کند، مگر آن که

[صفحه ۴۴۹]

حاکم او را امر به معصیت کند، در این صورت گوش دادن به فرمان او، و اطاعتش واجب نیست. [۱۳۰۴].

انس بن مالک از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: کسی که از خدا اطاعت نکند، حق اطاعت ندارد. [۱۳۰۵].

اختیار، عنصر اساسی بیعت

محدوده دلالت و تأثیر بیعت، همانا به فعلیت رساندن حکومت و به دست گرفتن زمام حکم و التزام عملی دادن از جانب بیعت کننده در عمل به دستورهای حاکم است، این محدوده تأثیر تنها در صورتی است که بیعت از روی میل و رغبت باشد نه اکراه و اجبار، زیرا بیعت به معنای میثاق و عهد در اطاعت است و این میثاق در صورتی تمام است که با اراده و اختیار باشد، نه از روی اکراه؛ خداوند متعال می فرماید: "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ؛" [۱۳۰۶] در دین اکراهی نیست. اسلام اجازه نمی دهد کسی به زور و اکراه تحت سلطه دیگری درآید، لذا بیعت در محدوده خود در حقیقت نوعی تکریم از جانب خداوند به انسان است که می تواند در تعیین سرنوشت خود صاحب نظر باشد. اسلام، اگرچه خلیفه و جانشین پیامبر(صلی الله علیه وآله) و حاکم اسلامی را خود معین می کند، ولی می خواهد انسان نیز با اراده و اختیار و فهم و شعور به این حقیقت برسد که انتخاب خداوند بهترین انتخاب است، لذا انسان است که منتخب خدا را برگزیند.

وجوب وفا به بیعت

بیعت عهدی است که وفای به آن واجب است، در صورتی که با امام به حق انجام گرفته باشد. بر این حکم می توان به دلایلی اشاره کرد:

۱- بیعت از ماده بیع است و از عقود لازم می باشد و وفای به عقد لازم،

[صفحه ۴۵۰]

واجب است.

۲- بیعت عهدی است که راهی برای نقض آن وجود ندارد؛ از همین رو خداوند متعال می فرماید: "إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ؛ [... ۱۳۰۷] همانا کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت با خدا بیعت می کنند، دست خداوند بالای همه دست های آنان است.

۳- وفای به عهد بیعت، از مقدمات ایمان است. قرآن درباره مؤمنان می فرماید: "الْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا؛ [" ۱۳۰۸] و هنگامی که عهد می بندند به عهدشان وفا می کنند.

احتمالات در تأثیر بیعت

اشاره

در مورد بیعت و تأثیر آن نسبت به حاکم اسلامی سه احتمال وجود دارد:

شرط فعلی

بیعت شرط فعلیت ولایت و وجوب اطاعت است؛ به این معنا که اطاعت پیامبر و امام قبل از آن که با او بیعت شود واجب نیست. یکی از معاصرین می گوید: "...تا مردم با حاکم بیعت نکرده اند، اطاعت از فرمان او لازم نیست، اما همین که با او بیعت به حکمرانی کردند، حکومت او بر ایشان مشروعیت پیدا می کند و اطاعت از او شرعاً واجب می گردد... آن گاه برای نمونه به بیعت صحابه با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث اشاره می کند... [۱۳۰۹] ولی به نظر می رسد که این احتمال باطل باشد، زیرا از برخی آیات قرآن استفاده می شود که ولایت حضرت (صلی الله علیه و آله) فعلی است و حتی در صورت عدم بیعت با او اطاعت دستوراتش واجب است و گرنه لازم می آید کسانی که با حضرت (صلی الله علیه و آله) بیعت نکردند، در نافرمانی هایشان نسبت به تکالیف شرعی و اجتماعی پاسخ گو نباشند.

خداوند متعال به نحو قضیه مطلقه و غیر مشروطه می فرماید: "النَّبِيُّ أَوْلَى

[صفحه ۴۵۱]

بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؛ [" ۱۳۱۰] پیامبر (صلی الله علیه و آله) سزاوارتر است به مؤمنین از خودشان. از این آیه به خوبی استفاده می شود که ولایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جانب خداوند از ابتدا ثابت بوده و مشروط به بیعت با مردم نبوده است. در حقیقت بیعت مردم فرع بر ولایت حضرت است. چون که او ولایت دارد، با او بیعت می کنند. هم چنین پیامبر (صلی الله

علیه وآله) در مورد ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز غدیر فرمود: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا بلی یا رسول الله، قال: من كنت مولاه فعلى مولاه.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) بعد از ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جانب خداوند از آنان دعوت می کند که با علی (علیه السلام) بیعت کنند. در حقیقت، بیعت از لوازم ولایت شخصی است که از جانب خداوند به آن مقام نائل شده، نه این که این مقام، از بیعت مردمی حاصل شده است؛ خداوند متعال در آیه فوق به نحو قضیه مطلقه و بدون هیچ قید و شرطی، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را ولی و سرپرست مؤمنین می داند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز همین مقام را بدون هیچ قید و شرطی برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) قرار می دهد و در حقیقت از جانب خداوند به مردم ابلاغ می کند.

مگر نه این است که طبق عقیده توحید در حق الطاعه و توحید در حاکمیت، امامت منصبی الهی است و هر حاکمی باید از جانب خداوند مأذون بر حکم و حکومت باشد؟ مگر نه این است که حق سیادت و سلطه بالاصاله از برای خداوند متعال است نه مردم و بر آن دلایلی اقامه نمودیم؟ حال چگونه ممکن است که مشروعیت سلطه پیامبر یا امام از جانب مردم به آنان داده شود؟

سبب مستقل

احتمال دوم آن است که بگوییم: بیعت سببی مستقل در مقابل نصّ برای مشروعیت بخشیدن به خلافت و امامت است که گاهی ممکن است هر دو در فردی جمع شود، همان گونه که در پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی بن ابی طالب (علیه السلام) هر دو جمع شد.

[صفحه ۴۵۲]

این احتمال نیز باطل است، زیرا - همان گونه که اشاره شد - بیعت سببی مستقل در مشروعیت دادن به حکم و حکومت نیست و مشروعیت، تنها از جانب نصّ الهی با واسطه یا بدون واسطه حاصل می گردد.

بیعت، التزام مردمی

احتمال دیگر آن است که بیعت هیچ ربطی در مشروعیت بخشیدن به حکومت و خلافت ندارد و تنها تأثیر آن در ایجاد عقد و التزام عملی به دستورهای حاکم است. در حقیقت با کسی بیعت می شود که ولایتش از جانب خداوند متعال ثابت شده است. به تعبیر دیگر، بیعت به جهت به عهده گرفتن حکومت و اداره شئون مردم است، نه آنکه اصل امامت و ولایت به آن ثابت شود. این بیعت مردمی است که برای حاکم زمینه لازم را در جهت اعمال ولایت و حکومت خود فراهم می سازد. این تفسیر و توجیه برای بیعت، توجیه معقولی است.

دلایل اهل سنت

اهل سنت بر مدعای خود در مشروعیت بخشیدن بیعت به حکومت به دلایلی اشاره کرده اند که به یکایک آنها پرداخته و سپس پاسخ می گوئیم.

۱ - آیات بیعت

خداوند متعال می فرماید: " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ... " [۱۳۱۱].

هم چنین می فرماید: " إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ. " [... ۱۳۱۲].
و در جای دیگر می فرماید: " لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ

[صفحه ۴۵۳]

تَحْتَ الشَّجَرَةِ " [... ۱۳۱۳].

این آیات به بیعت‌هایی اشاره دارد که مؤمنین با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشته‌اند. اهل سنت نتیجه می‌گیرند که این بیعت‌ها برای اصل حکومت و ولایت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده و به آن مشروعیت داده است، پس بیعت به حکومت مشروعیت می‌دهد.

۲- سیره مسلمین در بیعت با خلفا

گاهی می‌گویند: در طول تاریخ اسلامی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) گرفته تا علی بن ابی طالب (علیه السلام)، امام حسن (علیه السلام)، مسلم (علیه السلام)، امام رضا (علیه السلام)، بیعت مردم با امام مهدی (علیه السلام) در عصر ظهور و بیعت مردم با خلفاء همه اینها دلیل بر این است که بیعت یکی از اسباب مشروعیت بخشیدن به حکم و حکومت است و گرنه بیعت بی‌فایده خواهد بود.

۳- کلامی از امیر المؤمنین (علیه السلام):

برخی نیز به کلامی از امیر المؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه استدلال می‌کنند که خطاب به معاویه فرمود: "أَنْهَ بَايِعَ الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا إِبْرَاهِيمَ وَعُمَرَ وَعِثْمَانَ عَلِيًّا مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ... " [۱۳۱۴] همانا با من بیعت نمودند مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، بر آنچه با آنها بیعت کردند....

۴- ادله وجوب بیعت

برخی نیز به روایاتی تمسک کرده‌اند که اهل سنت به مضمون‌های مختلف از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند، که حضرت فرمود: "مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؛ [۱۳۱۵] هر کس بمیرد و بر گردنش بیعت امام و خلیفه‌ای نباشد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است."

[صفحه ۴۵۴]

جواب:

۱- با ملاحظه دقیق در معنای بیع پی می‌بریم که این لفظ از اسباب اولیه برای حصول ملکیت، همانند حیازت و ابتکار و ارث نیست، بلکه فرع ملکیتی در رتبه سابق است. در مورد بیعت نیز این چنین است.

۲- از روایاتی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده، استفاده می‌شود که امامت و ملک و حکومت امری الهی است که زمام آن بالأصله به مردم واگذار نشده است؛ همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بحیره بن فراس از قبیله بنی عامر بن صعصعه فرمود: امر خلافت و ملک به دست خداست، نزد هر کسی که بخواهد قرار می‌دهد. [۱۳۱۶].

۳- از آیات بیعت که ذکر شد، استفاده می شود که مؤمنان با پیامبر (صلی الله علیه وآله) در اموری بیعت کردند که امر آن به دست خودشان بود، نه این که بر حاکمیت و ولایت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با او بیعت کرده باشند. در حقیقت از آن جهت با پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیعت بر نصرت و یاری او کردند که بر آنان از جانب خداوند ولایت داشت.

۴- در جای خود به اثبات رساندیم که منشأ حقّ سلطه، خداوند متعال است و این حقّ را تنها از راه نصّ به کسی همانند پیامبر و امامان معصومینش واگذار کرده است و هیچ دلیلی وجود ندارد که این حقّ را از راه دیگری، همچون بیعت، شورا و عهد و راه های دیگر به مردم تفویض کرده باشد.

۵- با مراجعه تاریخی به بیعت های پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) پی خواهیم برد که همه آنها در راستای التزام عملی به گوش فرادادن به دستورهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) و عمل کردن به آنها و اطاعت از او بوده است. چه در بیعت عقبه اول یا دوم یا بدر و دیگر بیعت ها. عبادۀ بن صامت می گوید: ما با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیعت کردیم که در هر حال به حرف های او گوش فراداده، در امر خلافت با او نزاع نکنیم، همیشه حقّ به زبان جاری نماییم و هرگز از سرزنش ملامت کننده خوف به خود راه ندهیم. [۱۳۱۷].

[صفحه ۴۵۵]

امّ عطیه می گوید: با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیعت کردیم، آن حضرت برای ما این آیه را قرائت فرمود: "أَنْ لَا يُشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا". [۱۳۱۸].

جریر بن عبدالله می گوید: با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیعت کردم که به حرف هایش گوش فراداده و از دستورهایش اطاعت کنم. [۱۳۱۹].

۶- یکی از شروط مهم در امامت، عصمت است؛ همان گونه که از آیات قرآن همانند آیه "ابتلاء" [۱۳۲۰] استفاده می شود. عصمت حقیقتی است در وجود برخی از افراد که غیر از خداوند کسی دیگر از آن اطلاع ندارد؛ از همین رو تنها راه تعیین امام نصّ است نه چیز دیگر.

۷- بحث از سبب قرار گرفتن بیعت در حکومت و مشروعیت دادن به آن، بی فایده است، زیرا بر فرض که بیعت سبب مشروعیت حکومت باشد، این در صورتی است که نصّ بر وجود شخصی معین بر امامت و خلافت نباشد، در غیر این صورت راه دیگر را پیمودن از مصادیق بارز اجتهاد در مقابل نصّ است که بطلانش از اوضاع و احوالات است.

۸- در مورد کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه می گوئیم: مخاطب امیرالمؤمنین در این کلام، معاویه بن ابی سفیان است، کسی که به نظریه نصّ اعتقادی ندارد، ولی سیره خلفای قبل از امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در ظاهر قبول دارد، لذا حضرت (علیه السلام) از باب این که با دشمن در مقام بحث و مناظره، گاهی به اعتقادهای خودش استدلال می شود، با معاویه از همین راه استفاده می کند و در حقیقت می فرماید: اگر تو معتقد به بیعت هستی و می گویی که بیعت به حکومت مشروعیت می دهد، مگر من کسی نیستم که مردم با من بیعت کردند...؟.

۹- نسبت به حدیث: من مات ولم یکن فی عنقه بیعۀ... نیز همان جواب سابق را می دهیم که به قرینه آیات و روایات، بیعت با امام عادل و معصوم بر سمع و طاعت است، نه این که این بیعت به حکومت حاکم مشروعیت می بخشد.

[صفحه ۴۵۶]

امامت و شورا

اشاره

آیا نفس شورا به حکومت شخصی که از آن طریق انتخاب می شود، مشروعیت و اعتبار می بخشد یا باید امام و حاکم اسلامی از جانب خداوند منصوب گردیده و پیامبرش به مردم ابلاغ نماید؟

اهل سنت برای شورا اعتبار خاصی قائل بوده و می گویند: حکومت کسی که از راه شورا و مشورت تعدادی از اهل حلّ و عقد به دست آمده مشروعیت پیدا کرده، خلیفه و جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و حاکم اسلامی خواهد بود. در مقابل، شیعه امامیه این نظریه را قبول ندارد و معتقد است امام باید از جانب خداوند منصوب گردد. و در عصر غیبت و طیفه علما، تنها تطبیق معیارهای رهبری بر شخص لایق است، که این معیارها توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام منصوب از جانب خداوند متعال بیان شده است.

دیدگاه اهل سنت

نظام شورایی نزد اهل سنت شکل خاصی ندارد، بلکه - به تبع امر انجام شده بعد از وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - آن را به دو بخش تقسیم کرده اند:

- ۱ - نظام شورای ابتدایی؛ همان گونه که در بیعت ابوبکر اتفاق افتاد.
- ۲ - نظام شورایی بین چند نفر که خلیفه پیشین آن را تعیین می نماید؛ همانند کاری که عمر بن خطاب انجام داد.

[صفحه ۴۵۷]

تفتازانی می گوید: امامت چند روش دارد: یکی بیعت اهل حلّ و عقد از علما و سرشناسان. و دیگری: استخلاف و عهد امام و امر را شورایی کردن. البته خلیفه در نظام شورایی معین نیست، اصحاب شورا دور هم جمع می شوند و با مشاوره بر یک نفر توافق می کنند. [۱۳۲۱].

قرطبی - پس از مستحب دانستن شورا - می گوید: عمر بن خطاب خلافتی را که از اعظم امور است، شورایی کرد. [۱۳۲۲].

و جهت آن این است که به عمر خبر رسیده بود که زبیر می گوید: اگر عمر از دنیا رفت با علی (علیه السلام) بیعت خواهیم کرد، [۱۳۲۳] و چون او با امامت و خلافت علی (علیه السلام) موافق نبود، از این رو با اصل بیعت مخالفت کرد و امر را تنها از راه شورا و مشورت مشروع دانست و تهدید کرد که هر کس بعد از این دستور، موضوع بیعت را مطرح کند و بخواهد از این راه امامت و خلافت را ثابت کند، خطر مرگ در کمین اوست؟ [۱۳۲۴].

مفهوم شورا

راغب اصفهانی می گوید: شورا از تشاور و مشاوره و مشورت است به معنای به دست آوردن رأی با مراجعه بعضی به بعض دیگر. [۱۳۲۵].

ابن فارس می گوید: ماده شور بر دو اصل جدا از هم وضع شده است: یکی ابداء و اظهار شیئی و دیگری اخذ و گرفتن شیء. [۱۳۲۶].

در معجم الوسیط نیز آمده است: شار الشیء یعنی عرضه کرد آن را تا آن که محاسن اش را آشکار نماید. از مجموع تعریف های لغوی کلمه شورا استفاده می شود که هیچ نوع ولایت و

[صفحه ۴۵۸]

سلطه ای در معنای وضعی و لغوی ماده شور اخذ نشده است. این مطلب را اموری نیز تأیید می نماید:

۱- انسان در اداره هر کاری بر اصل مشورت اعتماد می نماید، بدون آن که برای نظر مشاور، سلطه یا ولایت در نظر بگیرد؛ به این معنا که نظرش لازم الاجرا باشد.

۲- فقها یکی از انواع استخاره را استشاره می دانند و یا می گویند: قبل از استخاره، استشاره شود، حال آن که برای استشاره، سلطه و ولایت قائل نیستند.

۳- قرآن به مسئله ولایت و سلطه به طور مکرر اشاره کرده است، بدون آن که در قالب لفظ شورا بیان کرده باشد و اگر در معنای شورا، سلطه نهفته بود، باید بتوان به جای آن، لفظ ولایت و سلطه را به کار برد.

۴- در قصه بلقیس، قرآن بعد از مشورت او با قومش نقل می کند که قوم او به بلقیس گفتند: "وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ؛" [آخر الامر] امر به دست توست و این می رساند که در معنای شورا و مشورت، الزام، سلطه و ولایت نهفته نشده است؛ یعنی مجرد مشورت کردن و رأی دادن بر شخصی الزام آور نبوده و بر دیگران لازم نیست از فردی که با مشاوره برگزیده شده، اطاعت نمایند و او هیچ ولایتی بر احدی ندارد، مگر آن که از جانب خدا و رسول معرفی شود.

۵- خداوند متعال می فرماید: "وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ؛" [۱۳۲۷] و بدانید که پیامبر خدا در میان شماست. اگر در بسیاری از کارها از [رأی و میل] شما پیروی کند، قطعاً دچار زحمت می شوید.... از این آیه برمی آید که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مأمور به اطاعت از دیگران نبود، هرچند با آنان مشورت می کرد.

دلایل اهل سنت در اعتبار شورا

یکی از راه های اثبات خلافت و امامت حاکم اسلامی نزد اهل سنت شورا است؛

[صفحه ۴۵۹]

یعنی شورا و حاکمی که از آن طریق برگزیده می شود، مشروع است. اینک دلایل اهل سنت را ذکر کرده و آنها را نقد می کنیم:

الف - آیه " وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ:"

خداوند می فرماید: "فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَنِتَّ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ؛" [۱۳۲۸] پس به [برکت] رحمت الهی، با آنان نرم خو و پرمهر شدی و اگر تندخو و سخت دل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنان در گذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار [ها] با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.

با این آیه بر حجیت شورا در تمام امور استدلال شده؛ زیرا خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به این امر دعوت کرده و ما نیز باید در این امر به او اقتدا نماییم.

جواب:

۱- مخاطب در آیه کسی است که حکومتش ثابت شده، آن گاه مأمور است تا با مردم به مشورت پردازد، و اما این که امر خلافت نیز به شورا ثابت می گردد، نمی توان از این آیه اثبات نمود.

۲- مقصود از کلمه امر در آیه شریفه، شئون اجتماعی است که مربوط به مردم است و اما این که امر خلافت از شئون مردم است، هنوز مورد بحث است.

۳- ظاهر آیه کریمه و مستفاد از کلمه شور مجرّد استشاره و مشورت با مردم در حوادث مختلف است، قبل از صدور حکم، نه این که انتخاب حکم نیز باید تابع رأی مشورت کنندگان باشد.

۴- ذیل آیه دلالت دارد بر این که نفس مشاوره و مشورت، موجب الزام برای حاکم اسلامی نمی شود، بلکه این نظر اوست که در صدور حکمش تأثیر دارد؛ زیرا در ذیل آیه می فرماید: "فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ؛" و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن. اگر چه عزم او برخلاف رأی مردم باشد. ولذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به عبدالله بن عباس

[صفحه ۴۶۰]

می فرماید: بر توست که نظر خود را بگویی و بر من است که در آن نظر کنم، اگر رأیم با تو مخالف بود، باید از من اطاعت کنی. [۱۳۲۹].

۵- آیه فوق در ذیل آیات مربوط به جنگ است و این می رساند که مشورت، تنها به جهت تألیف و قلوب جنگجویان بوده، تا خود را در امر جنگ سهیم و مسؤول بدانند.

توضیح این که آیه فوق در ضمن آیات ۱۳۹ تا ۱۶۶ آل عمران است، که همه آنها درباره جنگ های پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، که چگونه مسلمانان، آن حضرت را یاری دادند. از این رو فخر رازی می گوید: آیه فوق مخصوص جنگ است؛ یعنی خداوند متعال، پیامبر گرامی اش را امر به مشورت با اصحابش در قضایای جنگ نموده است. آنگاه می گوید: الف و لام در الامر برای عهد است و معهود در این آیه، جنگ و ملاقات با دشمن است. [۱۳۳۰].

ابن عباس می گوید: بعد از نزول آیه "و شاورهم فی الأمر،" رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آگاه باشید، خدا و پیامبرش از مشورت کردن بی نیازند، لکن خداوند مشورت را رحمتی برای امت قرار داد.... [۱۳۳۱].

ب: آیه "و أمرهم شوری بینهم"

خداوند متعال می فرماید: "و الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ؛" [۱۳۳۲] و کسانی که [ندای] پروردگارشان را پاسخ [مثبت] داده و نماز برپا کرده اند و کارشان در میانشان مشورت است و از آنچه روزیشان داده ایم انفاق می کنند.

استدلال به آیه شریفه به این صورت است که: کلمه امر مصدر است و هر گاه اضافه شود، افاده عموم می کند، در نتیجه مستفاد از آیه شریفه آن است که مردم در تمام شئون خود از جمله امر خلافت، باید به مشورت پردازند.

[صفحه ۴۶۱]

جواب:

۱- آیه در اموری ترغیب به مشورت می‌کند که مربوط به خود مردم است، امّا این که امر تعیین خلیفه و حاکم اسلامی به دست مردم است و به آنها واگذار شده، جای بحث و بررسی دارد.

۲- مشورت در امری صحیح است که حکمی از خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) درباره آن نرسیده باشد، و گرنه هیچ کس حق ندارد در مقابل حکم خدا و رسول، از خود نظری اعمال کرده و به اجرا گذارد. خداوند متعال می‌فرماید: "وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا؛" [۱۳۳۳] و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آشکار گردیده است.

و نیز می‌فرماید: "وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ؛" [۱۳۳۴] پروردگار تو هر چه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و آنان اختیاری ندارند.

۳- امت اسلامی در مسئله تعیین خلیفه و حاکم با نظام شورایی انسی نداشته است و تنها با دو آیه، بدون بیان کیفیت و خصوصیات آن، نمی‌توان نظام شورایی را ثابت نمود.

ج: استدلال به حدیث اَنَّمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ

برخی از اهل سنت برای اثبات مدعای خود در نظام شورایی، به حدیثی تمسک کرده اند که مضمونش این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: شما به امور دنیای خود آگاه‌ترید. می‌گویند: حدیث عام است و شامل همه امور دنیوی، از جمله تعیین خلافت به شورا نیز می‌شود.

جواب:

۱- حدیث سند معتبری ندارد.

۲- مورد حدیث امور جزئی دنیوی است، که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال شده، و حضرت،

[صفحه ۴۶۲]

مردم را به متخصّصان از خودشان ارجاع داده اند، لذا ربطی به امر امامت و خلافت امت که سعادت و شقاوت جامعه به آن وابسته است، ندارد.

د: استدلال به روایت سیوطی

سیوطی در درالمنثور به سند خود از علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل می‌کند: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردم: اگر امری بعد از شما حادث شد که قرآن بر آن نازل نشده و مطلبی از جانب شما درباره آن نرسیده، چه باید کرد؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: متدینین امت را جمع کنید، سپس آن موضوع را به شورا بگذارید، و به رأی یک نفر اکتفا نکنید. [۱۳۳۵].

جواب:

۱- حدیث سند معتبری ندارد از این رو ابن عبدالبر می‌گوید: این حدیث، اصلی برای او نیست. دارقطنی می‌گوید: حدیث صحیح نیست. خطیب می‌گوید: این حدیث از مالک ثابت نشده است. [۱۳۳۶].

۲- حدیث به این نکته اشاره دارد که: حکم هر امری که در قرآن و سنت نیست به شورا بگذارید، حال چه کسی می‌گوید که:

حکم امامت در قرآن و سنت نیامده است؟ مگر نه این است که آیات و روایات زیادی وجود دارد که امر خلافت و حکومت را امری الهی می‌داند و به همین جهت خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، جانشینان را تا روز قیامت که دوازده نفرند، مشخص کرده است.

هـ- استدلال به مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله):

برخی نیز برای اعتبار و حجیت شورا به مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش در امور مختلف استدلال کرده اند، که این نیز از جهاتی قابل مناقشه است:

۱- عمده مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جنگ ها بوده است، ابوبهریره می گوید: کسی را مانند پیامبر (صلی الله علیه و آله) ندیدم که این قدر با اصحابش مشورت کند و مشورت های او تنها در امور جنگ بود. [۱۳۳۷].

[صفحه ۴۶۳]

۲- در مواردی نیز مشاهده می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحابش مشورت نموده، ولی در عین حال با آنان مخالفت کرده است، همانند مشورت در صلح حدیبیه، در امارت و فرماندهی زید بن اسامه در جنگ موته و فرماندهی اسامه بن زید در اواخر حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۳- یکی از اهداف مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مردم و اصحاب خود، استخراج و بیرون ریختن نیت ها و باطن افراد بوده است تا روشن شود چه کسی در مقابل دستورهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) تسلیم محض است و چه کسی زبون، ترسو و مردّد در هدف و دین خود است.

فواید و آثار مشورت های پیامبر

مشورت های پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن جهت نبود که اصل مشورت ایجاد سلطه نموده و الزام آور باشد، بلکه به خاطر آثار و برکات آن بوده است. اینک به برخی از آن آثار اشاره می کنیم:

۱- تألیف قلوب؛

۲- شرکت دادن مردم در تعیین سرنوشت خود؛

۳- تربیت امت اسلامی برای چگونگی معاشرت با مردم و پیروی از رأی درست "؛ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ."

۴- افزایش سطح بینش مردم؛

۵- آشکارشدن حقیقت و باطن انسان های ناصالح.

و: حدیث اقتدا:

برخی به حدیث اقتدا برای اعتبار و مشروعیت بخشیدن به حکم و حکومت از طریق شورا استدلال می کنند زیرا طبق نقل اهل سنت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر؛ بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا نمایید. و از آن جا که عمر خلافت بعد از خود را به شورا محوّل کرد، پس نظام شورایی مشروعیت دارد.

جواب:

۱- تمام سندهای این حدیث به عبدالملک بن عمیر بازمی گردد که ضعیف،

[صفحه ۴۶۴]

کثیر الغلط، و مضطرب الحدیث است او کسی بود که سر عبدالله بن یقطر یا قیس بن مسهر صیداوی - فرستاده امام حسین (علیه السلام) به کوفه - را از تن جدا کرد.

۲- ترمذی بعد از نقل حدیث، تصریح به غرابت آن می کند و می گوید: تنها از طریق یحیی بن سلمه بن کهیل به حدیث دست یافتم، که ضعیف است.

۳- سندهای دیگر نیز از جهات مختلف اشکال دارند.

۴- گروه زیادی از علمای اهل سنت این حدیث را با تعبیرات گوناگون همچون: موضوع، باطل، غیر صحیح و منکر، تضعیف نموده اند. از قبیل: ابوحاتم رازی، ابو عیسی ترمذی، ابوبکر بزار، ابوجعفر عقیلی، ابوبکر نقاش، دارقطنی، ابن حزم اندلسی، برهان الدین فرقانی، شمس الدین ذهبی، نورالدین هیثمی، ابن حجر عسقلانی، شیخ الاسلام هروی، عبدالرؤف مناوی و ابن درویش حوت که هر کدام در کتاب های خود، آن را تضعیف کرده اند.

۵- ابوبکر و عمر در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف داشتند، پس نمی توان گفت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به اقتدا و پیروی از آن دو امر کرده باشد.

۶- با مراجعه به تاریخ خلیفه اول و دوم درمی یابیم که آن دو نسبت به بسیاری از مسائل جاهل و ناآگاه بوده اند، و بعید است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر به اطاعت و پیروی از آن دو نموده باشد.

۷- ظاهر این حدیث دلالت بر عصمت عمر و ابوبکر دارد، در حالی که هیچ کس چنین ادعایی نکرده است.

ز: حدیث سنت خلف

اهل سنت از عرباض بن ساریه نقل کرده اند، که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده بعد از من؛ ممکن است برخی به این حدیث بر نظام شورایی تمسک کنند، به این بیان که از جمله سنت برخی از خلفا برپا کردن نظام شورایی است، همانند کاری که عمر بن خطاب انجام داد.

جواب:

۱- این حدیث با واقعیت ها سازگاری ندارد؛ زیرا ابوبکر، عمر، عثمان و امام

[صفحه ۴۶۵]

علی (علیه السلام) در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف فاحش داشتند، و امکان ندارد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سنت همه آنان را، بدون استثنا برای ما حجت کرده باشد.

۲- این حدیث با تمام سندهایش به عرباض بن ساریه باز می گردد، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) این حدیث را - طبق متن آن - در مسجد مدینه و در ملاء عام ایراد کرده است. چرا تنها یک نفر آن را روایت کرده است، این، دلیل ضعف روایت است.

۳- حدیث مزبور تنها در شام رواج یافته است و اکثر راویان آن نیز از اهالی حمص اند، که بنا بر نقل معجم البلدان از یاران معاویه و دشمنان اهل بیت اند.

۴- بر فرض صحت حدیث از حیث سند، می توان آن را بر دوازده امام از ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) منطبق نمود، همان گونه که قندوزی در ینابیع الموده آنان را از بنی هاشم برشمرده است.

ح: استدلال به روایات مشورت

عده ای نیز به روایاتی استدلال کرده اند که مشورت با مردم را تشویق کرده است و آن را تعمیم داده، در امر خلافت نیز جاری کرده اند، اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱- ترمذی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: هرگاه بهترین های شما امیر شما و بی نیازهای شما اهل جود و امورتان با مشورت بود، روی زمین بر شما از زیرزمین بهتر است. [۱۳۳۸].

۲- رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: با عاقل مشورت کنید و او را نافرمانی نکنید که پشیمان می شوید. [۱۳۳۹].

۳- ابن ابی الحدید از امام علی(علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت خطاب به طلحه و زبیر فرمود: اگر مسئله ای پدید آید که بیان آن در قرآن نبود و برهان و استدلالش نیز در سنت نیست با شما مشورت خواهم کرد.

[صفحه ۴۶۶]

جواب:

۱- روایات شورا دلالت بر استحباب و ترغیب مشورت در اموری دارد که مربوط به خود مردم است، درحالی که امامت و خلافت، امری الهی است.

۲- بر فرض که روایات استشاره به شورا اعتبار و مشروعیت بخشد، ولی این، در جایی است که نصی می موجود نباشد، درحالی که نصوص قرآنی و روایی بر امامت و خلافت اهل بیت معصومین(علیهم السلام) تأکید دارند.

۳- نسبت به حدیث اول، پیامبر(صلی الله علیه و آله) دو عنوان ذکر کرده است یکی: امراء کم و دیگری: امور کم، پس مورد هر کدام با یکدیگر فرق می کند، در نتیجه تعیین امیران از مورد مشورت خارج است.

۴- نسبت به کلام امام علی(علیه السلام) و خطاب او به طلحه و زبیر می گوییم: این کلام، مخالف نظر اهل سنت است، زیرا حضرت(علیه السلام) می فرماید: اگر مسئله ای حادث شد که حکم آن در کتاب و سنت نیست، با شما مشورت می کنم، اما از کجا که حکم مسئله خلافت و امامت در کتاب و سنت نیامده باشد، مگر نه این است که هم کبرای برهان از کتاب و سنت استفاده می شود که امامت و خلافت امر الهی است و دلیلی بر تفویض آن به شورا نیست. و هم صغرای آن. تا زمانی که تصریح بر خلیفه پیامبر(صلی الله علیه و آله) از جانب خدا و رسول وجود دارد، کسی حق ندارد در مقابل آن اجتهاد کرده و امر خلافت را به شورا واگذار کند.

ط: استدلال به کلماتی از ائمه(علیهم السلام)

برخی نیز برای مشروعیت بخشیدن به حکومت شورایی، به کلماتی از اهل بیت(علیهم السلام) استدلال کرده اند:

۱- امیرالمؤمنین(علیه السلام) می فرماید:... وَاِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ أَمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رَضَى. [۱۳۴۰] همانا شورا برای مهاجرین و انصار است، اگر بر کسی توافق کردند و او را به امامت انتخاب نمودند رضایت خداوند

در

[صفحه ۴۶۷]

آن است.

۲- مجلسی (رحمه الله) در کیفیت مصالحه امام حسن (علیه السلام) می نویسد: حضرت با او [معاویه] مصالحه کرد به این شرط که امر مسلمین را به او واگذارد و در میان مردم به کتاب خدا، سنت رسول و سیره خلفای صالح عمل کند و حق ندارد که بر احدی بعد از خود عهد خلافت نماید، بلکه باید آن را به شورای مسلمین واگذارد. [۱۳۴۱].

۳- امام رضا (علیه السلام) فرمود: هر کس به رأی خود عمل کرده، و باعث ایجاد تفرقه در میان مسلمانان گردد، امر خلافت امت را غضب نماید و بدون مشورت، متولی امور مسلمانان گردد، او را بکشید. [۱۳۴۲].

جواب:

۱- قاعده الزام طرف مقابل به چیزی که ملتزم به آن است، شرط نمی کند که استدلال کننده خود نیز آن را قبول داشته باشد، بلکه صحت دلیل نزد مقابل و خصم کافی است. و استدلال امام علی (علیه السلام) از این قبیل است، گواه مطلب این که: بنا بر نقل صحیح بخاری، امام علی (علیه السلام) تا هنگامی که فاطمه زهرا (علیها السلام) زنده بود با وجود شورا با ابوبکر بیعت نکرد.

۲- اگر حضرت امیر (علیه السلام) برای شورا مشروعیت قائل بود، چرا در مدت خانه نشینی اش این همه در جلسات و موقعیت های مختلف برای حقانیت خود، به حدیث غدیر و ثقلین استدلال نمود. [۱۳۴۳].

۳- اگر شورا اعتبار داشت چرا امام علی (علیه السلام) در موقعیت های مناسب اظهار مظلومیت نموده و دیگران را غاصب حق خود معرفی می کرد. توجه کنید!

الف- امام علی (علیه السلام) بعد از واقعه سقیفه - رو به قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) - فرمود: کجاست جعفر؛ امروز برای من جعفری نیست، کجاست حمزه؛ امروز برای من حمزه ای نیست. [۱۳۴۴].

[صفحه ۴۶۸]

ب- امام علی (علیه السلام) بعد از واقعه سقیفه به مسجد آمد و خطاب به ابوبکر فرمود: امور را بر ما فاسد کردی، با ما مشورت نکردی و رعایت حق ما را نمودی. [۱۳۴۵].

ج- و نیز این گونه به خداوند شکوه می کند: بارخدا! من از قریش و کسانی که به آنها کمک کردند، به تو شکایت می کنم، زیرا آنان رجم مرا قطع کردند، ظرف مرا واژگون نمودند و بر منازعه بر حقی که من اولی بر آن بودم، اتفاق نمودند. [۱۳۴۶].

د- حضرت (علیه السلام) در خطبه معروف شقشقیه می فرماید: آگاه باشید به خدا سوگند ابابکر جامه خلافت بر تن کرد، درحالی که می دانست جایگاه من نسبت به حکومت چون جایگاه محور آسیاب بر سنگ آسیاب است، که دور آن حرکت می کند. [۱۳۴۷].

ه- امام علی (علیه السلام) هنگام حرکت به سوی بصره فرمودند: خداوند متعال بعد از آن که رسولش را به سوی خود فراخواند، قریش بر ما پیشی گرفت و ما را از حقی که سزاوار آن بودیم، محروم ساخت، لکن من صبر را بهتر از اختلاف مسلمانان و ریخته شدن خون آنان دیدم، زیرا مردم تازه به اسلام گرویده بودند. [۱۳۴۸].

و- حضرت امیر (علیه السلام) در جواب برخی از اصحاب که گفته بودند: چرا طلحه و زبیر را تعقیب نمی کنی؟ فرمود: به خدا سوگند! من از زمان وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا به حال از حق خود محروم بودم. [۱۳۴۹].

ز- برخی از اصحاب به امام علی (علیه السلام) گفتند: تو به امر خلافت حریص هستی. حضرت در جواب فرمود: به خدا سوگند! شما با این که از پیامبر دورترید، حریص تر می باشید اما من شایسته تر و نزدیک تر به پیامبرم. همانا من تنها حق خود را مطالبه می کنم که شما بین من و آن حایل شدید و دست رد بر سینه ام زدید. [۱۳۵۰].

[صفحه ۴۶۹]

ح - و نیز فرمود: بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) با مشاهده بیوفایی یاران، به اطراف خود نگاه کردم یاوری جز اهل بیت خود ندیدم، پس به مرگ آنان رضایت ندادم. چشم پر از خار و خاشاک را ناچار فروبستم و با گلولی که استخوان شکسته در آن گیر کرده بود جام تلخ حوادث را نوشیدم و خشم خود را فروخوردم و بر نوشیدن جام تلخ از گیاه حنظل شکیبایی نمودم. [۱۳۵۱].

ط - در جایی دیگر می فرماید: مردم! کجا می روید؟ چرا از حق منحرف می شوید؟ پرچم های حق برافراشته و نشانه های آن آشکار است، با این که چراغ های هدایت روشنگر راه اند. چون گمراهان به کجا می روید؟ چرا سرگردانید؟ درحالی که عترت پیامبر شما در میان شماست، آنها زمام داران حق و یقین اند؛ پیشوایان دین و زبان های راستی و راستگویانند، پس باید در بهترین منازل قرآن جایشان دهید و همانند تشنگانی که به سوی آب شتابانند، به سویشان هجوم ببرید. [۱۳۵۲].

۴ - اما روایت امام رضا (علیه السلام): ظاهر آن مربوط به کسی است که قیام به زور و عنف کرده تا حکومت امام عادل را غصب کند و خود بر تخت خلافت بنشیند، این شخص باید کشته شود، زیرا مصداق خروج بر امام عادل است، همان عملی که معاویه با امام علی (علیه السلام) در ایام حکومتش انجام داد.

۵ - نسبت به روایت اول: در برخی از نسخه های نهج البلاغه کان ذلک رضی دارد، بدون اسم جلاله. که در این صورت دلالت بر رضایت الهی بر شورا ندارد.

[صفحه ۴۷۰]

امامت و اجماع

اشاره

شیعه امامیه معتقد است تنها راه اثبات امامت و خلافت بر مردم از راه نصّ از جانب خداوند متعال و ابلاغ رسول (صلی الله علیه و آله) یا امام منصوب و منصوب قبل است و با اجماع مسلمین بر خلافت و زعامت کسی، خلافت او مشروعیت نمی یابد. در مقابل، اهل سنت از آن جا که در مقابل عمل انجام شده ای قرار گرفته اند، که همان خلافت ابوبکر است، و با تعصب هایی بی مبنا نمی توانند از آن دست بردارند، از این رو در صدد توجیه عمل انجام شده بر آمده و می کوشند مشروعیت آن را به هر نحوی که ممکن است، درست نشان دهند به همین جهت گاهی به اجماع امت تمسک می کنند و آن را دلیل مستقلاً بر مشروعیت حکومت می دانند. اینک تفصیل بحث را می آوریم.

دیدگاه های اهل سنت درباره اجماع

تفتازانی در شرح مقاصد در بحث امامت می گوید: امام به حق بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد ما و معتزله و اکثر فرقه ها ابوبکر است، ولی نزد شیعه علی است. دلیل ما وجوهی است: وجه اول - که عمده همین است - اجماع اهل حلّ و عقد بر خلافت اوست. [۱۳۵۳].

[صفحه ۴۷۱]

ابن تیمیه می گوید: اگر عمر بن خطاب و گروهی که با او بودند با ابوبکر بر سر خلافت بیعت کرده بودند ولی بقیه صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز می زدند، هرگز او امام مسلمین نمی شد، او آن وقت امام مسلمانان شد که جمهور صحابه با او بیعت کردند. [۱۳۵۴].

ادله اهل سنت

اشاره

عالمان اهل سنت برای حجیت و اعتبار اجماع، در تعیین خلیفه و موارد دیگر، چند دلیل آورده اند که به برخی از آن ها اشاره می نمایم:

آیات

۱- خداوند متعال می فرماید: "وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا، [۱۳۵۵]" و هرکس پس از روشن شدن راه حق بر او با رسول خدا به مخالفت بر خیزد و راهی غیر از راه اهل ایمان پیش گیرد وی را به همان طریق باطل و راه ضلالت که برگزیده و او می گذاریم و او را به جهنم در افکنیم که آن مکان بر او منزلگاه بسیار بدی است.

اهل سنت از این آیه استفاده کرده اند که: مخالفت با آنچه مؤمنین بر آن اجماع کرده اند حرام است و کسی که این چنین کند به جهنم وارد خواهد شد. [۱۳۵۶].

در جواب استدلال به آیه فوق می گوئیم:

اولاً: تبعیت از غیر مؤمنان، بیان دیگری از مخالفت با رسول (صلی الله علیه و آله) است، و مراد از سبیل و راه مؤمنان همان اطاعت رسول (صلی الله علیه و آله) است. و مقصود آیه این است که هرکس که با رسول خدا مخالفت کند و از او پیروی نکند آن گونه که مؤمنین متابعت کردند، جایگاهش در جهنم است. [۱۳۵۷].

[صفحه ۴۷۲]

ثانیاً: شرط در این آیه شریفه از دو امر با هم تشکیل شده: یکی مخالفت رسول و

دیگری مخالفت مؤمنین، حال اگر در مخالفت از مؤمنین مخالفت با رسول نباشد جزا که ورود در جهنم است بر آن مترتب نمی شود. همانگونه که شیعه امامیه با مخالفت اکثریت در خلافت ابی بکر، کار حرامی را انجام نداده است، زیرا به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت به خلافت علی (علیه السلام)، عمل کرده است.

ثالثاً: مراد از غیر سبیل مؤمنین ممکن است سبیل کافران یعنی کفر باشد که در این صورت ربطی به اجماع مؤمنین ندارد همانگونه که عضدی در شرح المختصر و تفتازانی در شرح الشرح می گویند.

رابعاً: آیه دلالت می کند بر وجوب متابعت مؤمنینی که ایمانشان ثابت است، نه مطلق مسلمین، و این چنین افراد در اقلیت قرار دارند. خامساً: شیخ طوسی (رحمه الله) می فرماید: الف و لام در المؤمنین روشن نیست که برای استغراق و شمول باشد، بلکه احتمال دارد مراد برخی از مؤمنین باشند، که با این احتمال استدلال ناتمام است. [۱۳۵۸].

۲ - " وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ، [۱۳۵۹] و دنبال کن راه کسی را که به سوی من بازگشته است. کیفیت استدلال این است که: خداوند متعال واجب کرده متابعت از راه هر کسی که به سوی خداوند بازگشته است که همان مسلمانان اند.

ولی جواب از استدلال همانند جواب از استدلال به آیه قبل است. و توضیح اضافه ای که می توان داد این است: انابه در لغت به معنای رجوع است، و در عرف و اصطلاح، در توبه استعمال می شود، و در حقیقت آیه اشاره بر این دارد که باید از راه توبه کنندگان متابعت کرد، و به سوی خدا بازگشت.

[صفحه ۴۷۳]

۳- استدلال به آیه " : وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا؛ [۱۳۶۰] و این چنین شما را امت وسط قرار دادیم. به این بیان که وسط به معنای عدل است، و اگر امت بر خطا اتفاق کنند، بر عدل نخواهد بود در حالی که مخالف این آیه است. در جواب از استدلال به این آیه می گوئیم:

اولاً- نمی توان آیه فوق را حمل بر تمام افراد امت یا تمام صحابه نمود؛ زیرا می دانیم که عده زیادی از امت و برخی از صحابه از خطّ عدالت خارج شدند همانگونه که قرآن در حقّ برخی از آنان به فاسق تعبیر می کند. و در نتیجه باید آیه را بر افراد مخصوصی حمل نمود که به طور قطع عدالتشان بلکه عصمتشان ثابت است که همان اهل بیت (علیهم السلام) اند، خصوصاً با در نظر گرفتن ذیل آیه که می فرماید " : لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ " که این مجموعه از امت شاهدان بر مردم در روز قیامت اند. و می دانیم که شاهدان بر کل امت باید از علم غیب برخوردار باشند و اینان غیر از اهل بیت معصومین، که امامان بر این امتند، کسان دیگر نیستند. ثانیاً: اتصاف این امت به عدالت، اقتضای عصمت آنان را ندارد تا اتفاق آنان به باطل محال باشد، چه بسا افرادی که عادل بودند ولی به باطل رفته اند، زیرا غالباً عادل کسی است که عملاً گناه نمی کند.

۴- استدلال به قول خداوند متعال " : كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، [۱۳۶۱] . شما (مسلمانان حقیقی) نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند که مردم را به نیکو کاری وادار کنند و از کار بد بازدارند. کیفیت استدلال آن است که: اتصاف امت به خیر بودن اقتضا دارد که بر خطا و باطل اتفاق نکنند.

ولی در جواب از این استدلال می گوئیم:

اولاً: آیه دلالت بر خیر بودن نسبی بر پیروان ادیان دیگر دارد؛ به این معنا که افراد

[صفحه ۴۷۴]

این امت از افراد امت های دیگر من حیث المجموع بهترند و این بدان معنا نیست که همه افراد این امت خوبند. ثانیاً: خیر بودن این امت به لحاظ امر به معروف و نهی از منکر است؛ ولی کسانی که نه تنها امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند بلکه امر به منکر و نهی از معروف می نمایند، خیر بودن در آیه شامل حال آنها نمی شود.

روایات

اشاره

متکلمان در بحث امامت، فقیهان و اصولی ها نیز در بحث حجیت اجماع به حدیث لا تجتمع امتی علی ضلاله؛ امت من بر گمراهی اجتماع نمی کنند، بر حجیت و اعتبار اجماع تمسک کرده اند و این که اجماع امت بر اشتباه نمی رود و اگر در یک امری امت اتفاق کرد، آن امر بر حق است، پس خلافت ابوبکر نیز به جهت اجماع امت بر حق است.

لکن این حدیث و احادیث دیگر به این مضمون از جنبه های مختلف اشکالاتی دارد که به یکایک آنها اشاره می کنیم:

ضعف سند روایات

این حدیث با تمام طرق و سندهایش ضعیف است، زیرا:

الف - ابن ماجه در سنن خود نقل کرده با سندی که در آن ابوخلف اعمی است، که به تصریح هیشمی در مجمع الزوائد ضعیف است. و ذهبی در میزان الاعتدال می گوید: یحیی بن معین او را تکذیب کرده است. ابوحاتم می گوید: او منکر الحدیث است و در حدیث قوی نیست. [۱۳۶۲].

ب - ترمذی نیز با سند خود آن را نقل کرده، ولی در آن سند سلیمان بن سفیان مدنی است، که نزد همه رجالی ها ضعیف است. ج - ابوداود نیز این حدیث را نقل کرده، ولی در سندش محمد بن عوف طائی است که ذهبی او را مجهول الحال می داند. [۱۳۶۳] و نیز خمخم بن زرعه وجود دارد که ابوحاتم او را

[صفحه ۴۷۵]

تضعیف کرده است. [۱۳۶۴].

هم چنین محمد بن عوف به طریق وجاده نقل می کند که اکثر اهل سنت نقل حدیث به نحو وجاده را قبول ندارند و تنها با قرائت از استاد را می پذیرند.

و دیگر این که در سند آن شریح از ابومالک اشعری نقل می کند که او را درک نکرده است و از این رو حدیث از حیث سند مرسل و - در نتیجه - ضعیف است.

د - احمد بن حنبل نیز آن را در مسند خود با سندی آورده که در آن ابن عیاس حمیری است و ذهبی نقل می کند: او مجهول است. [۱۳۶۵].

و نیز در سند آن بختری بن عبید است که ابوحاتم او را تضعیف نموده است. و ابو نعیم حافظ می گوید: او از پدرش احادیث جعلی نقل می کند. ابن عدی می گوید: او از پدرش بیست حدیث نقل کرده که عموم آنها منکرند. [۱۳۶۶].

ه - هم چنین حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین آن را با هفت سند نقل کرده است که همه آنها به معتمد بن سلیمان باز می گردند.

ولی در آخر، حاکم عبارتی را نقل می کند که از آن استفاده می شود که او در صحت اسناد این روایت تردید داشته است. [۱۳۶۷].

و اشکال دیگر این که در سند حدیث سلیمان بن سفیان مدنی وجود دارد که ابن معین می گوید: او ثقه نیست. ابن المدینی می گوید: احادیث منکره روایت کرده است. و ابوحاتم می گوید: او ضعیف الحدیث است و از افراد مورد اطمینان احادیث منکر روایت می کند. دولابی و نسائی می گویند: ثقه نیست. و دارقطنی او را ضعیف شمرده است... [۱۳۶۸].

و - این حدیث را شیخ صدوق (رحمه الله) نیز در کتاب خصال [۱۳۶۹] نقل کرده است، ولی اولاً: در

[صفحه ۴۷۶]

سند آن مجهول هایی وجود دارد که قابل اعتماد نیستند.

ثانیاً: ممکن است که استدلال امام (علیه السلام) به حدیث لا یجتمع امتی علی ضلال، از باب جدل، و ردّ بر خلیفه طبق اعتقادات خود او باشد، زیرا آنان برای اجتماع امت اعتبار خاصی قائلند.

و نیز این حدیث را ابن شعبه در کتاب تحف العقول [۱۳۷۰] از رساله امام هادی (علیه السلام) نقل کرده است ولی: رساله امام هادی (علیه السلام) مرسل بوده و برای آن سندی نیست. و نیز این حدیث را طبرسی در احتجاج [۱۳۷۱] و مجلسی در بحار الانوار [۱۳۷۲] بدون سند نقل کرده اند.

مستلزم محال عادی است

از جمله اشکالاتی که به اهل سنت در مسئله مدرک بودن اجماع بر خلافت و امامت است این که: این فرض منجر به استحاله عادی خواهد شد؛ زیرا مسئله خلافت و امامت از جمله مسائلی است که مورد اختلاف شدید بین مردم حتی مسلمانان بوده و هست و هر قوم و قبیله ای امام و خلیفه را از قوم خود پیشنهاد می کند که در نتیجه تراحم و اختلاف خواهد شد و هیچ گاه با میل و رغبت امت بر یک خلیفه اتفاق نخواهند کرد. همان گونه که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در امر خلافت چنین شد. آنان با نپذیرفتن خلیفه به حقّ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طرد او از خلافت، در میان خود اختلاف نمودند، به حدّی که به فتنه ای منجر شد که به تعبیر عمر بن خطاب اگر لطف خدا نبود، امت اسلامی نابود می گشت. و تا آخر نیز این اتفاق حاصل نشد، گرچه توانستند با زور، تهدید و تطمیع، گروهی را با خود موافق کنند.

اجماع دلیل مستقلی نیست

اصولی ها به این نکته اشاره کرده اند که اجماع فی حد نفسه و بما هو اجماع، اعتبار و

[صفحه ۴۷۷]

حجتی ندارد و اگر اعتباری برای آن فرض شود در صورتی است که کاشف از قول معصوم باشد و در حقیقت اعتبار به مکشوف (رأی معصوم) است نه کاشف (اتفاق کل). و از همین رو برخی از اصولی ها اجماع را، با این فرض، به سنت باز گردانده و برای

آن جایگاه ویژه‌ای، غیر از سنت، در ادله استنباط قائل نیستند.

به تعبیر دیگر از آن جا که زمین خالی از حجت و معصوم (علیه السلام) نیست، لذا اگر همه امت بر یک امری اتفاق کردند، امام معصوم و حجت خدا در روی زمین نیز در جمع اجماع کنندگان است و در حقیقت به جهت قول یا فعل و یا تقریر امام، این مطلب صحیح است.

مخالف با آیات

این که اجماع فی نفسه حجت است با برخی از آیات مخالفت دارد، زیرا قرآن کریم اکثریت مردم را بر باطل می‌داند و - خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) - می‌فرماید: "وَإِنْ تَطَّعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضَيِّتُ لُؤْكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، [۱۳۷۳] و اگر تو از بیشتر مردم روی زمین اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد. از طرف دیگر اقلیت را مورد مدح و ستایش قرار داده، نه از آن جهت که در اقلیت است، بلکه به جهت آن که غالباً خوب‌ها در اقلیتند؛ ولذا خداوند متعال می‌فرماید: "وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ، [۱۳۷۴] و اندکی از بندگانش من شکر گزارند.

از این دو آیه و آیات فراوان دیگر به خوبی استفاده می‌شود که کثرت هیچ وقت به تنهایی میزان حقانیت نیست چه بسیار مواقعی که اقلیت بر حق بوده‌اند. پس میزان حقانیت، متابعت از حق و حقیقت است، هر چند پیروان آن در اقلیت باشند.

[صفحه ۴۷۸]

امامت و اهل حل و عقد

اشاره

شیعه امامیه تنها راه مشروع و عقلایی برای نصب امام و خلیفه را از طریق نص و نصب الهی، با ابلاغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یا امام منصوب قبل می‌داند. ولی اهل سنت یکی از راه‌های مشروعیت بخشیدن به خلافت و امامت شخص را اجماع مسلمین می‌دانند. ولی از آن جا که با اشکال‌های متعددی مواجه شدند، از جمله حاصل نشدن اجماع و نبود میل و رغبت بر خلافت ابوبکر، لذا در صدد بر آمدند تا دایره آن را ضیق کنند، لذا به اتفاق اهل حل و عقد یعنی علمایی که برای مردم عقد یا ایقاع می‌خوانند، یا پایین تر از آن به اتفاق چهل یا شش یا پنج یا چهار یا سه، یا دو و حتی یک نفر بسنده کردند، تا کاری را که به ناحق انجام گرفته توجیه نمایند. از این رو به جاست که این راه فرار نیز بررسی شود.

فتاوا و کلمات اهل سنت

۱ - تفتازانی می‌گوید: امامت نزد اکثر اهل سنت به اختیار علمای اهل حل و عقد ثابت می‌شود هر چند تعداد آنان اندک باشد؛ زیرا امامت ابوبکر بدون نص و اجماع بود. [۱۳۷۵].

۲ - امام الحرمین، جوینی، می‌گوید:.. در ثبوت امامت شرط نیست که امت بر آن

[صفحه ۴۷۹]

اتفاق نمایند، بلکه امامت ثابت می شود اگر چه امت بر آن اتفاق نکنند. دلیل این مطلب آن است که در خلافت ابوبکر گروهی با او بیعت کردند و به انتظار نشستند تا خبر به تمام مناطق اسلامی برسد و آنان نیز بیعت کنند، تا امامت و خلافت او ثابت شود... پس حق آن است که بگوییم امامت با موافقت یک نفر از اهل حلّ و عقد ثابت می شود.... [۱۳۷۶].

۳- ابن عربی مالکی در شرح صحیح ترمذی می گوید: در بیعت با امام، لازم نیست که همه مردم با او بیعت کنند، بلکه بیعت و نظر دو نفر یا حتی یک نفر از مردم کافی است. [۱۳۷۷].

۴- قرطبی می گوید: اگر یکی از اهل حلّ و عقد با کسی بیعت کند، بر دیگران نیز لازم است که از او متابعت کرده با او بیعت کنند؛ بر خلاف برخی از مردم که معتقدند: امامت جز با بیعت جماعتی از اهل حلّ و عقد ثابت نمی شود.

دلیل ما این است که عمر با ابوبکر بیعت کرد و کسی از صحابه نیز با او مخالفت نمود. و دیگر اینکه: بیعت یک نفر و نظر او عقد بر امامت است و دیگر احتیاجی به تعدد عقد نیست، زیرا با همان عقد اول امامت منعقد شد، همانند سایر عقود. و لذا امام ابو المعالی می گوید: عقد امامت هر کس که بسته شد، ثابت می شود و کسی حق ندارد او را از امامت خلع نماید و این امر اجماعی است. [۱۳۷۸].

۵- باو یعلی می گوید: خلافت تنها به اجماع اهل حلّ و عقد منعقد می گردد و همین، نظر ابن حزم ظاهری و امام احمد در یکی از دو نقل از اوست. [۱۳۷۹].

۶- شریف جرجانی می گوید: اجماع مطلقاً در تعیین و انعقاد امام شرط نیست، بلکه به هر عددی خلافت ثابت می شود، و همین است رأی آمدی و امام الحرمین و.... [۱۳۸۰].

۷- ابن تیمیه می گوید: امامت جز با موافقت جماعتی که اهل شوکت و جلال باشند،

[صفحه ۴۸۰]

منعقد نمی گردد. [۱۳۸۱].

۸- قلقشندی می نویسد: خلافت با بیعت اهل حلّ و عقد به مقداری که ممکن باشد اجتماع و اتفاقشان منعقد می شود، و این قول صحیح تر نزد اصحاب ما شافعیه است. [۱۳۸۲].

و نیز می گوید: برخی از علما، عدد معینی از اهل حلّ و عقد را در بیعت با امام و خلیفه شرط می دانند اما در تعداد آن اختلاف نموده اند که به هفت قول می رسد:

۱- این که کمترین نفراتی که به آنها خلافت منعقد می شود چهل نفر است نه کمتر؛

۲- اقل مقدار، شش نفر است. (رأی قاضی عبدالجبار)؛

۳- اقل مقدار، پنج نفر است؛

۴- چهار نفر است، به اندازه عدد شهود زنا؛

۵- سه نفر است که یکی از آنها می تواند با رضایت دو نفر دیگر به خلافت برسد؛

۶- دو نفر است. (رأی عبدالقاهر بغدادی)؛

۷- امامت و خلافت به یک نفر از اهل حلّ و عقد ثابت می شود؛ و این رأی هر کس است که اجماع را شرط نمی داند همانند

آمدی، جوینی و جرجانی. [۱۳۸۳].

اشکالات

نظریه اهل حلّ و عقد در تعیین خلیفه و امام و این که رأی آنها می‌تواند به حکومت شخصی مشروعیت بخشد، از جهاتی مورد اشکال است:

۱- در عبارت های اهل سنت در تعداد علمای اهل حلّ و عقد، اختلافات زیادی است؛ بعضی اجماع امت را و برخی اجماع علمای اهل حلّ و عقد و پاره ای اجماع و اتفاق علمای سرشناس و دارای شوکت و برخی دیگر هم تا چهل نفر را کافی می‌دانند. همین طور اختلافات و اقوال دیگری نیز وجود دارد و اینها خود دلیل بر آن است که این نظریه مورد توجه و امضای شرع نبوده و از آن سخن نگفته است و تنها نزد علمای اهل

[صفحه ۴۸۱]

سنت، آن هم با اختلاف فراوان، مطرح شده است. ابن حزم می‌گوید: هر گفتاری که خالی از دلیل قرآنی یا سنت رسول خدا و یا اجماع یقینی باشد، به طور یقین باطل است.... می‌گوید: هنگامی که این آراء باطل شد، باید رجوع کنیم به آنچه که قرآن و سنت و اجماع مسلمین بر ما واجب کرده است.... [۱۳۸۴].

۲- آنچه که بر فرض بتوان بر آن دلیل اقامه کرد، اجماع مسلمین است و این، ظهور در اتفاق تمام مسلمین دارد، در حالی که نظریه اهل حلّ و عقد ناظر به اتفاق مسلمین نیست، بلکه اشاره به اتفاق علمای اهل حلّ و عقد و یا حدود چهل نفر یا شش یا پنج یا چهار و یا دو و یا حتی یک نفر از آنان دارد، که این، با هیچ دلیلی تناسب ندارد.

۳- عمده دلیل در کلمات اهل سنت آن است که: چند نفر از اهل حلّ و عقد با ابوبکر بیعت کردند و امامت و خلافت او از این طرق ثابت شد و این اول بحث است. سخن در این است که با وجود نصّ بر امامت و خلافت امام علی (علیه السلام) چه حقی داشتند که با کسی دیگر بیعت کنند؟ مگر مسلمانان با علی (علیه السلام) در روز غدیر خم بیعت نکرده بودند؟ مگر در آن جا اهل حلّ و عقد نبود؟ چرا بیعت خود را شکسته و با دیگری بیعت نمودند؟ مگر قرآن از نقض بیعت و عهد نهی نکرده و مذمت ننموده است؟ آیا به مجرد این که چند نفر بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدون هیچ دلیل و مدرکی کاری را انجام دادند، مشروعیت پیدا می‌کند؟ مگر آنان معصوم بودند که سنت آنان حجت گردد؟

۴- چرا اگر یک نفر با کسی بیعت نمود، بر دیگران واجب باشد که با او مخالفت نکرده بیعت کنند؟ شاید آن فرد به جهات و اغراض معینی این کار را انجام داده باشد، نه از روی شرایط و ضوابط معین و قابلیت های خاص. آیا برای ما نیز واجب می‌شود که به همان شخص رأی دهیم هر چند عملکرد او را صحیح ندانیم، آیا این، عین استبداد در رأی نیست؟.

۵- قبلاً گفتیم که امامت منصبی الهی است و هر امام و حاکمی باید از جانب خداوند

[صفحه ۴۸۲]

مأذون و منصوب باشد و هیچ دلیلی وجود ندارد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) امر خلافت و امامت را به دست یکی از علمای

اهل حلّ و عقد واگذار کرده باشد.

۶- قرطبی در استدلال بر کفایت عقد و بیعت از یک نفر می گوید: زیرا با همان عقد اول امامت ثابت می شود و نیازی به عقدهای دیگر نیست، همانند سایر عقود... این نوع استدلال، قیاس مع الفارق است؛ زیرا در باب سایر عقود، حقّ همین است که ایشان می گوید و تکرار عقد تحصیل حاصل است، ولی در مورد خلافت و امامت و زعامت مسلمین نمی توان این حرف را مطرح کرد، زیرا از آن جا که زعامت بر جمیع مسلمین است، نیازمند عقد و بیعت همه آنان است و از آن جا که این بیعت و عقد باید با اختیار و میل و رغبت باشد و این، در هیچ موردی تحقق پیدا نمی کند، زیرا نمی شود که مخالف نداشته باشد، لذا باید از راه نصّ و نصب الهی وارد شد؛ خداوندی که خالق کلّ و مالک همه خلایق است، از آن جا که بر همه سلطه دارد، می تواند کسی را که به صلاح خلق است، به عنوان امام و خلیفه معین نماید. و این کار را خدای تعالی انجام داده است.

آن گاه قرطبی در آخر کلماتش به نقل از ابوالمعالی می گوید: هر کس که عقد امامت بر او بسته شد، امامت او ثابت می شود و کسی حقّ ندارد او را از امامت خلع نماید و این امر اجماعی است. [۱۳۸۵].

ادعای اجماع، خلاف واقع است؛ زیرا شیعه امامیه که از بزرگ ترین فرقه های اسلامی است، با این نظریه مخالف است. هم چنین در کلام قرطبی می خوانیم: دلیل ما این است که عمر عقد بیعت بر ابوبکر نمود و هیچ یک از صحابه با آن مخالفت نکردند. [۱۳۸۶] سؤال این است که آیا تمام بنی هاشم، انصار، زبیر، عمار، سلمان، مقداد، اباذر، کثیری از مهاجرین و کسانی که از بیعت ابوبکر تخلف نمودند، آیا از صحابه نبودند؟ آیا اینان با بیعت ابوبکر مخالفت نکردند؟ آیا سعد بن عباده با بیعت ابوبکر مخالفت نکرد؟ آیا او را به خاطر مخالفت با بیعت ابوبکر لگدمال نکردند؟

[صفحه ۴۸۳]

هم چنین اگر مخالفت با بیعت جایز نیست، چرا امثال عبدالله بن عمر، اسامه بن زید، سعد بن ابیوقاص، ابوموسی اشعری، ابومسعود انصاری، حسان بن ثابت، مغیره بن شعبه، محمد بن مسلمه و عده ای دیگر از والیان عثمان از بیعت با امام علی (علیه السلام) سر باز زدند، بعد از آن که مشاهده نمودند که قریب به اتفاق مردم با امام علی (علیه السلام) بیعت کردند؟
بالا-تر از این: اگر مخالفت با عقد بیعت با خلیفه جائز نیست، چگونه عائشه و معاویه و طلحه و زبیر بر ضدّ امام علی (علیه السلام)، چنین خلیفه ای که اکثر قریب به اتفاق با او بیعت کردند، قیام کردند؟

۷- در کلام ابی عربی آمده بود: بلکه کفایت می کند بیعت و نظر دو نفر یا حتی یک نفر از مردم. [۱۳۸۷] این عبارت شامل حتی یک نفر عامی و بی سواد نیز می شود؛ چگونه ممکن است رأی یک نفر عامی بر آرای دیگران غالب گردد و دیگران حقّ اظهار نظر نداشته باشند؟

۸- اگر بیعت یک نفر مثل عمر بر شخصی همانند ابوبکر در انعقاد امامت و خلافت کافی بود و به آن مشروعیت می بخشید، پس چرا عمر بن خطاب می گوید: بیعت ابوبکر امری بدون تأمل و دقت بود و خدا امّت را از شرّ آن نجات داد. [۱۳۸۸].

۹- هم چنین اگر بیعت اهل حلّ و عقد و حتی اجماع مسلمین به خلافت کسی مشروعیت می بخشد، چرا ابوبکر در آخر عمر خود از سه موضوع تأسف می خورد که ای کاش آنها را ترک کرده بود؛ یکی آن که: دوست داشتم که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال می کردم که خلافت بعد از او از آن کیست؟ تا احدی در آن نزاع نکند.... [۱۳۸۹].

سؤال

نظریه اهل حلّ و عقد در جامعه شیعی نیز کاربرد داشته و به آن عمل می شود؛ زیرا آنان معتقدند که مجلس خبرگان رهبری که

اهل حلّ و عقد و مجتهدان امت اند، دور هم

[صفحه ۴۸۴]

جمع شده و با انتخاب رهبر، به زعامت او مشروعیت می بخشند، و این همان نظریه اهل حلّ و عقد است.

جواب:

این مطلب درست نیست؛ زیرا اهل سنت از راه اهل حلّ و عقد به زعامت رهبر مشروعیت می بخشند و همین امر را علت تامّه برای مشروعیت خلافت می دانند، ولی شیعه امامیه مشروعیت حاکم و زعیم اسلامی را از جانب خدا می داند، به دلیل توحید در حاکمیت و حقّ الطاعه، لذا امامت و زعامت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از جانب خداوند می داند: "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ" و زعامت امام علی (علیه السلام) را به تبلیغ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: من كنت مولاه فعليّ مولاه و زعامت بقیه امامان از اهل بیت (علیهم السلام) را به نصّ امام علی (علیه السلام) و بیان خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانند، آن جا که فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند.... هم چنین در عصر غیبت امامان منصوب و منصوب از جانب خداوند که معصوم اند، زعامت را با شرایطی خاص بر دوش افرادی خاص قرار داده اند و کار خبرگان مجتهد و اهل حلّ و عقد آن است که با ملاحظه شرایطی که در روایات برای حاکم اسلامی بیان شده و از طرفی با ملاحظه خصوصیات افراد لایق این خصوصیات و شرایط را بر شخصی قابل، انطباق داده است، و به او رأی می دهند.

از طرف دیگر: از آن جا که زعیم مسلمین احتیاج به بیعت مردمی دارد که در حقیقت التزام عملی برای اطاعت از اوست، همان گونه که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) نیز بیعت شد و نیز اصحاب امام زمان (علیه السلام)، بعد از ظهور با حضرتش بیعت خواهند کرد. در حقیقت انتخاب خبرگان مجتهد بیعت با آنان و از این رهگذر بیعت با رهبری است که توسط آنان انتخاب می گردد. رهبری که دارای صفات مذکور در روایات بوده و مورد نصب عام امام معصوم قرار گرفته است.

به تعبیر دیگر بیعت مردمی مشروعیت به اصل حکومت حاکم نمی دهد، بلکه از آن جا که حکم و حکومت از جانب خداست، این خداوند است که به حاکم بر حقّ اسلامی اذن حکومت داده است، ولی تنها اثری که این بیعت دارد، جنبه التزام عملی اوست، که در حقیقت فائده اش به مردم باز می گردد.

[صفحه ۴۸۵]

امامت و عهد

اشاره

یکی از مسائل اختلافی بین اهل سنت و شیعه این است که اهل سنت معتقدند: امامت و خلافت به اموری از جمله عهد و استخلاف منعقد می شود؛ به این معنا که اگر خلیفه پیشین کسی را برای بعد از خود به عنوان امام و جانشین معین کند و بر او عهد نماید، امامت او مشروع می گردد، خواه از جانب خداوند مأذون باشد یا خیر. اما شیعه معتقد است که امامت و خلافت منصبی الهی است

امام باید از جانب خداوند منصوب باشد، اگرچه امام سابق بر او عهد و استخلاف کرده باشد و لذا عهد و استخلاف امام معصوم قبل، نشانه اذن، اراده و مشیت خداوند است. در این قسمت به بررسی این موضوع می پردازیم.

دیدگاه اهل سنت

علمای اهل سنت یکی از راه های اثبات امامت و خلافت را عهد خلیفه سابق بر امام و خلیفه بعدی می دانند، هرچند از جانب خداوند نصّ نباشد. اکنون به کلمات و فتاوی برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱- دکتر محمّد فاروق نهبان می گوید: مقصود از ولایت عهد این است که خلیفه سابق به شخصی که شروط خلافت در او جمع است، عهد کند تا متولّی امر خلافت، بعد

[صفحه ۴۸۶]

از او گردد.... [۱۳۹۰].

۲- بغوی می گوید: استخلاف آن است که خلیفه ای شخصی را در زمان حیاتش جانشین خود قرار دهد، تا بعد از وفاتش به جای او بنشیند. [۱۳۹۱].

۳- ماوردی می گوید: امامت از دو راه ثابت می شود: یکی به انتخاب اهل حلّ و عقد، دیگری به عهد از امام سابق... که این قسم اجماعی است. هم چنین امتّ اتفاق بر صحّت آن دارند، زیرا برخی این چنین کردند و دیگران با آن مخالفت نمودند. از باب نمونه این که:

الف- ابوبکر عهد بر خلافت عمر کرد و مسلمین نیز آن را پذیرفتند.

ب- عمر عهد به خلافت بر اهل شورا کرد و آن جماعت شش نفره نیز ورود در شورا را پذیرفتند.... [۱۳۹۲].

۴- ابویعلی نیز می گوید: امام مسلمین می تواند بر امام بعد از خود عهد کند تا بعد از وفاتش خلیفه مردم گردد. و این احتیاج به شهادت اهل حلّ و عقد ندارد؛ زیرا ابوبکر بر خلافت عمر عهد نمود و عمر نیز بر شش نفر از صحابه چنین کرد. [۱۳۹۳].

۵- دکتر محمود خالدی می گوید: استخلاف آن است که خلیفه مسلمین بر خلافت شخصی نصّ و تصریح کند، که جانشین او در امر خلافت گردد.... [۱۳۹۴].

آن گاه می گوید: گروه بسیاری از علما معتقدند که استخلاف و عهد طریقه ای شرعی برای نصب خلیفه است، از قبیل ماوردی، نووی، ابن حزم، قلقشندی، ابن قتیبه دینوری، رافعی و دیگران. ماوردی می گوید: ظاهر مذهب امام شافعی و جمهور فقها نیز همین است. بلکه ابن حزم یقین پیدا کرد که بین علما خلافتی نیست که امامت به عهد و قرارداد امام قبلی منعقد می شود.... [۱۳۹۵].

[صفحه ۴۸۷]

۶- ابوالحسن اشعری (ت ۳۳۰ هـ) در استدلال بر صحّت خلافت ابوبکر می گوید:... اگر امامت عمر ثابت شد، امامت ابوبکر نیز ثابت می گردد، همان گونه که امامت عمر ثابت است؛ زیرا ابوبکر بر عمر عهد و عقد امامت نمود. [۱۳۹۶].

و نیز می گوید: هرگاه امامت صدّیق (=ابوبکر) ثابت شد امامت فاروق (=عمر) نیز ثابت می گردد، زیرا صدّیق بر او نصّ و عهد کرده و او را برای امامت انتخاب نموده است. [۱۳۹۷].

۷- ابوبکر باقلانی (ت ۴۰۳ هـ) نیز می گوید:... ابوبکر عقد خلافت بر عمر کرد، لذا امامت عمر از این طریق ثابت شد... [۱۳۹۸].

۸- تفتازانی در بحث راه های اثبات امامت می گوید: راه دوم: استخلاف امام بر شخصی برای جانشینی بعد از اوست. و امر خلافت را به شورا واگذار کردن نیز به منزله استخلاف است، ولی خلیفه مشخص نیست، آنان می نشینند و بر یکی اتفاق می کنند. [۱۳۹۹].

بین اهل سنت در یک مسئله اختلاف است و آن این که آیا عهد و استخلاف از جانب امام قبل بر امام و خلیفه بعد کافی است، یا این که باید، غیر از عهد، نظر اهل حلّ و عقد نیز موافق با خلافت کسی باشد که از ناحیه امام قبل عهد شده است. برخی این موافقت را ضروری می دانند، ولی بعضی ضروری نمی دانند؛ زیرا عمر که بر اهل شورا عهد کرد به انتظار رأی اهل حلّ و عقد نبود، تا آنان نیز نظر دهند.

اشکالات

این نظریه اشکالاتی دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- گفتیم که امامت منصبی الهی است و هر خلیفه و امامی باید از جانب خداوند به خلافت منصوب باشد و این، با نظریه عهد و استخلاف سازگاری ندارد.

[صفحه ۴۸۸]

۲- قبل از هر چیز باید در مشروعیت خلیفه ای که می خواهد عهد و استخلاف کند، تأمل کنیم که آیا فرمان روایی و خلافت او از راه مشروع به دست آمده است و یا با غضب تصاحب کرده است؟ شکی نیست که خلافت ابوبکر مشروع نبود، زیرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر خلافت امام علی (علیه السلام)، از جانب خداوند، تصریح نموده است.

۳- چگونه می توان باور نمود که خلفای بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر کدام به فکر ائمت بوده و بر جانشین خود عهد و استخلاف کرده اند، ولی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این قانون استثنا شده و به فکر ائمت نبوده و بر کسی عهد و استخلاف نکرده است؟

۴- امر دیگری که جای تعجب دارد این که چگونه اهل سنت عهد ابوبکر و عمر را در حال احتضار و مرض موت بر خلیفه بعد از خود می پذیرند، ولی عمر بن خطاب و طرف داران او، عهد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را در بستر بیماری، برای خلافت امام علی (علیه السلام) نپذیرفتند، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به هذیان نسبت دادند؟!!!!

اختلاف مبایی

نظریه عهد و استخلاف در تعیین امام، از نظریه های مورد اتفاق بین شیعه و اهل سنت است، ولی اختلاف در ملاک و مستند شرعی آن است. شیعه امامیه معتقد است که: عهد یا استخلاف که از امام سابق یا رسول خدا می شود، باید مستند به خداوند و اذن او باشد، زیرا امامت و خلافت منصب الهی است و آن که به عنوان امام تعیین می شود، باید از جانب خداوند مأذون باشد. لذا تمام عهدهای امامان سابق، بر امامان بعد و نیز عهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر امام علی (علیه السلام) به اذن خداوند متعال و امر او بوده است و آنان، از پیش خود اقدامی در این زمینه نکرده اند.

ولی اهل سنت این ملاک را قبول ندارند و در حقیقت، در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفته اند، زیرا از طرفی مشاهده می

کنند که خلافت عمر و عثمان به عهد و استخلاف بوده است. و از طرفی دیگر، خلافت هرکدام را مستند به امر و اذن و اراده خاص خداوند نمی دانند، زیرا هرگز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر به خلافت ابوبکر، بعد از خود نکرده است، لذا برای توجیه این عمل انجام شده برای نفس عهد و استخلاف خلیفه

[صفحه ۴۸۹]

پیشین ارزش و موضوعیت قائلند، و امر الهی و اذن و مشیت او را هرگز دخیل نمی دانند، و گرنه مشروعیت خلافت و امامت اولی و دومی و سوّمی زیر سؤال می رود. و این، یادآور ضرب المثلی که می گوید: دوستی چیزی، انسان را کور و کر می کند.

نقد و بررسی ادله اهل سنت

دکتر محمود خالدی می گوید: قائلین این رأی - انعقاد امامت به عهد و استخلاف - به چهار دلیل تمسک کرده اند:

- ۱- اجماع صحابه بر جواز نصب خلیفه از راه استخلاف یا عهد. [۱۴۰۰].
- ۲- نص یا اجماعی که مانع این روش باشد، وجود ندارد، بلکه ثابت شدن خلافت به عهد امام سابق بهترین وجه است. [۱۴۰۱].
- ۳- ابوبکر از این طریق خلیفه بعد از خود را معین کرد، بدون آن که به انتظار رضایت مسلمانان باشد. [۱۴۰۲].
- ۴- می توان مشروعیت این طریق را بر عمل پیامبر (صلی الله علیه و آله) قیاس کرد؛ زیرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در لشکر موته، عهد و استخلاف کرد.... [۱۴۰۳].

جواب دلیل اول:

اولاً: اجماعی بر جواز نصب خلیفه از طریق عهد یا استخلاف نبوده است، زیرا بنی هاشم و در رأس آنها امام علی (علیه السلام) و برخی دیگر از بزرگان صحابه به نظریه عهد و استخلاف به طور مطلق و بدون اذن الهی اعتقاد نداشتند، بلکه معتقد بودند که باید با اذن و اجازه و امر خداوند باشد.

ثانیاً: این اجماع و اتفاق بر فرض صحّت، اعتباری ندارد، زیرا مدرک، همان عمل

[صفحه ۴۹۰]

شیخین، ابوبکر و عمر است و صحت عمل این دو در عهد و استخلاف، خود ابتدای بحث است. ثالثاً: عمل هرکس باید با موازین شرعی سنجیده شود، نه آن که برای او، به طور مستقل، عصمت و مشروعیت قائل شد؛ مگر آن که معصوم باشد. و کسی ادعای عصمت در حق عمر و ابوبکر نکرده است.

استدلال به دو حدیث

اشاره

اگر کسی اشکال کند که حدیث: علیکم بسنتی و سنت الخلفاء الراشدين المهدیین من بعدی؛ بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده از بعد من و حدیث اقتدوا بالذین من بعدی، ابی بکر و عمر؛ اقتدا کنید به کسانی که از بعد من اند؛ یعنی

ابوبکر و عمر، دلالت بر حجیت سنت شیخین در تمام اعمال آنها دارد، که از آن جمله نص و عهد بر خلافت است. در جواب گوئیم: این دو حدیث از اشکالات متعدد سندی و دلالتی برخوردار است:

بررسی حدیث سنه الخلفاء

حدیث اول از چند جهت مورد مناقشه است:

- ۱- این حدیث با واقعیات تاریخی سازگاری ندارد، زیرا ابوبکر و عمر و عثمان، در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف فاحش داشتند؛ چگونه ممکن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سنت همه آنان را بدون استثنا برای ما حجت کرده باشد.
- ۲- این حدیث با تمام طرق و سندهایش به عرباض بن ساریه سلمی برمی گردد و تنها راوی حدیث، اوست. درحالی که از متن حدیث استفاده می شود که جمله مورد نظر را، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ملاء عام، در مسجد مدینه ایراد کرده است، حال چگونه شده که تنها یک نفر آن را روایت کرده است، این نکته خود سبب ضعف و شک در روایت است.
- ۳- حدیث مزبور تنها در شام رواج یافته و آنان بر یکدیگر نقل کرده اند، تا این که در کتب حدیث راه یافته است. و اکثر راویان آن نیز از اهل حمص اند که بنا بر نقل صاحب

[صفحه ۴۹۱]

معجم البلدان، [۱۴۰۴] تمام آنان از یاران معاویه و دشمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) می باشند. و می دانیم که کلام خصم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حق دشمنان امیرالمؤمنین مورد پذیرش نیست، زیرا شهود نباید مورد اتهام باشند.

۴- حدیث مزبور را بخاری، مسلم، نسائی و برخی دیگر از محدثین اهل سنت نقل نکرده اند و اگر حدیث از حیث سند و دلالت مشکلی نداشت از آن جهت که در صدد دفاع از مدرسه خلفاست حتماً آن را نقل می کردند.

۵- بر فرض صحت حدیث از حیث سند، می توان آن را بر دوازده امام از ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) منطبق نمود که اول آنها علی بن ابی طالب و آخر آنها حضرت مهدی - عج - است، زیرا همان گونه که برخی از آیات قرآن برخی دیگر را تفسیر می کند، روایات نیز چنین است؛ لذا می توان احادیث دوازده خلیفه را که جابر بن سمره و دیگران از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند درباره خلفا و امامان بعد از پیامبر، به عنوان مفسر روایت مزبور معرفی نمود، زیرا روایت: *علیکم بسنتی و سنه الخلفاء...* مجمل است و روایت جابر بن سمره آن را تفسیر می کند که آن خلفائی که سنتشان حجت است دوازده نفرند و همگی از قریش، بلکه بنا بر نقل *ینابیع الموده* از بنی هاشم اند.

بخاری و مسلم از جابر بن سمره نقل می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بعد از من دوازده امیر و خلیفه خواهد بود و همه آنان از قریش اند. [۱۴۰۵].

بررسی حدیث اقتداء

حدیث اقتداء نیز از جهاتی قابل مناقشه است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

- ۱- تمام سندها به عبدالملک بن عمیر بازمی گردد، که ضعیف، کثیرالغلط و مضطرب الحدیث است. وی کسی است که سر عبدالله

بن یقطر یا قیس بن مصهر صیداوی - فرستاده امام حسین (علیه السلام) به کوفه - را از تن جدا کرد.

۲- ترمذی بعد از نقل حدیث تصریح به غرابت آن می کند و می گوید: از حدیث

[صفحه ۴۹۲]

اطلاعی نداریم مگر از طریق یحیی بن سلمه بن کهیل، که او ضعیف است.

۳- سندهای دیگر نیز اشکال های مختلفی دارد، که در جای خود مورد بررسی قرار گرفته است.

۴- گروه زیادی از علمای اهل سنت این حدیث را با تعبیرات مختلف مانند: موضوع، باطل، لم یصح، و منکر، تضعیف نموده اند: از

قبیل ابو حاتم رازی، [۱۴۰۶] ابو عیسی ترمذی، [۱۴۰۷] ابوبکر بزار، [۱۴۰۸] ابوجعفر عقیلی، [۱۴۰۹] ابوبکر نقاش، [۱۴۱۰] دارقطنی،

[۱۴۱۱] ابن حزم اندلسی، [۱۴۱۲] برهان الدین فرغانی، [۱۴۱۳] شمس الدین ذهبی، [۱۴۱۴] نورالدین هیشمی، [۱۴۱۵] ابن حجر

عسقلانی، [۱۴۱۶] شیخ الاسلام هروی، [۱۴۱۷] عبدالرؤف مناوی [۱۴۱۸] و ابن درویش حوت. [۱۴۱۹].

۵- ابوبکر و عمر در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف داشتند، حال چگونه می توان تصدیق کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه

وآله) امر به اقتدا و پیروی از هر دو نموده باشد.

۶- با مراجعه به تاریخ خلیفه اول و دوم پی می بریم که آن دو به کثیری از مسائل جاهل و ناآگاه بوده اند؛ حال چگونه ممکن است

که پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر به اطاعت و متابعت از

[صفحه ۴۹۳]

آن دو نموده باشد.

۷- این حدیث دلالت بر عصمت عمر و ابوبکر دارد، در حالی که هیچ کس، حتی اهل سنت، قائل به عصمت این دو نیستند.

۸- اگر این حدیث صحیح بود چرا ابوبکر هنگام سقیفه به آن استدلال نکرد و اگر استدلال کرده بود، تاریخ آن را ذکر می کرد.

جواب دلیل دوم

قبلا گفتیم که امامت منصبی الهی است و هر امامی باید از جانب خداوند مأذون باشد. و بر این امر ادله ای عقلی و نقلی - قرآنی و

روائی - اقامه نمودیم، لذا، به طور قطع، می توان گفت که نصّ شرعی بر عدم انعقاد امامت به عهد و استخلاف است.

جواب دلیل سوم

خلافت کسی که می خواهد بر امام بعد از خود عهد کند، ابتدا باید ثابت و مشروع گردد، و الا کسی که خود از مشروعیت در

خلافت برخوردار نیست چگونه می تواند به خلافت دیگری مشروعیت بخشد؟ (فاقد شیء نمی تواند معطی شیء باشد.) و می دانیم

که عمر و ابوبکر غاصب خلافت برحق امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودند، لذا خلافتشان مشروعیت ندارد.

بنابراین انتخاب امام بعد، از راه عهد و استخلاف در صورتی صحیح است که امام سابق، خود برحق باشد و اجازه عهد و استخلاف

را داشته باشد، و گرنه کاری بیهوده است.

جواب دلیل چهارم

اولاً: قیاس به عمل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، مع الفارق است؛ زیرا اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر کسی عهد می کند،

از جانب خداوند مأذون بوده و ولایت مطلقه دارد، همان گونه که خداوند

[صفحه ۴۹۴]

می فرماید: "إِنَّمَا وَرِثَةُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ." [۱۴۲۰ ...] و نمی توان عمل دیگران را بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) قیاس نمود. ثانیاً: بین امارت لشکر با خلافت مسلمین فرق است، زیرا در امارت و خلافت بر مسلمین شرایطی لازم است که در امارت لشکر لازم نیست، لذا نمی توان این دو را بر یکدیگر قیاس نمود.

[صفحه ۴۹۵]

امامت و وراثت

اشاره

بی تردید امامت و خلافت موروثی نیست تا از خلیفه قبل به فرزندش به ارث برسد، ولی متأسفانه به جهت اشتباه در فهم عقاید شیعه امامیه گروهی از اهل سنت از روی جهل یا کینه توزی شیعه را متهم نموده اند که امامت را موروثی می دانند، از این رو امامت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در ذریه پیامبر خلاصه می کنند. لذا مناسب است درباره این موضوع بحث کنیم و به اثبات برسانیم که چرا شیعه در عین این که خلافت و امامت را موروثی نمی داند، آن را در ذریه پیامبر (صلی الله علیه و آله) خلاصه می کند؟

نقل عبارت ها

- ۱- ابن حزم می گوید: مسلمانان متفق اند که خلافت به توارث نیست. [۱۴۲۱].
- ۲- عبدالقاهر بغدادی می گوید: برخی از فرقه های راوندیه قائل به ثبوت امامت موروثی اند. [۱۴۲۲].
- ۳- علامه حلی در شرح تجرید می گوید: عباسیه معتقدند برای تعیین امام دو راه وجود دارد: یکی نصّ و دیگری میراث. [۱۴۲۳].

[صفحه ۴۹۶]

- ۴- عبدالقاهر بغدادی نیز می گوید: اکثر امامیه بر این باورند که امامت موروثی است. [۱۴۲۴].
- ۵- ابوالحسن ندوی می گوید: بدیهی است که دیدگاه داعی اولّ و فرستاده او که حامل رسالت اوست در مورد حکومت، با دیدگاه سایر حکومت ها و فاتحان و جنگ جویان و رهبران سیاسی، و حکمرانان مادی گرا در طبیعت، ذوق، روش، عمل، مقصد، نتیجه، فرق فاحش داشته باشند.... محور تلاش های حاکمان و فاتحان شهرها و رهبران عالم، که طمع سیطره بر جهان را دارند و نیز عالی ترین هدف آنان بر پایی کشوری خاص است، تأسیس حکومتی موروثی است. این حقیقتی آشکار در طول تاریخ است.... در آخر از کلام خود نتیجه می گیرد که: عقیده شیعه امامیه در مسئله امامت و خلافت با اهداف خدا و رسول او سازگاری ندارد؛ که همان حکومت موروثی است. [۱۴۲۵].

نقد اتهام

پاسخ ما به ایرادهایی که در این خصوص گرفته اند این است که:

۱- شیعه امامیه بر این مطلب اجماع دارد که تنها راه تعیین امام، نصّ از جانب خداوند متعال و معرفی از جانب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم است، ولذا به آیه شریفه: "يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ" تمسک می کنند که پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) مأمور ابلاغ و ولایت امام علی(علیه السلام) از جانب خداوند به مردم بوده است. پس در حقیقت اراده و مشیت الهی بر نصب شخصی لایق برای امامت است که با وحی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)، او مأمور ابلاغ است، از همین رو، آن بزرگوار بر امامت یکایک اهل بیت تصریح کرده است. هر یک از امامان نیز امام بعد از خود را، که از جانب خداوند معین شده، معرفی کرده اند. این سخن هیچ ربطی به وراثت ندارد.

۲- با مروری بر ادله امامت و ولایت علی بن ابی طالب و سایر ائمه(علیهم السلام) از قبیل

[صفحه ۴۹۷]

حدیث غدیر، ثقلین و دیگر ادله پی می بریم که خداوند متعال و رسولش اصرار اکید بر نصب امام علی(علیه السلام) و سایر اهل بیت(علیهم السلام) بر امامت و ولایت داشته اند. آیا می توان گفت که این همه تأکید جنبه خویشاوندی داشته و پیامبر(صلی الله علیه و آله) می خواسته داماد و نوه هایش را به حکومت برساند تا به نوایی برسند، و با این روایات در صدد برپایی حکومت موروثی بوده است؟

مشکل اساسی این است که مابین واقع و حقّ فرق نمی گذاریم و آنچه را که واقع شده می خواهیم حقّ بدانیم در حالی که این چنین نیست. اهل سنت چون واقع خارجی را با انتخاب ابوبکر می بینند، حقّ را هم از این دید می بینند و می گویند او بر حقّ بوده است. یا اگر شیعه به دنبال اهل بیت و در رأس آنان علی بن ابی طالب(علیه السلام) است، در صدد موروثی کردن حکومت و خلافت رسول الله(صلی الله علیه و آله) است ولی مشکل اساسی چیز دیگری است ما باید تابع حقّ باشیم؛ حقّ همان چیزی است که در کتاب و سنت آمده و عقل نیز مؤید آن است و کتاب، سنت و عقل بر غیر اهل بیت معصوم(علیهم السلام) تطبیق نمی کند.

۳- اگر امامت نزد شیعه موروثی است چرا با وجود محمّد بن حنفیه که برادر امام حسین(علیه السلام) است، امامت به امام علی بن الحسین(علیه السلام)، فرزند آن حضرت(علیه السلام)، منتقل شد؟ این نیست مگر این که شیعه امامیه برای مقام امامت، لیاقت ذاتی قائل است و آن را در محمد ابن حنفیه نمی بیند ولی در امام زین العابدین(علیه السلام) می یابد.

۴- از ابوالحسن نووی و امثال او سؤال می کنیم که مراد از وراثت در امامت چیست؟ اگر مقصود آن است که امامت باید در یک قبیله خاص باشد که این را خود رسول خدا(صلی الله علیه و آله)، بنابر نصوص متواتر، در مصادر فریقین به آن اشاره کرده است. جابر بن سمره می گوید: با پدرم محضر رسول خدا رسیدیم، شنیدیم که فرمود: این امر - دنیا - تمام نمی شود تا آن که دوازده خلیفه بر آنان حکومت کنند. آن گاه سخنی فرمود که بر من مخفی شد، به پدرم عرض کردم: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) چه فرمود؟ پدرم در جواب گفت: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمودند: همه آنان از قریشند. [۱۴۲۶].

[صفحه ۴۹۸]

ابو الحسن نووی و امثال او، چگونه می توانند به این سؤال پاسخ دهند که:

امامت و خلافت تنها در قریش چه معنایی دارد؟ هر توجیهی که ایشان در این روایت و امثال آن دارند، ما قبول می‌کنیم. طبعاً هیچ توجیهی ندارند جز این که بگویند امامت و خلافت به قابلیت هاست و این قابلیت‌ها را خداوند در قریش قرار داده است. همین توجیه را ما درباره اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بیان می‌کنیم. اگر مراد از وراثت آن است که بگوییم به صرف این که این‌ها اولاد پیامبرند و امام علی (علیه السلام) داماد او است، باید امام باشد ولو قابلیت این مقام را نداشته باشد، قطعاً شیعه امامیه به این معنا معتقد نیست.

۵- با مراجعه به کتاب‌های کلامی شیعه امامیه، در مبحث امامت، پی می‌بریم که آنان برای امام چندین شرط از جمله: عصمت، افضل بودن، علم لدنی و... قائلند. حال اگر امامت نزد آنان موروثی است دیگر بیان این شرط‌ها چه معنایی دارد؟ این شرط‌ها چیزی جز بیان لیاقت‌ها نیست، که به استناد روایات و تاریخ، در غیر اهل بیت (علیهم السلام) وجود ندارد.

۶- اگر آن‌گونه که ابوالحسن نووی می‌گوید؛ حکومت موروثی شعار حکومت‌های مادی است و انبیا باید از آن منزه باشند، چه فرق است بین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و دیگر پیامبران و بین حکومت دائمی و موقت؟ با آنکه حکومت وراثتی را، با در نظر گرفتن قابلیت‌ها در انبیا گذشته مشاهده می‌کنیم:

خداوند متعال می‌فرماید: "أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا،" [۱۴۲۷] یا حسد می‌ورزند با مردم چون آنها را خدا به فضل خود بهره مند نمود که البته ما بر آل ابراهیم کتاب و حکمت فرستادیم و به آنها فرمانروایی بزرگ عطا کردیم.

از سوی دیگر می‌بینیم که برخی از انبیا، امامت یا نبوت را برای ذریه خود می‌خواستند که این، در حقیقت با دادن شایستگی به آنان از جانب خداوند متعال است.

درباره حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌خواهیم: "وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ،" [۱۴۲۸].

[صفحه ۴۹۹]

[بیاد آر] هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند امتحان فرمود و همه را به جای آورد خدا بدو گفت من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم عرض کرد این پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی کرد؟ فرمود: [آری اگر شایسته آن باشند] عهد من هرگز به ستمکاران نمی‌رسد.

در این آیه خداوند حکومت موروثی و نسبی را به طور مطلق نفی نکرده بلکه از خصوص ستمگران از ذریه حضرت ابراهیم (علیه السلام) نفی نموده است. از اینرو معلوم می‌شود که ذریه و نسل حضرت ابراهیم (علیه السلام) و هر پیامبر دیگری در صورتی که ظالم نباشند، چه ظلم به خدا، چه ظلم به خلق و چه ظلم به نفس، نداشته باشند می‌توانند مقام امامت و رهبری جامعه را به عهده گیرند.

و نیز حضرت موسی از خداوند می‌خواهد که از اهلش کسی را به عنوان وزیر خود قرار دهد. خداوند متعال از قول حضرت موسی می‌فرماید: "وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي." [۱۴۲۹].

۷- شاید علت این که امامت، خلافت و یا نبوت در نسل پیامبر سابق قرار می‌گیرد با ضمیمه لیاقت‌های لازم این باشد که پیامبر (علیه السلام) با ثبوت نبوت و کمالاتش، در قلب‌ها جا گرفته و در میان مردم محبوبیت خاصی پیدا می‌کند. مردم نیز در صورتی که کسی را دوست بدانند وابستگان صالح او را نیز دوست می‌دارند و هرکسی که مورد محبت قرار گرفت در صدد

اطاعت از فرامین او بر می آیند، از همین رو بهترین افراد برای امامت و جانشینی و یا نبوت، ذریه و نسل آن پیامبراند، هر چند آن را مطلق نمی دانیم، بلکه قیدها و شرط هایی را که از جمله عصمت و افضل بودن و... است نیز در امام معتبر می دانیم.

[صفحه ۵۰۳]

صفات امام

امامت و عصمت

اشاره

از ویژگی های امام نزد شیعه امامیه، عصمت از گناه، اشتباه، خطا و نسیان است. ولی اهل سنت این شرط را از شروط لازم در امام نمی دانند.

بازگشت این اختلاف به اختلاف مبنایی در حقیقت مقام امامت و ولایت است؛ توضیح آن که: شیعه امامیه ولایت را مقام قرب الهی می داند که به سبب آن انسان کامل به مقام ولایت می رسد، و از آثار آن ولایت، امامت و رهبری جامعه در مسائل سیاسی و دینی است. ولی اهل سنت چنین مقامی را برای غیر از پیامبر(صلی الله علیه و آله) قائل نیستند و برای آن ضرورت نیز نمی بینند، آنان امام را در حدّ یک رئیس جمهور - که تدبیر امور جامعه به دست اوست - می دانند، لذا شرط عصمت را از امام حذف کرده اند. در این مقال، به بررسی این موضوع می پردازیم.

علمای امامیه و تصریح به عصمت

همه علمای شیعه امامیه در کتاب های کلامی بر ضرورت عصمت امام تصریح کرده اند. اینک به برخی از اینها اشاره می کنیم:

۱ - شیخ مفید(رحمه الله) می فرماید:... نبی ما به طور خصوص و امامان از ذریه او، بعد از نبوت و امامت هیچ گناه صغیره ای از آنان صادر نمی گردد.... [۱۴۳۰].

[صفحه ۵۰۴]

۲ - سید مرتضی(رحمه الله) نیز در سبب حجیت اجماع می گوید: اجماع و اتفاق فقها حجت است، زیرا در اجماع آنان قول امام است؛ و عقل دلالت دارد بر این که هیچ زمانی زمین از او خالی نیست و او معصومی است که در قول و فعل خطا ندارد. [۱۴۳۱].

۳ - شیخ طوسی(رحمه الله) می فرماید: واجب است که امام از رفتارها و کردارهای قبیح و اخلال وارد کردن به واجبات معصوم باشد. [۱۴۳۲].

۴ - خواجه نصیر الدین طوسی(رحمه الله) می گوید: امام باید معصوم باشد آن گاه برای وجوب عصمت امام سه دلیل اقامه می کند. [۱۴۳۳].

۵ - علامه حلی(رحمه الله) نیز در شرح این جمله می فرماید: امامیه و اسماعیلیه معتقدند امام باید معصوم باشد. [۱۴۳۴].

۶ - علامه مجلسی(رحمه الله) می فرماید: اعتقاد ما در مورد انبیا و رسولان و امامان و ملائکه آن است که آنان معصوم و از هر

پلیدی پاک می باشند. آنان هیچ نوع گناه - صغیره و کبیره - انجام نمی دهند، نافرمانی خداوند نمی کنند و به هر چه که خداوند دستور داده فرمان بردارند. هر کس در برخی از حالات از این بزرگواران نفی عصمت کند، به مقامشان جاهل است... [۱۴۳۵].

۷- مرحوم مظفر نیز می فرماید: ما معتقدیم که امام همانند پیامبر است در این که باید از تمام رذائل و فواحش ظاهری و باطنی، از دوران کودکی تا هنگام مرگ - عمداً و سهواً - مصون و معصوم باشد، همان گونه که واجب است از سهو و خطا نیز معصوم باشد، زیرا امامان حافظان و برپاکندگان شرع اند، همان طوری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین بود؛ از این رو به همان دلیل که پیامبر باید معصوم باشد امام نیز باید عصمت داشته باشد. [۱۴۳۶].

[صفحه ۵۰۵]

اختلاف مبنایی

همانگونه که اشاره شد اهل سنت بر خلاف شیعه امامیه، عصمت را از شرایط اساسی امام نمی دانند. این اختلاف به اختلافی مبنایی در امامت بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باز می گردد. شیعه معتقد است دین بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیاز به نگاهبان دارد؛ کسی که در موارد اختلاف، حلال مشکلات مردم باشد و به تمام سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حقیقت کتاب خدا آگاه باشد تا بتواند حقیقت شریعت را برای مردم تبیین و تفسیر کند، خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که یکی از امتیازهای کتاب های آسمانی، تدریجی بیان کردن احکام است. به عبارت دیگر از آنجا که مردم تازه مسلمان بودند پیامبر احتیاج به کسانی داشت که دارای مقام عصمت اند و به حقیقت شریعت آگاه اند تا بتوانند اسلام را تطبیق نمایند. کسانی که بتوانند در ابعاد مختلف - با هدایت تشریحی و باطنی - جوابگوی انسان های قابل باشند، زیرا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به نص قرآن و سنت آخرین پیامبر و دین او خاتم الأدیان است، پس به طور قطع بعد از هر پیامبری نیاز به اوصیا و امامان معصوم است و آنان کسانی جز علی (علیه السلام) و اهل بیت معصومش نبوده اند.

در مقابل، اهل سنت چنین ضرورتی را درک نکرده اند. آنان با وفات پیامبر، مطلب را تمام شده می پندارند و معتقدند بعد از او به افرادی معصوم که شریعت نبوی را تبیین و تطبیق کند، نیازی نیست؛ از همین رو بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رهبری را در محدوده یک حاکم و رئیس جمهور، می پندارند. واضح است که با این نوع تصور از رهبری و امامت، شرط عصمت برای رهبر لازم نیست. ولی همان گونه که گفتیم، مسئله اوصیا و امامان معصوم بعد از هر پیامبری از ضروریات هر دین است. از این جا است که شیعه امامیه، عصمت را از شرایط حتمی امام و رهبر جامعه می داند.

ادله وجوب عصمت در امام

اشاره

شیعه امامیه معتقد است امام و خلیفه و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) باید معصوم باشد، آنان برای ادعای خود به ادله ای چند تمسک کرده اند. که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

[صفحه ۵۰۶]

ضرورت ارتباط با غیب

در جای خود ثابت شده که بین غیب الغیوب - که همان ذات مقدس باری تعالی است - با عوالم پایین و علی الخصوص عالم انسان باید ارتباط برقرار باشد و این ارتباط قطعاً باید از طریق مخلوقات صورت پذیرد. اکنون به تفصیل این مطلب می پردازیم:

(الف) وجوب اتصال و عدم انقطاع بین عالم ربوبی و مخلوقات، خصوصاً انسان عین توحید است، و توحید انوعی دارد که یکی از آنها توحید افعالی، با اقسام آن از قبیل توحید در تشریح، حق الطاعه، حاکمیت و ربوبیت است.

(ب) ارتباط خداوند با مخلوقات بر دو نوع متصور است:

۱- این که خداوند به طور مستقیم و بی واسطه با تک تک افراد بشر ارتباط داشته باشد که این بر خلاف نظام خلقت است.

۲- این که ارتباط توسط افراد باشد. افراد نیز می توانند از جنس بشر باشند یا ملائکه. ولی از آن جا که واسطه فیض تشریح الهی باید از جنس خود بشر باشد تا بتواند الگو و اسوه دیگر افراد گردد، در نتیجه آن واسطه نمی تواند از ملائکه باشد.

ممکن است کسی سؤال کند که وجود نبی در ارتباط و اتصال به غیب کافی است، دیگر چه حاجتی به وجود امامان بعد از اوست؟ در جواب می گوئیم: از مجموع روایات استفاده می شود هر یک از امامان حق تشریح دارند، نه به این معنا که آورنده اصل شریعتند، بلکه به معنای این که هدایت های آنان در حکم متمم نبوت و رسالت و شریعت است و هدایت ها - هر نوعی که هست - باید دارای عصمت باشد.

این مطلب را می توان با ذکر مقدماتی چند بیان نمود:

(الف) از امتیازهای اساسی که در تمام تشریح ها و قانون گذاری ها، خصوصاً در ادیان مشاهده می شود، تدرج در بیان قوانین است؛ به این بیان که ابتدا قانون به صورت قاعده کلی و عموم فوقانی بیان می شود، آن گاه به قوانین متوسط تبدیل شده و سرانجام به قوانین جزئی که قابل انطباق بر افراد و اجتماع است، منتهی می گردد. این نوع قانون گذاری که در محاکم موجود است، به عینه در ادیان و تشریحات آن به وسیله اولیای الهی

[صفحه ۵۰۷]

دیده می شود.

(ب) تنزل قوانین کلی و قواعد عمومی بر مصادیق، احتیاج به مراقبت ویژه ای دارد، تا آن که در مقام تطبیق با یکدیگر خلط نشوند.

(ج) از طرفی می بینیم سنت جاری در نظام خلقت، طبیعی بودن و محدودیت عمر انبیا و رسولان است. به همین دلیل است که آنان به ذکر کلیات و قوانین عمومی اکتفا کرده و تنزیل و تطبیق و تبیین آنها را در موارد جزئی و مصداقی به کسانی که در خط و مسیر آنان هستند، واگذار می کنند، زیرا حفظ دین مقتضی استمرار مراقبت در آن ابعاد است. از همین رو به افرادی نیاز است که با حفظ و مراقبت از قواعد عمومی و قوانین کلی - که مصالح و مفاسد بشر را به خوبی در نظر گرفته است - آنها را در موارد جزئی و فردی و اجتماعی پیاده کنند، خصوصاً با در نظر گرفتن این که احکام و دستورهای خداوند در تمام زمینه ها جریان دارد.

(د) بشر عادی نمی تواند عهده دار این وظیفه گردد؛ یعنی نمی تواند در حوزه تبیین و تطبیق عهده دار مراقبت از شریعت گردد.

نتیجه این که بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و هر پیامبری دیگر، احتیاج به افرادی معصوم است تا در سطحی گسترده این وظیفه را بر عهده گیرند و آنان در اسلام کسانی جز اهل بیت معصوم از ذریه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیستند.

هدایت باطنی امام

به زعم برخی که می‌گویند امام تنها رهبری سیاسی است که مردم را در امور اجتماعی و فردی و سیاسی، در سطح ظاهری، رهبری می‌کند یا به عنوان رهبری دینی احکام الهی را برای مردم تبیین می‌نماید. به عبارتی دیگر، وظیفه امام راهنمایی مردم است، از برخی ادله استفاده می‌شود امام وظیفه دیگری نیز دارد که همان هدایت باطنی و یا به تعبیری دیگر هدایت تکوینی است. علامه طباطبایی ره می‌فرماید: امام کسی است که به واسطه امر ملکوتی - که همراه اوست - مردم را هدایت می‌کند. امامت بر حسب باطنی، نوع ولایتی است در اعمال

[صفحه ۵۰۸]

مردم، که هدایت آن ایصال به مطلوب است به امر خداوند، نه مجرد راهنمایی و نشان دادن راه، که این در شأن نبی و رسول است.... [۱۴۳۷] این مطلب که احتیاج به هدایت باطنی و تکوینی امام است، صرف ادعا نیست، بلکه می‌توان برای آن از عقل و نقل اقامه دلیل نمود:

الف) دلیل عقلی

برهان را با ذکر دو مقدمه، بیان خواهیم کرد:

مقدمه اول:

طبق آیات قرآن و عقل، انسان در این عالم بدون هدف آفریده نشده است. در قرآن هدف از خلقت، عبادت، ذکر شده است؛ آن جا که می‌فرماید: "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛" [۱۴۳۸] من جن و انس را تنها برای عبادت آفریدم. از برخی آیات دیگر استفاده می‌شود که عبادت هدف نهایی از خلقت جن و انس نیست، بلکه هدف دیگری بالاتر از آن هست که آن رسیدن به یقین است؛ آن جا که می‌فرماید: "وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ؛" [۱۴۳۹] و دائم پروردگارت را عبادت کن، تا یقین تو را فرا رسد.

مقدمه دوم:

انسان هر چند به طور فطری و ذاتی طالب کمال است، اما باید دانست مصداق کمال چیست؟ آیا مال و جاه و امثال این هاست یا چیزی دیگری که عقل نمی‌تواند آن را به تنهایی تشخیص دهد، بر فرض که هدف را دریابد، آیا راه رسیدن به آن را می‌داند؟ در این موقع جایگاه شرایع آسمانی روشن می‌گردد، زیرا اولاً: آنها مصداق کمال را مشخص می‌کنند که مال و جاه و دنیا نیست، بلکه رسیدن به یقین و وصول به خداست. ثانیاً: نزدیک ترین راه برای رسیدن به هدف را ترسیم می‌کنند.

از این جا پی به ضرورت وجود هدایتگرانی معصوم و الهی می‌بریم که بتوانند انسان

[صفحه ۵۰۹]

را در این دو بعد - تعیین مصداق هدف و بیان نزدیک ترین راه برای رسیدن به آن - یاری کنند.

هدایت اولیای الهی بر دو نوع است: تشریحی که همان راهنمایی و بیان شریعت است. دیگری هدایت باطنی (تکوینی) که همان ایصال و رساندن به مقصد، با دستگیری و یاری انسان های قابل است. گاهی پیامبر(صلی الله علیه و آله) این دو نوع هدایت را انجام

می دهد که در این صورت آن شخص هم نبی است که وظیفه اش راهنمایی است و هم امام و هادی به هدایت باطنی (ایصال به مطلوب).

گاهی نیز امام این هدایت را بر عهده می گیرد. و پر واضح است امامی که از وظایف او هدایت باطنی و تکوینی است، باید معصوم باشد.

(ب) دلیل نقلی

خداوند متعال می فرماید: " وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا؛ [۱۴۴۰] و آنان را پیشوای مردم قرار دادیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند.

ضمیر جَعَلْنَا مِنْهُمْ در ظاهر به ابراهیم و اسحاق و یعقوب باز می گردد و يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا همان معنای امامت است. مقصود از هدایت که از شئون امامت است - تنها ارائه الطریق و نشان دادن راه نیست، زیرا خداوند متعال حضرت ابراهیم (علیه السلام) را بعد از نبوت به مقام امامت رسانید و می دانیم که مقام ثبوت همان بیان راه و راهنمایی است. پس مقصود از امامت و هدایت در این آیه شریفه، ایصال الی المطلوب یعنی دستگیری و رساندن افراد قابل به حق و حقیقت است.

حال چنین امامی که قرار است انسان ها و افراد شایسته را به حق و حقیقت برساند، آیا لازم نیست که خود نیز به حق و حقیقت رسیده و از هر گونه گناه و اشتباه و نسیان مصون باشد؟

قرآن و عصمت امام

خداوند متعال در جواب حضرت ابراهیم (علیه السلام) که از او خواست امامت را در ذریه او

[صفحه ۵۱۰]

قرار دهد، فرمود: " لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛ [۱۴۴۱] عهد من [که همان امامت است] به ظالمین نخواهد رسید. ظلم در لغت به معنای قرار دادن چیزی در غیر جایگاهش است و در اصطلاح، تجاوز از حدی است که شارع یا عرف معین کرده، لذا معصیت صغیره و کبیره ظلم است، زیرا معصیت کار از حدی که شارع ترسیم کرده تجاوز نموده است. اقسام ظلم:

۱ - ظلم به خدا: اعظم آن شرک و کفر است؛ خداوند متعال می فرماید: " فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ؛ [۱۴۴۲] اکنون کیست ستمکارتر از آن که آیات خدا را تکذیب کند.

هم چنین می فرماید: " إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ؛ [۱۴۴۳] همانا شرک، ظلم بزرگی است.

۲ - ظلم به دیگران: خداوند متعال می فرماید: " إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ؛ [۱۴۴۴] تنها راه مؤاخذه بر آنهایی است که به مردم ظلم کنند.

۳ - ظلم به خود: خداوند متعال می فرماید: " وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ؛ [۱۴۴۵] ... هر کس چنین کند همانا بر خود ستم کرده است.

هم چنین می فرماید: " وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ؛ [۱۴۴۶] و هر کس از حدود الهی تجاوز کند بر خویشتن ظلم کرده است. از آیه: " لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ " استفاده می شود عهد امامت به هیچ ظالمی نمی رسد؛ بدین ترتیب کسی جز معصوم

شایسته امامت نیست و تنها اوست که هیچ یک از انواع ظلم را حتی در دوران کودکی نداشته است. اگر کسی گوید: آیه شامل کسی است که مقیم بر ظلم و بالفعل ظالم باشد و کسی را

[صفحه ۵۱۱]

که قبلاً ظالم بوده و الآن توبه کرده، در بر نمی‌گیرد. در نتیجه کسی که معصوم نبوده و حتی گناه کرده، ولی بعداً توبه کرده است می‌تواند به مقام و عهد امامت نائل گردد.

در جواب می‌گوییم: احکام بر دو نوع است: برخی از آنها دائر مدار وجود موضوع است، مثل جمله: شراب حرام است که با تبدیل موضوع، حکم نیز منتفی می‌گردد. نوع دیگر این چنین نیست، بلکه کفایت می‌کند در ترتب حکم، اتصاف موضوع به وصف و عنوان ولو در یک لحظه که بعد از آن، وصف منتفی گردد، مثل جمله: زنا کار حدّ می‌خورد و دست دزد قطع می‌گردد که مقصود به آن این است: کسی که به این دو عنوان متصف شد ولو در یک برهه از زمان، محکوم به حدّ و دست بریدن است، اگر چه الآن اهل این عمل نباشد. ظلم نیز نسبت به حکم عهد امامت از نوع دوّم است، زیرا مردم در مورد ظلم بر چهار دسته اند:

۱- کسانی که در طول عمر خود ظالمند؛

۲- کسانی که در طول عمر خود طاهر و منزّه از گناهند؛

۳- کسانی که در ابتدای عمر خود ظالم ولی در پایان عمر توبه می‌کنند؛

۴- کسانی که در ابتدای عمر طاهر و از گناه منزّه‌اند، ولی در آخر عمر ظالمند.

محال است حضرت ابراهیم (علیه السلام) برای دسته اول و چهارم از ذریه خود عهد و مقام امامت را طلب کند، تنها قسم دوّم و سوّم باقی می‌ماند و ظالمی که خداوند عهد امامت را از او نفی می‌کند، نیست مگر مورد سوّم؛ یعنی کسی که در ابتدای عمرش ظالم بوده، ولی در آخر عمر توبه کرده است. در نتیجه مورد دوّم باقی می‌ماند، یعنی همان کسی که در طول عمرش از هر گونه گناه و آلودگی پاک بوده است و این بر کسی غیر معصوم منطبق نیست.

آیه اولی الامر

خداوند متعال به طور مطلق امر به اطاعت اولی الامر کرده و می‌فرماید: "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛" [۱۴۴۷]

خدا و رسول و صاحبان امر از خود را

[صفحه ۵۱۲]

اطاعت نمایید.

استدلال به این آیه بر ضرورت عصمت امام و صاحب امر ولایت و خلافت متوقف بر دو امر است:

الف) خداوند متعال به طور مطلق امر به اطاعت از صاحبان امر نموده است؛ یعنی از مؤمنان خواسته که در تمام زمان ها و مکان ها و در تمام حالات و خصوصیات، از آنان اطاعت کنند و این اطاعت را مقید به هیچ قیدی نکرده است.

ب) بدیهی است خداوند به کفر و عصیان و فسوق بندگان خود راضی نیست، لذا می‌فرماید: "وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ؛" [۱۴۴۸]. با جمع بین این دو مطلب به این نتیجه می‌رسیم: اولوالامری که اطاعتش در آیه فوق به طور مطلق واجب شده باید متّصف به

خصوصیتی ذاتی و عنایتی الهی باشد، تا او را از امر به معصیت و نهی از اطاعت باز دارد و این نیست مگر همان مقام عصمت که شیعه امامیه بدان معتقد است. از همین رو امام و جانشین پیامبر (صلی الله علیه وآله) باید معصوم باشد.

اشکال

اشاره

دکتر ناصر بن عبدالله بن علی قفاری می گوید: امری دیگری که موضوع عصمت را باطل می کند و در کتاب های شیعه موجود است، اختلاف و تناقض در روایاتی است که از امامان شیعه وارد شده، و اختلاف در گفتار یا رفتار با عصمت سازگاری ندارد.... [۱۴۴۹].

جواب

در پاسخ این اشکال عوامل وقوع تعارض در کلمات و سیره و روایات اهل بیت معصومین (علیهم السلام) می پردازیم که با روشن شدن آن پی خواهیم برد که وقوع تعارض و

[صفحه ۵۱۳]

اختلاف هیچ گونه ضرری به مقام عصمت اهل بیت (علیهم السلام) نمی رساند. مهم ترین عوامل وقوع اختلاف و تعارض در روایات عبارت است از:

جانب ذاتی تعارض

در بسیاری از موارد انسان بین دو دلیل و روایت تعارض می بیند، در حالی که هیچ گونه تعارض در واقع وجود ندارد و این ذهن انسان است که اشتبهاً بین دو روایت تعارض ملاحظه کرده است. یا به جهت جهل به لغت و یا اطلاع نداشتن از دقت های لغویین یا غفلت از وجود برخی از قرائن یا قرینه موجود یا به دلیل عدم شناخت نسبت به تغییراتی که در برخی از اوضاع لغوی حاصل شده است... که هر یک از این عوامل باعث می شود انسان بین دو روایت تعارض و اختلاف تصور کند.

تغییر در احکام از راه نسخ

از جمله عوامل پیدایش تعارض در ظاهر احادیث، وقوع نسخ در برخی از احکام شرعی است. ولی طبق نظر برخی، تعارض بر اساس این عامل منحصر به احادیث نبوی است و شامل روایات اهل بیت (علیهم السلام) نمی شود.

ضایع شدن قرائن

از جمله عوامل، ضایع شدن برخی از قرائن است که با حدیث از امام نقل شده و می توانسته است در حکم مخصّص یک روایت باشد، ولی با مفقود شدن آن، در احادیث تعارض ظاهری ایجاد کرده است، خصوصاً با در نظر گرفتن این که برخی از قرائن ارتکازی و مربوط به یک محیط خاص است.

نقل به معنا

یکی دیگر از عوامل پیدایش تعارض، تصرف راویان حدیث در الفاظ روایات و نقل به معناست، زیرا برخی که احادیث را حفظ و ضبط نمی نمودند و از طرفی در نقل به

[صفحه ۵۱۴]

معنا تسلط نداشتند، به گونه ای احادیث را معنا می کردند که با روایات دیگر در ظاهر تعارض می نمود.

تدرج در بیان احکام

از مهم ترین عوامل پیدایش تعارض در روایات اسلوب تدرج است. تدرج در بیان احکام از امتیازهای ادیان در بیان حکم است؛ به این معنا که در ابتدا احکام به صورت کلی، سپس خاص یا مقید آن بیان می شد. در این میان ممکن بود کسی مطلق و عام را گرفته و از خاص و قید بی خبر باشد و در نتیجه در ظاهر برخی از روایات تعارض ایجاد می شود.

تقیه

تقیه نیز جایگاه خاصی در پیدایش تعارض و اختلاف در روایات اهل بیت (علیهم السلام) داشته است. بیشتر امامان شیعه در موقعیت های خاصی به سر می بردند که اقتضا می کرد در گفتار یا رفتارشان تقیه کنند. تقیه ای را که اهل بیت (علیهم السلام) داشتند تنها از حاکمان بنی امیه و بنی عباس نبود، بلکه در برخی از موارد ضرورت اقتضا می کرد که از مسلمین و رأی آنها نیز تقیه شود، زیرا امکان نداشت که امام بر خلاف آنان در ملاء عام سخنی گفته یا عملی انجام دهد.

ملاحظه موقعیت راوی

در برخی از مواقع امام (علیه السلام) هنگام بیان مطلبی ملاحظه موقعیت و وضعیّت خاصّ راوی را می نمود، مثل حالت علم، جهل، نسیان، عذر و حالات دیگر و طبق آن حالات حکمی را برای او بیان می کرد، در حالی که نسبت به راوی دیگر، حکم دیگری بیان می داشت. در هر دو صورت راویان حدیث، آن را به صورت مطلق و بدون قید نقل کرده اند که این به نوبه خود منجر به تعارض در ظاهر دو روایت می شود.

[صفحه ۵۱۵]

وقوع تحریف و تزویر در احادیث

قرآن اگر چه از تحریف به زیادی و کمی و تزویر مصون مانده است، ولی در احادیث چنین ضمانتی نیامده است. از همین رو در

طول تاریخ می بینیم که چگونه عده ای مغرض حرکتی را شروع کرده و در احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السلام) تزویر و تحریف به زیادی و نقصان نموده اند که این خود نیز سبب پیدایش تعارض و اختلاف در احادیث شده است.

[صفحه ۵۱۶]

حقیقت عصمت

اشاره

شیعه امامیه معتقد است که امام و خلیفه و جانشین پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باید از هر گونه خطا و اشتباهی مصون باشد، که به آن عصمت گویند. قبل از هر بحثی ضرورت دارد که به بررسی مفهوم لغوی و اصطلاحی آن پردازیم.

عصمت در لغت

عصمت در لغت به معنای مصونیت و نگهداری و منع به کار رفته است.

فیروزآبادی می گوید: عصم یعصم یعنی اکتساب کرد، منع کرد، نگه داری نمود... و عصمت به کسر به معنای منع است [۱۴۵۰].
ابن منظور می گوید: عصمت در کلام عرب به معنای منع به کار رفته است. [۱۴۵۱].

عصمت در اصطلاح

۱- شیخ مفید می فرماید: عصمت لطفی است که خداوند متعال در حق مکلفی انجام می دهد که با آن، وقوع معصیت و ترک طاعت از او ممتنع می گردد؛ با وجود قدرت

[صفحه ۵۱۷]

بر این دو. [۱۴۵۲].

۲- شیخ طوسی (رحمه الله) می گوید: عصمت امری است که با وجود آن، معصیت از مکلف ممتنع می گردد، درحالی که اختیار فعل معصیت را دارد.... [۱۴۵۳].

۳- قاضی بیضاوی شافعی می گوید: عصمت ملکه ای نفسانی است که مانع از فسق و فجور می شود و متوقف بر علم به عواقب گناهان و مناقب طاعات است. [۱۴۵۴].

۴- فاضل مقداد می فرماید: عصمت عبارت است از لطفی که خداوند متعال در حق مکلف انجام می دهد، به نحوی که با آن لطف، انگیزه ای به ترک طاعت و انجام معصیت ندارد؛ با وجود قدرت بر آن. [۱۴۵۵].

۵- علامه طباطبایی (رحمه الله) می گوید: مقصود ما از عصمت لطفی است در وجود انسان معصوم که او را از وقوع کارهایی که جایز نیست؛ مانند خطایا و معصیت بازمی دارد. [۱۴۵۶].

فرق بین عصمت و عدالت

عدالت، ملکه ای است اکتسابی که غالباً مانع از صدور گناه است، از همین رو ممکن است که انسان عادل در برخی مواقع مرتکب گناهی شود؛ برخلاف عصمت که با وجود آن، ممتنع است که انگیزه گناه در معصوم پدید آید، اگرچه اختیار از او سلب نشده و قدرت ذاتی باقی است؛ زیرا امتناع به جهت نبود انگیزه با قدرت ذاتی منافاتی ندارد. [۱۴۵۷].

احتمالات در سبب عصمت

اشاره

عصمت را به معنای منع از ارتکاب معصیت و نگه داری از هر پلیدی معنا کردیم، حال بحث در اسباب این منع و موجبات این نگه داری است. در ابتدای امر سه احتمال در

[صفحه ۵۱۸]

آن متصور است:

عصمت جبری

عصمت جبری به این معناست که خداوند از راه جبر معصوم را از ارتکاب حرام باز می دارد و به انجام دادن طاعت وادار می کند و در حقیقت قدرت و اختیار را از او سلب می کند.

برخی از معاصران این احتمال را قبول دارند و معتقدند: جمع بین اختیار از طرفی، و ضرورت عصمت از طرفی دیگر محال است.

این احتمال از جهاتی قابل مناقشه است:

۱- این طور نیست که هرگاه عملی واجب و فعلی دیگر ممتنع شد، صاحب آن مجبور بر آن فعل و ترک دیگر گردد؛ از همین رو بین اختیار و ضرورت عصمت تنافی نیست و گرنه لازم می آید که خداوند متعال مجبور به ترک ظلم و فعل عدل باشد، با آن که می دانیم او بر هر کاری مختار است. مورد بحث نیز از همین قبیل است.

۲- امتناع و وجوب بر دو نوع است:

الف) وجوب و امتناع ذاتی به معنای ضرورت ثبوت یا ضرورت امتناع؛ مثل ضرورت ثبوت زوجیت برای عدد چهار و ضرورت امتناع جمع بین نقیضین. اینها از بدیهیاتی است که هرگز تخلف بردار نیست.

ب) وجوب و امتناع وقوعی: به این معنا که عملی ذاتاً ممکن است، ولی به حسب خارج وقوع آن ضروری یا ممتنع می باشد؛ مثل ظلم نسبت به خداوند که ذاتاً خداوند متمکن از ظلم است، ولی به حسب وقوع خارجی از او صادر نشده و نمی شود. خداوند با آن که قدرت بر ظلم دارد، ظلم نمی کند و با آن که می تواند عدالت نداشته باشد، آن را ترک نمی کند.

از این جا نتیجه می گیریم که وجوب شیء یا امتناع وقوعی آن، با قدرت بر آن منافاتی ندارد. عصمت نیز از این قبیل است، زیرا معصوم درحالی که قدرت بر معصیت دارد، گناه نمی کند.

[صفحه ۵۱۹]

۳- آیات قرآن نیز به اختیاری بودن عصمت صحه گذارده است؛ آن جا که می فرماید:

الف " قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ؛ " [۱۴۵۸] بگو ای پیامبر! آیا غیر از خدا را به یاری و دوستی برگزینیم؟ [در صورتی که] آفریننده آسمان ها و زمین خداست. او به خلق طعام و روزی می خوراند و خود از طعام بی نیاز است. بگو ای رسول، من مأمورم اولین کسی باشم که تسلیم حکم خداست و البته از گروهی نباشم که به خدا شرک می آورد. بگو اگر من نافرمانی کنم، از عذاب آن روز بزرگ سخت می ترسم.

صریح آیه آن است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از معصیت می ترسد، زیرا منجر به عذاب قیامت می گردد. او اگر قدرت بر معصیت نداشت چگونه ممکن است که از معصیت خوف داشته باشد.

ب " وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ؛ " [۱۴۵۹] و غیر از خدای یکتا هیچ یک از این خدایان باطل که به حال تو سود و ضرری ندارد، به خدایی مخوان و گرنه از ستمکاران خواهی بود.

کسی که اختیار ندارد، آیا صحیح است که درباره او گفته شود: اگر انجام دهی...؟.

ج " قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَأْب؛ " [۱۴۶۰] به آنها بگو: من مأمورم که خدای یکتا را بپرستم و هرگز کسی را شریک او قرار ندهم و خلق را به سوی او دعوت کنم. پر واضح است، کسی که اختیاری از خود ندارد، صحیح نیست که به کاری مأمور شود.

د " وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا؛ " [۱۴۶۱] و یادآور ای

[صفحه ۵۲۰]

رسول ما! که ابراهیم را در آن بیت الحرام تمکین دادیم تا برای من شریکی قرار ندهد....

ه " وَ لَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَجْبُطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ؛ " [۱۴۶۲] و همانا بر تو و رسولان پیش از تو چنین وحی شده است که اگر به خدا شرک آوری عملت را محو و نابود گرداند و سخت از زیانکاران خواهی گردید.

و " وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ - لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ - ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ - فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ؛ " [۱۴۶۳] و اگر به دروغ به ما سخنانی می بست محققاً ما او را از یمنش می گرفتیم و شاه رگش را قطع می کردیم و شما هیچ یک به دفاع از او قادر نبودید.

معصوم از جنس بشر نیست

این احتمال می گوید: معصوم از سنخ بشر نیست، بلکه موجود دیگری به صورت بشری است؛ همانند ملائکه که گاهی به صورت بشر در می آمدند.

از همین رو، احکام بشری؛ از قبیل: شهوت، غضب و دیگر صفات رذیله در آنان وجود ندارد. این قول به برخی متکلمان اشاعره نسبت داده شده است.

ابن ابی الحدید می گوید: معصوم کسی است که در نفس یا بدنش یا هر دو، خاصیتی است که مقتضی امتناع اقدام او بر معاصی است. [۱۴۶۴].

این احتمال نیز از جهاتی اشکال دارد:

۱- شخص معصوم - پیامبر یا امام - باید در میان مردم الگو باشد؛ همان گونه که خداوند می فرماید: "لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ،" [۱۴۶۵] در حقیقت الگو جنبه عملی دین است که در شخص معصوم پیاده شده است؛ تا مردم به او اقتدا کرده و از این طریق به کمال و سعادت خود برسند. همان طور که می دانیم الگوی بشر باید از جنس

[صفحه ۵۲۱]

خودش باشد؛ تا با وجود تمام غرایز و صفات نفسانی بشر با آنها مبارزه کرده و راه سعادت را دنبال کند و در این راه بر دیگران الگو باشد.

از همین رو می بینیم که قرآن در هیچ موردی ملائکه را الگوی بشر قرار نداده و مردم را به اقتدای آنان دعوت نکرده است، بلکه تمام دعوت قرآن بر اقتدا و تاسی به انبیا و صالحان متمرکز شده است.

۲- این احتمال مخالف با آیات قرآن است، زیرا قرآن به صراحت بر این حقیقت تأکید دارد که معصوم همانند بقیه مردم است و تنها دارای کمالات و فضایل و قابلیت هایی است که خداوند متعال آنان را با این اوصاف به سوی خلق فرستاده است. اینک به برخی از آیات اشاره می کنیم:

الف (" قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ؛" [۱۴۶۶] فرستادگانشان به آنان گفتند: ما بشری همانند شمایم.

ب (" قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ؛" [۱۴۶۷] بگو ای پیامبر! من بشری همانند شمایم که بر من وحی می شود.

ج (" وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا؛" [۱۴۶۸] ... بر هیچ بشری نیست که خداوند با او سخن گوید مگر از طریق وحی....

د (" وَمَا جَعَلْنَا لِشَرٍّ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ؛" [۱۴۶۹] و ما به هیچ کس پیش از تو عمر ابدی ندادیم. آیا با آن که تو خواهی مرد دیگران در دنیا زنده مانند؟

ه (" وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحَىٰ إِلَيْهِمْ فَسَلُّوا أَهْلَ الدُّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ - وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ؛" [۱۴۷۰] و ما پیش از تو کسی را به رسالت نفرستادیم جز مردان پاکی را که به آنها وحی فرستادیم شما خود اگر

[صفحه ۵۲۲]

نمی دانید بروید از اهل ذکر سؤال کنید. و ما پیامبران را بدون بدن دنیوی قرار ندادیم تا به غذا و طعام محتاج نباشند و در دنیا همیشه زنده بمانند.

عصمت با اختیار

این احتمال بر جنبه اختیار و اراده معصوم در تمام افعال و حالاتش تأکید می کند. خود معصوم است که نفسش را به طرف طاعت تحریک کرده و از هر معصیتی باز می دارد، نه این که از جانب خداوند یا دیگری مجبور به انجام دادن این کار باشد. بسیاری از متکلمان - خصوصاً از مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) - مؤید این نظریه هستند که در حقیقت برگرفته از نظریه امر بین الامرین است.

۱- شیخ مفید می فرماید: عصمت از جانب خداوند بر حجت هایش همان توفیق و لطف است که به سبب آن از گناه و اشتباه در دین باز داشته می شود. عصمت تفضلی از خداوند بر هر کسی است که خداوند می داند او به آن عصمت متمسک می گردد. این

نگه داری از خود معصوم است و عصمت هیچ گاه مانع از قدرت معصوم بر قبیح نیست و او را بر کار نیک وادار و مضطر نمی کند. [۱۴۷۱]

۲- سید مرتضی می فرماید: عصمت لطفی است که خداوند بر بنده اش می کند و معصوم با آن به اختیار خود، از قبیح دست برمی دارد. [۱۴۷۲].

۳- شیخ طوسی می فرماید: عصمت در لغت به معنای منع از آفت است و معصوم در دین کسی است که به سبب لطف خداوند از فعل قبیح بازداشته می شود، نه به این نحو که خداوند بین او و معصیت حائل گردد، بلکه این کار به اختیار خود اوست. [۱۴۷۳].
همو در جایی دیگر می فرماید:... یا این که خداوند رجس و پلیدی را از معصوم دور می کند و در حق او لطفی انجام می دهد، که با آن خود معصوم دست از قبیح

[صفحه ۵۲۳]

برمی دارد... [۱۴۷۴].

۴- ابن ابی الحدید می گوید: اکثر اهل نظر معتقدند: معصوم مختار و متمکن از فعل معصیت و طاعت است... و اصحاب ما معتزله نیز معتقدند: عصمت لطفی است که با وجود آن مکلف با اختیار خودش از فعل قبیح دست برمی دارد. [۱۴۷۵].

احتمالات در حقیقت عصمت

حقیقت عصمت به نحو منع خلو به یکی از این سه امر بازمی گردد، اگرچه مانعاً الجمع نیست؛ یعنی ممکن است که هر سه امر در معصوم محقق باشد:

الف) عصمت، نتیجه وصول به مقام فنای در اسما و صفات الهی

این نظریه ای است که حقیقت عصمت را نتیجه رسیدن به مقام فنای در اسما و صفات و ذات الهی می داند و این، همان نظریه عرفاست، زیرا هنگامی که سالک الی الله در خارج تنها صفت و اسم و ذات حقیقی که همان خداوند متعال و صفات و اسمای اوست می بیند، دیگر غیر از خدا و صفات و اسمایش کسی را نمی بیند که بخواهد گناهی انجام دهد. دیگر این که وقتی که به مقام فنا رسید اشتباهی از او صادر نمی گردد.

ب) عصمت نتیجه درجه عالی از تقوا

بی تردید تقوا حالتی نفسانی است که انسان را از انجام معصیت بازمی دارد. حال اگر این حالت به نهایت درجه خود برسد او را عصمت می نامند، که حتی انسان را نیز از فکر گناه بازمی دارد.

ج) عصمت نتیجه علم قطعی به عواقب معاصی و مصالح طاعات

در مورد عصمت نظریه دیگری است که با نظریه اول منافاتی ندارد، بلکه از علل تحقق عالی ترین درجه تقوا به شمار می آید. حقیقت این نظریه عبارت است از وجود

علم قطعی و یقینی به عواقب معاصی، به این معنا که علم انسان به درجه ای برسد که در

[صفحه ۵۲۴]

این دنیا لوازم اعمال و آثار آنها را به طور یقین درک کند؛ همان گونه که قرآن کریم می‌فرماید: "كَلَّا- لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ - لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ؛" [۱۴۷۶] به راستی اگر به طور یقین می‌دانستید، البته دوزخ را مشاهده خواهید کرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وصف متقین می‌فرماید: وهم والجنه کمن قد رآها وهم فيها منعمون. وهم والنار کمن قد رآها وهم فيها معذبون؛ [۱۴۷۷] متقین نسبت به بهشت همانند کسانی اند که آن را دیده و در آن متنعم اند و نسبت به جهنم همانند کسانی اند که آن را دیده و در آن معذب هستند.

تعبیر بیضاوی نیز به همین معنا اشاره دارد: عصمت ملکه ای نفسانی است که از فجور مانع می‌گردد و متوقف است بر علم به عواقب گناهان و مناقب طاعات. [۱۴۷۸].

فاضل مقداد می‌نویسد: ...این ملکه - عصمت - متوقف است بر علم به عواقب گناهان و مناقب طاعت‌ها، زیرا عفت هرگاه در جوهر نفس حاصل گردد و به آن علم تام به آنچه در معصیت است از شقاوت و آنچه در طاعت است از سعادت، ضمیمه شود، آن علم موجب رسوخ آن ملکه در نفس گشته و به مقام عصمت می‌رسد. [۱۴۷۹].

علامه طباطبایی (رحمه الله) نیز می‌فرماید: امری که عصمت به آن تحقق می‌یابد نوعی از علم است که صاحبش را از وقوع در معصیت و خطا بازمی‌دارد؛ همان گونه که سایر حالات؛ مثل: شجاعت، عفت و سخاوت، هنگامی که صورت علمی راسخ به خود بگیرد، آثارش در انسان ظاهر می‌گردد و هرگز آن انسان به اضداد این صفات متلبس نمی‌گردد.... [۱۴۸۰].

همو در جایی دیگر می‌فرماید: عصمت از جانب خداوند متعال امری است در وجود پیامبر که سبب می‌شود او به اختیار خود مطیع خداوند گردد و آن نوعی از علم است که در انسان رسوخ کرده است. [۱۴۸۱].

[صفحه ۵۲۵]

چگونه علم منشأ عصمت است؟

منشأ تمام افعال ارادی و اختیاری انسان صورت های علمی است که در وجود انسان نقش می‌بندد؛ اگر آنها نبود هرگز از انسان فعلی با اختیار صادر نمی‌گشت، زیرا انسان قبل از آن که از او فعلی صادر شود آن را در ذهن خود تصور می‌کند، غرض و اهداف را نیز در نظر می‌گیرد؛ آن گاه در او شوق به فعل حاصل شده، سپس آن را انجام می‌دهد. هم چنین کسی که می‌خواهد فعلی را ترک کند، ابتدا آن را در ذهن خود تصور کرده، غایت آن را ملاحظه می‌کند؛ آن گاه آن فعل را ترک می‌کند؛ همانند خوردن سم، اتصال با برق و....

از این جا به خوبی روشن می‌شود که حتمیت و ضرورت فعل یا ترک با اختیار منافاتی ندارد، زیرا کسی که سم را می‌شناسد و عواقب شرب آن را نیز می‌داند، هرگز از آن نمی‌خورد، با آن که در خوردنش مختار است.

هم چنین پر واضح است که سبب عصمت، علم قطعی به عواقب اخروی معاصی و اخلاق رذیله است.

قرآن نیز بر این حقیقت تأکید می‌کند که منشأ عصمت علم راسخ و یقینی به عواقب و حقایق امور است:

الف) خداوند متعال از قول حضرت یوسف (علیه السلام) می‌فرماید: "قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ؛" [۱۴۸۲] یوسف گفت: ای خدا! مرا رنج زندان خوش تر از این کار زشتی است که زنان از من تقاضا دارند و اگر تو حيله اينان را به لطف و عنایت از من دفع نفرمایی به آنان میل کرده و از جاهلان خواهم گشت.

آیه تصریح دارد به این که منشأ میل به گناه و معصیت جهل است " . وَ أَكْرَهٌ مِنَ الْجَاهِلِينَ " پس در نتیجه، منشأ عصمت، همان علم است که در مقابل جهل قرار دارد.

مرحوم علامه طباطبائی می فرماید: این قوه قدسیه (عصمت) همانند علوم و

[صفحه ۵۲۶]

معارف است؛ خداوند متعال فرمود " : وَ أَكْرَهٌ مِنَ الْجَاهِلِينَ " و نفرمود: اکن من الظالمین. [۱۴۸۳] پس از این آیه به خوبی استفاده می شود که منشأ عصمت علم است نه عمل، همان گونه که منشأ گناه جهل است نه ظلم.

ب) خداوند متعال می فرماید " : وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِيعُواكَ وَ مَا يُضِيعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يُضِيعُونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا ؛ [" ۱۴۸۴] و اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نمی بود گروهی از آنان همت بر آن گماشته بودند که تو را از راه صواب دور سازند ولی آنها خود را از راه صواب دور ساخته و به تو هیچ زبانی نتوانند رساند و خدا بر تو این کتاب و مقام حکمت و نبوت را عطا کرد و آنچه را نمی دانستی به تو یاد داد که لطف و عنایت خدا بر تو بی اندازه است.

از این آیه به خوبی استفاده می شود که منافقان به هیچ نحو، توانایی گمراه کردن پیامبر را ندارند، به دلیل علم خاصی که خداوند به پیامبر مرحمت نموده است.

عصمت و اختیار

روشن شد که عصمت هرگز موجب سلب اختیار از انسان معصوم در فعل یا ترک نمی شود، زیرا انسان عاقلی که از وجود نیروی برق در سیم کابل اطلاع دارد، هرگز به آن دست نمی زند. و نیز کسی که از سم در کاسه خبر دارد، و عواقب آن را نیز می داند، هرگز از آن نمی خورد، ولو در خوردن سم و دست زدن به سیم برق مختار است، از همین رو کسانی که قصد خودکشی دارند، این کار را انجام می دهند، همچنین است مورد عصمت از گناه، زیرا کسی که به سرانجام گناهان و آثار و برکات طاعات آگاه است، هرگز میل به گناه و ترک طاعت ندارد، ولو در انجام آن مختار است؛ همان طوری که خداوند متعال با قدرتش بر ظلم و عدوان بر بندگان، به کسی ظلم و تعدی نمی کند.

[صفحه ۵۲۷]

علامه طباطبائی (رحمه الله) می فرماید: بلکه عصمت هرگز طبیعت مختار انسان را در افعال ارادی، تغییر نمی دهد و آن را به اجبار و اضطراب نمی کشاند، چگونه چنین کند، در صورتی که علم - که منشأ عصمت است - از مبادی و مقدمات اختیار است و به تنهایی قوت علم، موجب قوت اراده است.... [۱۴۸۵].

عصمت موهبتی الهی

بی شک عصمت کمالی نفسانی و دارای آثاری خاص است، ولی چیزی که سؤال برانگیز است این که: آیا این کمال موهبتی است که خداوند متعال به بندگان مخلص خود می دهد یا این که امری است اکتسابی که با کوشش خود بنده فراهم می گردد؟

ظاهر کلمات متکلمان آن است که عصمت موهبتی است که خداوند متعال به برخی از بندگانش بجهت وظایف خاصی که با قابلیت های خاص بر عهده دارند، مرحمت می فرماید.

شیخ مفید می فرماید: عصمت لطفی است از جانب خداوند به صاحب آن.... [۱۴۸۶] فاضل مقداد نیز می فرماید: عصمت عبارت است از لطفی که خداوند در حق مکلف انجام می دهد.... [۱۴۸۷].

عصمت کمال است

بی تردید عصمت به کسی افزوده می شود که قابلیت آن را داشته باشد، ولی قابلیت ها از یک نوع نیست، بلکه قسمی از آنها از اختیار انسان خارج و برخی نیز در محدوده اراده و اختیار انسان است.

نوع اول: عبارت است از وراثت و تربیت، زیرا خداوند از آن جا که اراده اش بر آن تعلق گرفته است که معصومی را در وقت معینی به عنوان پیامبر یا امام بر مردم بفرستد، لذا

[صفحه ۵۲۸]

در خانواده ای محترم و باتقوا قرار داده و او را تحت تربیت خاصی قرار می دهد.

نوع دوم: عوامل اکتسابی است و اختیار معصوم در آن دخالت دارد، یعنی این که زندگی انبیا از هنگام ولادت تا زمان بعثت مملو از مجاهدت های فردی و اجتماعی است. آنان از کودکی با نفس اماره مجاهدت کرده و مشغول تهذیب نفس اند؛ از همین رو در قصه حضرت یوسف (علیه السلام) آمده است: هنگامی که زلیخا درب ها را به روی او بست و خود را در آن اتاق خلوت به حضرت یوسف (علیه السلام) عرضه کرد؛ آن حضرت (علیه السلام) در جواب زلیخا فرمود: "مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ؛" [۱۴۸۸] به خدا پناه می برم. خدا مرا مقامی منزّه و نیکو عطا کرده است و خداوند هرگز ستمکاران را رستگار نسازد.

و در صورتی که عصمت پیامبر و امام را از همان ابتدای ولادت بدانیم - که حق هم همین است - دخالت اختیار پیامبر و امام و ایجاد قابلیت از طرف آنها را قبل از ولادت می دانیم که از امتحان الهی در آن عالم به نحو احسن سرفراز بیرون آمده اند.

[صفحه ۵۲۹]

امامت و برتری

اشاره

در مبحث امامت بین اهل سنت و شیعه امامیه اختلافات بسیار گسترده ای مشاهده می شود. شیعه اولاً: امامت را منصبی الهی می داند، لذا باید هر امام و خلیفه و حاکمی از جانب خداوند منصوب گردد. ثانیاً: برای امامت و ولایت معنای خاصی قائل است؛ یعنی همان ولایتی که خداوند بر کل هستی دارد، از جانب خداوند به امام معصوم تفویض شده است.

این ولایت شئونی دارد که یکی از آنها حاکمیت سیاسی و دیگری مرجعیت دینی است. این ولایت و امامت و هدایت حتی در تکوین، نفوس و باطن اشخاص نیز هست، همان طوری که امامت و ولایت در رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گونه بوده است.

به دلیل همین اهمیت است که شیعه امامیه برای چنین امامی که ضرورت وجودش را نیز اثبات می کند شرایط خاصی مانند افضلیت، قائل است؛ برخلاف اهل سنت که شرایط دیگری را طرح می کنند. آنان خلیفه و امام را در حدّ یک رئیس جمهور معرفی می کنند که نظام یک کشور را به عهده می گیرد، لذا برای او شرایط آسان تری قرار داده اند. و از جمله صفات او را افضلیت در صفات و کمالات نمی دانند؛ همین که بتواند کشوری را اداره کند کافی است. در این جا به این موضوع می پردازیم.

صفات امام از دیدگاه اهل سنت

۱ - باقلانی (م ۴۰۳) در کتاب التمهید این شرایط را برای امام واجب می داند:

[صفحه ۵۳۰]

أ - از قبیله قریش باشد؛
 ب - در علم هم طراز یکی از قضات باشد؛
 ج - دارای بصیرت در جنگ، تدبیر لشکر، حفظ مرزها، حفظ اّمت، انتقام از ستم کنندگان به اّمت، دفاع از مظلومین و اطلاع از مصالح مسلمین باشد؛
 د - مردی رقیق القلب و با گذشت در برپایی حدود الهی نباشد و نیز در اجرای حدود بر گناه کاران عطوفت به خرج ندهد؛
 ر - در علم و صفات دیگر که قابل برتری دادن است، نمونه باشد، مگر آن که مانعی در نصب خلیفه افضل باشد، که در این هنگام نصب مفضول جائز است.
 از شرایط و صفات امام عصمت، علم غیب، زیرک تر و شجاع تر بودن نیست. هم چنین لازم نیست که از خصوص قبیله بنی هاشم باشد. [۱۴۸۹].

۲ - تفتازانی می گوید: در کتاب های فقهی گفته ایم که اّمت اسلامی احتیاج به امام و رهبری دارد که بتواند شریعت اسلامی را زنده و سنت را برپا دارد و حقّ ستم دیدگان را از ستمگران بگیرد؛ حقوق را استیفا نموده و در جای خود قرار دهد. از شرایط او این است که مکلف، مسلمان، عادل، حرّ، مرد، مجتهد، شجاع، دارای رأی، شنوا، بینا، ناطق و قریشی باشد؛ اگر در قریش کسی با این صفات یافت نشد، می توان شخصی را از کنانه به خلافت منصوب نمود و گرنه مردی از فرزندان اسماعیل، و اگر یافت نشد، فردی از عجم را می توان به خلافت منصوب نمود. [۱۴۹۰].
 و در پایان می گوید: لازم نیست که امام، هاشمی، معصوم، و افضل مردم باشد.

۳ - قاضی ایجی در المواقف می گوید: جمهور بر این عقیده اند که کسی شایستگی امامت دارد که در اصول و فروع مجتهد باشد تا بتواند به امور دین پردازد. دارای رأی باشد تا بتواند به امور حکومت رسیدگی کند. شجاع باشد تا بتواند از کشور اسلامی دفاع کند. و برخی، این شرایط را لازم نمی دانند و معتقدند که صفاتی از قبیل عدالت، عقل،

[صفحه ۵۳۱]

بلوغ، مرد بودن و حرّیت کافی است. و برخی از صفات است که در اشتراط آن اختلاف است، از قبیل قریشی و هاشمی بودن، عالم بودن به جمیع مسائل دین، معجزه و عصمت داشتن که این شرایط را شیعه امامیه قائل است. [۱۴۹۱].

۴- عبدالقاهر بغدادی (م ۴۲۹) می گوید: اصحاب ما کسی را بر امامت صالح می دانند که در او چهار صفت باشد:

الف - علم در حدّ یک مجتهد؛

ب - عدالت و ورع در حدّ قبول شهادت در تحمّل و ادا؛

ج - تسلط بر امور سیاسی و حسن تدبیر؛

د - نسبش از قریش باشد. [۱۴۹۲].

۵- ابن حزم (م ۴۵۶) می گوید: در امام شرایطی لازم است از قبیل قریشی بودن، بلوغ، تمییز، مرد بودن، مسلمان بودن، پیشتاز بودن، عالم به فرائض دینی بودن، تقوا، علنی فساد در زمین نکردن، ولایت کسی را بر عهده نداشتن. [۱۴۹۳] همین مضمون از ابی الحسن بغدادی ماوردی (م ۴۵۰)، [۱۴۹۴] و قاضی سراج الدین ارموی (م ۶۸۹) [۱۴۹۵] رسیده است.

صفات امام از دیدگاه شیعه امامیه

شیعه امامیه شرایط خاصی را برای امام قائل است از قبیل: عصمت و افضلیت و... در اینجا نظر برخی از عالمان شیعی را در این خصوص می آوریم:

۱- خواجه نصیرالدین طوسی (رحمه الله) می گوید: از جمله شرایط امام، عصمت و افضل بودن است. [۱۴۹۶].

[صفحه ۵۳۲]

۲- علامه حلی (رحمه الله) می فرماید: امامیه معتقد است که ائمه همانند انبیا باید معصوم از هر زشتی باشند؛ از کودکی تا هنگام مرگ، عمدتاً و سهواً. و نیز باید افضل از رعیت خود باشند. ولی جمهور اهل سنت در این مسأله با امامیه مخالفت کرده و تقدیم مفضول بر فاضل را جایز می دانند. [۱۴۹۷].

۳- شیخ طوسی (رحمه الله) می فرماید: امام باید از زشتی ها و اخلاص به واجبات معصوم باشد و از تمام مردم زمان خود افضل باشد. [۱۴۹۸].

۴- سید مرتضی (رحمه الله) می فرماید: از صفات امام این است که از هر قبیحی معصوم و از هر معصیتی منزّه باشد. نیز می فرماید: و از جمله صفاتش آن است که داناترین امت به احکام شریعت و مسائل سیاسی باشد. هم چنین افضل مردم بوده و ثوابش از همه افزون تر باشد. [۱۴۹۹].

۵- شیخ سدیدالدین محمود حمصی رازی (رحمه الله) می گوید: صفات رئیس، منحصر در چهار صفت است: عصمت، افضل رعیت در دقت رأی و علم به سیاست، در قرب و منزلت نزد خداوند متعال، داناترین مردم به احکام شریعت و شجاع ترین مردم باشد. [۱۵۰۰].

نظرات اهل سنت در افضل بودن امام

از کلمات اکثر علمای اهل سنت استفاده می شود که امامت مفضول، با وجود افضل یا فاضل، جایز است. اینک به برخی از عبارات های آنان اشاره می کنیم:

۱- باقلانی می گوید: اصل اولی آن است که امام افضل رعیت باشد به دلیل روایات بسیار که امر به این مطلب نموده است، ولی اگر با تعیین افضل فتنه ای در جامعه ایجاد گردد، عدول از فاضل به مفضول اشکالی ندارد. [۱۵۰۱].

[صفحه ۵۳۳]

- ۲- ابوالحسن قلانسی می گوید: با وجود افضل، امامت مفضول جایز است، البته اگر شرایط امامت در او باشد. [۱۵۰۲].
- ۳- اکثر معتزله بر این عقیده اند که افضل، اولی به امامت است، ولی اگر در تعیین او خوفی حاصل گردد می توان به مفضول واگذار نمود. [۱۵۰۳].
- ۴- امام الحرمین جوینی می گوید: رأی معظم اهل سنت بر آن است که امام باید افضل مردم باشد، مگر آن که در نصب او بر خلافت هرج و فتنه باشد در این صورت نصب غیر افضل (مفضول) اشکالی ندارد، البته اگر استحقاق امامت و رهبری داشته باشد. [۱۵۰۴].
- ۵- ابویعلی فراء می گوید: اگر افضل بود باید با او بیعت نمود. و اگر افضل از او پیدا شد عدول به او جایز نیست. و اگر در ابتدا بدون عذر از افضل، به غیر افضل عدول شود، جایز نیست. و اگر با عذر باشد، مثل این که افضل غائب یا مریض است، یا پذیرشش در میان مردم بیشتر است، اشکالی ندارد. [۱۵۰۵].
- ۶- تفتازانی می گوید: شرط نیست که امام افضل مردم باشد. [۱۵۰۶].
- ۷- ابوبکر بن ابی قحافه معتقد بود مفضول می تواند با وجود افضل، متولی امامت مسلمین گردد. حلبی بعد از نقل این عبارت می گوید: حق نزد اهل سنت همین است، زیرا گاهی مفضول مملکت را بهتر از افضل اداره می کند. [۱۵۰۷].

شرط افضل بودن

شیعه امامیه و برخی از علمای اهل سنت افضلیت را از شرایط اساسی در امام می دانند:

[صفحه ۵۳۴]

- ۱- ابوالحسن اشعری می گوید: باید امام افضل اهل زمان خود باشد و هرگز - با وجود افضل در میان مردم - با امامت مفضول منعقد نمی گردد. و اگر قومی با مفضول بیعت نمودند او پادشاه مردم است نه امام مردم. [۱۵۰۸].
- ۲- نظام و جاحظ از معتزله معتقدند: امامت تنها مستحق افضل رعیت است و نمی توان آن را برعهده غیرافضل (مفضول) قرار داد. [۱۵۰۹].
- ۳- ابن تیمیه نیز شرط افضل بودن امام را از شرایط اساسی امام می داند، لذا در بحث خلافت ابی بکر می گوید: مردم او را مقدم بر دیگران داشتند، زیرا او افضل مردم بود. [۱۵۱۰] و در جایی دیگر می گوید: متولی شدن مفضول با وجود افضل ظلم بزرگ است. [۱۵۱۱].
- ۴- محبّ الدین طبری نیز می گوید: ولایت مفضول، با وجود افضل، منعقد نمی شود. [۱۵۱۲].
- علمای شیعه امامیه نیز افضل بودن را به طور اتفاق از شرایط اساسی امام می دانند که قبلا به کلماتشان اشاره شد. علامه حلّی (رحمه الله) می فرماید: امام باید افضل مردم باشد و در این شرط امامیه اتفاق دارند، ولی جمهور اهل سنت با آن مخالفت کرده، تقدیم مفضول بر فاضل را جایز شمرده اند. [۱۵۱۳].

ادله قائلین به افضل بودن امام

اشاره

همانگونه که اشاره شد تمامی شیعه امامیه و برخی از علمای اهل سنت معتقدند که امام باید افضل رعیت باشد و برای این مدعا به اموری استدلال کرده اند که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

[صفحه ۵۳۵]

افضلیت از دیدگاه عقل

امام، قائم مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تمام شئون به جز تلقی وحی است، لذا باید متخلّق به اخلاق پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صفات او باشد و بدون آن نیابت و جانشینی محقق نخواهد شد و این مستلزم نقض غرض و مخالفت عنایت و رحمانیت الهی است. و از جمله صفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) افضلیت است.

به تعبیر دیگر از جمله اهداف بعثت، کامل کردن نفوس بشری است، لذا باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) در صفات اکمل و افضل مردم خود باشد تا بتواند آنان را هدایت کرده و به سوی خود جذب نماید. اگر مبعوث به قوم خاصی است باید افضل آن قوم باشد و اگر مبعوث بر جمیع بشر تا روز قیامت است، باید از همه آنان افضل باشد.

اگر افضلیت در پیامبر لازم است، امام نیز باید افضل مردم در صفات کمالی مانند شجاعت، کرم، عفت، صداقت، عدالت، تدبیر، عقل، حکمت، علم، حلم، خلق و غیره باشد، زیرا امام جانشین پیامبر و نائب او در تمام امور و شئون است مگر در تلقی وحی و این نیابت بدون افضلیت امکان پذیر نیست.

افضلیت از دیدگاه قرآن

خداوند متعال می‌فرماید: "أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟" [۱۵۱۴] آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می‌کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که هدایت نمی‌کند؟ مگر آن که خود هدایت شود. پس شما مشرکان را چه شده که بی‌خرد و نادان اید، و چگونه چنین قضاوت باطل را برای بت‌ها می‌کنید؟ آیه فوق دلالت می‌کند بر این که آن کس که به حق و حقیقت هدایت می‌کند باید متابعت شود؛ زیرا او با حق و راهنمای به حق است، لذا باید او را بر دیگران که یا راهنمایی به حق نمی‌کنند و یا راهنمایی به غیر حق می‌کنند، مقدم داشت. از این رو قرآن کریم

[صفحه ۵۳۶]

استدلالش را بر ضد مشرکین، بر این پایه قرار داده و می‌فرماید: "قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ؟" آیا از میان شرکای شما که شریک بر خدا قرار داده اید، کسانی هستند که شما را به حق هدایت کنند؟ واضح است که آنان از عهده چنین کاری بر نمی‌آیند، لذا فوراً در جواب می‌فرماید: "قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ؛" بگو تنها خداست که

مردم را به حق هدایت می کند نه شریکان....

افضلیت از دیدگاه روایات

از مجموع روایات زیر نیز شرط افضلیت به خوبی استفاده می شود:

- ۱- پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: هر کس که شخصی را بر ده نفر بگمارد، در حالی که می داند در میان آن ده نفر افضل از او وجود دارد، خدا و رسول و جماعتی از مسلمین را فریب داده است. [۱۵۱۵].
- ۲- احمد بن حنبل، به سند خود از ابن عباس، روایت کرده که هر کس فردی را سرپرست جماعتی قرار دهد در حالی که می داند در میان آنان کسی وجود دارد که بیشتر مورد رضای خداوند است، به خدا و رسول او و مؤمنین خیانت کرده است. [۱۵۱۶].
- ۳- باقلانی در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود: افضل مردم باید امامت را بر عهده گیرند. [۱۵۱۷].

بررسی ادله اهل سنت

کسانی که شرط افضل بودن امام را نپذیرفته اند به وجوهی استدلال کرده اند که ضمن نقل، آنها را مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد:

وجه اول:

فضل بن روزبهان می گوید: مدار امامت بر حفظ کشور و علم به ریاست و راه

[صفحه ۵۳۷]

زندگی مردم است، لذا کافی است که تندخو، و سهل انگار نباشد.... [۱۵۱۸].

جواب

ریاست امام ریاستی دینی و زعامتی الهی و نیابت از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) در ادای وظائف است، نه مجرد حفظ کشور و تحصیل امنیت در آن، و گرنه کافر هم می تواند از عهده این وظیفه بر آید؛ هدف اسلام از حکومت، تحصیل سعادت بشر در دنیا و آخرت است که تنها با وجود پیامبر یا امامی معصوم که حریص بر هدایت مردم بوده و برتر از مردم در همه صفات است حاصل باشد.

وجه دوم:

امام الحرمین جوینی می گوید: امام باید افضل روزگار خود باشد مگر آن که در نصبش هرج و هیجان و فتنه باشد که در این صورت امامت مفضول جایز است.

و در جایی دیگر می گوید: مسئله امتناع امامت مفضول قطعی نیست. آن گاه استدلال کرده به این که شرع از این امر جلوگیری نکرده، لذا در نماز، امامت مفضول بر افضل را صحیح می داند. [۱۵۱۹].

جواب:

اولاً: چه فتنه ای در نصب افضل وجود دارد؛ مگر وظیفه همه مردم نیست که تسلیم دستورات خدا باشند، آیا باید در پیاده کردن اوامر شارع مقدس و مولای حکیم میل و هوای نفسانی افراد فاسد و گمراه را در نظر بگیریم؟ مگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با علم به این که عده ای بعد از او فتنه کرده و با ایجاد هرجومرج، امارت و ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را قبول نمی کنند؛

مصرّ بر این امر نبود؟ و در مناسب‌های گوناگون، در طول ۲۳ سال بعد از بعثت، علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ پس به مجرد خوف از هرجومرج و فتنه نمی‌توان حقّ و حقیقت را که در افضل متجلی است تنها گذارد و سراغ دیگران رفت.

ثانیاً: چه خوف از فتنه و هرجومرج بود که علی بن ابی طالب (علیه السلام) را رها کرده و به سراغ ابوبکر و معاویه رفتند؟ آیا به این بهانه که قریش زیر بار حکومت و ولایت

[صفحه ۵۳۸]

امام علی (علیه السلام) نمی‌رود می‌توان حقّ را از حقّ دار گرفته و به باطل داد؟ آیا این، همان قریشی نیست که آن همه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اسلام ضربه زد؟ آیا به جهت دل‌خوشی آنان و این که مبدا ناراحت شوند می‌توان حقّ خلافت را از علی بن ابی طالب (علیه السلام) غصب کرد و برای شادی دل قریش خلافت را به دیگری داد؟

ثالثاً: جوینی در بخش دوم کلام خود قیاس مع الفارق انجام داده است، زیرا مسأله خلافت و زعامت مسلمین را که دارای حساسیتی خاص با شرایط بس عظیم است، به مسأله امامت جماعت قیاس کرده است، امامت در جماعت که با وجود دو نفر تحقق پیدا می‌کند طبیعتاً شرایط مهمّی نمی‌خواهد، ولی امامت و ولایت و زعامت عامه مسلمین در سطح کلّ کشورهای اسلامی است، خصوصاً با توجه به معنای خاصی که از امام و امامت و ولایت اراده می‌شود که شامل امامت و هدایت و ولایت تکوینی و تشریحی و باطنی است، طبیعتاً این معنا از شرائط بسیار ویژه‌ای برخوردار است.

وجه سوّم:

ابن حزم می‌گوید: افضل را به طور یقین نمی‌توان شناخت و تنها با ظن و گمان می‌توان به آن دسترسی پیدا کرد، و گمان هیچ‌گاه انسان را از حقّ بی‌نیاز نمی‌کند. و از طرفی دیگر قریش زیادند و در مشرق و مغرب زمین پراکنده‌اند، لذا نمی‌توان افضل آنان را پیدا نمود. و به این جهت است که امتّ اجماع نموده‌اند که افضلیت شرط در امامت نیست. [۱۵۲۰].

جواب:

اولاً: در جای خود ثابت نمودیم که امامت منصبی الهی است و امام باید از سوی خداوند منصوب گردد و لذا بر خداوند متعال - از باب لطف - واجب است که اعلم مردم را به مردم معرفی کند و لو به توسط پیامبرش، خواه بعینه، خواه با ذکر خصوصیات که سبب علم و یقین گردد.

و از طرف دیگر از آن جا که شناخت افضل ظنی است، پس باید حتماً از جانب خدا

[صفحه ۵۳۹]

و رسولش برای مردم معرفی شود، همان گونه که نسبت به خلیفه و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) که علی بن ابی طالب (علیه السلام) است در طول ۲۳ سال، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را از راه‌های مختلف معرفی نمود.

ثانیاً: اهل سنت امامت را از فروع دین می‌دانند، که ظنّ در آن کافی است، در صورتی که دسترسی به یقین موجب عسر و حرج باشد.

ثالثاً: ادعای اجماع در صورتی مفید است که احتمال مدرکیت در آن نباشد، و در مورد این شرط احتمال می‌دهیم که به جهت

تصحیح خلافت خلفای سه گانه این اجماع صورت گرفته باشد، و به همین خاطر اعتباری ندارد.

رابعاً: ادعای این اجماع مخالف با مدعای جوینی، امام الحرمین، است، زیرا او می گوید: معظم اهل سنت لازم می دانند که امامت به کسی واگذار شود که افضل اهل عصر خود باشد مگر آن که منجر به هرج و فتنه گردد. [۱۵۲۱] خصوصاً این که شیعه امامیه که مذهبی از مذاهب مسلمین است افضلیت را شرط می داند.

وجه چهارم:

ابن ابی الحدید می گوید: خداوند مفضل را بر فاضل مقدم داشت به جهت حکمتی که اقتضا می کرده است. [۱۵۲۲].
جواب:

ایشان در این کلام درصدد توجیه امری است که بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) اتفاق افتاده است که آن را به خداوند و مصلحت او ربط می دهد! این حرف از جهاتی اشکال دارد.

اولاً: شما که معتزلی و عدلی و تفویضی هستید این حرف با عقاید شما سازگاری ندارد، زیرا طبق نظر شما این مردم اند که سرنوشت خود را ورق می زنند نه اینکه خداوند جبراً کاری را در عالم انجام می دهد.

ثانیاً: چه مصلحتی در انتخاب ابوبکر و مقدم داشتن او بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده است که اگر امام علی (علیه السلام) انتخاب می شد آن مصلحت نبود؟

[صفحه ۵۴۰]

ثالثاً: این تقدیم اگر به اراده و مشیت الهی بود، چرا امام علی (علیه السلام) از این انتخاب شکایت می کند؟ آیا شکایت، اعتراض بر انتخاب الهی نیست؟

رابعاً: اگر انتخاب ابوبکر و تقدیم او بر امام علی (علیه السلام) به مصلحت و خواست الهی بود، چرا ابوبکر از مردم می خواست که او را از خلافت خلع کنند، زیرا با وجود امام علی (علیه السلام) خود را لایق آن نمی دیده است. [۱۵۲۳].

وجه پنجم:

قاضی ایجی می گوید: اکثر علما امامت مفضول را - با وجود فاضل - جایز می دانند، زیرا شاید منفعتش بر امت بیشتر باشد... چه بسا مفضول در علم و عملش بر زعامت مردم آگاه تر باشد.... [۱۵۲۴].

میر سید شریف جرجانی نیز در شرح این عبارت می گوید: مثل این که در جایی لشکر و مردم انقیاد و اطاعت بیشتری از مفضول دارند نسبت به فاضل. [۱۵۲۵].

جواب:

اولاً: مورد بحث در جایی است که افضل دارای جمیع صفات و قابلیت ها برای امامت و زعامت باشد، لذا فرض قاضی ایجی از مورد بحث خارج است.

ثانیاً: نمی توانیم برای جلب آراء و توجه مردم دست از حق که همان افضل است برداریم همان گونه که قرآن بر آن تصریح دارد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این که می دانست گروهی از مردم سلطه و ولایت و امامت امام علی (علیه السلام) را نمی پذیرند، از بیان حقیقت کوتاهی نکرد و در طول ۲۳ سال با روش های مختلف امامت و خلافت و ولایت امام علی (علیه السلام) را تبیین نمود. و همچنین در مورد تجهیز لشکر اسامه، هر اندازه که لشکریان اصرار به تعویض اسامه بن زید از امارت لشکر کردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبول نکرد، زیرا او را لایق به امارت می دانست.

[صفحه ۵۴۱]

امامت و علم غیب**اشاره**

یکی از مسائل اختلافی بین مذاهب اسلامی، علم غیب پیامبر و امام و اولیای الهی به موضوعات و احکام است. برخی از محققان به آیاتی نظر کرده اند که علم غیب را محصور در خداوند نموده و به آیات مخصّص توجهی نکرده اند، و کسی که آن را برای غیر خدا اثبات کرده به غلوّ متهم کرده اند. برخی دیگر با جمع بین آیات به علم غیب پیامبر در تمام زمینه ها پی برده اند، ولی علم غیب را برای امام ثابت نمی دانند. جا دارد که این موضوع را مورد بحث قرار دهیم تا حقیقت علم غیب و این که چه نوع غیبی مورد نظر است و بر چه افرادی قابل اثبات است روشن گردد.

اعتقاد شیعه امامیه

شیعه امامیه معتقد است امامت منصب جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امر هدایت بشر - غیر از وحی - است، لذا امام نیز باید تمام خصوصیات پیامبر مانند عصمت، علم لدنی، کمالات و فضایل و دوری از صفات ناپسند را داشته باشد. شیعه امامیه می گوید: از آنجا که امام مبین و تطبیق دهنده و حافظ شریعت است، لذا باید از گناه و سهو و نسیان و اشتباه معصوم باشد.

علاوه بر این باید عالم به حقیقت شریعت و نیز هر چه را که امت در جهت کمال به آن محتاج است باشد؛ همان طوری که باید کامل ترین شخص در زمینه صفات کمال باشد، تا مردم تسلیم محض او شوند.

[صفحه ۵۴۲]

ماهیت غیب

غیب در مقابل شهود بر چیزی اطلاق می شود که با حواس ظاهری قابل درک نیست. قیامت، برزخ، ملائکه، جنّ و... عوالمی هستند که با حواسّ ظاهری انسان قابل درک نیستند، از این رو داخل عالم غیب شمرده شده اند.

غیب نسبی

غیب را میتوان به دو بخش تقسیم کرد: غیب مطلق و غیب نسبی. غیب مطلق غیبی است که به هیچ نحو و در هیچ زمان و مکان قابل ادراک نیست، مثل ذات الهی که غیب الغیوب است؛ به خلاف غیب نسبی که با شرایطی خاص برای افرادی ویژه قابل ادراک به غیر حواس ظاهری است. و غالب غیب ها از این قبیل است. و تنها کسی که به عالم غیب و شهادت به طور کامل احاطه دارد، خداوند است. در قرآن کریم آمده: "هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ؛" [۱۵۲۶] اوست خدای

یکتایی که غیر از او خدایی نیست که دانای نهران و آشکار است و اوست بخشنده و مهربان.

آیا اطلاع از غیب مخصوص خداوند است؟

به گمان بعضی علم غیب از ویژگی های ذات احدیت است و علم هیچ کس در آن راه ندارد. اینان به برخی از آیات تمسک می نمایند؛ از قبیل:

"وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ؛" [۱۵۲۷] کلیدهای غیب تنها نزد اوست و از آنها غیر از او اطلاعی ندارد.
 "قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛" [۱۵۲۸] ای

[صفحه ۵۴۳]

رسول ما] به مردم بگو که مالک سود و زیان خویش نیستم مگر آنچه خدا بر من خواسته اگر من از غیب آگاه بودم به خیر خود همیشه می افزودم و هیچ گاه زیان و رنج نمی دیدم من نیستم مگر رسول ترساننده و بشارت دهنده گروهی که اهل ایمان اند.
 "قُلْ لَا- يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ؛" [۱۵۲۹] ای رسول ما] بگو که در آسمان ها و زمین جز خدا کسی از علم غیب آگاه نیست و هیچ خلقی نمی داند که چه هنگام زنده و برانگیخته می شوند.
 جواب:

اشکال کننده، تنها به برخی از آیات توجه نموده که ظهور در اختصاص علم غیب به خداوند متعال دارد، ولی از آیات دیگر که دلالت بر اختصاص ندارد، توجهی نداشته است. خداوند در سوره جن می فرماید: "عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ؛" [۱۵۳۰ ...] او دانای غیب است و هیچ کس به عالم غیب او آگاه نیست جز پیامبری را که از او خشنود باشد....
 از استثنای این آیه استفاده می شود که خداوند متعال بر پیامبری که مرضی اوست، علم غیب افاضه می کند. و از آن جا که لازم است هرچه برای رسول صلاحیت دارد، امام نیز آن را دارا باشد چون هر دو شریعت را بیان می کنند، پس امام هم مشمول این عنایت الهی خواهد بود.

لذا در قرآن اشاره به انواع اطلاعات غیبی برای انبیا و اولیا کرده و می فرماید: "ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ؛" [۱۵۳۱] آن، از خبرهای غیبی است که به تو وحی نمودیم. و از قول حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: "وَأُتْبِكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ؛" [۱۵۳۲] و به شما خبر می دهم که در خانه هایتان چه می خورید و چه می اندوزید.
 بنابراین در جمع بین این دو دسته از آیات می توان گفت: آیاتی که ظهور در

[صفحه ۵۴۴]

اختصاص علم غیب به خداوند دارد، علم غیب به نحو اصالت و استقلال است. و آیاتی که علم غیب را بر غیر خداوند ثابت می کند به نحو تبعیت و به اذن خداوند است.

با همین بیان می توانیم از آیاتی که ظهور در انکار علم غیب از پیامبر دارد جواب دهیم، زیرا انکار این آیات به نحو استقلال بوده نه آن که به طور مطلق آن را از پیامبر نفی کنند.

ابن حجر هیتمی می گوید:

بین این آیات " قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ " و " عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا " و بین علم انبیا و اولیا به پاره ای از غیب هیچ گونه منافاتی نیست، زیرا علم آنان به اعلان از جانب خداوند متعال است و این غیر از آن علمی است که از صفات ازلی و ابدی خداوند است که از تغییر و تحوّل منزّه است. [۱۵۳۳].

و نیز ابن ابی الحدید معتزلی می گوید:

ما منکر وجود افرادی که خبر از غیب داده و می دهند نیستیم ولی آن را مستند به خداوند باری تعالی می دانیم که با قدرت و تمکین و آمادگی اسباب آن، به آنان عطا نموده است. [۱۵۳۴].

علم غیب امام

سؤال برخی از مخالفان این است که آیا امام نیز همانند پیامبر می تواند از غیب مطلع باشد یا بالاتر از این، آیا امام، همانند پیامبر باید از علم غیب بهره مند باشد؟ این سؤالی است که با بیان مقدماتی به آن پاسخ خواهیم داد:

۱- مقصود از امام در مورد بحث همان شخصی است که حجت خدا در روی زمین است. او کسی است که معرفت و طاعتش واجب و مردن با عدم معرفت او همانند مردن جاهلیت است و اینان کسانی جز اهل بیت معصوم پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیستند.

[صفحه ۵۴۵]

۲- در علوم عقلی ثابت شده که علم دو گونه است: علم حضوری و علم حصولی. مراد از علم حضوری علمی است که از طریق اکتساب به دست نمی آید و عبارت است از حضور معلوم نزد عالم. به خلاف علم حصولی.

۳- علم حضوری خداوند با علم حضوری بندگان خدا فرق دارد، زیرا علم خداوند سابق بر معلومات، عین ذات او و علت معلومات است، به خلاف علم حضوری اولیای الهی که در این جهات با خداوند شریک نیستند.

۴- مورد نزاع در علم غیب پیامبر (صلی الله علیه و آله) موضوعات خارجی است، نه احکام کلی؛ زیرا به اتفاق همه مسلمین حتی وهابیون، جهل به آنها موجب نقص در رتبه و نقض غرض خواهد بود.

دلیل عقلی علم غیب

الف - علم غیب نبی

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مبعوث بر تمام افراد عالم است. چنین شریعتی طبعاً باید کامل باشد، در هر عصر و زمانی و برای هر قوم و دسته ای قابل اجرا باشد. و نیز صاحب آن شریعت به خصوصیات افراد و نفوس آنان، تا روز قیامت، آگاه باشد، در غیر این صورت رسالت او ناقص و اصلاح و عدالت گستری او فراگیر نخواهد بود. در نتیجه، باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) احاطه غیبی نه تنها به احکام و موضوعات آنها داشته باشد، بلکه از موضوعات خارجی نیز مطلع باشد.

ب - علم غیب امام

می دانیم که همه موقعیت ها به طور کامل برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) فراهم نگشت تا شریعت اسلامی را به طور کامل تبیین نماید. عمر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) محدود بود و لذا باید برای بعد از خود خلیفه و امامان و جانشینانی قرار می داد تا ادامه دهنده راه او باشند. و به همان دلیل که پیامبر (صلی الله علیه و آله) احتیاج به علم غیب دارد، امام و جانشین او نیز باید از این علم

بهره مند گردد. شیخ الرئیس ابوعلی سینا می گوید:

[صفحه ۵۴۶]

تجربه و قیاس می پذیرند که نفس انسانی می تواند در عالم خواب به غیب نایل شود و مانعی نیز ندارد که همین علم غیب در حال بیداری به او افاضه شود. [۱۵۳۵].

آیات قرآن و علم غیب

خداوند متعال می فرماید: "وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ؛" [۱۵۳۶] خداوند همه اسماء را به آدم یاد داد آن گاه حقایق آنها را بر فرشتگان عرضه داشت و فرمود اگر شما در دعوی خود صادق اید اسماء اینان را بیان کنید. فرشتگان عرضه داشتند ای خدای پاک و منزله ما نمی دانیم جز آنچه به ما تعلیم فرمودی تویی دانا و حکیم.

و نیز می فرماید: "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا، إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ؛" [۱۵۳۷] او دانای غیب است و هیچ کس بر عالم غیب او آگاه نیست به جز پیامبرانی که خود برگزیده است.

و نیز به نقل از حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: "وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ،" [۱۵۳۸] و به شما خبر می دهم که در خانه هایتان چه می خورید و چه ذخیره می کنید.

و نیز خداوند متعال درباره شهیدان می فرماید: "وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛" [۱۵۳۹] مپندارید که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند. و نیز می فرماید: "وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَ"

[صفحه ۵۴۷]

الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيَّكَ رَفِيقًا؛" [۱۵۴۰] آنان که خدا و رسول را اطاعت کنند البته با کسانی که

خدا به آنان لطف و عنایت کامل کرده یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان رفیقان نیکویی هستند. با ضمیمه کردن این دو آیه استفاده می شود که انسان های مطیع واقعی خدا و رسول با شهیدان اند، و شهدا نزد پروردگار متنعم اند، اینان نیز نزد پروردگارند. و نیز با ضمیمه این دو آیه به آیه " وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ؛" [۱۵۴۱] و او با شماست هر جا که هستید.

و نیز آیه " أَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ؛" [۱۵۴۲] هر کجا رو کنید همان جا وجه خداست. و نیز آیه " نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛" [۱۵۴۳] و ما از رگ گردن به او نزدیک تریم.

با جمع بین این آیات استفاده می شود که اولیای الهی همانند خداوند با شما و همه حال باشمایند. هرچند از دنیا رفته اند. و همان گونه که خداوند متعال می فرماید: "يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ،" [۱۵۴۴] آنان نیز چنین اند و این، غیر از علم غیب چیز دیگری نیست.

احادیث و علم غیب

الف - از طریق اهل بیت (علیه السلام)

- ۱ - امام باقر (علیه السلام) فرمود: در وجود علی (علیه السلام) سنت هزار پیامبر است. آن گاه فرمود: علمی که بر آدم نازل گشت بالا نرفت، علم هیچ کسی با مرگ نابود نگردد. بلکه علم به ارث گذارده می شود و زمین هرگز بدون عالم باقی نمی ماند. [۱۵۴۵].
- ۲ - عبدالاعلی بن ائین می گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: من از

[صفحه ۵۴۸]

اولاد رسول خدایم، به کتاب خدا علم دارم، کتابی که در آن اشاره به پیدایش خلق و آنچه تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد نموده است. در آن کتاب خبر آسمان و زمین و بهشت و آتش جهنم و خبر آنچه هست می باشد. من به این امور همان گونه که به کف دست نگاه می کنم، آگاهم. خداوند می فرماید: در این قرآن بیان هر چیزی است. [۱۵۴۶].

- ۳ - امام صادق (علیه السلام) به ابوبصیر فرمود: ای ابابصیر ما اهل بیتی هستیم که علم خواب ها و بلاها و نسب ها و وصیت ها و فصل خطاب به ما داده شده است. شیعیان خود را می شناسیم. همان گونه که هر مردی اهل بیت خود را می شناسد. [۱۵۴۷].
- ۴ - امام صادق (علیه السلام) فرمود: همانا امام هر گاه بخواهد که بداند تعلیم داده می شود. [۱۵۴۸].

۵ - سیف تمار می گوید: من با جماعتی از شیعه نزد امام صادق (علیه السلام) در کنار حجر بودیم، حضرت فرمود: جاسوسی بر ما نظاره می کند. ما نگاه به راست و چپ کردیم ولی کسی را ندیدیم. عرض کردیم جاسوسی وجود ندارد. حضرت فرمود: قسم به پروردگار کعبه و پروردگار این بنا - سه بار تکرار کرد - اگر من بین موسی و خضر بودم می گفتم که از آن دو داناترم، و نیز خبر می دادم به چیزی که آن دو نمی دانستند؛ زیرا موسی و خضر (علیهم السلام) تنها از علم گذشته آگاه بودند، نه از علم آینده و حال تا روز قیامت، و ما این دو را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ارث برده ایم. [۱۵۴۹].

ب - از طریق عامه

۱ - مسلم و دیگران از حدیث نقل کرده اند که گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من علم گذشته و آینده تا روز قیامت را آموخت. [۱۵۵۰].

۲ - احمد بن حنبل از ابن ادریس نقل می کند که فرمود: از حدیث بن یمان شنیدم که می فرمود: به خدا سوگند همانا من داناترین مردم به هر فتنه ای هستم که تا روز قیامت

[صفحه ۵۴۹]

اتفاق خواهد افتاد. [۱۵۵۱].

۳ - ابن النجار می گوید: روزی شیخ ابو محمد عبدالله جبایی (متوفی ۶۰۵) سخن از اخلاص و عجب به میان آورد در حالی که من در مجلس او حاضر بودم، در نفسم این سؤال خطور کرد: که راه خلاصی از عجب چیست؟ فوراً شیخ به من توجه کرده و فرمود: هر گاه همه اشیاء را از خدا دیدی و این که او تو را موفق به خیر کرده و... آن گاه از عجب رهانیده شده ای. [۱۵۵۲].

خبرهای غیبی از امام علی

با نگاهی گذرا به نهج البلاغه به خبرهایی غیبی از امام علی (علیه السلام) پی می بریم اینک به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- امام علی (علیه السلام) در بصره بعد از پایان جنگ به ناکشین فرمود:

کأنتی بمسجد کم کجؤجؤ سفینه قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فی ضمنه؛ [۱۵۵۳] گویا مسجد شما چون سینه کشتی است به امر خدا زیر و زبر آن در عذاب است و هر که در آن است غرق در آب.

می دانیم که بصره دوبار غرق شد، یک بار در عصر حکومت قادر بالله، و بار دیگر در عصر حکومت قائم بامرالله، و تنها مسجد جامع آن طبق خبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) باقی ماند.

۲- و نیز درباره فتنه تاتار و لشکریانش و هجوم آنان به بلاد مسلمین فرمود: و کأنتی أراهم قوماً کان وجوههم المجان المطرقة، یلبسون السرق و الدبیاج، یعتقبون الخیل العتاق، و یکون هناك استمرار قتل، حتی یعیش المجروح علی المقتول، و یکون المفلت أقل من المأسور؛ [۱۵۵۴] گویا آنان را می بینم که چهره هایشان چون سپرهای تو بر

[صفحه ۵۵۰]

تو است. حریر و دیبا پوشند و اسب های برگزیده نگاه دارند. آن جا کشتار چنان سخت شود که خسته بر کشته راه رود و گریخته از اسیر کمتر باشد.

۳- و نیز درباره حکومت بنی امیه و زوال آن هنگام اوج فساد در روی زمین می فرماید:

أقسم ثم أقسم لتنخمنها من بعدی كما تلفظ النخامة ثم لا تدوقها و لا تطعم بطعمها أبداً ما کزّ الجدیدان؛ [۱۵۵۵] سوگند می خورم و سوگند می خورم که فرزندان امیه پس از من این خلافت را رها سازند، چنان که خلط سینه را بیرون اندازند و از آن پس، چند شب و روز از پی هم آید مزه آن را نچشند...

۴- و نیز خبر از تسلط معاویه بر عراق و مجبور کردن اهل آن بر سب او داده می فرماید:

أما أنه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم، مندحق البطن، يأكل ما یجد، و یطلب ما لا یجد، فاقتلوه، ألا وإنه سیأمرکم بسبی و البرائة منی أما السب فسبونی، فإنه لی زکاة و لکم النجاة، و أما البرائة فلا تبتروا منی؛ فإنتی ولدت علی الفطرة، و سبقت إلی الایمان و الهجرة؛ [۱۵۵۶] همانا پس از من مردی بر شما چیره شود که گلویی گشاده دارد و شکمی فراخ و برون افتاده. بخورد هرچه یابد و بجوید آنچه نیابد. او را بکشید. او شما را فرمان دهد تا مرا دشنام دهید و از من بیزاری جوید. اما دشنام؛ پس مرا دشنام دهید که برای من زکات است و برای شما نجات. اما بیزاری؛ از من بیزاری جوید که من بر فطرت مسلمانی زادم و در ایمان و هجرت از همه پیش افتادم.

بررسی شبهات

اشاره

در این جا، به صورت خلاصه، به ذکر شبهات مخالفان و پاسخ آنها می پردازیم:

شبهه ۱

وجود پیامبر و امام محدود است، در حالی که غیب نامحدود است و محدود

[صفحه ۵۵۱]

نمی تواند به حکم عقل بر غیر محدود احاطه پیدا کند و لذا علم غیب مخصوص خداوند است.

جواب:

اولاً: گفتیم غیب بر دو قسم است: مطلق و نسبی و علم غیب پیامبر و امام نسبی است.

ثانیاً: پیامبر و امام به اعتبار قرب الهی که دارند، وجودشان به سعه وجود الهی وسیع گشته و به معدن عظمت و غیب الغیوب الهی متصل گردیده است.

شبهه ۰۲

از برخی ادله استفاده می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام (علیه السلام) سهو می کرده اند و این، با علم غیب آنان منافات

دارد:

جواب:

اولاً: روایات تماماً ضعیف السند است.

ثانیاً: با حکم عقل قطعی سازگاری ندارد، زیرا نقض غرض بعثت است.

ثالثاً: با آیات قرآن سازگاری ندارد، زیرا بر اساس برخی آیات، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تمام امور، مورد تایید خداوند است. تفصیل بیشتر را در بحث عدم سهو النبی (صلی الله علیه و آله) بررسی خواهیم نمود.

شبهه ۰۳

رسول و امام اگر از غیب اطلاع دارند باید امور مکروه و شداید را از خود دور نمایند، در حالی که چنین نبوده است.

جواب:

اولاً: پیامبر و امام از آنجا که مظهر جمیع صفات جمال و کمال الهی اند، لذا از جانب خداوند دارای علم غیب اند و به همه امور احاطه دارند ولی از این نکته نباید غفلت کرد که این نوع علم در اعمال و رفتار و تکالیف آنان اثری ندارد، زیرا هیچ گاه مخالف قضا و قدر الهی کاری انجام نمی دهند و این، با اختیار انسان نیز منافاتی ندارد. پس، اگر مشاهده می کنیم که ظواهر اعمال اولیای الهی با علل و اسباب طبیعی سازگاری دارد دلیل بر عدم اطلاع آنان از علم غیب نیست.

[صفحه ۵۵۲]

ثانیاً: مجرد انداختن نفس در هلاکت حرام نیست و گرنه جهاد نیز باید حرام باشد، بلکه باید اطلاق آیه " وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ " را مقید به صورتی کرد که دلیلی بر جواز آن نباشد، همان گونه که در جریان قیام امام حسین (علیه السلام) چنین جوازی بود، لذا آن حضرت (علیه السلام) با علم به شهادت، دست به قیام زد.

و به تعبیری دیگر هرگاه اولیای الهی رضای خدا را در عملی ببینند که ضرر دارد به جان خریدار و خود را فدای خدا و دین او می

نمایند.

ثالثاً: ممکن است کسی علم غیب اولیای الهی به موضوعات خارجی را تعلیقی بدانند نه فعلیِ حضوری؛ یعنی هرگاه بخواهند بدانند می‌دانند، همان گونه که برخی از روایات به آن اشاره دارد.

شبهه ۰۴

عبدالله قمیصی می‌گوید: علم غیب از آن خداوند است و اگر پیامبر و امام نیز از آن بهره‌مند باشند لازم می‌آید که پیامبر و امام با خداوند در این صفت شریک باشند که این باطل است. [۱۵۵۷].

جواب:

این، شبهه‌ای پوچ و بی‌پایه و اساس است، زیرا قبلاً اشاره شد که علم غیب خدا و بقیه صفات ذاتی او جزء ذات خدا و از برای او - بالاستقلال - است، به خلاف علم غیبی که پیامبر یا امام دارند که به عنایت و اذن خداوند متعال است و استقلالی ندارد.

شبهه ۰۵

وجود برخی از روایات متعارض که علم غیب را از امام (علیه السلام) نفی کرده و به خداوند اختصاص می‌دهد، همانند روایت احتجاج [۱۵۵۸] و روایت سدیر به نقل از بصائر الدرجات. [۱۵۵۹].

جواب:

اولاً: سندها تماماً ضعیف است.

[صفحه ۵۵۳]

ثانیاً: این روایات و نظایر آنها که علم غیب را از غیر خداوند نفی می‌کند در اصل ناظر به نفی استقلال از غیر خداوند متعال است، زیرا علوم اهل بیت (علیهم السلام) تابع علم الهی است. و روایاتی که دلالت بر علم غیب ائمه دارد منافاتی با این دسته از روایات ندارد، زیرا با تبعی بودن، قابل جمع اند، یعنی علم غیب را به عنایت و تفضّل الهی، دارند.

ثالثاً: روایاتی که علم غیب را از امام نفی می‌کند با قطع نظر از سند، اندک اند به حدّی که نمی‌توانند با روایات کثیر و متواتر، که علم غیب امام را اثبات می‌کنند، معارضه داشته باشند.

رابعاً: علم غیب مسئله‌ای است که عقل برخی از عوام تحمل آن را ندارد و لذا گاهی که از امام نفی می‌شود شاید به جهت تقیه از عوام باشد، تا به تکذیب یا غلو مبتلا نگردند.

با بررسی این بحث و اثبات علم غیب برای پیامبر و امام، به طور مطلق، یک بحث دیگر روشن می‌گردد و آن، جواز استغاثه و استعانت از ارواح اولیای الهی است، زیرا یکی از اشکالات و هابیون علم غیب نداشتن اولیای الهی خصوصاً در عالم برزخ است، که خلاف آن اثبات شد.

شبهه ۰۶

خداوند متعال می‌فرماید: "إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي

نَفْسٍ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ؛ [۱۵۶۰] همانا علم ساعت (قیامت) نزد خداست و او باران را فرو آورد و آنچه از نر و ماده و زشت و زیبا که در رحم های آبستن است می داند و هیچ کسی نمی داند که فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی داند که به کدام سرزمین مرگش فرا رسد، پس خدا - به همه چیز خلاق دانا و به کلیه اسرار دقایق عالم - آگاه است. از این آیه برخی نتیجه گرفته اند که علم این پنج چیز به خداوند متعال اختصاص دارد، در حالی که در واقع امروز با پیشرفت علم و تکنیک به برخی از این امور علم

[صفحه ۵۵۴]

حاصل شده است، از قبیل وقت بارش باران و شناسایی فرزند در رحم زن.

جواب:

اولاً: در مورد جنین، خداوند متعال از ابتدای قرار گرفتن نطفه در رحم زن، وضعیت آن را می داند و این، مقدور بشر نیست. و نیز اخبار هواشناسی به صورت دقیق و یقینی نیست، بلکه تماماً بر اساس ظنّیات و حدسیات است ولی خداوند متعال به خصوصیات آن علم یقینی و حضوری دارد.

ثانیاً: بشر با وسایل مدرن امروز می تواند کشف نماید، ولی خداوند به این امور، بدون وسایل پیشرفته، علم دارد.

ثالثاً: آیه تعبیرات جملاتش یکسان نیست، در بعضی به لسان حصر آمده و برخی با لسان اثبات علم و برخی دیگر با تصریح به جهل بشر است.

اما علم به زمان قیامت، منحصرراً نزد خداوند متعال است. و در مورد نزول باران و موقعیت فرزند در رحم مادر، علمش را برای خود ثابت کرده نه حصر آن را.

و در مورد کسب انسان در آینده و این که در کجا خواهد مرد تصریح به جهل بشر دارد.

[صفحه ۵۵۵]

غلو

اشاره

در طول تاریخ افراد یا گروه هایی بوده اند که در حقّ پیامبران و اولیای الهی غلو کرده اند و این انکارناپذیر است، ولی مع الأسف در مواردی در کلمات مغرضان و معاندان یا جاهلان می بینیم که این عنوان را به شیعه امامیه نسبت داده اند؛ برای نمونه احمد امین مصری می نویسد: غالیان شیعه در حقّ علی به این اکتفا نکردند که او افضل خلق بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و معصوم است، بلکه برخی از آنان قائل به الوهیت او شده اند. [۱۵۶۱].

زبیدی در تاج العروس می نویسد: امامیه فرقه ای از غالیان شیعه است. [۱۵۶۲].

دکتر کامل مصطفی می نویسد: غالیان از شیعه عقاید اصلی تشیع، از قبیل: بداء، رجعت، عصمت و علم لدنی را تأسیس نمودند که بعدها به عنوان مبادی رسمی برای تشیع شناخته شد.... [۱۵۶۳].

لذا جا دارد که در مورد این واژه قدری بحث و تأمل کنیم.

تعریف غلو

واژه غلو در مقابل تقصیر است، و در لغت به معنای تجاوز از حد و افراط در شیء

[صفحه ۵۵۶]

است؛ [۱۵۶۴] یعنی فرد یا چیزی بیش از آنچه در او هست، توصیف شود. این واژه در اصطلاح شرع، به تجاوز و مبالغه نمودن در حق پیامبران و اولیای الهی و اعتقاد به الوهیت یا ربوبیت آنان اطلاق می شود.

قرآن کریم اهل کتاب را از غلو در حق مسیح (علیه السلام) بر حذر داشته و می فرماید: "قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ؛" [۱۵۶۵] بگو ای اهل کتاب در دین خود به ناحق غلو نکنید....

غلو اهل کتاب (نصاری) این بود که به الوهیت حضرت مسیح (علیه السلام) اعتقاد داشتند؛ چنان که در جای دیگر می فرماید: "لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ؛" [۱۵۶۶] آنان که به خدایی مسیح پسر مریم قائل اند به راستی کافر شدند.

پدیده غلو در جهان اسلام

بی شک یکی از پدیده های انحرافی که در حوزه اعتقادات دینی در جهان اسلام رخ داده است، پدیده غلو و ظهور غالیان است. آنان کسانی بوده اند که در حق پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا علی بن ابی طالب (علیه السلام) و یا دیگر ائمه اهل بیت یا افراد دیگر به الوهیت، حلول خداوند در آنها، یا اتحاد خداوند با آنان قائل شده اند. ولی این بدان معنا نیست که شیعه امامیه هر عقیده ای که به امامان خود دارد، از قبیل: عصمت، رجعت، علم لدنی و... همه غلو باشد، زیرا شیعه در اعتقاد به این امور ادله ای متقن دارد.

نشانه های غلو

عقایدی که از ویژگی غالیان شمرده شده و نشانه غلو به شمار می رود، عبارتند از:

- ۱- اعتقاد به الوهیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا یکی از اولیای الهی؛
- ۲- اعتقاد به این که تدبیر جهان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا ائمه اهل بیت (علیهم السلام) یا

[صفحه ۵۵۷]

افرادی دیگر واگذار شده است؛

۳- اعتقاد به نبوت امیرالمؤمنین یا ائمه دیگر یا فردی از مردم؛

۴- اعتقاد به آگاهی فردی از عالم غیب، بدون آن که به او وحی یا الهام شود؛

۵- اعتقاد به این که معرفت و محبت ائمه اهل بیت (علیهم السلام) انسان را از عبادت خداوند و انجام فرایض الهی بی نیاز می سازد. [۱۵۶۷].

و اما اعتقادهایی که دلیل قطعی - از عقل یا نقل - بر آنها اقامه شده، از قبیل: اعتقاد به عصمت اهل بیت (علیهم السلام)، و وصایت و

خلافت بلا- فصل امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بعد از او ائمه اهل بیت (علیهم السلام) اعتقاد به رجعت، علم لدنی امام و دیگر اعتقادهای شیعه که برای هر یک دلیل محکم و متقنی اقامه نموده است نمی توان آن را غلو و تجاوز از حدّ نامید، بلکه عین حقّ و حقیقت است.

موضع ائمه اهل بیت در برابر غالیان

ائمه اهل بیت (علیهم السلام) با پدیده غلو و غالیان به شدت مخالفت نموده اند:

امام صادق (علیه السلام) فرمود: بر جوانان خود از خطر غالیان بیمناک باشید، مبدا عقاید آنان را تباه سازند، زیرا غلات بدترین خلق خدایند. عظمت خدا را کوچک دانسته و برای بندگان خدا قائل به ربوبیت اند. [۱۵۶۸].

امام علی (علیه السلام) از غلات به درگاه خدا تبرّی جسته و می فرماید: بار خدایا من از غلات تبری می جویم، همان گونه که عیسی بن مریم از نصاری تبرّی جست. بار خدایا آنان را تا ابد خوار و ذلیل گردان و هیچ یک از آنان را یاری مکن. [۱۵۶۹].

امام صادق (علیه السلام) فرمود: لعنت خدا بر عبدالله بن سبا باد که در مورد امیرالمؤمنین قائل به ربوبیت شد. سوگند به خدا که امیرالمؤمنین بنده مطیع خدا بود. وای بر کسی که به ما

[صفحه ۵۵۸]

نسبت دروغ دهد. گروهی در مورد ما مطالبی می گویند که ما قائل به آن نیستیم. [۱۵۷۰].

امام صادق در جای دیگر می فرماید: لعنت خدا بر کسی باد که ما را پیامبر بداند. [۱۵۷۱].

مخالفت متکلمان امامیه با غلو و غالیان

دانشمندان و متکلمان امامیه نیز به مقابله با غالیان پرداخته و آنان را کافر و مشرک دانسته و از آنان تبرّی جسته اند.

شیخ صدوق می فرماید: اعتقاد ما در مورد غلات و مفوضه آن است که آنان کافران به خدا می باشند. [۱۵۷۲].

شیخ مفید می فرماید: غلات گروهی از متظاهران به دین اسلامند که امیرالمؤمنین و ائمه از ذریه او را به الوهیت و پیامبری نسبت داده اند. آنان گمراه و کافرند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) به قتل آنان دستور داد. ائمه دیگر نیز آنان را کافر و خارج از اسلام دانسته اند. [۱۵۷۳].

علامه حلّی می فرماید: برخی از غلات به الوهیت امیرالمؤمنین، دسته ای دیگر به نبوت او معتقدند. و این باورها باطل است، زیرا ما اثبات نمودیم که خدا جسم نیست و حلول در مورد خدا محال و اتحاد نیز باطل است. هم چنین ثابت کردیم که محمد (صلی الله علیه و آله) خاتم پیامبران است. [۱۵۷۴].

حال جای بسی تعجب و تأسف است که گاهی از طرف افرادی مغرض یا ناآگاه شیعه امامیه به غلو در مورد ائمه طاهرین متهم می گردد؛ این پنداری بیش نیست، زیرا حقیقت غلو - چنان که قبلاً توضیح داده شد - تجاوز از حدّ است، همانند اعتقاد به مقام الوهیت و ربوبیت، یا نبوت و پیامبری ائمه اهل بیت (علیهم السلام)، ولی آنچه از شئون الوهیت و از

[صفحه ۵۵۹]

مختصات نبوت نیست هیچ ربطی به غلو در دین ندارد، بلکه در آن مواردی که به آنها معتقداند دلیل قانع کننده دارند و حقیقت داشته و گزاره نیست. مثلاً اعتقاد به عصمت، وصایت، رجعت، علم لدنی و... در حق اهل بیت حقیقت داشته و برای آن ادله قطعی اقامه شده؛ از همین رو این گونه اعتقادات از غلو خارج است.

اصولاً- برخورداری از مقام عصمت و موهبت اعجاز و کرامت و آگاهی برغیب از مقامات اولیای بزرگ الهی است و اختصاص به پیامبران و امامان نیز ندارد. قرآن کریم از عصمت حضرت مریم خبر داده، می فرماید: "إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصِطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛" [۱۵۷۵] خداوند تو را برگزید و پاکیزه گردانید و بر زنان جهان برتری بخشید.

هم چنین از کرامت یکی از یاران حضرت سلیمان خبر داده می فرماید: "قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ؛" [۱۵۷۶] و آن کس که به علم الهی دانا بود، گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی تخت را بدین جا آورم.

در احادیث اسلامی در بابی با عنوان محدث از کسانی که دارای این مقام بوده اند یاد شده است. محدث کسی را گویند که بدون این که دارای مقام نبوت بوده و ملک و فرشته را در خواب یا بیداری مشاهده کند، چیزی از عالم غیب به او الهام شود.

محمد بن اسماعیل بخاری از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: در میان بنی اسرائیل افرادی بودند که بدون این که دارای مقام نبوت باشند از غیب با آنان گفت و گو می شد. [۱۵۷۷].

در احادیث شیعه نیز از ائمه طاهریین به عنوان (محدث) و از فاطمه زهرا (علیها السلام) به عنوان محدثه یاد شده است؛ چنان که کلینی روایات آن را در کافی و علامه مجلسی در بحارالانوار آورده است.

[صفحه ۵۶۰]

حد و میزان در غلو چیست؟

همان گونه که از تعریف لغوی استفاده شد، غلو به معنای تجاوز از حدّ به کار رفته است؛ حال بینیم حدّ و میزان چیست که تجاوز از آن غلو است و نرسیدن به آن تقصیر. در این جا چهار احتمال وجود دارد.

۱- مراد از حد و میزان عرف باشد؛ یعنی هر چه زائد بر فهم عرف باشد غلو است. لکن این احتمال باطل بوده و انسان دین دار هرگز آن را قبول نمی کند، بلکه این میزان برای کسانی است که لائیک بوده و برای دین ارزشی قائل نیستند.

۲- مراد از آن، منزلت صحابه باشد؛ به این معنا که برای صحابه منزلتی قائل شویم که برای غیر آنها نیستیم و غلو را به میزان آن منزلت یا بالا-تر از آن حد برای غیر صحابه بدانیم. برای این میزان و حدّ نیز دلیلی نداریم، بلکه این میزان از بارزترین مصادیق مصادره به مطلوب است.

۳- مراد از حدّ و میزان مطالبی باشد که علمای اهل سنت از کتاب و سنت می فهمند. که این احتمال هم بدون دلیل است، زیرا چه مستندی در دست است که میزان و حدّ؛ فهم طائفه ای از امت باشد.

۴- مراد از حدّ و میزان خود کتاب و سنت باشد که همین احتمال صحیح است و عقل و قرآن و سنت نیز آن را تأیید می کند.

[صفحه ۵۶۱]

اطاعت از پیشوای ستمگر

اشاره

یکی از مسائل مورد اختلاف بین اهل سنت و شیعه امامیه، اطاعت از امام و حاکم جائز و فاسق و ظالم است؛ آیا اگر خلیفه فاسق بود یا فاسق شد از خلافت عزل می شود؟ و آیا می توان علیه او قیام کرد یا خیر؟

اجماع اهل سنت بر این است که سلطان با فسق از خلافت عزل نمی شود، لذا نمی توان با او مخالفت نمود و علیه او قیام کرد، تنها می توان او را موعظه و نصیحت نمود.

در مقابل، شیعه امامیه، به تبع از اهل بیت (علیه السلام)، اطاعت از حاکم ستمگر و فاسق را نه تنها واجب نمی داند بلکه حرام می داند. در این بحث درصدد اثبات رأی اهل بیت (علیهم السلام) هستیم.

فتاوی اهل سنت درباره وجوب اطاعت از پیشوای ستمگر

- ۱- امام نووی می گوید: اهل سنت اجماع نموده اند که سلطان و خلیفه با فسق از خلافت عزل نمی شود.... [۱۵۷۸].
- ۲- قاضی عیاض می گوید: جماهیر اهل سنت از فقیهان، محدثان و متکلمان معتقدند که سلطان با فسق، ظلم و تعطیل حقوق از خلافت عزل نمی شود. [۱۵۷۹].

[صفحه ۵۶۲]

۳- قاضی ابوبکر باقلانی نیز می نویسد: جمهور اصحاب حدیث معتقدند امام با فسق، ظلم، غضب اموال و زدن سیلی به صورت ها و متعرض جان های محترم شدن و تزییع حقوق و تعطیل حدود، از امامت خلع نمی شود و خروج بر او هم جایز نیست، بلکه تنها وظیفه مردم آن است که او را موعظه کرده و از عواقب کارهایش بر حذر دارند. و در آنچه از معاصی که مردم را به آن ها دعوت نموده، نباید عمل کرد. اینان در این مسئله به روایات فراوانی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و صحابه، در وجوب اطاعت از امام و خلیفه، هر چند ظالم و ستمگر باشد و اموال مردم را به زور از آنان بستانند، تمسک کرده اند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: گوش فرا دهید و اطاعت نمایید از حاکمان ولو بنده ای باشد که بینی بریده یا حبشی است. و به هر شخص نیکوکار و فاسقی در نماز اقتدا نمایید. و نیز فرمود: از حاکمان خود اطاعت کنید اگرچه مالتان را به غارت برده و کمر شما را بشکنند. [۱۵۸۰].

ولی برخی، با این گروه مخالفت کرده اند همانند ماوردی در الأحکام السلطانیه [۱۵۸۱] و عبدالقاهر بغدادی در اصول الدین [۱۵۸۲] و بزودی و ابن حزم ظاهری در الفِصَل فی الملل والأهواء والنحل [۱۵۸۳] و جرجانی در شرح المواقف. [۱۵۸۴].

فتاوی علمای اهل سنت در حرمت خروج بر پیشوای ستمگر

هم چنین علمای اهل سنت اتفاق کرده اند بر این که خروج بر ضد امام و خلیفه جائز و ستمگر جایز نیست.

از قدما، عبدالله بن عمر و احمد بن حنبل از مخالفین سرسخت خروج علیه خلیفه مسلمین بوده اند گرچه ظالم و جائز باشد. ابوبکر مروزی از احمد بن حنبل نقل می کند که او امر به جلوگیری از خون ریزی و انکار شدید از خروج علیه خلیفه مسلمین می نمود. [۱۵۸۵].

[صفحه ۵۶۳]

دکتر عطیه زهرانی در ذیل حکایت مروزی می گوید: سند این حکایت صحیح است و همین است مذهب سلف. [۱۵۸۶].
امام نووی در شرح صحیح مسلم ادعای اجماع نموده است و می گوید:... و اما بر خروج امامان مسلمین و جنگ با آنان به اجماع مسلمین حرام است اگرچه فاسق و ظالم باشند. [۱۵۸۷].

ولی این ادعا صحیح نیست، زیرا همان گونه که بعداً خواهیم گفت، شیعه امامیه مخالف آن است و معتقد است که نه تنها اطاعت از حاکم ظالم و جائز و فاسق جائز نیست بلکه خروج علیه او نیز با شرایط خاصی واجب است.

دکتر محمد فاروق نهبان حرمت خروج بر امام جائز و فاسق را به اکثر اهل سنت نسبت می دهد و می گوید: علما در حکم انقلاب و شورش علیه امام ظالم و فاسق دو نظر دارند:

نظر اول آن است که خروج بر امام و خلع او از قدرت جایز است. این رأی معتزله و خوارج و زیدیه و برخی از مرجئه است، بلکه خروج را واجب می دانند و به آیه: "وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى،" و آیه "فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ" و آیه "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ،" تمسک کرده اند....

نظر دیگر آن است که شمشیر کشیدن بر علیه امام جائز نیست، زیرا منجر به فتنه و خون ریزی خواهد شد و این نظر اکثریت اهل سنت و رجال حدیث و عده زیادی از صحابه از قبیل ابن عمر و سعد بن ابیوقاص و اسامه بن زید است. [۱۵۸۸].

ادله اهل سنت بر وجوب اطاعت از جائز و حرمت خروج

الف - روایات:

علمای اهل سنت در حرمت خروج بر امام جائز و وجوب اطاعت از او، به روایاتی

[صفحه ۵۶۴]

تمسک کرده اند که از طریق خودشان نقل شده است، که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱- مسلم در صحیح از حدیث نقل می کند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: بعد از من امامانی به حکومت می رسند که به هدایت من هدایت نمی شوند و به سنت من عمل نمی کنند و زود است که قیام کند در میان آنان مردانی که قلب هایشان همانند قلب های شیاطین است در بدن انسان. حدیث می گوید: عرض کردم چه کنم ای رسول خدا اگر چنین موقعیتی را درک نمودم؟ فرمود: گوش فرا می دهی و اطاعت می کنی اگر چه به کمر تو بکوبد و مال تو را به زور بگیرد؛ تو گوش به فرمان او بده و او را اطاعت کن. [۱۵۸۹].

۲- و نیز از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس از امام خود چیزی ببیند که موجب کراهت او شود باید صبر کند، زیرا کسی که از جماعت جدا شود، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۵۹۰].

۳- در روایتی دیگر از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: به طور قطع هر کس بر سلطان خود به اندازه یک وجب خروج کند به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۵۹۱].

۴- از عبدالله بن عمر بن خطاب نقل می کند که در واقعه حژه در زمان یزید بن معاویه می گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: هر کس که از اطاعت سلطان خود بیرون رود، خدا را ملاقات می کند در حالی که حجّت و دلیلی ندارد. و

هر کس که بمیرد و برگردنش بیعت سلطان نباشد مانند مردن جاهلیت از دنیا رفته است. [۱۵۹۲].

ب - حفظ نظام امور مسلمین

برخی از علمای اهل سنت برای عدم جواز خروج علیه امام جائز و فاسق به این قاعده استدلال کرده اند که حفظ نظام مسلمین در رأس امور است و خروج بر او سبب وجود فتنه و هرج و مرج و خون ریزی در میان مسلمین می شود، لذا جایز نبوده بلکه حرام است.

[صفحه ۵۶۵]

دکتر محمد فاروق نهبان می گوید:.. اکثر اهل سنت بر این عقیده اند که خروج بر امام و اگرچه جائز باشد جایز نیست، زیرا منجر به فتنه و خون ریزی خواهد شد.... [۱۵۹۳].

اشکال

الف - جواب روایات

این نظریه که اطاعت از خلیفه و سلطان واجب است هر چند فاسق و ظالم باشد و خروج بر او نیز حرام است؛ از جهاتی اشکال دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - مخالف با صریح آیات

از آیات استفاده می شود که امامت و خلافت حق انسان فاسق و جائز نیست و نباید از او اطاعت کرد:

الف - " وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛ " [۱۵۹۴] به یاد آر هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند امتحان فرمود و همه را به جای آورد خدا بدو گفت: من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم. ابراهیم عرض کرد: این پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی فرمود؟ فرمود عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید.

ب... " - أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ " [۱۵۹۵] آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که نمی کند مگر آن که خود هدایت شود پس شما مشرکان را چه شده و چگونه چنین قضاوت باطل برای بت ها می کنید؟.

از این آیه استفاده می شود کسی که هدایت به حق نمی کند سزاوار اطاعت و متابعت نیست.

ج - برخی از آیات عقوبت خضوع و میل به ستمگران را آتش جهنم قرار داده،

[صفحه ۵۶۶]

می فرماید " : وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ؛ " [۱۵۹۶] و شما مؤمنان هرگز نباید

با ظالمان هم دست و دوست شوید و گرنه آتش کیفر آنان شما را خواهد گرفت.

د - حاکمی را که حکم به ما أنزل الله نکند کافر دانسته، می فرماید... " : وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ؛ " [۱۵۹۷]

و هر کس به خلاف آنچه خدا فرستاده حکم کند چنین کس از کافران خواهد بود. و می دانیم که اطاعت از کافر جایز نیست.

۲- مخالف با ادله حرمت اطاعت اهل معصیت

آیات بسیاری در قرآن به طور مطلق و عموم - به نحوی که مانع از تخصیص و تقیید است - از اطاعت اهل معصیت و گناه هر کس که باشد نهی می کند هر چند خلیفه و سلطان و امام باشد.

۱- خداوند متعال می فرماید: "فَلَا تُطِيعُ الْمُكَذِّبِينَ" [۱۵۹۸] پیروی مکن دروغ گویان را.

۲- "وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ" [۱۵۹۹] و تو هرگز اطاعت مکن احدی از منافقان پست را که دائم سوگند می خورند.

۳- "وَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ؛" [۱۶۰۰] و تو هرگز اطاعت مکن کافران و منافقان را.

۴- "وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ؛" [۱۶۰۱] و از رفتار رؤسای مسرف و ستمگر که در زمین فساد می کنند و به اصلاح حال مردم نمی پردازند، پیروی نکنید.

۵- "فَمَا صَبِرَ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا- تُطِيعُ مِنْهُمْ آئِمًّا أَوْ كَفُورًا؛" [۱۶۰۲] بر طاعت حکم پروردگار شکبیا باش و از مردم بدکار کفر پیشه اطاعت مکن.

[صفحه ۵۶۷]

۶- "وَلَا- تُطِيعُ مَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا؛" [۱۶۰۳] و هرگز آنان که ما دل هایشان را از یاد خود غافل کرده ایم و تابع هوای نفس خود شدند و به تبه کاری پرداختند، متابعت مکن.

۷- "يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَا لَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ- وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ- رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَاهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا؛" [۱۶۰۴] در آن روز صورت هایشان در آتش دگرگون می شود و می گویند ای کاش ما خدا و رسول را اطاعت می کردیم. و گویند: ای خدا ما از بزرگان و پیشوایان خود اطاعت کردیم و ما را به گمراهی کشیدند. ای خدا عذاب آنان را سخت و مضاعف ساز و به لعن و غضب شدید گرفتارشان ساز.

۸- "وَلَا- تَزْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ؛" [۱۶۰۵] و شما مؤمنان هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست شوید و گرنه آتش کیفر آنان شما را خواهد گرفت.

۳- مخالف با روایات اهل سنت

این نظریه مخالف با روایات دیگری است که در مصادر حدیثی اهل سنت وارد شده است که مردم را از اطاعت خلیفه جائز و فاسق نهی می کند. وما می دانیم که:

اولاً: هر روایتی را باید به کتاب خدا عرضه کرد؛ اگر با آن مخالف بود باید بر دیوار زد. و می دانیم که روایات وجوب اطاعت از جائز با آیات قرآن مخالف است، لذا مورد قبول نیست.

ثانیاً: روایات وجوب اطاعت از جائز، با روایات حرمت اطاعت از جائز تعارض دارد و طبق قانون باب تعارض، هنگام تعارض مرجع، کتاب خداست و به آن دسته روایاتی عمل می شود که موافق با کتاب خداوند است که همان روایاتی است که نهی از

[صفحه ۵۶۸]

اطاعت جائز دارد.

ثالثاً: برفرض استقرار تعارض و عدم رجوع به قرآن، حد اقل باید حکم به تساقط شود و با تساقط، به عمومات قرآنی رجوع می کنیم

که نهی از اطاعت جائز دارد.

اینک به برخی از روایاتی که در مصادر حدیثی اهل سنت آمده و نهی از اطاعت حاکم جائز و فاسق نموده، اشاره می‌کنیم:
الف - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: چرخ آسیاب اسلام زود است که به حرکت در آید. هر جا که قرآن دور می‌زند شما نیز به دور او بگردید. خواهد آمد که سلطان و قرآن به جنگ یکدیگر برآمده و از یکدیگر جدا شوند. به طور قطع زود است که بر شما پادشاهان حکمرانی کنند، که بر خود به نوعی حکم می‌کنند و بر دیگران نوعی دیگر. اگر از آنان اطاعت کنید شما را گمراه می‌کنند. و اگر نافرمانی کنید شما را به قتل می‌رساند. گفتند: ای رسول خدا! اگر آن زمان را درک کردیم چه کنیم؟ فرمود: همانند اصحاب عیسی باشید که با قیچی، بدن آنان تکه تکه می‌شد و بر دار می‌رفتند، ولی اطاعت از جائز نمی‌کردند. مردن در راه اطاعت بهتر است از زندگانی در معصیت. [۱۶۰۶].

ب - عبد الله بن عمر می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بر مرد مسلمان است که گوش فراداده و اطاعت کند در آنچه دوست داشته یا کراهت دارد، مگر آن که امر به معصیت شود که در این صورت جایز نیست. [۱۶۰۷].

ج - عبدالله بن مسعود می‌گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: زود است که بعد از من مردانی متولی امور شما گردند که سنت را خاموش و عمل به بدعت کنند و نماز را از اوقاتش تأخیر اندازند. عرض کردم: ای رسول خدا! اگر آن زمان را درک کردم چه کنم؟ فرمود: از من سؤال می‌کنی ای فرزند امّ عبد که چه کنی؟ کسی که خدا را معصیت می‌کند، اطاعت ندارد. [۱۶۰۸].

[صفحه ۵۶۹]

۴ - مخالف با احادیث اهل بیت (علیهم السلام)

الف - سیوطی در درّالمنثور در تفسیر آیه شریفه "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" از علی بن ابی طالب نقل می‌کند که فرمود: اطاعت تنها در معروف و کارهای نیک است.

ب - طبری و دیگران از امام حسین (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند که آن حضرت (علیه السلام) در راه خود به طرف کوفه در منزل بیضه فرمود: ای مردم! رسول خدا فرمود: هر کس که سلطان ظالمی را ببیند که حلال خدا را حرام کرده، عهد خدا را شکسته، با سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مخالفت کرده، در بین بندگان خدا به گناه و ظلم رفتار می‌کند؛ آنگاه به فعل و قول بر او اعتراض نکنند و در صدد تغییر وضع موجود نباشد، بر خداوند است که او را در آن جایگاهی که باید برود، ببرد یعنی وارد جهنم کند. [۱۶۰۹].

ج - طبری و دیگران نقل کرده اند که حسین بن علی (علیه السلام) در جواب نامه اهل کوفه چنین مرقوم داشت: به جان خودم نیست امام مگر کسی که به کتاب خدا عمل کرده و به قسط و عدل متمسک باشد. حق را ادا کرده و نفس خود را برای خداوند حبس نماید. [۱۶۱۰].

د - و باز طبری و دیگران نقل کرده اند که حسین بن علی (علیه السلام) خطاب به ولید فرمود: ای امیر! ما اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محلّ آمد و شد ملائکه و محلّ نزول وحی ایم. تنها بهوسیله ما فتح و ختم می‌نماید. یزید مردی است شارب الخمر، کشنده جان محترم، به طور علنی فسق و فجور انجام می‌دهد و کسی همانند من با او بیعت نمی‌کند. [۱۶۱۱].

امام حسین (علیه السلام) کسی است که به نصّ آیه تطهیر معصوم است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حق او می‌فرماید: حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت اند. [۱۶۱۲] و نیز فرمود: حسین از من است و من نیز از حسین [۱۶۱۳] و نیز فرمود: بهترین مردان شما علی بن ابی طالب و بهترین

[صفحه ۵۷۰]

جوانان شما حسن و حسین و بهترین زنان شما فاطمه، دختر محمد است. [۱۶۱۴].
ابن عباس می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: شبی که به معراج رفتم بر در بهشت دیدم نوشته بود: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی حبّ حبيب الله، الحسن والحسين صفوة الله، فاطمة أمّة الله خيرة الله، علی باغضهم لعنة الله. [۱۶۱۵] خدایی به جز او نیست. محمد فرستاده اوست. علیّ محبوب اوست. حسن و حسین برگزیده خدایند، فاطمه کنیز خداست. لعنت خدا بر هر کسی باد که بغض آنان را در دل داشته باشد.

سر انتشار روایات اطاعت از جائز

با وجود روایاتی که در کتب شیعه و سنی، که دلالت بر حرمت اطاعت از حاکم جائز و فاسق دارد، پی می بریم روایاتی که امر به اطاعت از حاکم جائز و فاسق دارد و خروج بر او را جائز نمی داند، ظاهراً حاکمان بنی امیه و بنی عباس جعل کرده اند، تا بتوانند با وجود فسق و فجور و ظلمی که دارند، اطاعت مردم را از دست ندهند و مردم را به اطاعت از دستورهایشان ترغیب کرده، جلوی خروج علیه خودشان را بگیرند. و متأسفانه بدون هیچ گونه تأملی در به این روایات و مقایسه آن ها با آیات و روایات دیگر، محدثان اهل سنت آن ها را در کتب حدیثی خود آورده و فقهای اهل سنت نیز به آن، فتوا داده اند. و غیر از آن که این روایات با آیات و روایات دیگر متعارض است، باید به این نکته توجه داشت که دشمن اگر در صدد جعل حدیث است، سندهای صحیح جعل می کند.

ب - جواب حفظ نظام

از مجموعه ادله استفاده می شود که حفظ نظام واجب است، ولی باید توجه داشت که حفظ هر نظامی واجب نیست و تنها نظامی باید حفظ شود که حاکمش عادل و

[صفحه ۵۷۱]

عمل کننده به دستورهای الهی باشد و حکومت نیز، اسلامی باشد. این نوع حکومت و حاکم را باید حفظ کرد و با نظامی که در آن است مخالفت نورزید. ولی اگر نظامی به اسم اسلام بوده و حاکم و حکومت آن اهل ظلم و فسق است، حفظ آن واجب نیست و باید برای برپایی نظام اسلامی قیام کرد و نظام طاغوتی و فسق را از میان برداشت، همان کاری که امام حسین (علیه السلام) با نظام طاغوتی و فسق و فجور یزید بن معاویه انجام داد.

[صفحه ۵۷۲]

امامت در کودکی

اشاره

از جمله سؤال‌ها در مورد برخی از امامان به‌ویژه امام زمان (علیه السلام) این است که: آیا کسی می‌تواند در کودکی به مقام امامت و خلافت برسد؟ به بیان دیگر: کودکی که تکلیف ندارد چگونه می‌تواند به مقام ولایت الهی برسد؟ ابن حجر هیتمی، از علمای اهل سنت، در این باره می‌نویسد:

آنچه در شریعت مطهر ثابت شده، این است که ولایت کودک صحیح نیست، پس چرا شیعیان می‌پندارند کودکی که هنوز عمرش بیش از پنج سال نیست به امامت رسیده است. [۱۶۱۶].

احمد کاتب نیز می‌نویسد:

معقول نیست که خداوند کودکی را به رهبری مسلمانان منصوب کند. [۱۶۱۷].

ابتدا به مقدماتی چند اشاره می‌کنیم، سپس به پاسخ اشکال خواهیم پرداخت.

مقدمه اول:

در میان شیعیان بر خلاف سایر فرقه‌های اسلامی امامت از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است. شیعه، امامت را جزء اصول دین می‌شمارد، ولی اهل تسنن آن را از

[صفحه ۵۷۳]

فروع دین. امامت به معنای اعتقاد به ضرورت وجود امام کامل علی الاطلاق و معصوم در هر زمان است. کسی که امامتش موروثی نیست، بلکه به خاطر قابلیت‌های ذاتی، از سوی خداوند کسب کرده است. این اعتقاد تأثیر به‌سزایی در میان جوامع شیعی و دوست داران اهل بیت (علیهم السلام) دارد و به لحاظ فکری و عقیدتی آنان را نسبت به رهبری و امامت این بزرگواران قانع ساخته است.

خداوند می‌فرماید: "وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛" [بیاد آر] هنگامی که خداوند، ابراهیم را به اموری چند امتحان کرد و او همه را به جای آورد، خداوند بدو فرمود: من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم. ابراهیم عرض کرد: این پیشوایی را به فرزندانم نیز عطا خواهی کرد؟ فرمود: عهد من [هرگز] به ستمکاران نمی‌رسد.

از این آیه استفاده می‌شود که امامت، عهد الهی است که خداوند به هر کس قابل باشد عطا می‌نماید.

در سیره ابن هشام آمده است: بنی عامر بن صعصعه، خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدند، حضرت آنان را به سوی خدا دعوت نمود و نبوت خود را بر آنها عرضه کرد. در این هنگام شخصی به نام (بحیره بن فراس) به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: به من بگو اگر ما با تو بر اسلام بیعت کردیم و خداوند تو را بر مخالفان غلبه داد؛ آیا در خلافت بعد از تو سهمی داریم؟ آن حضرت فرمود: امر خلافت به دست خداست، هر کجا که بخواهد قرار می‌دهد.... [۱۶۱۹].

مقدمه دوم:

مجامع شیعی و تابعان مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) در تعیین امامان خود شرایط سختی را استنباط و انتخاب کرده‌اند و در نتیجه غیر از اشخاص خاصی را که مورد تأیید خدا بوده و از جانب او منصوب هستند، شامل نمی‌شود.

[صفحه ۵۷۴]

خواجه نصیرالدین طوسی در تجرید الاعتقاد، عصمت و افضل بودن را از شرایط حتمی امام می‌شمارد. [۱۶۲۰].
سید مرتضی (رحمه الله) از شرایط حتمی امام، عصمت از هر پلیدی، منزّه بودن از هر معصیت، دانایتر از همه نسبت به احکام شریعت و وجوه سیاست و تدبیر و... برمی‌شمارد. [۱۶۲۱].

بررسی جواب اشکال

امامت و نبوت کودک از دیدگاه قرآن

از نظر قرآن امامت، نبوت و ولایت در کودکی نه تنها امری ناممکن نیست، بلکه قرآن آشکارا می‌فرماید: ما ولایت، نبوت و امامت را به افرادی در کودکی دادیم:

۱- یحیی بن زکریا (علیه السلام)

خداوند متعال خطاب به حضرت یحیی (علیه السلام) می‌فرماید: "یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا؛" [۱۶۲۲] ای یحیی! تو کتاب آسمانی ما را به قوت فراگیر و به او در کودکی مقام نبوت دادیم.

فخر رازی درباره حکمی که خداوند به حضرت یحیی (علیه السلام) داد، می‌گوید: الحکم هو النبوة، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَحْكَمَ عَقْلَهُ فِي صَبَاهِ وَأَوْحَى إِلَيْهِ؛ وَذَلِكَ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ بَعَثَ يَحْيَى وَ عِيسَى (عَلَيْهِمَا السَّلَام) وَ هُمَا صَبِيَّانَ، لَا كَمَا بَعَثَ مُوسَى وَ مُحَمَّدًا وَقَدْ بَلَّغَا الْأَشُدَّ. [۱۶۲۳].

مراد از حکم در آیه شریفه، همان نبوت است، زیرا خداوند متعال عقل او را در کودکی محکم و کامل کرد و به او وحی فرستاد. چرا که خداوند متعال حضرت یحیی (علیه السلام) و

[صفحه ۵۷۵]

عیسی (علیه السلام) را در کودکی به پیامبری برگزید، برخلاف حضرت موسی (علیه السلام) و محمد (صلی الله علیه و آله) که آنان را در بزرگ سالی به رسالت مبعوث نمود.

۲- عیسی بن مریم (علیه السلام):

خداوند متعال می‌فرماید: "فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا - وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا؛" [۱۶۲۴] ...
مریم [در پاسخ ملامت گران] به طفل اشاره کرد، آنها گفتند: چگونه با طفل گهواره ای سخن گوئیم. آن طفل گفت: همانا من بنده خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرمود. و مرا هر کجا باشم برای جهانیان مایه برکت و رحمت گردانید و تا زنده ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد.

قندوزی حنفی - بعد از ذکر ولادت امام مهدی (علیه السلام) - می‌نویسد:

گفته اند که خداوند - تبارک و تعالی، او را در کودکی حکمت و فصل الخطاب عنایت فرمود و او را نشانه ای برای عالمیان قرار داد، همان گونه که در شأن حضرت یحیی (علیه السلام) فرمود: "یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا." و نیز در شأن

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: "قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا - قَالَ إِنِّي عَزِيدُ اللَّهَ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا،" خداوند امر حضرت مهدی (علیه السلام) را مانند حضرت خضر (علیه السلام) طولانی گردانید. [۱۶۲۵].

قطب راوندی و دیگران با سند خود از یزید کناسی نقل می کنند که: به ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردم: آیا عیسی (علیه السلام) هنگامی که در گهواره سخن گفت، حجت خدا بر اهل زمان خود بود. حضرت (علیه السلام) فرمود: عیسی (علیه السلام) در آن هنگام در گهواره، پیامبر و حجت خدا بر زکریا (علیه السلام) بود و در آن حال نشانه ای برای مردم و رحمتی از جانب خدا برای مریم بود، آن هنگامی که سخن گفت و از او تعبیر کرد. [و نیز] پیامبر و حجت بود بر هر که کلام او را در آن حال شنید. سپس عیسی (علیه السلام) ساکت شد و تا دو سال با کسی سخن نگفت در این مدت

[صفحه ۵۷۶]

زکریا (علیه السلام) حجت بر مردم بود. پس از فوت او، یحیی (علیه السلام) در کودکی وارث کتاب و حکمت شد. عیسی (علیه السلام) وقتی به هفت سالگی رسید، با اولین وحی که بر او نازل شد، خبر از نبوت خود داد. در این هنگام او حجت بر یحیی و تمام مردم شد. ای اباخالد! از هنگام خلقت آدم (علیه السلام) حتی یک روز هم زمین خالی از حجت خدا بر مردم نمی ماند.

یزید کناسی می گوید: به حضرت (علیه السلام) عرض کردم: آیا علی بن ابی طالب (علیه السلام) در زمان حیات رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، حجت خدا بر این امت بود؟

حضرت (علیه السلام) فرمود: آری، این چنین بود و طاعت او در حیات و وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر مردم واجب بود، لکن با وجود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت سکوت کرد و سخن نگفت، لذا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان حیاتش، بر امت و بر علی (علیه السلام) واجب اطاعت بود. علی (علیه السلام) حکیم و دانا بود. [۱۶۲۶].

۳- شاهی از خانه زلیخا:

قرآن کریم در قضیه حضرت یوسف (علیه السلام) و زلیخا می فرماید: "وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ - وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ؛" [برای درستی سخن یوسف] شاهی از بستگان زن گواهی داد و گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده باشد، زن راستگو و یوسف از دروغگویان است. و اگر پیراهن از پشت دریده است، زن دروغ گو و یوسف از راستگویان است.

شیخ مفید (رحمه الله) می نویسد:

اهل تفسیر - به جز شمار اندکی - اتفاق کرده اند در آیه شریفه "وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا،" ... که آن شاهد، طفلی صغیر در گهواره بود. خداوند متعال او را به نطق در آورد تا حضرت یوسف (علیه السلام) را از گناه تبرئه نموده و تهمت را از او دور کند. [۱۶۲۷].

[صفحه ۵۷۷]

هر چند طفل، پیامبر یا امام نبوده، ولی از آن استفاده می شود که ممکن است کسی در طفولیت به حق و حقیقت حکم کند.

با مراجعه به تاریخ روشن می‌گردد که مسئله امامت و رهبری کودک امری واقعی بوده است و فیلسوفان و حکیمان می‌گویند: قوی‌ترین دلیل بر امکان شیء، وقوع آن شیء است. اینک به دو نمونه از آن اشاره می‌کنیم.

۱ - خلافت و وزارت علی بن ابی طالب (علیه السلام)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در سال سوّم بعثت، بعد از نزول آیه شریفه " وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، " علی بن ابی طالب (علیه السلام) را که نوجوان بود، به خلافت و وصایت منصوب کرد و به قوم خود دستور داد که حرف او را گوش داده و از او اطاعت کنند. [۱۶۲۸].

شیخ مفید (رحمه الله) می‌نویسد:

شیعیان و مخالفان آنها، بر این امر اتفاق دارند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حضرت علی (علیه السلام) را دعوت به وزارت، خلافت و وصایت کرد، در حالی که سنّش کم بود، ولی از دیگر کودکان دعوت نکرد. [۱۶۲۹].

۲ - مباحله پیامبر (صلی الله علیه وآله) همراه امام حسن و امام حسین (علیهما السلام)

به اتفاق مورخان مسلمان، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) برای مباحله با نصارای نجران، امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) را به همراه خویش بردند و این خود دلالت بر بزرگی شأن و قابلیت این دو کودک با وجود سن کم دارد.

شیخ مفید (رحمه الله) می‌نویسد:

پیامبر (صلی الله علیه وآله) همراه حسن و حسین (علیهما السلام) - در حالی که آن دو کودک بودند - با نصارا

[صفحه ۵۷۸]

مباحله کرد و قبل و بعد از این واقعه، سابقه نداشت که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به همراه کودکان مباحله کرده باشد. اگر حقیقت امر چنین باشد که ممکن است خداوند متعال، حجت‌های خود را به اموری اختصاص دهد، دیگر اشکالی از مخالفان - در مسئله امامت شخص کودک - باقی نخواهد ماند. [۱۶۳۰].

گسترش قدرت خداوند

در پاسخ کسانی که امامت و رهبری کودک را محال می‌دانند می‌گوییم: امور محال یا ممتنع، از یک جهت به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱ - محال ذاتی؛ امری است که فی نفسه و ذاتاً محال و ناشدنی است، بدون در نظر گرفتن امر دیگری؛ اجتماع یا ارتفاع نقیضین از روشن‌ترین مصداق‌های محال ذاتی است.

۲ - محال وقوعی؛ امری است که ذاتاً محال نیست، لیکن وقوع آن مستلزم محال ذاتی است. برای مثال، وجود معلول بدون علّت محال وقوعی است، زیرا تحقق آن مستلزم تناقض (اجتماع نقیضین) است. محال ذاتی و وقوعی را محال عقلی نیز می‌گویند.

۳ - محال عادی؛ امری است که وقوع آن با توجه به قوانین شناخته شده طبیعت ناممکن است، اما ذاتاً نه ممتنع است و نه مستلزم محال ذاتی است.

با توجه به اقسام و تعریف‌های محال، پی می‌بریم که آنچه قدرت خداوند به آن تعلق نمی‌گیرد محال ذاتی و وقوعی است، نه عادی و می‌دانیم که خداوند متعال، قادر است در یک کودک، تمام شرایط رسالت و امامت را قرار دهد، زیرا عقلاً بعید نیست که خداوند مقام رسالت، نبوت و یا امامت را به کودک نابالغ بدهد، زیرا خداوند از انجام این عمل عاجز نیست و قضیه حضرت یحیی

و عیسی (علیهما السلام) بهترین گواه درستی این مدعا است.

محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات از علی بن اسباط نقل کرده که

[صفحه ۵۷۹]

فرمود: رأیت أباجعفر (علیه السلام) وقد خرج علیّ، فاحدثت النظر الیه والی رأسه ورجله لأصف قامته لأصحابنا بمصر، فخرّ ساجداً وقال: انّ الله احتجّ فی الإمامه ما احتجّ فی النبوه، قال الله تعالی: "وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" وقال الله "إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سِنَةً" فقد يجوز أن يعطى الحكمة وهو صبيّ، ويجوز أن يعطى الحكمة وهو ابن أربعين سنة؛ [۱۶۳۱] أباجعفر را دیدم، درحالی که بر من وارد شد، من خوب به دست و پای مبارک او نگاه کردم تا بتوانم برای اصحاب خود در مصر، آن حضرت را توصیف کنم. ناگهان دیدم آن حضرت (علیه السلام) به سجده افتاد و فرمود: خداوند، احتجاج نموده در امر امامت به آنچه که در امر نبوت احتجاج کرده است و می فرماید: "وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و نیز می فرماید: "إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سِنَةً." پس ممکن است که خداوند به کسی حکمت عطا کند، درحالی که کودکی بیش نیست، همان طور که جایز است به دیگری در چهل سالگی، حکمت عنایت فرماید.

مسعودی از اسماعیل بن بزيع نقل می کند: امام جواد (علیه السلام) به من فرمود: امر امامت به ابوالحسن تفویض می شود، درحالی که او فرزندی هفت ساله است، سپس فرمود: آری و کمتر از هفت سال، همان طوری که در عیسی (علیه السلام) چنین بود. [۱۶۳۲]

رشد عقلی کودکان

دانشمندان می گویند: برای رشد عقلی، سنّ معینی وجود ندارد، زیرا چه بسا شخصی رشید است، اما سن او بیش از پنج سال نیست، زیرا قوه عاقله او به قدرت خداوند به حدّ کافی رشد و نمو داشته است. چه مانعی دارد که خداوند متعال، سنّ رشد را در امام (علیه السلام) در پنج سالگی قرار دهد؟ آیا این امر، محال ذاتی است، یا وقوعی؟ قطعاً هیچ کدام، پس از آن جا که خداوند می تواند نبوت و تعلیم کتاب را به کودکی در گهواره و حکم را در کودکی برای حضرت یحیی (علیه السلام) قرار دهد، می تواند امامت را برای حجّت منتظر (علیه السلام) در کودکی قرار دهد، تا زمین خالی از حجّت نباشد.

[صفحه ۵۸۰]

علامه حلّی (رحمه الله) درباره ارزش ایمان و اسلام علی بن ابی طالب (علیه السلام) در کودکی می گوید: انّ الطباع فی الصبیان مجبولة علی حبّ الأبوین والمیل إلیهما، فإعراض الصبی عنهما والتوجه الی الله تعالی یدلّ علی قوه کماله؛ [۱۶۳۳] طبیعت کودکان با دوستی و محبت پدر و مادر و میل به آن دو درآمیخته است، لذا کنار گیری کودک از آنان و توجه به خداوند متعال، دلیل بر قوت کمال او است. وی در ادامه می گوید:

إنّ طباع الصبیان منافیة للنظر فی الامور العقلیة والتکالیف الإلهیة، وملائمة للعب واللهو، فإعراض الصبی عمّا یلائم طباعه إلی ما ینافره یدلّ علی عظم منزلته فی الکمال؛ طبیعت کودکان با نظر و تأمل در امور عقلی و تکالیف الهی، ناسازگار و متناسب با بازی و لهو و لعب است. پس اگر کودکی با اموری که ناسازگار با طبع کودکان است، انس گرفته، دلیل رسیدن به کمال است.

صفوان بن یحیی می گوید:

عند ما أشار الإمام الرضا (عليه السلام) إلى الإمام الجواد (عليه السلام) ونصبه ودلّ عليه وهو ابن ثلاث سنين، قلت للإمام (عليه السلام): جعلت فداك، هذا ابن ثلاث سنين؟ فقال (عليه السلام): وما يضرّه من ذلك، فقد قام عيسى بالحجّة وهو ابن ثلاث سنين؛ [۱۶۳۴] هنگامی که امام رضا (علیه السلام) به امام جواد (علیه السلام) اشاره فرمود و او را به امامت منصوب کرد - در حالی که سه ساله بود - به آن حضرت (علیه السلام) عرض کردم: فدایت کردم! فرزند شما سه سال بیشتر ندارد؟ حضرت فرمود: چه اشکال دارد، در حالی که عیسی (علیه السلام) نیز در سه سالگی حجّت خدا گشت.

به امام جواد (علیه السلام) عرض شد: مردم به جهت کمی سنّ شما، امامت شما را انکار می کنند. حضرت در جواب فرمود: وما ينكرون من ذلك وقد قال الله تعالى لنيّيه: "قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي،" فوالله ما اتبعه حينئذ إلاّ علي (عليه السلام)، وله تسع سنين، وأنا ابن تسع سنين؛ [۱۶۳۵] چرا انکار می کنند، در حالی که خداوند به نبی خود فرمود: (ای رسول ما!

[صفحه ۵۸۱]

امت را بگو: طریقه من و پیروانم همین است که خلق را با بینایی و بصیرت، به سوی خدا دعوت کنیم) پس به خدا سوگند در آن هنگام، او را متابعت نکرد مگر علی (علیه السلام)، در حالی که نه سال بیشتر نداشت و من نیز نه ساله هستم.

اطمینان شیعیان به امامت کودک

بر اساس شواهد تاریخی، مسئله عهده داری امامت در کودکی، از حضرت امام جواد (علیه السلام) شروع شد، زیرا وقتی پدرش امام رضا (علیه السلام) از دنیا رحلت نمود، حضرت جواد (علیه السلام) هفت سال بیشتر نداشت. [۱۶۳۶] لذا آن حضرت (علیه السلام) در هفت سالگی، متولّی رهبری شیعه امامیه، در مسائل دینی، عملی و فکری شد.

با دقت در این مسئله، پی می بریم که همین موضوع به تنهایی کافی است که به خطّ امامت هرچند در کودکی - که در امام جواد (علیه السلام) متجلی شد و تا امامت امام مهدی (علیه السلام) ادامه یافت - پی ببریم.

این مطلب هنگامی بیشتر روشن می شود که بدانیم: دانش آموختگان مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) در طول تاریخ فداکاری و جان فشانی های زیادی در راه تثبیت عقیده خود در مسئله امامت داشتند، زیرا داشتن چنین عقیده و فکری، منشأ دشمنی و خصومت دستگاه خلفا با دوست داران اهل بیت (علیه السلام) بود.

این امر منجر به درگیری نظام سلطه با اهل بیت (علیهم السلام) و یاران آنان می شد لذا عده زیادی را زندانی و گروهی را نیز می کشتند و این نشان می دهد که اعتقاد به ولایت اهل بیت (علیهم السلام) - هرچند در کودکی - برای آنان چنان روشن و مسلّم شده بود، که از جان مایه می گذاشتند.

در این جا سؤال هایی مطرح شده که به آنها پاسخ می دهیم:

۱ - شاید شیعه امامیه به خاطر ملاحظه مقامات علمی و فکری شخصی، معتقد به امامت او در کودکی شده باشد، در حالی که او هنوز به امامت نرسیده است. همان گونه که

[صفحه ۵۸۲]

را به اطاعت از اشخاص دعوت کرده باشند! به‌ویژه آن که بزرگان طائفه شیعه در طول این مدت در شدیدترین وضع - به جهت پذیرش دعوت اهل بیت (علیهم السلام) - به سر می‌برده و در عین حال مردم را به پیروی از اهل بیت دعوت می‌نمودند. پذیرش دعوت اهل بیت (علیهم السلام)، و دعوت به آنان، سود مادی و مقام ظاهری در پی نداشت تا توهم طمع به این امور باشد. پذیرفتنی نیست که عقلا - و علمای امامیه، به نادرستی بر امامت شخصی در کودکی تبانی و اتفاق داشته باشند، درحالی که این کار سبب ایجاد انواع محرومیت‌ها برای آنان بود! این نیست مگر این که دعوت ناشی از اعتقاد به امامت آن شخص بوده است. رهبری و امامت اهل بیت (علیهم السلام)، برخلاف دیگران، زعامتی همراه با سرباز، لشکر و ابهت پادشاهی نبوده است. هم چنین آنان دعوت سَرّی همانند دعوت‌های صوفیه و فاطمیون نداشتند، زیرا آنان بین رهبر و مردم فاصله می‌انداختند، تا فرض شود که رهبر از مردم دور است با آن که مردم به او ایمان دارند. امامان معصوم (علیهم السلام) برای مردم آشکار و معلوم بودند و معاشرت با آنها از نزدیک امکان داشت به جز امام زمان (علیه السلام) که به دلایل سیاسی، معاشرت با آن حضرت محدود بود.

[صفحه ۵۸۴]

اعتراف دشمن بر امامت کودک

خلفای معاصر با امامان، به فضائل اخلاقی و کمالات معنوی و علمی امامان اعتراف می‌کردند و آن را زنگ خطر برای خود و خلافت غاصبانه خویش پنداشتند و بر این اساس، تمام توان خود را برای از بین بردن امامان و فضایل شان به کار می‌بستند. با توجه به این مطالب به خوبی روشن می‌شود که مسئله امامت شخص - هر چند در کودکی - امری ثابت بوده است، زیرا وقتی امام، مردم را به اطاعت خود دعوت می‌کند، طبیعتاً خود را در تمام زمینه‌ها شایسته تر می‌داند. در غیر این صورت مردم از او پیروی نخواهند کرد. با این همه آیا ممکن است شخصی در کودکی، مردم را به امامت خود در ملاً عام دعوت کند و شیعیان نیز بدون هیچ تحقیق و تفحص، امامت او را پذیرفته و در راه او جان فشانی کنند؟ اما اگر در ابتدای دعوتش، حقیقت امر بر مردم روشن نشده باشد، با گذر روزها، ماه‌ها و سال‌ها ممکن بود وضعیت او در صورت عدم صحت دعوتش، بر مردم آشکار شود. حال اگر عدم صحت دعوت او برای مردم روشن نشود، آیا برای نظام حاکم نیز روشن نخواهد شد؟ آیا برای مقابله با آن دعوت - در صورتی که به مصلحت خود باشد - موضع‌گیری نخواهد کرد؟ تنها تفسیر سکوت دستگاه خلافت معاصر با امام (علیه السلام) در کودکی این است که نظام سلطه به این نتیجه رسیده بود که امامت شخص - هر چند در کودکی - امری مسلم بوده است، به‌ویژه آن که خلفا به طور مکرر آن بزرگواران را امتحان کرده و به فضلشان اعتراف نموده بودند.

نص بر امامت کودک

از آن جا که یکی از راه‌های اثبات امامت شخص، تصریح و نص امام سابق است، گاهی سؤال می‌شود که آیا بر امامت امثال امام جواد (علیه السلام) یا امام مهدی (علیه السلام) در کودکی نص و تصریحی وجود دارد؟ آیا امام رضا (علیه السلام) تصریح به امامت فرزند کودکش، جوادالائمه (علیه السلام) نموده است؟ آیا امام عسکری (علیه السلام) بر امامت حضرت مهدی (علیه السلام) تصریح کرده است؟

در پاسخ می‌گوییم: دو نوع نص نسبت به امام بعدی وجود دارد: یکی نص عام و

[صفحه ۵۸۵]

کلی، که امامان بعد را شامل می شده است و دیگری نصّ خاص، که فقط اختصاص به امام بعد از خود داشته است:

۱- نصّ عام

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: پدرم به جابر بن عبدالله انصاری فرمود: از تو سؤالی دارم، هرگاه که توانستی نزد من بیا. جابر عرض کرد: هر وقت که شما دوست داشته باشید من حاضرم. روزی خدمت امام باقر آمد، حضرت به او فرمود: ای جابر! از لوحی که در دست مادرم فاطمه، دختر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دیده ای و آنچه درباره آن به تو فرموده به ما خبر ده؟ جابر گفت: خدا را شاهد می گیرم که روزی بر مادرت فاطمه(علیها السلام) - در حیات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) - وارد شدم، تا تولد حسین(علیه السلام) را به او تبریک بگویم، که در دست او لوحی سبز دیدم، گمان کردم که از زمرد است، در آن، نوشته ای سفید یافتیم شبیه رنگ خورشید. عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو ای دختر رسول خدا! این لوح چیست؟ فرمود: این لوحی است که خداوند به رسولش هدیه کرده و در آن اسم پدر، شوهر، دو فرزندم و اوصیایی از فرزندانم نوشته شده است. پدرم به من داده تا به آن شاد گردم.

جابر خطاب به امام باقر(علیه السلام) می گوید: مادرت فاطمه(علیها السلام) آن را به من داد، من آن را خوانده و از رویش برای خودم استنساخ نمودم. امام صادق(علیه السلام) فرمود: پدرم به جابر فرمود: آیا ممکن است صحیفه را بر ما عرضه کنی. جابر عرض کرد: آری. آن گاه بلند شد و با پدرم به سوی منزل رفتند. جابر در آن جا صحیفه ای از ورق بیرون آورد. حضرت(علیه السلام) به جابر فرمود: در نوشته خود نظر کن تا من آن را بر تو بخوانم. جابر به صحیفه خود نظر کرد و پدرم تمام آن را مرتب خواند.... [۱۶۳۸].

اسم ها و اوصاف هریک از امامان در آن لوح و صحیفه به طور مفصل ذکر شده است.... [۱۶۳۹].

[صفحه ۵۸۶]

۲- نصّ خاص

الف) نصّ بر امام جواد(علیه السلام)

محمد بن ابی نصر می گوید: فرزند نجاشی به من گفت: امام بعد از صاحبیت - امام رضا(علیه السلام) - کیست؟ دوست دارم پاسخ آن را بدانم. محمد بن ابی نصر می گوید: نزد امام رضا(علیه السلام) رفتم و سؤال فرزند نجاشی را به امام عرض کردم. حضرت فرمود: امام، فرزند من است... [۱۶۴۰].

معمر بن خلاد می گوید: از امام رضا(علیه السلام) شنیدم که ضمن نقل مطلبی فرمود: چه حاجتی به آن است، این ابوجعفر است که او را به جای خود نشانده و جانشین خود قرار داده ام. و فرمود: ما اهل بیت کسانی هستیم که کودکان ما از بزرگانمان همه چیز را به ارث می برند. [۱۶۴۱].

ابویحیی صنعانی می گوید: نزد امام ابی الحسن، علی بن موسی الرضا(علیه السلام) بودم، که فرزند کودک آن حضرت ابوجعفر را نزد او آوردند. امام(علیه السلام) فرمود: این مولودی است که پر برکت تر از او بر شیعیان ما، متولد نشده است. [۱۶۴۲].

ب) نصّ بر امام مهدی (علیه السلام)

محمد بن علی بن هلال می گوید: از ناحیه امام عسکری - دو سال قبل از وفاتش - نامه ای به دستم رسید که در آن، خبر از جانشین بعد از خود داده بود و نیز سه روز قبل از وفاتش نامه ای دیگر برای من فرستاد و در آن خبر از جانشین بعد از خود داد. [۱۶۴۳].
عمرو اهوازی می گوید: امام عسکری فرزند خود را به من نشان داد و فرمود: این، صاحب و امام شما بعد از من است. [۱۶۴۴].

[صفحه ۵۸۷]

حمدان قلانسی می گوید: به عمری عرض کردم: آیا امام عسکری (علیه السلام) از دنیا رحلت نمود؟ فرمود: آری، ولی کسی را به جانشینی خود قرار داد که گردنش مثل این است. اشاره به دست خود نمود. [۱۶۴۵].

عظمت امام جواد در کودکی

در کودکی از امام جواد (علیه السلام) فضائل و کمالاتی آشکار شد که انسان یقین به امامت و ولایت آن حضرت (علیه السلام) پیدا می کند. از جمله:

۱ - شبلنجی می نویسد:

چون مأمون از خراسان به بغداد آمد، نامه ای خدمت امام محمد تقی (علیه السلام) نوشت و با عزت و احترام تمام آن جناب را طلید. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد، پیش از آن که مأمون او را ملاقات کند، روزی مأمون به قصد شکار عازم صحرا شد. در بین راه به جمعی از کودکان رسید که ایستاده بودند. چون آنان ابهت مأمون را مشاهده کردند، پراکنده شدند، جز آن حضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت وقار در جای خود ایستاد، تا آن که مأمون نزدیک شد و از مشاهده آثار متانت و وقار او متعجب گردید. عنان کشید و پرسید: ای کودک! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی؟

حضرت (علیه السلام) فرمود: ای خلیفه! راه تنگ نبود که بر تو گشاده کنم، و جرم و خطایی هم نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم تو کسی را بدون جرم مجازات کنی.

مأمون از شنیدن این سخنان سخت متعجب شد و از مشاهده حسن و جمال او، دل از دست داد و پرسید: ای کودک! نام تو چیست؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا (علیه السلام) هستم.

مأمون چون نسبش را شنید، بر پدرش درود و رحمت فرستاد و روانه صحرا شد. چون به صحرا رسید نظرش به مرغی افتاد. باز شکاری به سوی او فرستاد، آن باز مدّتی ناپدید شد. چون از آسمان برگشت، ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز نیمه جانی

[صفحه ۵۸۸]

داشت. مأمون از مشاهده آن در شگفت شد و ماهی را در دست خود گرفته، به شهر باز گشت. چون به همان جایی رسید که هنگام رفتن، حضرت جواد (علیه السلام) را دیده بود، کودکان پراکنده شدند، ولی حضرت (علیه السلام) از جای خود حرکت نفرمود. مأمون گفت: ای محمد! این چیست که در دست دارم؟

حضرت (علیه السلام) فرمود: حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود و ماهیان ریز با ابر بالا می روند، و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و پادشاهان آن را در دست می گیرند و سلاله نبوت را با آن امتحان می کنند.

مأمون از مشاهده این معجزه، شگفت زده شد و گفت: حَقًّا که تویی فرزند رضا(علیه السلام). و سپس آن حضرت را به جهت فضل، علم و کمال و عقل، نزد خود نگاه داشت. [۱۶۴۶].

۲- ابن حجر هیتمی و دیگران نقل کرده اند:

مأمون می خواست دختر خود را به حضرت جواد(علیه السلام) تزویج کند، بنی عباس، از شنیدن این قضیه، به صدا درآمده، به او گفتند: خلافت هم اکنون در دست بنی عباس است، چرا می خواهی آن را به بنی هاشم منتقل کنی؟ مأمون در جواب گفت: علت آن، کثرت علم و فضل این کودک است. آنان جواب دادند: او کودکی خردسال است و هنوز اکتساب علم و کمال نکرده است. اگر صبر کنی که کامل شود و بعداً با او وصلت نمایی، بهتر است.

مأمون گفت: شما ایشان را نمی شناسید. علم ایشان از جانب خداوند است و کوچک و بزرگ آنان از دیگران افضل اند. اگر می خواهید این امر بر شما ثابت شود، علما را جمع کنید و با او مباحثه نمایید. عباسیان قبول نموده، اتفاق کردند که یحیی بن اکثم، قاضی القضاة آن عصر، با او بحث کند. از این رو در یک روز معین، در مجلس مأمون حاضر شدند و یحیی بن اکثم، مسائلی را از حضرت جواد(علیه السلام) پرسید، و آن حضرت(علیه السلام) به بهترین وجه از آنها پاسخ داد. سپس مأمون از امام(علیه السلام) خواست که یحیی بن اکثم را امتحان نموده، از او سؤال کند.

[صفحه ۵۸۹]

حضرت(علیه السلام) به او فرمود: از تو سؤال کنم؟ یحیی در جواب عرض کرد: اختیار با شما است. اگر جواب آن را بدانم می دهم وگرنه از محضر شما استفاده می کنم.

امام جواد(علیه السلام) پرسید: نظر تو چیست درباره مردی که در اول روز، به زنی به حرام نگاه کرد و در وسط روز نگاهش به آن زن حلال گشت. هنگام ظهر، نظر بر او حرام شد و در وقت عشا، دوباره بر او حلال گشت، نصف شب باز زن بر او حرام شد و هنگام صبح نگاه به آن زن بر او حلال گشت. سرّ این قضیه چیست و چرا آن زن این گونه بر او حلال و حرام شده است؟ یحیی بن اکثم در جواب عرض کرد: به خدا سوگند که از این مسئله اطلاعی ندارم و اگر شما صلاح می دانید جواب آن را بفرمایید.

امام جواد(علیه السلام) فرمود: آن زن کنیز کسی بود. در اول روز مردی اجنبی به او نگاه کرد که نظر او حرام بود. آن مرد در نیمه روز آن کنیز را از صاحبش خرید و از این طریق کنیز را بر خود حلال کرد. هنگام ظهر آن زن را آزاد کرد، لذا بر او حرام شد. در وقت عصر با او ازدواج نمود و او را بر خود حلال گرداند. و غروب او را ظهار کرد و زن بر او حرام شد. هنگام عشا، کفاره ظهار پرداخت و دوباره او را بر خود حلال کرد. نیمه شب آن زن را یک طلاقه کرده و او را بر خود حرام نمود، ولی هنگام صبح به آن زن رجوع کرده و دوباره آن زن بر او حلال شد.

هنگامی که سخنان امام جواد(علیه السلام) به پایان رسید، مأمون رو به عباسیان کرد و گفت: آیا به آنچه که انکار می کردید رسیدید؟ سپس دخترش را به عقد امام جواد(علیه السلام) درآورد. [۱۶۴۷].

امام مهدی (علیه السلام) از خردسالی آثار امامت و فضل و کمال در او نمایان بود. اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

[صفحه ۵۹۰]

۱ - حکیمه از جمله کسانی است که قصه ولادت امام زمان (علیه السلام) را نقل می‌کند، در آن قصه می‌گوید:
...روز هفتم ولادت حضرت خدمت امام عسکری (علیه السلام) رسیدم. حضرت فرمود: ای عمه! فرزندم را نزد من بیاور، او را نزد پدرش آوردم، ایشان خطاب به فرزند خود فرمود: سخن بگو ای پسر. در این هنگام بود که مهدی (علیه السلام) شهادتین را به زبان جاری کرده بر یکایک پدران معصوم خود درود فرستاد. آن گاه این آیه را تلاوت نمود: " وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. " [۱۶۴۸].

۲ - عثمان بن سعید عمری با چهل نفر از شیعیان خدمت امام عسکری (علیه السلام) رسیدند تا از امام و جانشین بعد از او آگاه شوند. امام (علیه السلام) فرمود: آمده اید تا از حجت بعد از من سؤال کنید؟ گفتند: آری. در این هنگام کودکی وارد مجلس شد گویا پاره ای از ماه... [۱۶۴۹].

۳ - نسیم خادمه امام عسکری (علیه السلام) می‌گوید: یک شب پس از ولادت حضرت مهدی (علیه السلام)، بر او وارد شدم، ناگهان نزد او عطسه ای کردم. حضرت (علیه السلام) فرمود: خداوند تو را رحمت کند. من به این دعا خوشنود شدم. آن گاه فرمود: آیا بشارت دهم تو را به عطسه؟ عرض کردم: آری. فرمود: عطسه امان از مرگ است تا سه روز. [۱۶۵۰].

۴ - احمد بن اسحاق می‌گوید: نزد امام عسکری (علیه السلام) رفتم تا از جانشین او سؤال کنم. حضرت ابتدا فرمود: ای احمد بن اسحاق! خداوند هرگز زمین را از ابتدای خلقت آدم از حجت خالی نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت. با او بلا را از اهل زمین دفع می‌کند، و باران نازل کرده و برکات زمین را خارج می‌گرداند. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! امام و خلیفه بعد از تو کیست؟ حضرت بلند شده وارد اطاق شد، و درحالی که کودکی بر روی شانه او بود، بیرون آمد. صورت کودک همانند ماه شب چهارده، با حدود سه سال سن. آن گاه فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر کرامت تو بر خدا و حجت های خدا نبود، این فرزند را بر تو نشان نمی‌دادم. او هم نام و هم کنیه رسول

[صفحه ۵۹۱]

خداست. کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد....
آنگاه عرض کردم: آیا علامتی هست که سبب اطمینان قلب من گردد؟ در این هنگام کودک به سخن آمد و با زبان عربی فصیح فرمود: من بقیة الله در روی زمین، و انتقام گیرنده از دشمنانم.... [۱۶۵۱].

۵ - عبدالله بن جعفر حمیری می‌گوید: از محمد بن عثمان عمری سؤال کردم: آیا صاحب این امر را دیده‌ای؟ فرمود: آری، آخرین باری که دیدم در کنار خانه خدا بود که می‌گفت: بار خدایا! وعده ای که به من داده ای عملی ساز. [۱۶۵۲].

نقد و بررسی شبهات

کودک ممنوع از تصرف در اموال

شیخ مفید (رحمه الله) می گوید: شاید به شیعیان گفته شود که شما چطور اعتقاد به امامت دوازده امام دارید و حال آن که می دانید در میان آنان کسانی هستند که پدرانشان آنان را در کودکی - درحالی که به حدّ رشد و بلوغ نرسیده اند - جانشین خود قرار داده اند، همانند ابی جعفر، محمد بن علی بن موسی (علیه السلام)، که هنگام وفات پدرش، هفت سال داشت و همانند قائم شما که او را می خوانید، درحالی که سنّ او هنگام وفات پدرش - نزد اکثر مؤرخان - پنج سال بوده است. و ما به جهت عادتی که در هیچ زمانی نقض نشده، می دانیم شخص در چنین سنّی، به حدّ رشد نمی رسد؟! خداوند متعال می فرماید: "وَ ابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ؛" [۱۶۵۳] و اگر خداوند متعال کسی را که به حدّ بلوغ نرسیده از تصرف در اموالش منع می کند؛ پس چگونه ممکن است او را امام قرار دهد، زیرا امام، ولیّ بر خلق در تمام امور دین و دنیا

[صفحه ۵۹۲]

است؟! و صحیح نیست که والی و سرپرست تمام اموال از قبیل صدقه ها و خمس ها و امین بر شریعت و احکام، امام فقیهان، قاضیان و حاکمان و مانع کثیری از صاحبان خرد در کارها، کسی باشد که ولایت بر درهمی از اموال خود هم ندارد.... [۱۶۵۴].
همو در پاسخ می گوید:

این اشکال از کسی صادر می شود که بصیرتی در دین ندارد، زیرا آیه ای را که مخالفان در این باب به آن اعتماد کرده اند، خاص است و شامل امام معصوم نمی شود، زیرا خداوند متعال با برهان قیاسی و دلیل سمعی، امامت آنان را ثابت فرموده و این می رساند که امام، مخاطب آیه فوق نمی باشد و از زمره ایتم خارج است. و هیچ اختلافی بین امت نیست که این آیه، مربوط به کسانی است که عقلشان ناقص است و هیچ ربطی به آنان که عقلشان - به عنایت الهی - به حدّ کمال رسیده، ندارد اگرچه کودک باشد. لذا آیه شریفه شامل ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نمی شود. [۱۶۵۵].

از این جا پاسخ پرسش های دیگر نیز درباره امامت کودک داده می شود مثل این که طفل چگونه می تواند امام باشد، درحالی که نمی تواند حتّی امام جماعت باشد؟ طفل چگونه می تواند امام باشد با آنکه معامله با او صحیح نیست؟
طفل چگونه می تواند امام باشد درحالی که عقد او باطل است؟
طفل چگونه می تواند امام باشد درحالی که شهادت او جز در موارد خاص باطل است؟ طفل پنج ساله چگونه نمازش بر جنازه امام صحیح است؟

منشأ تمام این اشکالات این است که امام را با دیگران مقایسه کرده ایم و برای او امتیاز خاصی قائل نیستیم. ولی اگر معتقد شدیم که امام - اگرچه کودک باشد - کسی است که با معجزه و نصّ، امامتش ثابت شده و عقلش به عنایت الهی کامل گردیده است، دیگر او را با مردم عوام مقایسه نکرده و احکام آنان را بر او تطبیق کنیم. از آن جا که کودک و کسی که به حدّ بلوغ نرسیده، عقلش رشد نیافته و هنوز مصالح و مفاسد خود را درک نمی کند، لذا از یک سری کارهای اجتماعی ممنوع شده است. ولی امام از ابتدا مورد

[صفحه ۵۹۳]

توجه خاص خداوند متعال قرار گرفته و عقلش کامل شده است، تا بتواند دیگران را دستگیری کرده و به کمال برساند، همان گونه که سراسر زندگی امام و قضایایی که اتفاق افتاده بر این مطلب گواهی می دهد.

با این بیان برخی دیگر از پرسش‌ها نیز پاسخ داده می‌شود؛ مثل اینکه می‌گویند: هدایت جامعه از وظائف امام است و هدایت انواع و اقسامی دارد؛ مثل هدایت تکوینی، تشریحی و باطنی؛ چگونه طفل می‌تواند انواع و اقسام این هدایت‌ها را بر عهده گیرد، درحالی که هریک از آنها وظیفه بسیار سنگینی است، که احتیاج به قابلیت‌های خاص دارد؟

پاسخ همان است که اشاره شد، زیرا اگر خداوند متعال به کسی مقام هدایت و امامت می‌دهد؛ قابلیتش را نیز عنایت می‌فرماید. عقل او را به حدّ اعلای رشد و کمال می‌رساند، اگرچه خود نیز در رسیدن به کمال دخیل است، ولی همه به لطف و عنایت الهی است و واقعیت خارجی این امر را تصدیق می‌کند. همان‌گونه که حضرت عیسی (علیه السلام) در گهواره با مردم سخن گفت.

امامت طفل و تکلیف

گاهی سؤال می‌شود که طفل چگونه می‌تواند امام و رهبر باشد درحالی که تکلیف ندارد، و به حدّ بلوغ نرسیده است. و چون بر اعمالش عقوبت مترتب نیست، ممکن است که لغزش‌هایی از او سرزند، که این، با مقام و شأن امامت سازگاری ندارد؟

پاسخ: بلوغ - در حقیقت - رسیدن به حدّ رشد عقلانی است و این که برای نوجوانان سنّ بلوغ را پانزده سال قرار داده اند، برای این است که غالباً در این سن نوجوانان به رشد عقلانی می‌رسند، و لذا می‌توانند مورد خطاب خداوند متعال قرار گیرند و صلاح و فساد خود را درک کنند. خداوند متعال می‌فرماید " وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ؛ " [۱۶۵۶] یتیمان را آزمایش کنید تا هنگامی که بالغ

[صفحه ۵۹۴]

شده تمایل به نکاح پیدا کنند اگر دیدید آنها قادر به درک مصالح زندگانی خود هستند اموالشان را به آنها بازدهید. ولی اگر افرادی در کودکی به طور یقین و قطع به حدّ اعلای کمال و رشد رسیدند - که باید هم رسیده باشند، وگرنه امامت و نصب آنها بی معنا خواهد بود - قطعاً مورد تکلیف خواهند بود، و از آن جا که عقل کاملی داشته و از مقام عصمت بهره مندند، هرگز کار ناشایست انجام نخواهند داد.

از این جا پاسخ اشکال برخی از علمای اهل سنت، درباره ایمان و اسلام امام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، قبل از بلوغ نیز داده می‌شود، آنان می‌گویند: علی بن ابی طالب (علیه السلام) به حدّ بلوغ نرسیده بود، و لذا اسلامش ارزش ندارد، اسلامی که بدون تعقل و فهم و شعور عقلانی باشد چه فائده ای دارد؟ درحالی که اسلام ابوبکر در سنین بالا بوده است، و اسلام در این سنّ با تعقل و فکر همراه بوده و از این رو دارای ارزش خاصی است.

پاسخ: علی (علیه السلام) اگرچه قبل از بلوغ اسلام آورد، ولی او از کمال و عقلانیت کافی برخوردار بود، دوره کودکی علی (علیه السلام) با همراهی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سپری شد. و لذا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را بر دیگران ترجیح داده تحت تربیت خاص او قرار گرفته بود. با بصیرت کامل اسلام را برگزید و در حقیقت باید گفت: اسلام و شهادتین را به زبان جاری کرد، زیرا او کسی بود که از هنگام ولادت، ذکر توحید را بر زبان داشت و به نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) معتقد بود زمانی که دیگران مشغول بت پرستی بوده، و از توحید روی گردان بودند. پس حقیقتاً علی (علیه السلام) اولین مؤمن و مسلمان است. چه کسی گفته که هرکسی سنّش بیشتر است، عقلش نیز بیشتر است؟ چه بسیار افراد بزرگ سال که یک دهم عقل و رشد یک کودک را هم ندارند.

علت امامت کودک

گاهی سؤال می‌شود: چه ضرورتی دارد امام، کودک باشد، درحالی که ممکن است مورد شک و تردید عده‌ای قرار گیرد؟
پاسخ: ممکن است عواملی چند در این انتخاب مؤثر باشد:

[صفحه ۵۹۵]

۱- امتحان مردم؛ زیرا با اثبات امامت طفل، از راه معجزه و جهات دیگر، انسان مورد امتحان قرار می‌گیرد که چگونه در برابر حق تسلیم گردد، همان گونه که حضرت عبدالعظیم حسنی (علیه السلام) این گونه امتحان شد و لذا مورد تکریم خاص قرار گرفت. و نیز علی بن جعفر (علیه السلام) که در سن بالا- به امام جواد (علیه السلام) احترام می‌گذاشت، تا به حدی که کفش‌های حضرت جواد (علیه السلام) را جفت می‌کرد و هنگامی که از او سؤال شد چرا چنین می‌کند، درحالی که با مقام و شأن او سازگاری ندارد، در جواب می‌گوید: خداوند این محاسن سفید را لایق مقام امامت ندانست، ولی این کودک را شایسته این مقام دید. این افراد به جهت این نوع تسلیم‌ها در مقابل حق، به مقامات عالی رسیدند.

۲- برای اثبات این که امامت این شخص، از جانب خداوند است، زیرا اگر امامان تنها در بزرگی سالی به مقام امامت نائل می‌شدند، ممکن بود گمان شود که مقامات و کمالات آنان همه اکتسابی است. ولی در طفل صغیر، هیچ‌گاه این گمان برده نمی‌شود. و اگر طفلی، فضائلی در حد امامت داشت، شکی نیست که از جانب خداوند است، همان گونه که در مورد امام جواد (علیه السلام) چنین اتفاق افتاد. و لذا یک توجیه برای امی بودن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) این است که کسی گمان نکند معارفی را که برای مردم آورده، از دیگران فرا گرفته، و یا در کتابی خوانده است.

۳- برای اثبات این که مقام و منزلت، بر اساس لیاقت است نه بزرگی سن، چنان که در جریان فرماندهی اسامه بن زید چنین بود، زیرا درحالی که عده‌ای از صحابه بر عزل او اصرار داشتند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به جهت لیاقت وی، اصرار بر فرماندهی او داشت.

۴- از آن جا که تا امام رضا (علیه السلام)، امامان را یکی پس از دیگری به شهادت می‌رساندند، سنت الهی بر این قرار گرفت که از زمان امام جواد (علیه السلام)، امامت در سنین پایین قرار گیرد، تا حاکمان جور و ظلم به امامت آنان باور نداشته و آنها را نکشند، تا این که نوبت به امام زمان رسید، فهمیدند امامت در کودکی ممکن است، آنان از امتحان امامت در همان سنین کم سربلند بیرون آمدند، لذا خواستند امام را به قتل برسانند، که خواست خدا بر آن تعلق گرفت که امام دوازدهم از هنگام ولادت در پشت پرده غیبت قرار گیرند.

[صفحه ۵۹۶]

قاعده لطف و امامت طفل

گاهی گفته می‌شود: امامت طفل با قاعده لطف، آن هم لطف مقرب سازگاری ندارد، زیرا لطف مقرب آن است که خداوند متعال هر عملی که در راستای اهداف خلقت، برای رسیدن انسان به کمال مؤثر است، انجام دهد، و گرنه نقض غرض خلقت است. و لذا

لطف بر خداوند متعال واجب است. و می دانیم که قرار دادن و عطا کردن امامت به طفل از آن جا که مورد شک و تردید برخی از افراد خواهد شد، خلاف لطف است.

پاسخ: گاهی لطف اقتضا می کند که امامت در کودکی باشد، زیرا همان گونه که اشاره شد: هم مردم با آن امتحان می شوند و هم - برعکس - گروهی به امامت او یقین پیدا می کنند، زیرا ممکن است کسی احتمال دهد که فضائل و کمالات و معلومات را امام در طول عمر از دیگران کسب کرده یا با تجربه به دست آورده باشد، ولی این احتمال در امامت کودک وجود ندارد. و دیگر این که: انسان بفهمد که امامت به لیاقت است، نه به بزرگی سن.

امامت در اختفا

برخی سؤال می کنند که چرا امام زمان (علیه السلام) از ابتدای کودکی در نهران به سر بردند، در حالی که وظیفه امام حضور در میان مردم و ارشاد آنان است؟ به بیانی دیگر: چرا امام عسکری (علیه السلام) فرزند خود را از هنگام ولادت، از مردم مخفی داشت؟ برای پاسخ باید مقداری به تاریخ عصر امام حسن عسکری (علیه السلام) بازگردیم؛ آن حضرت معاصر با سه نفر از حاکمان بنی عباس؛ معتز، مهتدی و معتمد عباسی است، معتمد فردی متعصب و دشمن اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. هر کس حوادث سال های ۲۵۷ تا ۲۶۰ را که ایام حکومت او بود، مطالعه کند، به سفاکی و ستم او به علوین - خصوصاً اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) - پی خواهد برد. از آن جا که می دانست مهدی موعود با ستمگران مبارزه کرده و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، جاسوس هایی از زنان قابله - مامایی - در خانه امام عسکری (علیه السلام) قرار داده بود، تا با ظاهر شدن اثر وضع حمل در هریک از کنیزان حضرت به دستگاه حکومت اطلاع دهند، تا هرچه سریع تر با آن مقابله کند.

[صفحه ۵۹۷]

فشار سیاسی به امام عسکری (علیه السلام) و کنترل ارتباط ها و تماس ها با حضرت به حدی شدید بود که به شیعیان و اصحاب خود سفارش نموده بود تا در ملاء عام کسی بر او سلام نکند، یا با دست به او اشاره ننماید، زیرا در این صورت در امان نخواهند بود. [۱۶۵۷].

تنها راه ارتباط با حضرت، تجمیع اصحاب در یکی از خانه ها، آن هم در تاریکی شب، بود.

سید مرتضی (رحمه الله) زمان امام عسکری و ارتباط مردم با آن حضرت را چنین توصیف می کند:

امام عسکری (علیه السلام) کسی را به سراغ اصحاب و شیعیان خود می فرستاد و به آنان می فرمود: بعد از وقت عشا در فلان موضع و فلان خانه، در فلان شب جمع شوید، که مرا در آن جا خواهید دید. [۱۶۵۸].

ابن شهر آشوب از داود بن اسود نقل می کند: امام عسکری (علیه السلام) عصایی به من داد و فرمود: آن را به عمری بده. در بین راه عصا از دست من افتاد و شکست، ناگهان در وسط آن مکتوبی را یافتم. خدمت امام (علیه السلام) رسیدم و قضیه را عرض کردم. حضرت فرمود: هر گاه کسی را یافتی که ما را دشنام می دهد راه خود را در پیش گیر و به مأموریتی که فرستاده شده ای عمل کن، مبادا که جواب دشنام و شماتت دشمنان ما را بدهی، یا خودت را معرفی کنی، زیرا ما در شهر و کشور بدی هستیم، تو راه خود را پیش گیر؛ و بدان که به طور حتم خبرها و حالات تو به ما می رسد؛ به این مطلب خوب دقت کن. [۱۶۵۹].

محمد بن عبدالعزیز بلخی می گوید: یک روز در خیابان گوسفندان نشستم، ناگاه مشاهده کردم که امام عسکری (علیه السلام) از منزل خود خارج شده به سوی خانه عمومی در حرکت است. با خود گفتم: اگر با صدای بلند بگویم: ای مردم! این حجت خدا در

میان شما است، او را بشناسید، آیا مرا خواهند کشت؟ در این فکر بودم که امام عسکری (علیه السلام) به من نزدیک شد و با انگشت سیابه بر دهان مبارک خود گذاشت، و به من فهماند که

[صفحه ۵۹۸]

سکوت کنم. شب همان روز به خدمت حضرت شرفیاب شدم. آن حضرت فرمود: یا باید کتمان کنی و یا این که کشته خواهی شد، جان خود را به خاطر خدا حفظ کن. [۱۶۶۰].

شدت اختناق در عصر امام عسکری (علیه السلام) به حدی رسید که اصحاب آن حضرت به توصیه او عمل کرده و هنگام نقل روایت تصریح به نام او نمی کردند. ولذا مقدس اردبیلی در جامع الرواه می گوید: هر روایتی که اصحاب امام عسکری (علیه السلام) از شخصی با عنوان رجل نقل کرده اند، او امام عسکری (علیه السلام) است. [۱۶۶۱].

امید و آرزوی شیعه و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) در آن عصر، این بود که بتوانند در راه رفت‌وآمد حضرت بنشینند تا شاید، او را زیارت کنند.

یکی از شیعیان دچار شبهه و تثبیت شده بود، در راه بازگشت امام از دارالاماره نشست، تا شاید حضرت را مشاهده کرده و از او جواب شبهه اش را بخواهد، که ناگهان حضرت با اشاره انگشت سیابه به او فهماند که خدا یکی است. [۱۶۶۲].

با وجود همین فشارهای شدید سیاسی بود که حضرت، نظام و کالت را تأسیس کرد، تا هم بتواند به نیازهای مردم رسیدگی کند و هم از گرفتاری‌هایی که از ناحیه ملاقات‌ها برای مردم حاصل می شد، بکاهد.

در این موقعیت حساس سیاسی، امام زمان (علیه السلام) متولد شد؛ کسی که حجت خدا در روی زمین، بعد از امام عسکری (علیه السلام) خواهد بود و دوازدهمین امامی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وعده داده که خواهد آمد و بعد از او قیامت برپا خواهد شد؛ کسی که قرار است به کمک و لطف و عنایت خداوند در آخرالزمان حکومت توحیدی فراگیر برپا کرده و با رهبری خود زمین را پر از عدل و داد کند؛ کسی که به جهت قیام غیرمترقبه اش، نمی تواند بیعت کسی را بر گردن گیرد، آیا چنین امامی نباید از ابتدای ولادت و حتی از هنگام به امامت رسیدن از دید عموم مردم غائب باشد، اگرچه در میان مردم است و با آنان زندگی می کند؟ قطعاً باید این چنین باشد و گرنه برخلاف مصالح کلی عالم خواهد بود.

[صفحه ۶۰۱]

امام علی

پیامبر و تعیین جانشین

اشاره

گروهی از اهل سنت معتقدند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای بعد از خود کسی را به عنوان خلیفه معین نکرده و امر خلافت را به مردم واگذار نموده است. گروهی دیگر می گویند: پیامبر، ابوبکر را به عنوان جانشین خود معین کرده است، ولی شیعه امامیه معتقد است که باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) خلیفه و جانشین بعد از خود را معرفی می کرده که قطعاً نیز معرفی کرده است. ما در این

بحث این موضوع را بررسی کرده و ضرورت تعیین جانشین بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به اثبات خواهیم رساند:

پیامبر و آگاهی از آینده امت

اولین سؤالی که می توان آن را مطرح کرد این است که آیا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از اختلاف و حوادثی که بعد از وفاتش در مورد خلافت پدید آمد اطلاع داشته است یا خیر؟

قرآن و آگاهی از آینده

اشاره

در مورد علم غیب؛ حتی در موضوعات خارجی باید بگوییم: اگر چه خداوند در آیات فراوانی علم غیب را مخصوص به خود می داند: "وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ؛" [۱۶۶۳] و کلید خزائن غیب نزد خداست، کسی جز خدا بر آنها آگاه نیست. و نیز

[صفحه ۶۰۲]

می فرماید: "وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛" [۱۶۶۴] و علم غیب آسمان ها و زمین مختص خدا است. و می فرماید: "قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ؛" [۱۶۶۵] بگو [ای پیامبر] هیچ کس از آنان که در آسمان ها و زمین هستند به جز او از غیب آگاهی ندارند.

ولی یک آیه هست که مخصیص تمام آیات حصر غیب است، آن جا که می فرماید: "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ؛" [۱۶۶۶] او آگاه از غیب است، پس احدی را بر غیبش مطلع نمی سازد، مگر رسولان برگزیده خود را. با جمع بین این آیه و آیات پیشین به این نتیجه می رسیم که علم غیب به تمام انواعش تنها مخصوص خداوند است، ولی به هر کسی که خداوند اراده کرده باشد، عنایت می کند.

بنابراین از قرآن به خوبی استفاده می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از غیب و آینده مطلع است، لذا از فتنه ای که بعد از وفاتش در مورد خلافت و جانشینی پدید خواهد آمد مطلع بوده است.

روایات و آگاهی از آینده

با مراجعه به روایات نیز به طور صریح پی می بریم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) کاملاً نسبت به فتنه و نزاعی که در مسئله خلافت و جانشینی او پدید آمد، آگاهی داشته است. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: آگاه باشید که اهل کتاب قبل از شما به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند و این ملت زود است که به هفتاد و سه فرقه تقسیم شود که هفتاد و دو فرقه از آنها در جهنم و یک فرقه در بهشت است. [۱۶۶۷].

[صفحه ۶۰۳]

این حدیث را عده زیادی از صحابه همانند: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، انس بن مالک، سعد بن ابی وقاص، صدی بن عجلان،

عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو ابن عاص، عمرو بن عوف مزنی، عوف بن مالک اشجعی، عویمر بن مالک و معاویة بن ابی سفیان نقل کرده اند.

عده ای از علمای اهل سنت نیز آن را تصحیح نموده یا به تواتر آن تصریح کرده اند؛ همانند: مناوی در فیض القدیر، [۱۶۶۸] حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، [۱۶۶۹] ذهبی در تلخیص المستدرک، شاطبی در الاعتصام، [۱۶۷۰] سفارینی در لوامع الانوار البهیة [۱۶۷۱] و ناصر الدین البانی در سلسله الاحادیث الصحیحة. [۱۶۷۲].

البته عدد هفتاد و سه فرقه را می توان یا حقیقی گرفت و یا مجازی تا بر مبالغه دلالت بکند.

می دانیم که عمده اختلافات و دسته بندی ها در مورد مسئله امامت و رهبری در جامعه اسلامی است.

۲- عقبه بن عامر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: همانا من پیشتاز شما در روز قیامت و بر شما شاهدم، به خدا سوگند که من الآن نظر می کنم بحوضم، به من کلید خزینه های زمین داده شده است. نمی ترسم از این که بعد از من مشرک شوید، ولی از نزاع و اختلاف در مسأله خلافت بیمناکم. [۱۶۷۳].

۳- ابن عباس از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: روز قیامت گروهی از اصحابم را به جهنم می برند، عرض می کنم خدایا اینان اصحاب من هستند؟ خداوند می فرماید: اینان کسانی هستند که از زمانی که از میانشان رحلت نمودی به

[صفحه ۶۰۴]

جاهلیت برگشتند. [۱۶۷۴].

به این مضمون روایات زیادی در اصح کتب اهل سنت از برخی از صحابه از قبیل: انس بن مالک، ابی هریره، ابی بکر، ابی سعید خدری، اسماء بنت ابی بکر، عایشه و ام سلمه نقل شده است.

شیخ محمود ابوریه از مقبلی در کتاب العلم الشامخ نقل می کند که این احادیث متواتر معنوی است.

البته این احادیث را نمی توان بر اصحاب رده (از مسلمین) که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شرک و بت پرستی بازگشتند حمل کرد، زیرا پیامبر در روایتی که عقبه بن عامر از آن حضرت نقل می کند می فرماید: به خدا سوگند که من بر شما از این که بعد از من مشرک شوید نمی ترسم، بلکه از آن می ترسم که بعد از من مشاجره و نزاع نمایم. [۱۶۷۵].

لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) در ذیل برخی از احادیث می فرماید: سحقا سحقا لمن غیر بعدی. [۱۶۷۶] و می دانیم که تبدیل و تحریف در دین غیر از شرک است.

هم چنین نمی توانیم این دسته را همان کسانی بدانیم که بر عثمان هجوم آورده و او را به قتل رساندند. چنانکه عده ای می گویند، زیرا اولاً: در برخی از روایات آمده: بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان به جاهلیت برگشتند که ظهور در اتصال دارد. و ثانیاً: اهل سنت قائل به عدالت کل صحابه اند و شکی نیست که در میان آنان جماعتی از صحابه نیز وجود داشته است.

۴- ابی علقمه می گوید: به سعد بن عباده - هنگام تمایل مردم به بیعت با ابی بکر - گفتم: آیا همانند بقیه با ابی بکر بیعت نمی کنی؟ گفت: نزدیک بیا، به خدا سوگند! از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: وقتی که از دنیا می روم، هوای نفس [بر مردم] غلبه کرده و آنها را به جاهلیت بر می گرداند، حق در آن روز با علی است و کتاب خدا به دست

[صفحه ۶۰۵]

اوست، با کسی غیر از او بیعت مکن. [۱۶۷۷].

۵- خوارزمی حنفی در مناقب، از ابی لیلی نقلی می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: زود است که بعد از من فتنه ای ایجاد شود، در آن هنگام به علی بن ابی طالب پناه برید، زیرا او فرق گذارنده بین حق و باطل است. [۱۶۷۸].

۶- ابن عساکر به سند صحیح از ابن عباس نقل می کند: من با پیامبر و علی (علیهما السلام) در کوچه های مدینه عبور می کردیم، گذرمان به باغی افتاد، علی (علیه السلام) عرض کرد: ای رسول خدا! این باغ چقدر زیباست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: باغ تو در بهشت از این باغ زیباتر است. آن گاه به دست خود به سر و محاسن علی (علیه السلام) اشاره کرده و سپس با صدای بلند گریست. علی (علیه السلام) عرض کرد: چه چیز شما را به گریه درآورد؟ فرمود: این قوم در سینه هایشان کینه هایی دارند که آن را اظهار نمی کنند، مگر بعد از وفاتم. [۱۶۷۹].

۷- ابو مویهبه، خادم رسول خدا می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) شبی مرا از خواب بیدار کرد و فرمود: من امر شده ام تا بر اهل بقیع استغفار نمایم، همراه من بیا. با حضرت حرکت کردم تا به بقیع رسیدیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر اهل بقیع سلام نمود و سپس فرمود: جایگاه خوشی داشته باشید، هر آینه فتنه ها مانند شب تاریک بر شما روی آورده است. آن گاه بر اهل بقیع استغفار نمود و برگشت و در بستر بیماری افتاد و با همان مرض از دنیا رحلت نمود. [۱۶۸۰].

شهید صدر (رحمه الله) در توضیح آن فتنه می گوید: این فتنه همان فتنه ای است که فاطمه زهرا (علیها السلام) از آن خبر داده، آن جا که فرمود: از فتنه ترسیدند، ولی خود در فتنه گرفتار شدند. [۱۶۸۱] آری این همان فتنه است، بلکه بدون شک اصل و اساس همه فتنه هاست. ای پاره تن پیامبر! چه چیز قلب تو را به درد آورده است که پرده از حقیقتی تلخ بر می داری و برای امت پدرت از آینده ای بس تاریک خبر می دهی؟

[صفحه ۶۰۶]

آری بازی های سیاسی در آن روز فتنه ای بود که در حقیقت اصل و ریشه همه فتنه ها شد، همان گونه که از کلام عمر بن خطاب ظاهر می شود که گفت: بیعت ابی بکر امری بدون فکر و تأمل بود که خداوند مسلمین را از شر آن نجات داد. [۱۶۸۲].

سه راه پیش روی پیامبر

گفته شد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از آینده امت خود و آن فتنه ای که درباره خلافت اتفاق افتاد، آگاهی داشت، حال سؤال این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای مقابله با آن فتنه چه تدابیری اندیشیده بود؟ آیا احساس مسئولیت کرده و راه حلی برای پیش گیری از آن ارائه داده است یا خیر؟

در جواب می گوییم: سه احتمال در این جا متصور است:

الف - راه سلبی: یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) وظیفه ای را احساس نمی کرده است.

ب - راه ایجابی به واگذاری به شورا: به این صورت که برای رفع اختلاف و نزاع، مردم را به شورا دعوت نموده تا طبق نظر شورا عمل کنند.

ج - راه ایجابی به تعیین: یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای رفع فتنه و اختلاف مردم، کسی را به جانشینی خود معرفی کرده است.

ترویج کنندگان راه اول

نخستین کسی که این شایعه را پراکنده کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر کسی وصیت نکرده، عایشه بود. او می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که سرش بر دامان من بود از دنیا رفت و بر کسی وصیت نمود. [۱۶۸۳]. ابوبکر نیز هنگام وفاتش می گفت: دوست داشتم که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال می کردم که امر خلافت در شأن کیست تا کسی در آن نزاع نکند. [۱۶۸۴].

[صفحه ۶۰۷]

در جایی دیگر نیز می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به حال خود گذاشت تا برای خود آن چه مصلحت شان در آن است انتخاب کنند. [۱۶۸۵].
عمر بن خطاب نیز در جواب فرزندش که از او خواسته بود که مردم را مانند گله ای بدون چوپان رها نکند، گفت: اگر جانشین برای خود معین نکنم، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا کرده ام و اگر خلیفه معین کنم به ابوبکر اقتدا نموده ام. [۱۶۸۶].

اشکالات راه اول

این احتمال که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ گونه احساس وظیفه ای نسبت به جانشینی بعد از خود نمی کرده اشکالاتی دارد که در ذیل به آن اشاره می کنیم:

۱- نتیجه این احتمال، اهمال یکی از ضروریات اسلام و مسلمین است. ما معتقدیم که اسلام دین جامعی است که در تمام ابعاد زندگی انسان دستورات کاملی دارد که می تواند سعادت آفرین باشد، حال چگونه ممکن است که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نسبت به این وظیفه مهم (جانشینی) بی توجه بوده باشد!

۲- این احتمال، خلاف سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. کسانی که توجهی به تاریخ پیامبر دارند می دانند که چه مقدار آن حضرت در طول بیست و سه سال برای گسترش اسلام و عزت مسلمین کوشش نموده است. او کسی بود که حتی در مرض موتش لشکری را برای حفظ حدود و مرزهای اسلامی تجهیز کرده و خود تا بیرون شهر آنان را در حالی که بیمار بود، بدرقه کرد. او کسی بود که برای حفظ مسلمین از اختلاف و ضلالت، دستور داد: کاغذ و قلمی آماده کنند تا وصیتی کند که مردم با عمل کردن به آن گمراه نشوند.

او کسی بود که هر گاه به خاطر جنگ از مدینه بیرون می رفت کسی را به جای خود نصب می کرد تا امور مردم را ساماندهی کند؛ مثلاً:

در سال دوّم هجرت در غزوه بواط، سعد بن معاذ را، در غزوه ذی العشره،

[صفحه ۶۰۸]

ابوسلمه مخزومی، در غزوه بدر کبر، ابن ام مکتوم و در غزوه بنی قینقاع و غزوه سویق، ابولبابه انصاری را جانشین خود کرد. در سال سوّم هجری نیز در غزوه قرقره الّکدر و فران و احد و حمراء الاسد، ابن ام مکتوم و در غزوه ذی امر در نجد، عثمان بن عفان را به جای خود قرار داد.

در سال چهارم، در غزوه بنی النضیر، ابن ام مکتوم و در غزوه بدر سوّم، عبدالله بن رواحه را جانشین خود قرار داد.

در سال پنجم هجری در غزوه ذات الرقاع، عثمان بن عفان، در غزوه دومه الجندل و خندق، ابن امّ مکتوم و در غزوه بنی المصطلق، زید بن حارثه را به جای خود قرار داد.

در سال ششم، ابن امّ مکتوم را در غزوه بنی لحيان و ذی قرد و حدیبیه جانشین خود کرد.

در سال هفتم، سباع بن عُرْفُطه را در غزوه خیبر و عمره القضاء و در سال هشتم، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در غزوه تبوک جانشین خود در مدینه قرار داد.

حال با این چنین وضعی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر نبود تا برای چند روزی که از مدینه خارج می شود، آن جا را از جانشین خالی گذارد، آیا ممکن است کسی تصور کند که در سفری که در آن بازگشت نیست کسی را جانشین خود نکند، تا به امور مردم پردازد؟

۳- این احتمال، خلاف دستورات پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، زیرا خود به مسلمانان فرمود: هر کسی صبح کند در حالی که به فکر امور مسلمین نباشد، مسلمان نیست. [۱۶۸۷].

آیا با این وضع می توان گفت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فکر آینده درخشان مسلمین نبوده است؟

۴- این احتمال، خلاف سیره خلفاست، زیرا هر یک از خلفا به فکر آینده مسلمین بوده و برای خود جانشین معین نموده اند. طبری می گوید: ابوبکر هنگام احتضار، عثمان را در اتاقی خلوت به حضور

[صفحه ۶۰۹]

پذیرفت. به او گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، این عهدی است از ابوبکر بن ابی قحافه به مسلمین، این را گفت و از هوش رفت. عثمان برای آن که مبادا ابوبکر بدون تعیین جانشین از دار دنیا برود، نامه را با تعیین عمر بن خطاب به عنوان جانشین ابوبکر ادامه داد. ابوبکر بعد از به هوش آمدن نوشته او را تصدیق کرده و آن را مهر نمود و به غلام خود داد تا به عمر بن خطاب برساند. عمر نیز نامه را گرفت و در مسجد به مردم گفت: ای مردم! این نامه ابی بکر خلیفه رسول خداست که در آن از هیچ نصیحتی برای شما فروگذار نکرده است. [۱۶۸۸].

در این قصه به دو نکته پی می بریم: یکی این که ابوبکر و عثمان هر دو به فکر امت اسلامی بوده و برای خود جانشین معین نموده اند که عمر نیز آن را تأیید کرده است.

دوم این که چگونه حبّ جاه و مقام؛ عمر را بر آن واداشت که با وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقابله کرده و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت هذیان دهد، ولی وصیت ابوبکر در حال احتضار را قبول کرده و هرگز آن را به هذیان نسبت نداد؟! عمر نیز همین که احساس کرد مرگش حتمی است، فرزند خود عبدالله را نزد عایشه فرستاد تا از او برای دفن در حجره پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه بگیرد، عایشه با قبول درخواست، برای عمر چنین پیغام فرستاد: مبادا امت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مانند گله ای بدون چوپان رها کرده و برای آنان جانشین معین نکنی. [۱۶۸۹].

از این داستان نیز استفاده می شود که عایشه و عمر نیز به فکر آینده امت اسلامی بوده و برای خود جانشین معین کرده اند. معاویه نیز برای گرفتن بیعت برای فرزندش یزید، به مدینه آمد و با ملاقاتی که با جمعی از صحابه؛ از جمله عبدالله بن عمر داشت، گفت: من از این که امت محمّد را مانند گله ای بدون چوپان رها کنم ناخوشنودم، لذا در فکر جانشینی فرزند خود یزید هستم. [۱۶۹۰].

حال چگونه ممکن است که همه به فکر امت باشند، ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی خیال باشد؟

[صفحه ۶۱۰]

۵- این احتمال، خلاف سیره انبیاست، زیرا با بررسی های اولیه پی می بریم که تمام انبیای الهی برای بعد از خود جانشین معین کرده اند و به طور قطع پیامبر اسلام نیز از این خصوصیت مستثنا نیست.

به همین دلیل حضرت موسی (علیه السلام) از خداوند متعال می خواهد که وزیری را برای او معین کند، آن جا که می فرماید: "وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ اَهْلِي هَارُونَ اَخِي؛ [۱۶۹۱] از اهلم هارون برادرم را به عنوان وزیر من قرار ده.

ابن عباس نقل می کند: یهودی ای به نام نعتل خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: ای محمد! از تو درباره اموری سؤال می کنم که در خاطر من وارد شده، اگر جواب دهی به تو ایمان می آورم. ای محمد! به من بگو که جانشین تو کیست؟ زیرا هیچ پیامبری نیست، مگر آن که جانشینی داشته است. و جانشین نبی ما (موسی بن عمران)، یوشع بن نون است. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: همانا وصی من علی بن ابی طالب و بعد از او دو سبط من حسن و حسین، بعد از آن دو، نه امام از صلب حسین است. [۱۶۹۲].

یعقوبی می گوید: آدم (علیه السلام) هنگام وفات بر شیث وصیت نمود و او را به تقوی و حسن عبادت امر کرده و از معاشرت با قابیل لعین بر حذر داشت. [۱۶۹۳].

شیث نیز به فرزندش انوش وصیت کرد. انوش نیز به فرزندش قینان و او به فرزندش مهلائیل و او به فرزندش یرد و او به فرزندش ادریس وصیت نمود. [۱۶۹۴] ادریس نیز به فرزندش متوشلخ، و او به فرزندش لمک و او به فرزندش نوح، و نوح نیز به فرزندش سام وصیت نمود. [۱۶۹۵].

هنگامی که ابراهیم (علیه السلام) خواست از مکه حرکت کند به فرزندش اسماعیل وصیت نمود که در کنار خانه خدا اقامت کند و حج و مناسک مردم را برپا دارد. [۱۶۹۶] اسماعیل نیز

[صفحه ۶۱۱]

هنگام وفات به برادرش اسحاق وصیت نمود، و او نیز به فرزندش یعقوب، و همین طور وصیت از پدر به پسر یا برادر ادامه یافت. داود بر فرزندش سلیمان وصیت نمود و فرمود: به وصایای خدایت عمل کن و موثیق و عهدها و وصایای او را که در تورات است، حفظ نما.

عیسی (علیه السلام) نیز به شمعون وصیت کرده و شمعون نیز هنگام وفات، خداوند به او وحی نمود که حکمت (نور خدا) و تمام موارد انبیا را نزد یحیی به امانت بگذارد.

و یحیی را امر نمود تا امامت را در اولاد شمعون و حواریین از اصحاب حضرت عیسی قرار دهد. این چنین وصیت ادامه یافت تا به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) رسید. [۱۶۹۷].

این وصایا تنها به تقسیم مال یا مراعات اهل بیت محدود نبوده است خصوصاً با در نظر گرفتن اینکه اهل سنت معتقدند که انبیا از خود مالی به ارث نمی گذاشته اند، بلکه وصایت در امر هدایت و رهبری جامعه و حفظ شرع و شریعت نیز بوده است.

حال آیا ممکن است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از این قانون عقلایی مستثنا بوده باشد؟

سلمان فارسی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سؤال کرد: ای رسول خدا! برای هر پیامبری وصی است، وصی تو کیست؟ پیامبر

بعد از لحظاتی فرمود: آیا می دانی وصی موسی کیست؟ سلمان گفت: یوشع بن نون. فرمود: برای چه او وصی شد؟ عرض کرد: زیرا او اعلم مردم در آن زمان بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همانا وصی و موضع سرّ من و بهترین کسی که برای بعد از خود می گذارم، کسی که به وعده من عمل کرده و حکم به دینم خواهد کرد، علی بن ابی طالب است. [۱۶۹۸].

بریده نیز از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: برای هر پیامبری وصی و وارث است، و همانا علی وصی و وارث من است. [۱۶۹۹].

۶- پیامبر (صلی الله علیه و آله) وظیفه اش تنها گرفتن وحی و ابلاغ آن به مردم نبوده است، بلکه وظائف دیگری نیز داشته است از قبیل:

[صفحه ۶۱۲]

الف - تفسیر قرآن کریم و شرح مقاصد و بیان اهداف و کشف رموزات و اسرار آن.

ب - تبیین احکام و موضوعاتی که در زمان حضرت اتفاق می افتاد.

ج - پاسخ به سؤالات و شبهات دشوار که دشمنان اسلام به خاطر غرض ورزی هایی که داشتند، به جامعه تزریق می کردند.

د - حفظ دین از تحریف.

بعد از پیامبر نیز این احتیاجات، شدیداً احساس می شد، و ضرورت وجود جانشین برای پیامبر که قابلیت پاسخ گویی به آن را داشته باشد احساس می شد.

از طرفی دیگر نیز می دانیم که کسی از عهده آنها غیر از علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر نمی آمد.

۷- هم چنان مشاهده می کنیم که هنگام وفات پیامبر، امت اسلامی از راه های مختلف، مورد تهاجم و خطر بوده است؛ مثلاً از طرف شمال و شرق با دو امپراطور بزرگ روم و ایران در حال کشمکش بوده، و در داخل نیز با منافقین درگیر بود. یهود بنی قریظه و بنی النضیر هم با مسلمین چندان انسی نداشتند و خیال شکست و نابودی آن را در سر می پروراندند.

حال در این وضعیت وظیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره جانشینی خود چیست؟ آیا آنان را به حال خود بگذارد، یا این که وظیفه دارد یک نفر به عنوان جانشین برای رفع اختلاف مسلمین معین کرده تا با هدایت و رهبری مردم از تضعیف اسلام جلوگیری نماید؟

قطعاً باید قبول کنیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این زمینه به وظیفه خود عمل کرده و جانشینی را تعیین کرده است، ولی متأسفانه عده ای از اصحاب، این سفارش و وصیت را نادیده گرفته و مردم را به گمراهی کشاندند. لذا آشوبی در جامعه به وجود آوردند که - به قول عمر بن خطاب - خداوند مسلمین را از شرّ آن نجات داد.

اشکالات راه دوم

راه دومی که در پیش روی پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داشت این بود که آن حضرت مسئله خلافت را به شورا واگذار نموده تا با توافق هم خلیفه ای را انتخاب نمایند. اشکالات این

[صفحه ۶۱۳]

راه نیز عبارت اند از:

۱- اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) این راه را برای خلافت برگزیده بود، می بایست، مردم را در این باره توجیه نموده و برای فرد انتخاب شده و افراد انتخاب کننده شرایطی بیان می کرد، در حالی که می بینیم چنین اتفاقی نیفتاده است. بنابراین اگر بنا بود که امر خلافت، شورایی باشد باید آن را مکرر و با بیانی صریح و بلیغ بیان می داشت.

۲- نه تنها پیامبر (صلی الله علیه و آله) نظام شورایی را بیان نکرد، بلکه هرگز مردم صلاحیت و آمادگی چنین نظامی را نداشتند، زیرا اینان همان کسانی بودند که در قضیه بنای حجرالاسود با یک دیگر در نصب آن نزاع کرده و هر قبیله ای می خواست آن را خود نصب کند تا این افتخار نصیب او گردد که نزدیک بود، این نزاع به جنگی تبدیل شود. تنها پیامبر (صلی الله علیه و آله) با تدبیر حکیمانه خود این نزاع را خاموش کرد و با قرار دادن حجرالاسود در میان پارچه ای از تمام اقوام دعوت کرد تا نماینده آنان در نصب حجرالاسود سهیم باشد.

در غزوه بنی المصطلق یکی از انصار و دیگری از مهاجرین در مسئله ای نزاع کردند و هر کدام قوم خود را به یاری خواست، در همان جنگ نزدیک بود که جنگ داخلی ای در گرفته و دشمن بر مسلمین مسلط گردد که باز هم پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را مورد سرزنش قرار داده و از ادعاهای جاهلی برحذر داشت.

همان مردم هستند که در مسئله خلافت بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این چنین اختلاف کرده و تعدادی از انصار و مهاجرین در سقیفه با ادعاهای واهی و بی اساس خود، حق خلافت را از آن خویش دانستند. در آخر هم با زیر پا گذاشتن صحابی (سعد بن عباد) مهاجرین حکومت و خلافت را برای خود تمام نمودند.

۳- گفته شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) وظایف دیگری غیر از تلقی و تبلیغ وحی داشته است. مسلمین بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به کسی احتیاج داشتند که خلأی را که با رحلت پیامبر حاصل شده بود جبران کند و آن هم کسی غیر از علی (علیه السلام) و اهل بیتش نبوده است.

لذا از علی (علیه السلام) سؤال شد: چرا تو از همه بیشتر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت نقل می کنی؟ فرمود: زیرا من هرگاه از پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال می کردم مرا خبر می داد و هرگاه سکوت

[صفحه ۶۱۴]

می کردم او شروع به حدیث گفتن می کرد. [۱۷۰۰].

پیامبر بارها فرمود: من شهر حکمت و علی درب آن است. [۱۷۰۱].

هم چنین فرمود: من شهر علم و علی درب آن شهر است، هر کس اراده علم مرا دارد باید از درب آن وارد شود. [۱۷۰۲].

نتیجه این که: با رد احتمال و راه اول و دوم، راه سوم که همان تعیین و نصب خلیفه از جانب رسول خدا است، متعین می گردد.

فتنه سقیفه

ممکن است کسی سؤال کند: آیا در سقیفه فتنه ای اتفاق افتاد؟. برای روشن شدن قضیه اشاره مختصری به این واقعه خواهیم کرد. برخی از صحابه پیش از آنکه جسد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دفن کنند، در سقیفه گردآمدند تا جانشینی برای وی تعیین نمایند، و هر کسی در این مورد سخنی می گفت و کسی را به خلافت نامزد و معرفی می نمود و از وی طرفداری می کرد. سخن به درازا و جریان به نزاع و کشمکش کشیده بود. گروهی در این میان از ابوبکر طرفداری می کردند که در رأس آنان عمر قرار

داشت. او مردم را به بیعت با ابو بکر تشویق و مخالفین را تهدید می کرد.

حباب بن منذر از جای برخاست و گفت: ای جماعت انصار! زمام کار را محکم به دست گیرید تا دیگران ریزه خوار شما باشند و زیر سایه شما قرار گیرند و هرگز کسی را جرأت مخالفت با شما نباشد...

عمر گفت: هرگز دو پادشاه در اقلیمی ننگند. به خدا سوگند! عرب هرگز راضی نخواهد شد که شما بر آنان حکومت کنید در حالی که پیغمبرشان از غیر شماست...

حباب به منذر مجدداً از جای برخاست و چنین گفت: ای گروه انصار! دست نگه

[صفحه ۶۱۵]

دارید و به گفتار این مرد و یارانش گوش فرادهید که حق شما را غصب خواهند کرد. و اگر چنانچه با پیشنهاد شما مخالفت کردند آنان را از این شهر تبعید کنید و زمام حکومت را به دست گیرید... اینان کسانی اند که از ترس شمشیرهای شما تسلیم شدند...

عمر گفت: خدا تو را بکشد.

او گفت: بلکه تو را بکشد! عمر او را گرفت و لگدی بر شکمش زد و دهان وی را پر از خاک کرد... [۱۷۰۳].

عمر می گوید: آنچنان صداها بلند شد که ترسیدم اختلاف پدید آید، به ابوبکر گفتم: دست را پیش آر تا با تو بیعت کنم! [۱۷۰۴]

یعقوبی می گوید: مردم برای بیعت با ابوبکر از روی سعد و فرشی که برای او گسترده بودند، رد می شدند به طوری که نزدیک بود که وی را لگدمال کنند. جمعی که اطراف سعد را گرفته بودند فریاد برآوردند: مواظب باشید که سعد را لگدمال نکنید.

عمر پاسخ داد: او را بکشید که خدا وی را بکشد. آنگاه بر بالین سعد ایستاد و گفت: می خواهم تو را پایمال کنم که اعضایت درهم شکند. در این هنگام قیس بن سعد آمد و ریش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند! اگر یک مواز سر پدرم سعد کم شود چنان به دهانت می کوبم که یک دندان سالم برایت باقی نماند.

ابوبکر بانگ زد: ای عم! آرام باش که در این موقع حساس به آرامش نیاز است... [۱۷۰۵].

[صفحه ۶۱۶]

تدابیر پیامبر برای تعیین امام علی

اشاره

گفته شد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باید جانشین خود را مشخص می نمود، لذا راه سلبی و ایجابی به واگذاری انتخاب خلیفه به شورا را ابطال کردیم و گفتیم تنها شخص لایق برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، چون همه کمالات را در خود داشت و از همه صحابه فاضل تر و کامل تر بود.

حال ببینیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای تبیین و تثبیت خلافت و جانشینی امام علی (علیه السلام) چه تدابیری اندیشید.

بیان اجمالی

می توان تدابیر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در تبیین و تثبیت خلافت و جانشینی امام علی (علیه السلام) را در سه نوع خلاصه کرد:

۱- آمادگی تربیتی امام علی (علیه السلام) از کودکی و امتیاز او در کمالات و فضایل و علوم؛

۲- بیان نصوص ولایت و امامت؛

۳- اجرای عملی با تدابیر مخصوص در اواخر عمر پیامبر.

اینک هریک از این سه مورد را توضیح می دهیم:

[صفحه ۶۱۷]

آمادگی تربیتی

از آن جا که قرار بود خلیفه و جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) باشد، لذا اراده و مشیت الهی بر آن تعلق گرفت که از همان ابتدای طفولیت در دامن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در مرکز وحی تربیت شود.

۱- حاکم نیشابوری می گوید: از نعمت های خدا بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) این بود که بر قریش قحطی شدیدی وارد شده، ابوطالب (علیه السلام) عیالوار بود. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عموی خود عباس، که از ثروتمندان بنی هاشم بود، فرمود: ای ابافضل! برادرت عیالوار است و قحطی بر مردم هجوم آورده، بیا به نزد او رویم و از عیالات او کم کنیم. من یکی از فرزندان او را انتخاب می کنم، تو نیز یک نفر را انتخاب کن، تا با کفالت آن دو از خرجش بکاهیم. عباس این پیشنهاد را پذیرفت و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نزد ابوطالب (علیه السلام) رفتند و پیشنهاد خود را بازگو کردند. ابوطالب (علیه السلام) عرض کرد: شما عقیل را نزد من بگذارید و هر کدام از فرزندانم را که می خواهید به منزل خود ببرید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را انتخاب کرد و عباس، جعفر را برگرفت. علی (علیه السلام) تا زمان بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، با آن حضرت بود و از او پیروی کرده و او را تصدیق می نمود. [۱۷۰۶].

۲- در آن ایام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مسجد الحرام می رفت تا نماز بخواند، علی (علیه السلام) و خدیجه نیز به دنبالش می رفتند و با او در مقابل دیدگان مردم نماز می خواندند، و این در زمانی بود که کسی غیر از این سه، روی زمین نماز نمی گزارد. [۱۷۰۷].

عباد بن عبدالله می گوید: از علی (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبرم؛ این ادعا را کسی بعد از من، غیر از دروغگو و افترا زننده، نمی کند، هفت سال، قبل از مردم با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز گزاردم. [۱۷۰۸].

ابن صباغ مالکی و ابن طلحه شافعی و دیگران نقل می کنند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قبل از دعوت به رسالت خود هر گاه می خواست نماز بگزارد، به بیرون مکه، در میان درّه ها،

[صفحه ۶۱۸]

می رفت، تا مخفیانه نماز بخواند و علی (علیه السلام) را نیز با خود می برد، و هر دو با هم هر مقدار می خواستند نماز می گزاردند و باز می گشتند. [۱۷۰۹].

۳- امام علی (علیه السلام) آن ایام را، در نهج البلاغه چنین توصیف می کند: شما می دانید که من نزد رسول خدا چه جایگاهی دارم، و خویشاوندیم با او در چه درجه است. آن گاه که کودک بودم مرا در کنارش می نهاد و در سینه خود جا می داد و در بستر خود می خوابانید، چنان که تنم را به تن خویش می سود، و بوی خوش خود را به من می افشانند! و گاه بود که چیزی را می جوید و به من می خورانید. از من دروغی نشنید و خطایی ندید.

هنگامی که از شیر گرفته شد خدا بزرگ ترین فرشته خود را شب و روز هم نشین او فرمود، تا راه های بزرگواری را پیمود و خوی های نیکوی جهان را فراهم نمود.

من در پی او بودم - در سفر و حضر - چنان که بچه شتری در پی مادر. هر روز برای من از اخلاق خود نشانه ای بر پا می داشت و مرا به پیروی از آن می گماشت. هر سال در حراء خلوت می گزید، من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید. آن هنگام، اسلام در هیچ خانه ای جز در خانه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و خدیجه در آن بود، راه نیافته بود، من سؤمین آنان بودم. روشنایی وحی و پیامبری را می دیدم و بوی نبوت را می شنیدم.

من هنگامی که وحی بر او (صلی الله علیه و آله) فرود آمد، آوای شیطان را شنیدم، گفتم: ای فرستاده خدا این آوا چیست؟ فرمود: این شیطان است و از این که او را نپرستند نومید و نگران است. همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم و می بینی آنچه را من می بینم، جز این که تو پیامبر نیستی و وزیری و به راه خیر می روی. [۱۷۱۰].

۴- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هنگام هجرت به سوی مدینه، علی (علیه السلام) را انتخاب کرد تا در جای او بخوابد، آن گاه امانت ها را به صاحبانش برگرداند و سپس با بقیه زنان بنی هاشم به سوی مدینه هجرت کند. [۱۷۱۱].

[صفحه ۶۱۹]

۵- در سنین جوانی او را به دامادی خود برگزید، و بهترین زنان عالم یعنی فاطمه زهرا (علیها السلام) را به ازدواج او درآورد. و این هنگامی بود که خواستگاری ابوبکر و عمر را رد نموده بود. [۱۷۱۲].

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از ازدواج فرمود: من تو را به ازدواج کسی درآوردم که در اسلام از همه پیش تر و در علم از همه بیشتر و در حلم از همه عظیم تر است. [۱۷۱۳].

۶- در غالب جنگ ها پرچم مسلمانان یا تنها مهاجرین به دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. [۱۷۱۴].

۷- در حجة الوداع در هدی و قربانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) شریک شد. [۱۷۱۵].

۸- پیامبر (صلی الله علیه و آله) در طول مدت حیاتش او را امتیاز خاصی داده بود، که احدی در آن شریک نگشت یعنی اجازه داده بود که علی (علیه السلام) ساعتی از سحر نزد او بیاید و با او مذاکره کند. [۱۷۱۶].

امام علی (علیه السلام) می فرمود: من با پیامبر (صلی الله علیه و آله) شبانه روز دو بار ملاقات می کردم: یکی در شب و دیگری در روز. [۱۷۱۷].

۹- هنگام نزول آیه شریفه " وَ أَمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ " پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر روز صبح کنار خانه علی (علیه السلام) می آمد و می فرمود: الصلاة رحمکم الله " إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. " [۱۷۱۸].

۱۰- در جنگ خیبر بعد از آن که ابوبکر و عمر کاری از پیش نبردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: پرچم را به کسی خواهم داد

که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند، خداوند او را هرگز خوار نخواهد کرد، باز نمی‌گردد تا آن که خداوند به

[صفحه ۶۲۰]

دست او فتح و پیروزی برساند. آن گاه علی (علیه السلام) را خواست، و پرچم را به دست او داد و برایش دعا کرد. و پیروزی به دست علی (علیه السلام) حاصل شد. [۱۷۱۹].

۱۱ - پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابوبکر را با سوره براءة، امیر بر حجاج نمود، آن گاه به امر خداوند علی (علیه السلام) را به دنبال او فرستاد تا سوره را از دست او گرفته و خود، آن را بر مردم ابلاغ کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پاسخ اعتراض ابوبکر فرمود: من امر شدم که خودم این سوره را ابلاغ کنم یا به کسی که از من است بدهم تا او ابلاغ نماید. [۱۷۲۰].

۱۲ - برخی از اصحاب دری را به سوی مسجد باز کرده بودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد تا همه درها بسته شود به جز در خانه علی (علیه السلام). [۱۷۲۱].

۱۳ - عائشه می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام وفات خود فرمود: حبیبم را صدا بزنید که بیاید. ابوبکر را صدا زدند. تا نگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او افتاد سر خود را به زیر افکند. باز صدا زد: حبیبم را بگوئید تا بیاید. عمر را خواستند. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نگاهش به او افتاد سر را به زیر افکند. سؤمین بار فرمود: حبیبم را بگوئید تا بیاید. علی (علیه السلام) را صدا زدند. هنگامی که آمد، کنار خود نشانید و او را در پارچه ای که بر رویش بود، گرفت در این حال بود تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست در دستان علی (علیه السلام) از دنیا رحلت نمود. [۱۷۲۲].

ام سلمه نیز می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هنگام وفاتش با علی (علیه السلام) نجوا می نمود و اسراری را به او بازگو می کرد و در این حال بود که از دنیا رفت. لذا علی (علیه السلام) نزدیک ترین مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حیث عهد و پیمان است. [۱۷۲۳].

۱۴ - ترمذی از عبدالله بن عمر نقل می کند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بین اصحاب خود عقد اخوت بست. علی (علیه السلام) در حالی که گریان بود خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، بین اصحاب خود عقد اخوت بستید ولی میان من و کسی عقد اخوت بستید؟

[صفحه ۶۲۱]

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرتی!

توجه خاص پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) جهتی جز آماده کردن علی (علیه السلام) برای خلافت نداشت، و اینکه نشان دهد تنها کسی که برای این پست و مقام قابلیت دارد امام علی (علیه السلام) است.

تصریح بر ولایت و امامت

اشاره

تدبیر دیگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) این بود که در طول ۲۳ سال بعثت هر جا که موقعیت را مناسب می دید یادی از ولایت امام علی (علیه السلام) و جانشین خود کرده، و مردم را به این مسئله مهم تذکر می داد. به برخی از آن ها فهرستوار اشاره می کنیم، زیرا در بحث عوامل ظهور شیعه به صورت مفصل اشاره نموده ایم:

آیات

- ۱- آیه ولایت: "أَتَمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ." [۱۷۲۴].
- ۲- آیه انذار: "أَتَمَّا أَنْتَ مُنذِرٌ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ." [۱۷۲۵].
- ۳- آیه تبلیغ: "يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ." [۱۷۲۶].
- ۴- آیه اكمال: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا." [۱۷۲۷].
- ۵- آیه تطهیر: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا." [۱۷۲۸].

[صفحه ۶۲۲]

- ۶- آیه اولی الامر: "أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ." [۱۷۲۹].

روایات

- ۱- حدیث غدیر: من كنت مولاه فعلى مولاه. [۱۷۳۰].
- ۲- حدیث دوازده خلیفه: يكون بعدى إثناعشر أميراً كلهم من قريش. [۱۷۳۱].
- ۳- حدیث ولایت: وهو ولي كل مؤمن بعدى. [۱۷۳۲].
- ۴- حدیث وصایت: ان لكل نبي وصياً ووارثاً وإن علياً وصي ووارثي. [۱۷۳۳].
- ۵- حدیث منزلت؛ پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) فرمود: أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدى. [۱۷۳۴].
- ۶- حدیث خلافت: پیامبر (صلی الله علیه وآله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: أنت أخى ووصي وخليفتي فيكم فاسمعوا له واطيعوا. [۱۷۳۵].
- ۷- حدیث ثقلین: انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي، ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى أبداً. [۱۷۳۶].
- ۸- حدیث مدینه علم: انا مدینه العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فليأتها من بابها. [۱۷۳۷].
- ۹- حدیث سفینه: مثل اهل بيتي كسفينة نوح من ركبها نجي ومن تخلف عنها زخ في النار. [۱۷۳۸].

[صفحه ۶۲۳]

- ۱۰- حدیث امان: النجوم امان لأهل السماء وأهل بيتي امان لأمتي من الاختلاف فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب إبليس. [۱۷۳۹].

۱۱ - حدیث حق: علی مع الحق والحق مع علی یدور حیثما دار. [۱۷۴۰].

۱۲ - حدیث قرآن: علی مع القرآن والقرآن مع علی. [۱۷۴۱].

تدابیر عملی

اشاره

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در آخر عمر خود نیز برای تثبیت خلافت امام علی (علیه السلام) راه هایی را عملی کردند تا شاید جلوی مکر و حيله ديگران را در غضب خلافت بگیرند، ولی متأسفانه این تدابیر اثری نداشت، زیرا گروه مخالف، چنان قوی بود که نگذاشت این تدبیرهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) عملی شود. در این جا به چند نمونه از تدابیر عملی اشاره خواهیم کرد:

بلند کردن دست امام علی در روز غدیر خم

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) برای به جا آوردن آخرین حج که به حجة الوداع معروف شد با جماعت زیادی از اصحاب به سوی مکه حرکت کرد. در سرزمین عرفات برای مردم خطبه ای ایراد فرمود. در آن خطبه خواست امامان بعد از خود را معرفی کند تا امت بعد از خود به گمراهی و فتنه و آشوب نیفتد. ولی گروه مخالف بنی هاشم که با خلافت اهل بیت (علیهم السلام) دشمنی میورزیدند در کمین بودند تا مبادا در آن جمع عظیم، پیامبر (صلی الله علیه وآله) مطلبی بگوید و توطئه های آنان نقش بر آب شود. جابر بن سمره سوائی می گوید: من نزدیک پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودم تا سخنان او را بشنوم. حضرت در خطبه اش اشاره به خلفا و امیرانی بعد از خود نمود و فرمود: امامان و خلفا و جانشینان بعد از من دوازده نفرند. جابر می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) به این جا که رسید عده ای شلوغ کردند به حدی که من نفهمیدم پیامبر (صلی الله علیه وآله) چه

[صفحه ۶۲۴]

گفت. از پدرم که نزدیک تر بود پرسیدم، گفت: پیامبر (صلی الله علیه وآله) در ادامه فرمودند: تمام آنان از قریشند. شگفتا هنگامی که به مُسند جابر بن سمره در مسند احمد مراجعه می کنیم، می بینیم تعبیراتی از جابر آمده که سابقه نداشته است. در برخی از روایات جابر بن سمره آمده: هنگامی که سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله) به این نقطه رسید فرمود: جانشینان بعد از من دوازده نفرند: مردم فریاد زدند. در بعضی دیگر آمده تکبیر گفتند و در برخی دیگر: شلوغ کردند و در برخی دیگر: بلند شده و نشستند.

جمع این روایات که همگی از یک راوی است به این است که در آن مجلس طیف مخالف دسته هایی را برای برهم زدن مجلس قرار داده بود تا نگذارند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مقصود خود در امر خلافت و جانشینی برسد. و این دسته ها در صدد برآمدند تا هر کدام به نحوی جلسه را برهم زنند که در این امر نیز موفق شدند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) برای آن که بتواند با گفتار خود امر خلافت را در این مرکز بزرگ تبیین و تثبیت کند مایوس شد. و به فکر مکانی دیگر برآمد، تا با اجرای عملی، امر خلافت را برای امام علی (علیه السلام) تثبیت نماید. از آن رو بعد از پایان اعمال حج و قبل از آن که حاجیان متفرق شوند، مردم را در سرزمین غدیر خم جمع کرد و قبل از بیان ولایت امام، اموری را به عنوان مقدمه بیان داشته و از مردم نیز اقرار گرفت. پیامبر (صلی الله علیه وآله) می دانست که این بار نیز منافقین در کمین اند تا نگذارند امر

خلافت حضرت علی (علیه السلام) تثبیت شود، ولی آن حضرت (صلی الله علیه و آله) تدبیری عملی اندیشید که همه نقشه‌ها را بر باد داد، و آن این که دستور داد تا سایه بانهای هودج شتران را روی هم بگذارند، آن گاه خود و علی (علیه السلام) بر بالای آن قرار گرفتند؛ به طوری که همگی آن دو را می‌دیدند. پس از قرائت خطبه و تذکر به نکاتی چند و اقرارهای اکید از مردم، آن گاه دست علی (علیه السلام) را بلند کرد و از جانب خداوند، ولایت و امامت او را به مردم ابلاغ نمود.

منافقان با این تدبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) که قبلا فکر آن را نکرده بودند، در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفتند، و لذا نتوانستند از خود عکس العملی انجام دهند.

[صفحه ۶۲۵]

فرستادن لشکر اسامه

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بستر بیماری است، در حالی که بر امت خود سخت نگران می‌باشد؛ نگران اختلاف و گمراهی؛ نگران این که تمام تدابیر او بر هم ریزد؛ نگران این که مسیر نبوت و رسالت و شریعت به انحراف کشیده شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) مضطرب است، دشمنی بزرگ چون روم در پشت مرزهای اسلامی کمین نموده تا صحنه را خالی ببیند و با ضربه ای سهمگین مسلمین را از پای درآورد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) وظایف مختلفی دارد؛ از سویی باید با دشمن بیرونی مقابله کند، لذا تأکید فراوان داشت تا لشکری را برای مقابله با آنان گسیل دارد، از طرفی دیگر خلیفه و جانشین به حق باید مشخص شده و موقعیت او تثبیت گردد، ولی چه کند؟ نه تنها با دشمن بیرونی دست به گریبان است بلکه با طیفی از دشمنان داخلی نیز که در صددند تا نگذارند نقشه‌ها و تدابیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مسئله خلافت و جانشینی عملی شود، نیز روبه روست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای عملی کردن تدبیر خود دستور می‌دهد همه کسانی که آمادگی جهاد و شرکت در لشکر اسامه را دارند از مدینه خارج شده و به لشکر او پیوندند. ولی مشاهده می‌کند که عده ای با بهانه‌های واهی عذر آورده و از لشکر اسامه خارج می‌شوند و به او نمی‌پیوندند. گاهی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعتراض می‌کنند که چرا اسامه را، که فردی جوان و تازه کار است، به امیری لشکر برگزیده است، در حالی که در میان لشکر افرادی کارآزموده وجود دارد؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اعتراض بر آن‌ها و این که اگر بر فرماندهی اسامه خرده می‌گیرید، قبلا بر امارت پدرش ایراد می‌کردید، سعی بر آن داشت که جمعیت را از مدینه خارج کرده و به لشکر اسامه ملحق نماید. حتی کار به جایی رسید که وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نافرمانی عده ای از جمله عمر و ابوبکر و ابو عبیده و سعد بن ابیوقاص و برخی دیگر را دید که امر او را در ملحق شدن به لشکر اسامه امتثال نمی‌کنند، آنان را لعنت کرد و فرمود: خدا لعنت کند هر که را که از لشکر اسامه تخلف نماید.

[۱۷۴۲] ولی در عین حال به دستوره‌های اکید پیامبر (صلی الله علیه و آله)

[صفحه ۶۲۶]

توجهی نمی‌کردند. و گاهی به بهانه این که ما نمی‌توانیم دوری پیامبر (صلی الله علیه و آله) را هنگام مرگ تحمل کنیم، از عمل به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) سرپیچی می‌کردند.

ولی حقیقت امر چیز دیگری بود؛ آنان می دانستند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) و برخی از اصحاب خود را که موافق با بنی هاشم و امامت و خلافت امام علی (علیه السلام) هستند، نزد خود نگاه داشته تا هنگام وفات به او وصیت کرده و بعد از وفات نیز آن گروه از صحابه با علی (علیه السلام) بیعت نمایند و خلافت از دست آنان خارج شود، ولی عزم آنان بر این بود که هر طور و به هر نحوی که شده از انجام این عمل جلوگیری کنند، و نگذارند که عملی شود.

این نکته نیز قابل توجه است که چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسامه را که جوان تازه کار و کم سن و سال است، به فرماندهی لشکر برگزید و به پیشنهاد کنار گذاشتن او از فرماندهی لشکر به حرف هیچ کس توجهی نکرده بلکه بر امیری او تأکید نمود؟ نکته اش چیست؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که بعد از رحلتش به مسئله خلافت و امامت علی بن ابی طالب (علیه السلام) به بهانه های مختلف از جمله جوانی علی بن ابی طالب (علیه السلام) خرده می گیرند؛ خواست با این عمل به مردم بفهماند که امارت و خلافت به لیاقت است، نه به سن، بعد از من نباید در امامت علی (علیه السلام) به عذر این که علی (علیه السلام) کم سن و سال است، اعتراض کرده و حق او را غصب نمایند. اگر کسی لایق امارت و خلافت است، باید همه - پیر و جوان، زن و مرد - مطیع او باشند، ولی - متأسفانه - این تدبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عملی نشد و با برهم زدن لشکر و خارج شدن از آن به بهانه های مختلف نقشه های پیامبر (صلی الله علیه و آله) را برهم زدند. [۱۷۴۳].

مگر خداوند متعال در قرآن امر اکید به اطاعت از دستورهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نکرده است آن جا که می فرماید: "وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛" [۱۷۴۴] آنچه را که رسول دستور دهد بگیرید و آنچه را که از آن نهی کند واگذارید. و نیز می فرماید: "فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي

[صفحه ۶۲۷]

أَنْفُسِهِمْ حَرْجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛" [۱۷۴۵] نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آن گاه هر حکمی که کنی هیچ گونه اعتراض در دل نداشته، کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.

دعوت به نوشتن وصیت

اشاره

بعد از آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشاهده نمود که تدبیر فرستادن مردم با لشکر به بیرون مدینه عملی نشد، در صدد برآمد که تمام سفارش های لفظی را در باب امامت علی (علیه السلام) که در طول ۲۳ سال به مردم گوشزد کرده است، در وصیت نامه ای مکتوب کند. از همین رو در روز پنج شنبه چند روز قبل از وفاتش در حالی که در بستر آرمیده بود و از طرفی نیز حجره پیامبر (صلی الله علیه و آله) مملو از جمعیت و گروه های مختلف بود، خطاب به جمعیت کرده و فرمود: کتابی بیاورید تا در آن چیزی بنویسم که با عمل به آن بعد از من گمراه نشوید. بنی هاشم و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پشت پرده اصرار اکید بر آوردن صحیفه و قلم برای نوشتن وصیت نامه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشتند. ولی همان طیفی که در سرزمین عرفات

مانع شدند تا پیامبر (صلی الله علیه و آله) کلام خود را در امر امامت خلفای بعدش بفرماید، در حجره پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز جمع بودند و از عملی شدن دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) جلوگیری کردند. عمر یک لحظه متوجه شد که اگر این وصیت مکتوب شود تمام نقشه‌ها و تدبیرهایش در غصب خلافت بر باد خواهد رفت و از طرفی مخالفت دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را صلاح نمی‌دید. لذا درصدد چاره‌ای برآمد و به این نتیجه رسید که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبتی دهد که عملاً و خودبه‌خود نوشتن نامه و وصیت بی اثر گردد. از این رو به مردم خطاب کرده گفت: نمی‌خواهد صحیفه بیاورید، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) هذیان می‌گوید، کتاب خدا ما را بس است! این جمله را که طرفداران عمر و بنی امیه و قریش از او شنیدند، نیز تکرار کردند. ولی بنی هاشم سخت ناراحت شده با آنان به مخالفت برخاستند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با این نسبت ناروا، که همه شخصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را زیر

[صفحه ۶۲۸]

سؤال می‌برد، چه کند؟ چاره‌ای ندید جز این که آنان را از خانه خارج کرد و فرمود: از نزد من خارج شوید، سزاوار نیست که نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزاع شود! [۱۷۴۶].

تعجب این جاست که طرفداران عمر بن خطاب و به طور کلی مدرسه خلفا برای سرپوش گذاشتن بر این نسبت ناروا از طرف عمر به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، هنگامی که اصل کلمه را که همان هجر - هذیان باشد می‌خواهند نقل کنند، آن را به جمعیت نسبت داده می‌گویند: قالوا: هجر رسول الله. و هنگامی که به عمر بن خطاب نسبت می‌دهند می‌گویند: قال عمر: انّ النبی قد غلب علیه الوجع. ولی کلام ابوبکر جوهری در کتاب السقیفه مطلب را روشن می‌سازد که: شروع نسبت هذیان از جانب عمر بوده و طرفداران او به متابعت از او این جمله را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نسبت دادند. جوهری این گونه نسبت را از ناحیه عمر نقل می‌کند: قال عمر کلمة معناها انّ النبی قد غلب علیه الوجع؛ عمر جمله‌ای گفت که مضمون و معنای آن این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درد مرض بر او غلبه کرده است. پس معلوم می‌شود که تعبیر عمر چیز دیگری بوده که به جهت قباحت آن نقل به معنا کرده‌اند. متأسفانه بخاری و مسلم و دیگران اصل کلمه را نقل نکرده‌اند و نقل به معنا و مضمون را آورده‌اند. گرچه از کلام ابن اثیر در النهایة و ابن ابی الحدید استفاده می‌شود که نسبت هذیان را مستقیماً خود عمر داده است. لکن به هر تقدیر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بعد از بیرون کردن گروه مخالف و خالص شدن اصحاب وصیت خود را آن طور که باید بیان نمود، و طبق نصّ سلیم بن قیس با وجود برخی از اصحاب بر یکایک اهل بیت (علیهم السلام) وصیت کرده و آنان را به عنوان خلفای بعد از خود معرفی کرد. [۱۷۴۷].

اهل سنت نیز در کتاب‌های حدیثی خود به این وصیت اشاره کرده‌اند، ولی اصل موضوع را مبهم گذارده‌اند. ابن عباس در پایان آن حدیث می‌گوید: پیامبر در آخر امر، به سه مورد وصیت نمود: یکی آن که مشرکین را از جزیره العرب بیرون برانید. دیگر آن که به کاروان‌ها

[صفحه ۶۲۹]

همان گونه که من اجازه ورود دادم، اجازه دهید. ولی در خصوص وصیت سوم سکوت کرد. و در برخی از احادیث دیگر آمده است: آن را فراموش کردم. [۱۷۴۸].

سابقه نداشته است که در حدیثی ابن عباس بگوید: این قسمت از آن را فراموش کرده ام یا آن را نقل نکنم. این نیست مگر خوف و ترس ابن عباس از عمر بن خطاب، زیرا به طور حتم وصیت سوم به ولایت و خلافت و امامت امام علی (علیه السلام) و اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) بوده است، ولی از آن جا که ابن عباس از عمر می ترسید، از نشر آن جلوگیری کرد. همان گونه که در زمان حیات عمر بن خطاب نتوانست با نظر عمر بن خطاب در مسئله عول و تعصیب مخالفت کند، تا این که بعد از فوت او حق را بیان کرد و هنگامی که از او در تأخیر بیان حکم سؤال کردند، گفت: از مخالفت با نظر عمر بیمناک بودم.

چرا عمر از نوشتن نامه جلوگیری کرد؟

این سؤال در ذهن هر کس خطور می کند که چرا عمر بن خطاب و طرفدارانش نگذاشتند قصد و تدبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) عملی شود؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نوید نگهداری امت از ضلالت را تا روز قیامت نداده بود؟ چه بشارتی بالاتر از این؟ پس چرا با این کار مخالفت نمودند؟ چرا امت را از این سعادت محروم کردند؟ چه بگوییم که حب جاه و مقام و کینه و حسد گاهی بر عقل چیره می شود و نتیجه گیری را از عقل سلب می کند. می دانیم که عمر چه نیاتی در سر می پروراند. او می دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای چه از مردم کاغذ و دوات می خواهد، او به طور حتم می دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد مکتوب کردن سفارش های لفظی خود در امر خلافت علی بن ابی طالب (علیه السلام) و بقیه اهل بیت (علیهم السلام) را دارد، از همین رو مانع نوشتن این وصیت شد. این صرف ادعا نیست بلکه می توان برای آن شواهدی قطعی ادعا نمود که به دو نمونه از آن اشاره می کنیم:

۱- عمر بن خطاب در اواخر زندگانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) مکرر حدیث ثقلین به گوشش رسیده بود؛ در آن حدیث، پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: من دو چیز گران بها در میان شما به

[صفحه ۶۳۰]

ارمغان می گذارم که با تمسک به آن دو هرگز گمراه نخواهید شد. این تعبیر گمراه نشدن را چندین بار عمر درباره کتاب و عترت شنیده بود. در حجره هنگام درخواست کاغذ و دوات نیز همین تعبیر را از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنید که می فرماید: نامه ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. فوراً عمر به این نکته توجه پیدا کرد که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد دارد تا وصیت به کتاب و عترت را مکتوب دارد، لذا شدیداً با آن به مخالفت برخاست.

۲- ابن عباس می گوید: در اول خلافت عمر بر او وارد شدم... رو به من کرده گفت: بر تو باد خون های شتران اگر آن چه از تو سؤال می کنم کتمان نمایی! آیا هنوز علی در امر خلافت، خود را بر حق می داند؟ آیا گمان می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر او نصّ نموده است؟ گفتم: آری. این را از پدرم سؤال کردم؛ او نیز تصدیق کرد... عمر گفت: به تو بگویم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بیماریش خواست تصریح به اسم علیّ به عنوان امام و خلیفه کند، من مانع شدم.... [۱۷۴۹].

[صفحه ۶۳۱]

اشاره

دهمین سال هجرت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) قصد زیارت خانه خدا را نمودند فرمان حضرت مبنی بر اجتماع مسلمانان، در میان قبایل مختلف و طوائف اطراف، اعلان شد، گروه عظیمی برای انجام تکالیف الهی (ادای مناسک حج) و پیروی از تعلیمات آن حضرت، به مدینه آمدند. این تنها حجی بود که پیامبر بعد از مهاجرت به مدینه، انجام می داد، که با نام های متعدد، در تاریخ ثبت شده است، از قبیل: حجۃ الوداع، حجۃ الاسلام، حجۃ البلاغ، حجۃ الکمال و حجۃ التمام.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، غسل کردند. دو جامه ساده احرام، با خود برداشتند: یکی را به کمر بسته و دیگری را به دوش مبارک انداختند، و روز شنبه، ۲۴ یا ۲۵ ذی قعدة، به قصد

حج، پیاده از مدینه خارج شدند. تمامی زنان و اهل حرم خود را نیز، در هودج ها قرار دادند. با همه اهل بیت خود و به اتفاق تمام مهاجران و انصار و قبایل عرب و گروه بزرگی از مردم، حرکت کردند. [۱۷۵۰] بسیاری از مردم به علت شیوع بیماری آبله از عزیمت و شرکت در این سفر باز ماندند با این وجود، گروه بی شماری با آن حضرت، همراه شدند. تعداد شرکت کننده ها را، ۱۱۴ هزار، ۱۲۰ تا ۱۲۴ هزار و بیشتر، ثبت کرده اند؛ البته تعداد کسانی که در مکه بوده، و گروهی که با علی (علیه السلام) و ابوموسی اشعری از یمن آمدند به این تعداد

[صفحه ۶۳۲]

افزوده می شود.

بعد از انجام مراسم حج، پیامبر با جمعیت، آهنگ بازگشت به مدینه کردند. هنگامی که به غدیر خم، رسیدند، جبرئیل امین، فرود آمد و از جانب خدای متعال، این آیه را آورد: "یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ [... ۱۷۵۱] ای رسول ما! آنچه از جانب پروردگارت به تو نازل شده به مردم ابلاغ کن. جحفه، منزلگاهی است که راه های متعدد، از آن جا منشعب می شود. ورود پیامبر و یارانش به آن جا، در روز پنج شنبه، هجده ذی الحجّه صورت گرفت.

امین وحی، از طرف خداوند به پیامبر امر کرد تا علی (علیه السلام) را ولی و امام، معرفی کرده و وجوب پیروی و اطاعت از او را به خلق ابلاغ کند.

آنان که در دنبال قافله بودند، رسیدند، و کسانی که از آن مکان عبور کرده بودند، باز گشتند. پیامبر فرمود: خار و خاشاک و خار آن جا را برطرف کنند. هوا به شدت گرم بود، مردم، قسمتی از ردای خود را بر سر و قسمتی را زیر پا افکندند و برای آسایش پیامبر، چادری تهیه کردند.

اذان ظهر گفته شد و پیامبر، نماز ظهر را با همراهان، ادا کردند. بعد از پایان نماز، از جهاز شتر، محل مرتفعی ترتیب دادند.

پیامبر با صدای بلند، همگان را متوجه ساخت و خطبه را این گونه آغاز فرمود: حمد، مخصوص خداست، یاری از او می خواهیم، به او ایمان داریم، و توکل ما بر اوست. از بدی های خود و اعمال نادرست به او پناه می بریم. گمراهان را جز او، پناهی نیست. آن کس را که او راهنمایی فرموده گمراه کننده ای نخواهد بود. گواهی می دهم معبودی جز او نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. پس از ستایش خداوند و گواهی به یگانگی او فرمود ای گروه مردم! خداوند مهربان و دانا مرا آگاهی داده که دوران عمرم به سر آمده است. هر چه زودتر دعوت خدا را اجابت و به سرای باقی خواهم شتافت. من و شما هر کدام بر حسب آنچه برعهده داریم، مسئولیم. اینک اندیشه و گفتار شما چیست؟

[صفحه ۶۳۳]

مردم گفتند: ما گواهی می دهیم که تو پیام خدا را ابلاغ کردی و از پند دادن ما و کوشش در راه وظیفه، دریغ نمودی، خدای به تو پاداش نیک عطا فرماید! سپس فرمود: آیا این که شما به یگانگی خداوند و این که محمّد بنده و فرستاده اوست، گواهی می دهید؟ و این که بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت تردیدناپذیر است و این که مردگان را خدا بر می انگیزد، و اینها همه راست و مورد اعتقاد شما است؟ همگان گفتند: آری! به این حقایق، گواهی می دهیم.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: خداوند! گواه باش. پس، با تأکید فرمود: همانا من در انتقال به سرای دیگر و رسیدن به کنار حوض، بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در کنار حوض بر من وارد می شوید؛ پهنای حوض من به مانند مسافت بین صنع و بصری است، در آن به شماره ستارگان، قلع ها و جام های سیمین، وجود دارد. بیندیشید و مواظب باشید، که من پس از خودم دو چیز گران بها و ارجمند در میان شما می گذارم، چگونه رفتار می کنید؟ در این موقع، مردم بانگ برآوردند: یا رسول الله، آن دو چیز گران بها چیست؟ فرمود: آنچه بزرگ تر است کتاب خداست، که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن، در دست شماست. بنابراین آن را محکم بگیرید و از دست ندهید تا گمراه نشوید. آنچه کوچک تر است، عترت من می باشد. همانا، خدای دانا و مهربان، مرا آگاه ساخت، که این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض بر من وارد شوند؛ من این امر را از خدای خود، درخواست نموده ام، بنابراین بر آن دو پیشی نگیرید و از پیروی آن دو باز نایستید و کوتاهی نکنید، که هلاک خواهید شد.

سپس دست علی(علیه السلام) را گرفت و او را بلند نمود، تا به حدی که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد. مردم او را دیدند و شناختند. رسول الله، این گونه ادامه داد: ای مردم! کیست که بر اهل ایمان از خود آنها سزاوارتر باشد؟ مردم گفتند: خدای و رسولش داناترند. فرمود: همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنین هستم و بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم. پس هر کس که من مولای اویم، علی مولای او خواهد بود. و بنا به گفته احمد بن حنبل (پیشوای حنبلی ها)، پیامبر این جمله را چهار بار تکرار نمود. سپس دست به دعا گشود و گفت: بارخدا! دوست بدار، آن که او را دوست دارد و

[صفحه ۶۳۴]

دشمن بدار آن که او را دشمن دارد. یاری فرما یاران او را و خوارکنندگان او را خوارگردان. او را معیار، میزان و محور حق و راستی قرار ده.

آن گاه، پیامبر فرمود: باید آنان که حاضرند، این امر را به غایبان برسانند و ابلاغ کنند.

قبل از پراکنده شدن جمعیت، امین وحی، این آیه را بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) نازل نمود: "أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛ [۱۷۵۲]" امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم. در این موقع پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: الله اکبر، بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خدا به رسالت من و ولایت علی(علیه السلام) بعد از من.

جمعیت حاضر، از جمله شیخین (ابوبکر و عمر) به امیرالمؤمنین، این گونه تهنیت گفتند: مبارک باد! مبارک باد! بر تو ای پسر ابی طالب که مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن گشتی ابن عباس گفت: به خدا سوگند، ولایت علی(علیه السلام) بر همه واجب

گشت.

حسان بن ثابت گفت: یا رسول الله! اجازه فرما تا درباره علی (علیه السلام) اشعاری بسرایم پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: بگو با میمنت و برکت الهی. در این هنگام، حسان برخاست و چنین گفت: ای گروه بزرگان قریش! در محضر پیامبر اسلام، اشعار و گفتار خود را درباره ولایت، که مسلم گشت بیان می‌نمایم. و این گونه اشعار خود را سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نیهم

بخم فاسمع بالرسول منادی [۱۷۵۳].

تا آخر اشعار

اجمالی از واقعه غدیر را، که همه امت اسلامی، بر وقوع آن اتفاق دارند بیان نمودیم. شایان ذکر است که در هیچ جای جهان، واقعه و داستانی به این نام و نشان و خصوصیات، ذکر نشده است.

[صفحه ۶۳۵]

اهمیت واقعه غدیر

داستان نصب علی (علیه السلام) به مقام ولایت، در غدیر خم، از داستان های مهم تاریخ اسلام است؛ شاید داستانی با اهمیت و مهم تر از این واقعه نداشته باشیم. این واقعه بیانگر بقای رسالت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و دوام دوره الهی آن حضرت در تجلی گاه وجود مبارک علی (علیه السلام) بوده است.

غدیر، نشان اتحاد و پیوند رسالت و امامت است؛ این دو از یک ریشه و بن روئیده اند؛ غدیر، محل ظهور حقایق مخفی و بواطن پنهان شده و ارشاد و هدایت مردمان به این راه است.

غدیر، روز بیعت با حق و روز سرسپردگی است، روز دادوستد جنود شیطان با جنود رحمان است.

غدیر، روز درخشش خورشید عالمتاب از پس ابرهای تاریک است.

راویان حدیث غدیر از صحابه

حدیث غدیر را به مضمون ذکر شده، تعداد کثیری از صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل نموده اند. در این مقال به اسامی تعدادی از آنان، بسنده می‌کنیم:

۱- ابوهریره دوسی؛

۲- ابورافع قبیطی؛

۳- ابوالهیشم بن تیهان؛

۴- ابوبکر بن ابی قحافه؛

۵- اسامه بن زید؛

۶- اسماء بنت عمیس؛

۷- ام سلمه همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛

۸- براء بن عازب؛

۹- جابر بن سمره؛

[صفحه ۶۳۶]

۱۰- جابر بن عبدالله انصاری؛

۱۱- ابوذر غفاری؛

۱۲- حذیفه بن اسید؛

۱۳- حذیفه بن یمان؛

۱۴- حسان بن ثابت؛

۱۵- امام مجتبی (علیه السلام)؛

۱۶- امام حسین (علیه السلام)؛

۱۷- ابی ایوب انصاری؛

۱۸- خالد بن ولید؛

۱۹- خزیمه بن ثابت؛

۲۰- زبیر بن عوام؛

۲۱- زید بن ارقم؛

۲۲- سعد بن ابیوقاص؛

۲۳- سعد بن عباده؛

۲۴- سلمان فارسی؛

۲۵- سهل بن حنیف؛

۲۶- سهل بن سعد انصاری؛

۲۷- عامر بن واثله؛

۲۸- عایشه دختر ابی بکر؛

۲۹- عباس بن عبدالمطلب؛

۳۰- عبدالرحمن بن عوف؛

۳۱- عبدالله بن جعفر؛

۳۲- عبدالله بن عباس؛

۳۳- عبدالله بن عمر؛

۳۴- علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛

[صفحه ۶۳۷]

- ۳۵- عمر بن الخطاب؛
- ۳۶- عمرو بن عاص؛
- ۳۷- عمرو بن حمق خزائی؛
- ۳۸- صدیقه فاطمه زهرا (علیها السلام)؛
- ۳۹- مقداد بن اسود.

راویان حدیث غدیر از تابعین

حدیث غدیر را ۸۴ نفر از تابعین نقل نموده اند؛ از جمله:

- اصبغ بن نباته؛
- ابی لیلی کنندی؛
- زیاد بن ابی زیاد؛
- سالم بن عبدالله بن عمر؛
- سعید بن جبیر؛
- سلیم بن قیس هلالی؛
- معروف بن خربوذ؛

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۲

در قرن دوم هجری، حدیث غدیر را ۵۶ نفر از علمای عامه نقل کرده اند؛ امثال:

- حافظ محمد بن اسحاق مدنی، متوفای ۱۵۱؛
- حافظ سفیان بن سعید ثوری، متوفای ۱۶۱؛
- حافظ وکیع بن جراح، متوفای ۱۹۶.

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۳

در قرن سوم ۹۲ نفر از علمای عامه، این حدیث را نقل کرده اند، از جمله:

- محمد بن ادريس شافعی، متوفای ۲۰۴؛

[صفحه ۶۳۸]

- احمد بن حنبل متوفای ۲۴۱؛
- حافظ محمد بن اسماعیل بخاری متوفای ۲۵۶ (تاریخ البخاری ج ۱، ص ۳۷۵)؛
- حافظ محمد بن عیسی ترمذی متوفای ۲۷۹؛
- حافظ احمد بن یحیی بلاذری متوفای ۲۷۹ (انساب الأشراف، ج ۲ ص ۱۰۸).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۴

در قرن چهارم ۴۳ نفر از علمای عامه حدیث غدیر را نقل نموده اند؛ امثال:

- احمد بن شعیب نسائی متوفای ۳۰۳ (خصائص النسائی، ص ۱۶)؛
- حافظ احمد بن علی موصلی، ابویعلی متوفای ۳۰۷ (مسند ابی یعلی، ج ۱۱، ص ۳۰۷)؛
- حافظ محمد بن جریر طبری متوفای ۳۱۰ (جامع البیان، ج ۳، ص ۴۲۸)؛
- حافظ ابوالقاسم طبرانی متوفای ۳۶۰ (المعجم الأوسط، ج ۳، ص ۱۳۳).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۵

در قرن پنجم ۲۴ نفر از علمای عامه حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از جمله:

- قاضی ابی بکر باقلانی متوفای ۴۰۳ (التمهید، ص ۱۶۹)؛
- ابی اسحاق ثعلبی متوفای ۴۲۷ (الکشف و البیان، ص ۱۸۱)؛
- ابی منصور ثعالبی متوفای ۴۲۹ (ثمار القلوب) ۶۳۶؛
- حافظ ابی عمر قرطبی متوفای ۴۶۳ (الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۹۹)؛
- ابی بکر خطیب بغدادی متوفای ۴۶۳ (تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰)؛
- ابن مغزلی شافعی، متوفای ۴۸۳ (المناقب، ص ۲۵)؛
- حافظ حسکانی، متوفای ۴۹۰ (شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۰۱).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۶

در قرن ششم، ۲۰ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از قبیل:

[صفحه ۶۳۹]

- حجة الاسلام غزالی، متوفای ۵۰۵؛
- جارالله زمخشری، متوفای ۵۳۸ (ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۴)؛
- موفق بن احمد خوارزمی، متوفای ۵۶۸ (المناقب، ص ۱۵۴)؛
- ابن عساکر دمشقی، متوفای ۵۷۱ (ترجمه الامام علی (علیه السلام)، حدیث ۵۷۲).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۰۷

در قرن هفتم ۲۱ نفر از علمای عامه حدیث غدیر را نقل نموده اند؛ امثال:

- فخر رازی، متوفای ۶۰۶ (تفسیر رازی ج ۳، ص ۶۳۶)؛
- ابن اثیر جزری، متوفای ۶۳۰ (اسدالغابة ج ۱، ص ۳۶۴)؛
- ابن ابی الحدید، متوفای ۶۵۵ (شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳)؛

- حافظ گنجی شافعی متوفای ۶۵۸ (کفایه الطالب ص ۱۶).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۸

- در قرن هشتم، ۱۸ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از قبیل:
- شیخ الاسلام جوینی، متوفای ۷۲۲ (فرائد السمطین، ج ۲، ص ۲۷۴)؛
 - جمال الدین زرنندی، متوفای ۷۵۰ (نظم درر المسطین، ص ۱۰۹)؛
 - قاضی ایجی شافعی، متوفای ۷۵۶ (المواقف، ص ۴۰۵)؛
 - حافظ ابن کثیر شافعی، متوفای ۷۷۴ (البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۰۹)؛
 - سید علی همدانی، متوفای ۷۸۶ (المودّه القریبی، مودّت پنجم)؛
 - سعدالدین تفتازانی شافعی، متوفای ۷۹۱ (شرح المقاصد ج ۵ ص ۲۷۳).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۹

- در قرن نهم، ۱۷ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ امثال:
- حافظ ابی الحسن هیشمی شافعی، متوفای ۸۰۷ (مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۵)؛
 - حافظ ابن خلدون مالکی، متوفای ۸۰۸ (مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۴۶)؛

[صفحه ۶۴۰]

- سید شریف جرجانی حنفی، متوفای ۸۱۶ (شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۶۰)؛
- ابن حجر عسقلانی شافعی، متوفای ۸۵۲ (الاصابه، ج ۷، ص ۷۸۰)؛
- ابن صباغ مالکی، متوفای ۸۵۵ (الفصول المهمه، ص ۲۴)؛
- علاءالدین قوشجی، متوفای ۷۸۹ (شرح التجرید، ص ۴۷۷).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۰

- در قرن دهم، ۱۴ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از قبیل:
- حافظ جلال الدین سیوطی، متوفای ۹۱۱ (تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۴)؛
 - نور الدین سمهودی شافعی، متوفای ۹۱۱ (جواهر العقیدین)؛
 - حافظ ابی العباس قسطلانی شافعی، متوفای ۹۲۳؛
 - ابن حجر شافعی، متوفای ۹۷۴ (الصواعق المحرقه، ص ۲۵)؛
 - متقی هندی، (کنز العمال، ج ۲، ص ۱۵۴).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۱

- در قرن یازدهم، ۱۳ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل نموده اند؛ امثال:

- زیدالدین مناوی شافعی، متوفای ۱۰۳۱ (کنوزالحقایق، ج ۲، ص ۱۱۸)؛
- نورالدین حلبی شافعی، متوفای ۱۰۴۴ (السیره الحلییه، ج ۳، ص ۲۷۴).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۲

- در این قرن، ۱۳ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل نموده اند؛ امثال:
- ضیاءالدین مقبل، متوفای ۱۱۰۸؛
- ابن حمزه حرّانی، متوفای ۱۱۲۰ (البيان والتعريف، ج ۳، ص ۷۴)؛
- ابی عبدالله زرقانی مصری مالکی، ۱۱۲۲ (شرح المواهب، ج ۷، ص ۱۳).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۳

- در قرن سیزدهم، ۱۲ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ از قبیل:

[صفحه ۶۴۱]

- محمد بن صبان شافعی، متوفای ۱۲۰۶ (اسعاف الراغبین، در حاشیه نورالابصار، ص ۱۵۲)؛
- قاضی شوکانی، متوفای ۱۲۵۰؛
- سید شهاب الدین آلوسی، متوفای ۱۲۷۰ (روح المعانی، ج ۶، ص ۱۹۴).

راویان حدیث غدیر خم در قرن ۱۴

- در قرن چهاردهم، ۱۹ نفر از علمای عامه، حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ مانند:
- احمد بن زینی دحلان شافعی، متوفای ۱۳۰۴؛
- سید مؤمن شبلنجی؛
- شیخ محمد عبده مصری متوفای ۱۳۲۳ (تفسیر المنار ج ۶ ص ۴۶۴)؛
- شیخ عبدالحمید آلوسی (نثر اللئالی، ص ۱۶۶)؛
- عبدالفتاح عبدالمقصود.

اعتراف کنندگان به تواتر حدیث غدیر

- چهارده نفر از علمای اهل سنت ادعای تواتر حدیث غدیر را نموده اند؛ از قبیل:
- علامه مناوی (شرح جامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۴۲)؛
- علامه عزیزی (شرح جامع الصغیر، ج ۳، ص ۳۶۰)؛
- جلال الدین سیوطی (اخبار متواتره)؛
- ملاعلی قاری حنفی (شرح مشکاه، ج ۵، ص ۵۶۸)؛
- ابن کثیر دمشقی، (تاریخ ابن کثیر).

اعتراف کنندگان به صحت حدیث غدیر

سی نفر از علمای اهل سنت، به صحت حدیث غدیر اعتراف کرده اند؛ مانند:

- ابن حجر هیتمی (الصواعق المحرقة، ص ۴۲ - ۴۳)؛

- حاکم نیشابوری (مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۹)؛

[صفحه ۶۴۲]

- حلبی (السیرة الحلییه، ج ۳، ص ۲۷۴)؛

- ابن کثیر (البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۸۸)؛

- ترمذی (صحیح الترمذی، ج ۲، ص ۲۹۸)؛

- ابوجعفر طحاوی (مشکل الآثار، ج ۲، ص ۳۰۸)؛

- ابن عبدالبرّ قرطبی (الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۷۳)؛

- سبط بن جوزی (تذکره الخواص، ص ۱۸)؛

- ابوحامد غزالی (سرّ العالمین، ص ۲۱)؛

- ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۶۶)؛

- حافظ گنجی شافعی، (کفایة الطالب، ص ۶۴)؛

- حافظ نور الدین هیثمی (مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴ - ۱۰۹)؛

- شمس الدین ذهبی؛

- ابی العباس شهاب الدین عسقلانی (مواهب اللدنیة، ج ۳، ص ۳۶۵)؛

- زین الدین مناوی شافعی (فیض القدر، ج ۶، ص ۲۱۸)؛

- میرزا احمد بدخشی (نزل الابرار، ص ۵۴)؛

- ألبانی، (محدث و هابیان) (السنة لابن ابی عاصم، تحقیق البانی، ج ۲، ص ۵۶۶)؛

- ابن حجر عسقلانی (فتح الباری، ج ۷، ص ۶۱)؛

- ابن مغازلی شافعی (المناقب، ص ۲۶).

مؤلفین حدیث غدیر از عامه

عده ای از علمای اهل سنت، کتابهایی در باب غدیر، تألیف نموده اند، از قبیل:

- محمد بن جریر طبری، در دو جلد که در آن طرق حدیث غدیر را ذکر کرده است؛ [۱۷۵۴].

- حافظ ابن عقده، ۱۰۵ حدیث را در کتابی به نام الولایه نقل کرده است؛ [۱۷۵۵].

[صفحه ۶۴۳]

- ابوبکر جعابی، به ۱۲۵ طریق، حدیث غدیر را در کتابی مستقل نقل کرده است؛ [۱۷۵۶].
- علی بن عمر دارقطنی؛ [۱۷۵۷].
- ذهبی، بنا به نقل خودش، طرق حدیث را در کتابی ذکر کرده است؛ [۱۷۵۸].
- جزری شافعی، در اثبات تواتر حدیث غدیر کتابی به رشته تحریر در آورده است؛ [۱۷۵۹].
- ابوسعید سجستانی.

دلالت حدیث غدیر

دلالت حدیث غدیر بر امامت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را از دو طریق می توان اثبات کرد:

الف) دلالت به وضع لغوی؛

ب) دلالت به قرائن.

دلالت به وضع لغوی

ابن بطریق می گوید: کسی که کتاب های لغت را بررسی کند، در می یابد که برای لفظ مولی معانی زیادی ذکر نموده اند؛ از قبیل: مالک، عبد، آزاد کننده، آزاد شده، صاحب، قریب، همسایه، هم قسم، دوست، تابع و معانی دیگر. لکن حق آن است که ولی یک معنا بیشتر ندارد و آن اولی و سزاوارتر به کاری است، که این معنا به حسب استعمال، در هر موردی فرق می کند. پس مشترک معنوی است. و در اصول گفته اند که اشتراک معنوی اولی از اشتراک لفظی است... [۱۷۶۰].

علامه امینی فهم صحابه از حدیث غدیر را بهترین دلیل بر دلالت بر ولایت گرفته اند، زیرا با مراجعه به اشعار و کلماتشان پی می بریم که آنان از حدیث غدیر معنای

[صفحه ۶۴۴]

ولایت را فهمیده اند.

و نیز می توان ادعای تبادل خصوص معنای ولایت و اولی به تصرف و امامت را از لفظ مولی نمود.

دلالت به قرائن

اشاره

قرائن متصل و منفصلی در حدیث غدیر وجود دارد، که دلالت می کند بر اینکه مولی به معنای اولی به تصرف است. اینک به تعدادی از آن قرائن، اشاره می کنیم:

صدر حدیث

جمله "الست اولی بکم من انفسکم؛ " آیا من اولی به شما از خود شما بر نفستان نیستم. در این که اولی به معنای امامت است؛ تعداد ۶۴ نفر از علمای عامه نقل کرده اند. و این خود قرینه ای بر جمله من کنت مولاه فعلی مولاه می باشد، که مراد امامت است.

معنای اولویت

قسطلانی می گوید: نبی اولی به مؤمنین است؛ در تمام امور از خود آنها در نفوذ حکمش و وجوب طاعتش. ابن عباس و ابن عطا در شرح آیه "النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ" می گویند: یعنی، هر گاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) آنان را برای امری دعوت کند، ولی نفسشان آنان را بر امری دیگر دعوت نماید، اطاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله)، اولی از اطاعت نفسشان است. [۱۷۶۱].

گفتاری به همین مضمون، از قاضی بیضاوی، [۱۷۶۲] زمخشری، [۱۷۶۳] نسفی [۱۷۶۴] و سیوطی [۱۷۶۵] رسیده است.

[صفحه ۶۴۵]

گرفتن شهادت از مردم

در حدیث حذیفه بن اسید، به سند صحیح نقل شده است، که پیامبر فرمود: آیا شهادت نمی دهید که جز خدا الهی نیست و محمد (صلی الله علیه وآله) رسول اوست؟...

گفتند: بلی، شهادت می دهیم. در این هنگام پیامبر عرض کرد: خدایا! شاهد باش. سپس فرمود: ای مردم! خدا، مولای من، و من مولای مؤمنانم. و من اولی به مؤمنین از خود آنهایم. پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. [۱۷۶۶].

قرار گرفتن ولایت در سیاق شهادت به توحید و رسالت و در ردیف مولویت خدا و رسول، دلیل بر آن است که در حدیث، ولایت به معنای امامت و اولی به تصرف است.

تاج گذاری امام علی

دلیل دیگر بر این ادعا، گذاشتن عمامه به دست پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر سر علی (علیه السلام) در روز غدیر است که در تاریخ آمده است.

ابن قیّم جوزیه، نقل می کند: برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه ای بود، به نام سحاب، که بر سر علی (علیه السلام) قرار داد. [۱۷۶۷].

عبدالاعلی بن عدی بهرانی، نقل می کند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در روز غدیر، علی (علیه السلام) را خواست و عمامه ای بر سر او نهاد. [۱۷۶۸].

کسانی از عامه، که به دلالت حدیث غدیر بر امامت اعتراف نموده اند

جماعت زیادی از علمای اهل سنت، تصریح کرده اند که حدیث، دلالت بر امامت امیرالمؤمنین دارد. اسامی بعضی از آنها را ذکر می کنیم:

[صفحه ۶۴۶]

- ۱- محمد بن محمد غزالی (سر العالمین)؛
- ۲- حکیم سنایی (حدیقه الحقیقه)؛
- ۳- فریدالدین عطار (مثنوی مظهر حق)؛
- ۴- محمد بن طلحه شافعی (مطالب السؤل، ص ۴۴-۴۵)؛
- ۵- سبط بن جوزی حنفی (تذکره الخواص، ص ۱۶۶-۱۶۷)؛
- ۶- محمد بن یوسف گنجی شافعی (کفایت الطالب، ص ۱۶۶-۱۶۷)؛
- ۷- سعیدالدین فرغانی (شرح تائیه ابن فارض)؛
- ۸- تقی الدین مقریزی (المواعظ و الاعتبار، ج ۲، ص ۲۲۰)؛
- ۹- تفتازانی (شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۹۰).

آیات غدیر

آیه تبلیغ

اشاره

آیه تبلیغ، از جمله آیاتی است که در مورد غدیر نازل شده است و قرینه ای بر امامت امام علی (علیه السلام) می باشد. خداوند متعال می فرماید: " يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛ [۱۷۶۹] ای رسول! ابلاغ نما، آنچه را که پروردگارت بر تو نازل نموده است و چنانچه ابلاغ نکنی رسالتت را ابلاغ نموده ای و خداوند تو را از مردم، محافظت می نماید.

مفسرین فریقین می گویند: این آیه شریفه، در هیجده ذی حجه، سال دهم هجری در حجه الوداع، در غدیر خم بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است. و لذا پیامبر دستور داد تا جمعیت (که حدود صد هزار یا بیشتر بودند)، در غدیر خم گرد هم آیند، سپس، علی (علیه السلام) را به مقام خلافت منصوب نمود.

الفاظ حدیث

- ۱- حبری، به سند صحیح از ابن عباس نقل می کند: این آیه در شأن علی (علیه السلام) نازل

[صفحه ۶۴۷]

شده است. رسول خدا به تبلیغ ولایت امر شد، سپس دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست. [۱۷۷۰].

۲- ابونعیم اصفهانی، به سند صحیح از ابی سعید خدری نقل می کند: این آیه بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شأن علی (علیه السلام) نازل شده است. [۱۷۷۱].

۳- ابن عساکر به سند صحیح از ابی سعید خدری نقل می‌کند: آیه شریفه، در روز غدیر خم، بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در شأن علی (علیه السلام) نازل شده است. [۱۷۷۲].

راویان حدیث نزول آیه، در شأن علی از صحابه

تعدادی از صحابه، نقل کرده اند که آیه تبلیغ در شأن علی (علیه السلام) نازل شده است. از قبیل:

- ۱- عبدالله بن عباس؛
- ۲- ابوسعید خدری؛
- ۳- زید بن ارقم؛
- ۴- جابر بن عبدالله بن انصاری؛
- ۵- براء بن عازب؛
- ۶- ابوهریره؛
- ۷- عبدالله بن مسعود؛
- ۸- عبدالله بن ابی اوفی.

راویان حدیث از علمای عامه

تعداد زیادی از علمای اهل سنت، آیه تبلیغ را در شأن علی (علیه السلام) دانسته اند، مانند:

- ۱- حافظ ابوجعفر طبری، (الولایه)؛

[صفحه ۶۴۸]

- ۲- حافظ ابواسحاق ثعلبی (الكشف والبيان، ص ۲۳۴)؛
- ۳- حافظ ابونعیم اصفهانی (مازل من القرآن فی علی (علیه السلام)، ص ۸۶)؛
- ۴- واحدی نیشابوری (اسباب النزول، ص ۱۳۵)؛
- ۵- حاکم حسکانی (شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۵۵)؛
- ۶- حافظ ابن عساکر شافعی (تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۲، ص ۲۳۷)؛
- ۷- فخرالدین رازی شافعی (تفسیر کبیر، ج ۱۲، ص ۴۹)؛
- ۸- شیخ السلام حموی (فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۵۸)؛
- ۹- نورالدین ابن صباغ مالکی (الفصول المهمه، ص ۴۲)؛
- ۱۰- جلال الدین سیوطی (الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۱۶)؛
- ۱۱- بدرالدین عینی (عمده القاری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۸، ص ۲۰۶)؛
- ۱۲- قاضی شوکانی (فتح القدر، ج ۲، ص ۶۰)؛

۱۳ - شهاب الدین آلوسی (روح المعانی، ج ۶، ص ۱۹۶)؛

۱۸ - شیخ محمد عبده (المنار، ج ۶، ص ۴۶۳)؛

قرآینی که دلالت بر ولایت دارد

در آیه تبلیغ دو قرینه وجود دارد که بر مسئله ولایت علی (علیه السلام) دلالت می کند. الف) اهتمام خداوند متعال به مسئله، زیرا خداوند فرمود: و اگر این دستور را امتثال نکنی، رسالت را ابلاغ نموده ای. ب) از آیه شریفه استفاده می شود: آنچه بر او نازل شده، مهم و سنگین بوده است. سنگینی مسئله به جهت خوف از خود نبوده، بلکه خوف آن حضرت از جهت مردم بوده است، لذا خداوند برای تسکین خاطر آن حضرت فرمود: "وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ."

آیه اکمال

اشاره

آیه اکمال، از جمله آیاتی است که دلالت ضمنی بر ولایت و امامت علی (علیه السلام) دارد.

[صفحه ۶۴۹]

خداوند می فرماید: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛" [۱۷۷۳] امروز دینتان را بر شما کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کرده و راضی شدم بر شما که اسلام دین شما باشد. در روایات فراوانی اشاره شده که بعد از واقعه غدیر، این آیه در شأن امام علی (علیه السلام) نازل شده است.

الفاظ حدیث

الف) ابونعیم اصفهانی، به سند صحیح از ابی سعید خدری، نقل می کند: پیامبر (صلی الله علیه وآله) در غدیر خم مردم را به علی (علیه السلام) دعوت کرد و دستور داد تا زیر درختی را جاروب کنند، سپس علی (علیه السلام) را دعوت کرده و دو دست او را بلند نمود، - به حدی که مردم زیر بغل های رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را مشاهده نمودند - قبل از این که مردم متفرق شوند، این آیه بر پیامبر نازل شد: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ" ... پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: خدا اکبر است بر اکمال دین و اتمام نعمت... سپس فرمود: هر که من مولای اویم، این علی (علیه السلام) مولای اوست... [۱۷۷۴].

ب) خطیب بغدادی، به سند صحیح از ابی هریره نقل می کند: هرکس روز هیجده ذی الحجه را روزه بدارد، خداوند برای او ثواب شصت ماه روزه را می نویسد و آن، روز غدیر است؛ آن زمانی که پیامبر، دست علی را گرفت و فرمود: آیا من ولی مؤمنان نیستم، گفتند: آری! فرمود: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. در این هنگام عمر بن خطاب گفت: مبارک باد، مبارک باد، ای پسر

علی بن ابی طالب! مولای من و مولای هر مسلمانی گردیدی. آنگاه این آیه نازل شد: "الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ." [۱۷۷۵].
 (ج) ابن عساکر نیز، همین مضمون را به طریق صحیح، در تاریخ خود نقل نموده است. [۱۷۷۶].

[صفحه ۶۵۰]

آیه اکمال و روایان عامه

علمای امامیه بر نزول آیه اکمال بر پیامبر در غدیر، اتفاق دارند، علاوه بر آن عده ای زیادی از علمای اهل سنت نیز با امامیه موافقت، از قبیل:

۱- ابوجعفر محمد بن جریر طبری؛

۲- ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی؛

۳- ابوعبدالله حاکم نیشابوری؛

۴- ابوبکر ابن مردویه اصفهانی؛

۵- ابونعیم اصفهانی؛

۶- ابوبکر احمد بن حسین بیهقی؛

۷- ابوبکر خطیب بغدادی؛

۸- ابوالحسن ابن المغازلی؛

۹- ابوالقاسم حاکم حسکانی؛

۱۰- خطیب خوارزمی؛

۱۱- ابوالقاسم ابن عساکر دمشقی؛

۱۲- سبط بن جوزی؛

۱۳- شیخ الاسلام حموینی؛

۱۴- ابن کثیر دمشقی؛

۱۵- جلال الدین سیوطی.

دلالت آیه بر امامت و ولایت

نازل شدن آیه اکمال، بعد از خطبه غدیر، شاهد صدقی بر قول رسول خداست که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه زیرا، معنایی غیر از امامت و خلافت، سزاوار نیست که از آن به اکمال دین تعبیر شود. [۱۷۷۷].

[صفحه ۶۵۱]

آیه سأل سائل

اشاره

از جمله آیاتی که بعد از واقعه غدیر، بر پیامبر نازل شد، آیات اول سوره معارج است؛ آن جا که می فرماید: "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ، لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ، مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ" ... سؤال کننده ای از خداوندی که صاحب معارج است، از عذابی که واقع است سؤال کرد، برای کافران دفع کننده ای نیست.

الفاظ حدیث

الف) ابواسحاق ثعلبی، می گوید: از سفیان بن عیینه سؤال شد: آیه "سَأَلَ سَائِلٌ" ... در حق چه کسی نازل شده است. او در جواب گفت: از من سؤالی کردی که هیچ کس قبل از تو نپرسیده بود. پدرم حدیثی از جعفر بن محمد از پدرانش برای من نقل کرد: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به غدیر خم رسید، مردم را ندا داد و پس از اجتماع مردم دست علی (علیه السلام) را گرفت و بلند نمود، و فرمود: هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست.

این خبر در تمام بلاد، پخش شد وقتی این خبر به حارث بن نعمان رسید، نزد رسول خدا آمد از شتر خود پیاده شد، و به رسول خدا گفت: ای محمد! ما را به شهادت دادن به توحید و رسالت امر نمودی، قبول کردیم. ما را به نماز پنج گانه، زکات، روزه و حج امر نمودی، همه را پذیرفتیم و قبول کردیم، به این امور اکتفا نکردی و دست پسرعموی خود را بلند کردی و او را بر ما تفضیل دادی و گفتی: هر که من مولای اویم این علی مولای اوست. آیا این عمل از جانب توست یا از جانب خدا؟ پیامبر فرمود: قسم به کسی که به جز او خدایی نیست، این عمل از جانب خداوند بوده است! در این هنگام حارث بن نعمان برگشت درحالی که این گونه زمزمه می کرد: خدایا! اگر آنچه محمد می گوید حق است، از آسمان بر ما سنگی ببار و یا ما را به عذابی دردناک مبتلا گردان. هنوز به شتر خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر زمین فرود آمد و بر فرق او رسید و از پایین او بیرون آمد، و او را به جهنم واصل کرد. در این هنگام این آیه نازل شد: "سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ، لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ"

[صفحه ۶۵۲]

لَهُ دَافِعٌ. ["... ۱۷۷۸] .

ب) ابو عبید هروی این حدیث را به همین مضمون، در تفسیرش به نام غرایب القرآن نقل نموده است. [۱۷۷۹] .
ج) شیخ الاسلام حمّوئی، این مضمون را در کتاب (فرائد السمطین) در باب ۱۵ نقل کرده است. [۱۷۸۰] .

راویان حدیث از عامه

مضمون این حدیث را، تعدادی از علمای اهل سنت، در کتابهای خویش نقل نموده اند؛ از قبیل:

۱ - حافظ ابو عبید هروی (غریب القرآن)؛

- ۲- ابواسحاق ثعلبی (الکشف والیان، ص ۲۳۴)؛
- ۳- حاکم حسکانی (شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۸۳)؛
- ۴- ابوبکر یحیی قرطبی (الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۸، ص ۲۷۸)؛
- ۵- سبط بن الجوزی (تذکره الخواص ص ۳۰)؛
- ۶- شیخ الاسلام حموی (فرائد السمطين ج ۱ ص ۹۲)؛
- ۷- نورالدین ابن صباغ مالکی (الفصول المهمه، ص ۴۱)؛
- ۸- نورالدین سمهودی شافعی (جواهر العقدين، ص ۱۷۹)؛
- ۹- زین الدین مناوی شافعی (شرح جامع الصغیر، ج ۶، ص ۲۱۸)؛
- ۱۰- برهان الدین حلبی شافعی (السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۷۴)؛
- ۱۱- سید مؤمن شبلنجی (نورالابصار، ص ۱۵۹)؛
- ۱۲- شیخ عبدالرحمن صفوری (نزهة المجالس، ج ۲، ص ۳۸۷)؛
- ۱۳- شیخ محمد عبده (المنار، ج ۶، ص ۴۶۴)؛

[صفحه ۶۵۳]

- ۱۴- قندوزی حنفی (ینابیع الموده، ص ۲۷۴)؛
- ۱۵- حافظ گنجی شافعی (کفایه الطالب)؛

دلالت حدیث

حارث بن نعمان از حدیث غدیر ولایت و سرپرستی را فهمیده، ولذا به جهت عنادی که داشته تقاضای مرگ کرده است.

[صفحه ۶۵۴]

برتری امیرالمؤمنین بر سایر صحابه

اشاره

از جمله شرایط متکلمان برای امامت امام، این است که باید افضل اهل زمانش باشد. خداوند متعال می فرماید: "أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا- أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟" [۱۷۸۱] آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که نمی کند مگر آن که خود هدایت شود.

پس شما مشرکان را چه شده [که این قدر بی خرد و نادانید] و چگونه چنین قضاوت باطل می کنید؟.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: هر کس شخصی را برده نفر بگمارد و بداند که در میان آنها فاضل تر از آن کس وجود دارد، به

طور قطع غشّ به خدا و رسول و جماعتی از مؤمنان کرده است. [۱۷۸۲].

احمد بن حنبل به سندش از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: هر کس شخصی را به جماعتی بگمارد، در حالی که می داند در میان آنها افضل از او وجود دارد، قطعاً به خدا و رسول و مؤمنان خیانت کرده است. [۱۷۸۳].

[صفحه ۶۵۵]

امام علی افضل صحابه

به خلیل بن احمد گفتند: چرا علی (علیه السلام) را مدح نمی کنی؟ فرمود: چه بگویم در حقّ کسی که دوستانش فضایل او را به جهت خوف کتمان کرده و دشمنانش نیز به دلیل حسد از انتشار آن جلوگیری کردند، در حالی که فضایل آن حضرت همه جا را پر کرده است. [۱۷۸۴].

برخی از آیاتی که دلالت بر افضلیت امام علی دارد

امام علی و ولایت

امام علی (علیه السلام) کسی است که در شأن او آیه ولایت نازل شده است: "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛" [۱۷۸۵] ولی امر شما تنها خدا و رسول خدا و مؤمنانی هستند که نماز به پا داشته و فقیران را در حال رکوع زکات می دهند.

به اتفاق مفسران عامه و خاصه، شأن نزول آیه علی (علیه السلام) است، و بیش از پنجاه نفر از علمای اهل سنت به آن اشاره کرده اند. [۱۷۸۶].

امام علی و مودت

امام علی (علیه السلام) از جمله کسانی است که مودتش بر همه مسلمانان فرض و واجب شده است. خداوند متعال می فرماید: "قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛" [۱۷۸۷] [ای رسول ما به امت] بگو من از شما اجر رسالت جز این نمی خواهم که مودت و محبت مرا در حقّ خویشان من منظور دارید.

سیوطی از ابن عباس نقل کرده است: هنگامی که این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد،

[صفحه ۶۵۶]

عرض کردند: ای رسول خدا! قرابت تو که مودتشان بر ما واجب است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزند آنها. [۱۷۸۸].

امام علی و آیه تطهیر

امام علی (علیه السلام) کسی است که مشمول آیه تطهیر است. خداوند می فرماید: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" [۱۷۸۹] مسلم بن حجاج به سند خود از عایشه نقل کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) صبح هنگامی از اتاق خارج شد، در حالی که بر دوش او عبائی بود، در آن هنگام حسن بن علی وارد شد، او را داخل آن عبا - کسا - نمود. سپس حسین وارد شد و در آن داخل شد. آن گاه فاطمه وارد شد و پیامبر او را داخل آن عبا نمود. آن گاه علی وارد شد و او را نیز در آن داخل نمود. سپس این آیه را قرائت کرد: "إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً." [۱۷۹۰].

امام علی و لیلۃ المیت

امام علی (علیه السلام) کسی است که در شب هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جای حضرت خوابید و در شأن او این آیه نازل شد: "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ؛" [۱۷۹۱] بعضی از مردان به جهت درخواست رضایت الهی از جان خود در گذرند؛ و خداوند دوستدار چنین بندگان است. ابن عباس می گوید: آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) با ابوبکر از دست مشرکان مکه به غار پناه برد و علی (علیه السلام) در رختخواب پیامبر (صلی الله علیه وآله) خوابید. [۱۷۹۲].

[صفحه ۶۵۷]

ابن ابی الحدید می گوید: تمام مفسران روایت کرده اند که این آیه در شأن علی (علیه السلام) هنگامی نازل شد که در بستر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آرامید. [۱۷۹۳]. این حدیث را احمد بن حنبل در المسند، [۱۷۹۴] طبری در تاریخ الأمم و الملوک [۱۷۹۵] و دیگران نقل کرده اند.

امام علی و آیه مباحله

خداوند متعال می فرماید: "فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ؛" [۱۷۹۶] پس هر کس با تو [درباره عیسی] در مقام محاجه بر آید، پس از آن که به وحی خدا بر احوال او آگاه شدی، بگو که بیاید ما و شما با فرزندان و زنان خود با هم به مباحله برخیزیم تا دروغگو و کافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم.

مفسران بر این اجماع دارند که مراد از انفسن در این آیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، پس علی (علیه السلام) در مقامات و فضایل با پیامبر (صلی الله علیه وآله) مساوی است.

احمد بن حنبل در المسند نقل کرده است. هنگامی که این آیه بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد، حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را دعوت کرد و فرمود: بار خدایا اینان اهل بیت منند. [۱۷۹۷]. به همین مضمون مسلم، [۱۷۹۸] ترمذی، [۱۷۹۹] حاکم [۱۸۰۰] و دیگران نقل کرده اند.

[صفحه ۶۵۸]

برخی از روایاتی که دلالت بر افضلیت امام علی دارد

امام علی برادر پیامبر

حاکم نیشابوری از عبدالله بن عمر روایت کرده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) بین اصحاب خود عقد اخوت بست: ابوبکر را برادر عمر، طلحه را برادر زبیر و عثمان را برادر عبدالله بن عوف قرار داد. علی (علیه السلام) عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستی، پس برادر من کیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت. [۱۸۰۱].

استاد توفیق ابو علم - وکیل اول وزارت دادگستری مصر - می نویسد: این عمل پیامبر دلالت بر برتری امام علی (علیه السلام) بر جمیع صحابه دارد، و نیز دلالت دارد بر این که غیر از علی (علیه السلام) کسی دیگر کفو و همتای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیست. [۱۸۰۲].

استاد خالد محمد خالد مصری می نویسد: چه می گوئید در حق شخصی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را از بین اصحابش انتخاب نمود تا آن که در روز عقد اخوت او را برادر خود برگزید. چه بسیار ابعاد و اعماق ایمان آن حضرت گسترده بود، که پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را بر سایر صحابه مقدم داشته و به عنوان برادر برگزیده است. [۱۸۰۳].

استاد عبدالکریم خطیب مصری می نویسد: این اخوت و برادری را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) تنها به علی (علیه السلام) مرحمت نمود بی جهت نبود، بلکه به امر خداوند و به جهت فضل او بوده است. [۱۸۰۴].

امام علی مولود کعبه

حاکم نیشابوری می نویسد: اخبار متواتره دلالت دارد بر این که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - را داخل کعبه به دنیا آورد. [۱۸۰۵].

[صفحه ۶۵۹]

خانم دکتر سعاد ماهر محمد از نویسندگان اهل سنت می گوید: امام علی (علیه السلام) بی نیاز از ترجمه و تعریف است. و بس است ما را از تعریف این که آن حضرت در کعبه متولد شد، و در منزل وحی تربیت یافت و تحت تربیت قرآن کریم قرار گرفت.... [۱۸۰۶].

امام علی و تربیت الهی

حاکم نیشابوری می نویسد: از نعمت های خداوند بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) تقدیری بود که برای آن حضرت مقدر داشت. قریش در مشکلات بی شماری قرار گرفته بودند. ابوطالب (علیه السلام) اولاد زیادی داشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عمویش عباس که از تمام بنی هاشم ثروتمندتر بود، فرمود: ای ابوالفضل! برادر تو ابوطالب عیالمند است و زندگی سختی دارد، نزد او رویم تا از بار او بکاهیم. من یکی از فرزندان او را بر می گزینم و تو نیز فرزند دیگری را انتخاب کن تا تحت کفالت خود قرار دهیم. عباس قبول کرد و هر دو به نزد ابوطالب آمدند و بعد از طرح تقاضای خود، ابوطالب عرض کرد: عقیل را نزد من بگذارید و هر کدام از فرزندانها را که خواستید می توانید انتخاب کنید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را انتخاب کرد و عباس،

جعفر را. علی (علیه السلام) تا هنگام بعثت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و از او پیروی کرده و او را تصدیق می نمود... پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای نماز به مسجد می آمد، و به دنبالش علی (علیه السلام) و خدیجه (علیه السلام) می آمدند و با آن حضرت در ملاء عام نماز می گزاردند، در حالی که غیر از این سه نفر کسی دیگر نماز گزار نبود. [۱۸۰۷].

عَبْدَ بن عبدالله می گوید: از علی (علیه السلام) شنیدم که فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اویم. من صدیق اکبرم، این ادعا را کسی بعد از من نمی کند مگر آن که دروغگو و تهمت زننده است. من هفت سال قبل از مردم با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز گزاردم. [۱۸۰۸].

استاد عباس محمود عقّاد نویسنده معروف مصری می گوید: علی (علیه السلام) در خانه ای

[صفحه ۶۶۰]

تربیت یافت که از آن جا دعوت اسلامی به سر تا سر عالم گسترش یافت... [۱۸۰۹].

دکتر محمّد عبده یمانی در مورد امام علی (علیه السلام) می نویسد: او جوانمردی بود که از زمان کودکی که در دامان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرورش یافت، تا آخر عمر آن حضرت را رها نداشت. [۱۸۱۰].

امام علی بر هیچ بتی سجده نکرد

استاد احمد حسن باقوری وزیر اوقات مصر می نویسد: اختصاص امام علی (علیه السلام) از بین صحابه به کلمه کرم الله وجهه به جهت آن است که او هرگز بر هیچ بتی سجده نکرده است... [۱۸۱۱].

استاد عباس محمود عقّاد می نویسد: به طور مسلم علی (علیه السلام) مسلمان متولد شد، زیرا او تنها کسی بود که دو چشمش را بر اسلام باز نمود، و هرگز شناختی از عبادت بت ها نداشت. [۱۸۱۲].

دکتر محمّد یمانی می نویسد: علی بن ابی طالب همسر فاطمه، صاحب مجد و یقین دختر بهترین فرستادگان - کرم الله وجهه - کسی که برای هیچ بتی تواضع و فروتنی نکرد. [۱۸۱۳].

همین فضیلت را دکتر محمّد بیومی مهران استاد دانشکده شریعت در دانشگاه امّ القری در مکه مکرمه، و خانم دکتر سعاد ماهر نیز بیان کرده است. [۱۸۱۴].

امام علی اولین مؤمن

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مورد علی (علیه السلام) به حضرت زهرا (علیها السلام) فرمود: همانا او اولین شخصی است از اصحابم که به من ایمان آورد. [۱۸۱۵].

[صفحه ۶۶۱]

ابن ابی الحدید می نویسد: چه بگویم در حق کسی که پیشی گرفت از دیگران به هدایت، به خدا ایمان آورد و او را عبادت نمود، در حالی که تمام مردم سنگ را می پرستیدند... [۱۸۱۶].

امام علی محبوب ترین خلق به سوی خداوند

ترمذی به سندش از انس بن مالک نقل کرده که فرمود: نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرنده ای بریان شده قرار داشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: بار خدایا محبوب ترین خلقت را به سوی من بفرست تا با من از این پرنده میل نماید، در این هنگام علی آمد و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) تناول نمود. [۱۸۱۷].

استاد احمد حسن باقوری می نویسد: اگر کسی از تو سؤال کند که به چه دلیل مردم علی را دوست می دارند؟ بر توست که در جواب او بگویی: بدان جهت است که خدا علی (علیه السلام) را دوست می دارد. [۱۸۱۸].

علی و پیامبر از یک نور

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من و علی بن ابی طالب چهار هزار سال قبل از آنکه حضرت آدم خلق شود نزد خداوند نور واحدی بودیم، هنگامی که خداوند آدم را خلق کرد، آن نور دو قسمت شد: جزئی از آن، من هستم و جزء دیگرش علی است. [۱۸۱۹].

امام علی زاهدترین مردم

استاد عباس محمود عقّاد می نویسد: در میان خلفا، در لذّت بردن از دنیا، زاهدتر از علی (علیه السلام) نبوده است.... [۱۸۲۰].

[صفحه ۶۶۲]

امام علی شجاع ترین صحابه

استادان علی جندی، و محمّد ابوالفضل ابراهیم، و محمّد یوسف محبوب در کتاب خود سجع الحمام فی حکم الامام می نویسد: او سیّد مجاهدین بود و در این امر منازعی نداشت. و در مقام او همین بس که در جنگ بدر - بزرگ ترین جنگی که در آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضور داشت - هفتاد نفر از مشرکان کشته شدند، که نصف آنها را علی (علیه السلام) و بقیه را مسلمانان و ملائکه کشتند. او کسی بود که در جنگ ها زحمات زیادی را متحمل شد. وی پیش تاز مبارزان در روز بدر بود. و از جمله کسانی بود که در جنگ احد و حنین ثابت قدم ماند. او فاتح و شجاع خبیر و قاتل عمر بن عبدودّ سواره خندق و مرحب یهودی بود. [۱۸۲۱].

عباس محمود عقّاد می نویسد، مشهور است که علی با کسی تن به تن نشد مگر آن که او را به زمین زد. و با کسی مبارزه نکرد مگر آن که او را به قتل رسانید. [۱۸۲۲].

دکتر محمّد عبده یمانی در توصیف امام علی (علیه السلام) می نویسد: او شجاع و پیش تازی بود که برای سلامتی و حفظ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز هجرت، جانش را در طبق اخلاص گذاشت؛ آن هنگامی که به جای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بستر او خوابید.... [۱۸۲۳].

امام علی داناترین صحابه

اشاره

امام علی (علیه السلام) داناترین اهل زمان خود بود و این مطلب را از جهاتی می توان به اثبات رساند:

تصریح پیامبر

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: أعلم اُمَّت بعد از من علی بن ابی طالب است. [۱۸۲۴].

[صفحه ۶۶۳]

ترمذی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که فرمود: من خانه حکمت و علی درب آن است. [۱۸۲۵].
پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: من شهر علم و علی درب آن است، پس هر کس طالب علم من است باید از درب آن وارد شود. [۱۸۲۶].

احمد بن حنبل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که به فاطمه (علیه السلام) فرمود: آیا راضی نمی شوی که من تو را به کسی تزویج کنم که اولین مسلمان است و علمش از همه بیشتر و حکمش از همه عظیم تر است. [۱۸۲۷].

اعتراف صحابه به اعلمیت امام علی

عایشه می گوید: علی اعلم مردم به سنت است. [۱۸۲۸].

ابن عباس می گوید: عمر در خطبه ای که ایراد کرد، گفت: علی در قضاوت بی مانند است. [۱۸۲۹].

امام حسن (علیه السلام) بعد از شهادت پدرش امام علی (علیه السلام) فرمود: همانا روز گذشته از میان شما شخصی رفت که سابقین و لاحقین به علم او نرسیدند. [۱۸۳۰].

عباس محمود عقاد می نویسد: اما در قضاوت و فقه مشهور آن است که حضرت علی (علیه السلام) در قضاوت و فقه و شریعت پیش تاز بود و بر دیگران سابق... هر گاه بر عمر بن خطاب مسئله دشواری پیش می آمد، می گفت: این قضیه ای است که خدا کند برای حل آن ابوالحسن به فریاد ما برسد. [۱۸۳۱].

[صفحه ۶۶۴]

رجوع جمیع علوم به امام علی

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: مبادی جمیع علوم به او باز می گردد. او کسی است که قواعد دین را مرتب و

احکام شریعت را تبیین کرده است. او کسی است که مباحث علوم عقلی و نقلی را تقریر نموده است. [۱۸۳۲] آن گاه کیفیت رجوع هر یک از علوم را به امام علی (علیه السلام) توضیح می دهد.

امام علی بت شکن زمان

امام علی (علیه السلام) می فرماید: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حرکت کردیم تا به کعبه رسیدیم. ابتدا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر روی شانه من سوار شد و فرمود: حرکت کن. من حرکت نمودم و هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ضعف مرا مشاهده کرد، فرمود: بنشین و من نیز نشستم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از روی دوش من پایین آمده بر زمین نشست و فرمود. تو بر دوش من سوار شو. بر دوش او سوار شدم. و به سطح کعبه رسیدم. حضرت می فرماید: در آن هنگام گمان می کردم که اگر بخواهم می توانم به افق آسمان ها برسم. بالای کعبه رفتم بر روی بام تمثالی طلا یا مس دیدم، به فکر افتادم چگونه آن را نابود سازم، آن را چپ و راست و جلو و عقب کردم تا بر آن دسترسی یابم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: او را بر زمین بینداز. من نیز آن را از بالای بام کعبه پایین انداخته و به مانند کوزه که بر زمین می خورد و خرد می شود، آن را شکستم. آن گاه از بام کعبه پایین آمده با سرعت فرار نمودیم، تا آن که در اتاق هایی مخفی شدیم تا کسی ما را نبیند. [۱۸۳۳].

[صفحه ۶۶۵]

ایمان ابوطالب

اشاره

اگر یک دهم گواه هایی که بر ایمان و اسلام ابوطالب داریم، درباره فرد دیگری - دور از مسائل سیاسی - داشتیم، به اتفاق شیعه و سنی اسلام و ایمان او را تصدیق می کردیم، ولی چگونه است که با وجود این همه گواه محکم بر ایمان ابوطالب، باز گروهی ظالمانه وی را تکفیر کرده اند. حتی بعضی گفته اند: برخی از آیاتی که دلالت بر عذاب دارد در حق او نازل شده است. گروهی هم در این باره توقف نموده اند. عده انگشت شماری از دانشمندان سنی نیز حکم به اسلام و ایمان او کرده اند؛ از جمله زینی دحلان، مفتی مکه (متوفای سال ۱۳۰۴هـ) او می گوید: باید انصاف داد که هدف از طرح این مسئله جز طعن در فرزندان ابوطالب و بالاخص امیرالمؤمنین چیز دیگری نیست. در این بحث قصد داریم با اثبات مظلومیت و ایمان ابوطالب (علیه السلام)، حقیقت امر را روشن نماییم.

تعریف ایمان

ایمان در لغت به معنای تصدیق است. مؤمن را از آن جهت مؤمن گویند که خدا و رسول را تصدیق می کند. و در عرف متکلمان، ایمان اعتقاد به قلب و تصدیق به زبان است؛ مگر در صورت تقیه که تصدیق به زبان لازم نیست، بلکه خلاف آن جایز بوده و حتی در برخی موارد

[صفحه ۶۶۶]

تصدیق زبانی به آنچه که در قلب است، حرام می باشد؛ آن جا که خوف بر نفس باشد. شناخت ایمان هر کس دو راه دارد:

یکی آن که: انسان از نزدیک مشاهده کند که او خدا و رسول را تصدیق و به تمام معارف اقرار و به احکام اسلام عمل می کند، که در این صورت احکام ایمان بر او جاری شده و از گروه کافران خارج می گردد و دیگر این که: معصومان خبر از ایمان شخصی دهند؛ همان گونه که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خبر از ایمان سلمان، عمار، ابوذر و امثال آنان داد. از این رو هرگاه یکی از معصومین، خبر از ایمان کسی داده است، او را جزو مؤمنان می دانیم، که از آن جمله حضرت ابوطالب (علیه السلام)، پدر امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) است. در جای خود به عبارت ها و سخنان صریح آنان اشاره خواهیم کرد.

دلایل ایمان ابوطالب

اشاره

با یکی از سه روش زیر می توان طرز تفکر و عقیده هر کسی را شناخت:

۱- بررسی آثار علمی و ادبی به یادگار مانده از او؛

۲- طرز رفتار و کردار او در جامعه؛

۳- عقیده دوستان، نزدیکان و بزرگان منصف و بی غرض نسبت به او.

اشعار و سروده ها و هم چنین، خدمات ارزشمند ابوطالب در ده سال آخر عمر، گواه محکمی بر ایمان فوق العاده اوست. عقیده نزدیکان بی غرض وی نیز این است که او فردی مسلمان و با ایمان بوده است و هرگز کسی از دوستان و اقوام او در حق وی جز تصدیق اخلاص و ایمان او چیز دیگری نگفته است. اینک موضوع را از سه طریق یادشده دنبال می کنیم.

ذخایر علمی و ادبی ابوطالب

از میان قصائد طولانی وی، قطعاتی چند انتخاب نموده و برای روشن شدن مطلب، ترجمه آنها را نیز می آوریم:

۱- لِيُعْلَمَ خِيَارُ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا
نَبِيُّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ

[صفحه ۶۶۷]

أتانا بهُدى مثل ما أتيا بهِ

فكلُّ بامر الله يهدى ويعصم [۱۸۳۴].

اشخاص شریف و فهمیده بدانند که محمد بسان موسی و مسیح، پیامبر است. همان نور آسمانی را که آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد. و تمام پیامبران به فرمان خداوند، مردم را راهنمایی و از گناه باز می‌دارند.

۲ - تَمَّيْتُمْ إِنْ تَقْتُلُوهُ وَإِنَّمَا
أَمَانَتِكُمْ هَذِي كَأَحْلَامِ نَائِمٍ

نَبِيِّ أَتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
وَمَنْ قَالَ لَا يَقْرَعُ بِهَا سِنَّ نَادِمٍ [۱۸۳۵].

[ای سران قریش!] تصور کرده اید که می‌توانید بر او دست یابید، در صورتی که آرزویی را در سر می‌پرورانید که کمتر از خواب‌های آشفته نیست. او پیامبر است، وحی از ناحیه خدا بر او نازل می‌گردد و کسی که بگوید نه، انگشت پشیمانی به دندان خواهد گرفت.

۳ - أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا
رَسُولًا كَمُوسَى خَطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ

وَإِنَّ عَلَيْهِ فِي الْعِبَادِ مَحَبَّةً
وَلَا حَيْفَ فِيمَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِالْحَبِّ [۱۸۳۶].

[ای قریش!] آیا نمی‌دانید که ما محمد را مانند موسی، پیامبر یافته ایم و نام و نشان او در کتاب‌های آسمانی آمده است و بندگان خدا محبت خاصی به وی دارند و نباید درباره کسی که خدا محبت او را در دل‌ها به ودیعه نهاده، ستم کرد.

۴ - وَاللَّهِ لَنْ يَصْلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ
حَتَّى أَوْسَدَ فِي التَّرَابِ دَفِينًا

فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَافَةٌ
وَابْشُرْ بِذَاكَ وَقَرِّ مَنْكَ عَيُونًا

وَدَعْوَتِي وَعَلِمْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي
وَلَقَدْ دَعَوْتُ وَكُنْتَ تَمَّ أَمِينًا

وَلَقَدْ عَلِمْتَ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ
مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا [۱۸۳۷].

[صفحه ۶۶۸]

[برادرزاده ام! تا من هستم] هرگز قریش به تو دست نخواهند یافت، من تا روزی که لحد را بستر کنم و در میان خاک بخوابم دست از یاری تو برنخواهم داشت. به آنچه مأموری آشکار کن. از هیچ چیز مترس و بشارت ده و چشمانی را روشن ساز. مرا به آیین خود خواندی و می دانم تو پنددهنده منی و در دعوت خود امین و درست کاری. به درستی که کیش محمد از بهترین آیین هاست.

۵- أو تؤمنوا بكتاب منزل عجب
علی نبیؐ کموسی أو کذی النون [۱۸۳۸].

یا این که ایمان به قرآن سراپا شگفتی بیاورید که بر پیامبری مانند موسی و یونس نازل گردیده است.

۶- یا شاهد الله علیؑ فاشهد
إنی علی دین النبىؐ أحمد [۱۸۳۹].

ای گواه خدا! بر من شهادت ده که هرآینه من بر دین پیامبر، احمدم.

۷- أنت الرسول رسول الله نعلمه
علیک نزل من ذی العزۃ الکتب [۱۸۴۰].

تو فرستاده شده‌ای، فرستاده خدایی، ما این مطلب را بطور یقین می دانیم، بر تو از صاحب عزت [خداوند] کتاب ها نازل شده است.

۸- لقد اکرم الله النبىؐ محمداً
فأکرم خلق الله فی الناس أحمد

وخیر بنی هاشم احمد
رسول الإله علی فتره [۱۸۴۱].

همانا خداوند پیامبرش محمد را گرامی داشت، پس گرامی ترین خلق خدا در میان مردم و بهترین بنی هاشم، احمد است. او کسی است که بعد از نبود پیامبر، از جانب خدا فرستاده شد.

۹- نصرت الرسول رسول الملک

بیض تلاً کلمع البروق

[صفحه ۶۶۹]

أذّب وأحمى رسول الإله
حمایه حام علیه شفیق

وما إن أدب لأعدائه
دیب البکار حذار الفتیق

ولكن أذیر لهم سامياً
کما زار لیث بغیل مضیق [۱۸۴۲].

فرستاده پروردگار را یاری کردم با شمشیری درخشان چون صاعقه. از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پشتیبانی می‌کنم همانند پشتیبانی که دل می‌سوزاند. اگرچه بر دشمنانش به نرمش رفتار کنم، همچون نرمش شتری نوجوان و پاپس کشیدن شتر نری گرانمایه. ولكن از روی بزرگی بر آنان نعره می‌زنم، چونان نعره‌هایی که شیر در بیشه‌های تنگ برمی‌آورد. علامه امینی (رحمه الله) می‌گوید: من نمی‌دانم اگر این عبارت‌های گوناگون که در این اشعار آمده، شهادت و اعتراف به نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به شمار نیاید، پس اعتراف و شهادت به نبوت چگونه است. [۱۸۴۳].

ابن ابی الحدید می‌گوید: این اشعار در لفظ متواتر نیستند، ولی در معنا متواترند، و همه آنها در یک امر مشترک اند، و آن تصدیق ابوطالب (علیه السلام) به نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله). [۱۸۴۴].

رفتار ابوطالب

راه دوم برای اثبات ایمان ابوطالب (علیه السلام)، طرز رفتار و فداکاری و دفاع او از ساحت اقدس پیامبر (صلی الله علیه وآله) است، که هر کدام از آن خدمات می‌تواند آینه فکر و روشنگر روحيات او باشد:

۱- ابوطالب (علیه السلام) کسی بود که پادشاه حبشه را به اسلام دعوت نموده و در شعری خطاب به او فرمود:

أتعلم ملک الحبش أن محمداً
نبياً کموسی والمسیح بن مریم

[صفحه ۶۷۰]

أتی بالهدی مثل الذی أتیا به
فکلّ بأمر الله یهدی و یعصم

وإنکم تتلون فی کتابکم
بصدق حدیث لاحتیث الترجم

ای پادشاه حبشه آیا می دانی که محمّد پیامبری است، همانند موسی و عیسی بن مریم. او برای مردم هدایت آورده مانند آنچه که موسی و عیسی آوردند. همه آنان به امر خداوند هدایت کرده و مردم را از گمراهی باز می دارند. شما در کتاب خود او را به درستی گفتار یاد می کنید نه به گفتار ظنی.

۲- او کسی بود که همسرش فاطمه بنت اسد را به اسلام دعوت کرد. [۱۸۴۵].

۳- ابن اثیر نقل کرده که ابوطالب، پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) را دید که هر دو نماز می گزارند، درحالی که علی (علیه السلام) در طرف راست پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایستاده است. به جعفر فرمود: کنار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در طرف چپ او نماز بگزار. [۱۸۴۶].

۴- وی هنگام مرگ به فرزندان خود چنین گفت: من، حمایت و پیروی از محمّد را به شما توصیه می کنم، زیرا او امین قریش و راست گوی عرب و دارای تمام کمالات است. آیینی آورده که دل ها بدان ایمان آورده، اما زبان ها از ترس شماتت به انکار آن برخاسته است. من اکنون می بینم که افتادگان و ضعیفان عرب به حمایت او برخاسته و به او ایمان آورده اند و محمّد به کمک آنها برای شکستن صف های قریش قیام نموده است. سران قریش را خوار، خانه های آنان را ویران و بی پناهان آنها را قوی و نیرومند و در مصدر امور قرار داده است.

آن گاه گفته های خود را با جمله های زیر به پایان رساند:

ای خویشاوندان من! از دوستان و حامیان حزب او، اسلام، باشید، هر کس از او پیروی کند، سعادت مند می گردد. اگر اجل مرا مهلت می داد، حوادث و سختی های روزگار را از او دفع می نمودم. [۱۸۴۷].

[صفحه ۶۷۱]

اعتراف بزرگان

خوب است ایمان و اخلاص ابوطالب (علیه السلام) را از نزدیکان وی و نیز از دانشمندان بی غرض پرسیم؛ زیرا آنان هرگز دروغ نمی گویند.

۱- وقتی علی (علیه السلام) خبر مرگ ابوطالب (علیه السلام) را به پیامبر (صلی الله علیه و آله) داد، وی سخت گریست و به علی (علیه السلام) دستور داد، تا غسل و کفن و دفن او را برعهده گیرد و از خداوند متعال برای او طلب مغفرت نمود. [۱۸۴۸].

می دانیم که ترحم تنها بر مسلمان صحیح است. لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سفانه دختر حاتم طائی فرمود: اگر پدر تو مسلمان

بود برایش طلب مغفرت می کردیم. [۱۸۴۹].

۲- امام باقر(علیه السلام) می فرماید: ایمان ابوطالب، بر ایمان بسیاری از مردم ترجیح دارد و امیرمؤمنان دستور می داد تا از طرف وی حج به جا آورند. [۱۸۵۰].

۳- امام صادق(علیه السلام) فرمود: حضرت ابوطالب(علیه السلام) به سان اصحاب کهف است؛ در دل ایمان داشتند، و تظاهر به شرک می نمودند، از این جهت دو بار مأجور خواهند بود. [۱۸۵۱].

۴- عباس عرض کرد: ای رسول خدا! برای ابوطالب چه امیدی داری؟ فرمود: تمام خیر را از پروردگرم برای او می خواهم. [۱۸۵۲].

۵- ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: با سندهای فراوان؛ برخی از عباس بن عبدالمطلب و بعضی دیگر از ابوبکر بن ابی قحافه، روایت شده که ابوطالب از دنیا نرفت تا این که: لا اله الا الله، محمد رسول الله گفت. [۱۸۵۳].

۶- هنگامی که ابوطالب رحلت نمود پیامبر(صلی الله علیه وآله) در تشییع جنازه او شرکت نمود، با

[صفحه ۶۷۲]

آن که اهل سنت تشییع جنازه مشرک را جایز نمی دانند. [۱۸۵۴].

اگر کسی اشکال کند که چرا پیامبر(صلی الله علیه وآله) بر او نماز میت به جای نیاورد، این، دلیل بر عدم ایمان اوست، [۱۸۵۵] در جواب گوئیم: در آن زمان نماز جنازه واجب نشده بود، از همین رو پیامبر(صلی الله علیه وآله) بر خدیجه نیز بعد از وفاتش، نماز جنازه نخواند، با آن که قطعاً از زنان مسلمان صدر اسلام است.

۷- امام علی(علیه السلام) در رثاء او اشعاری را این گونه سرود:

اباطالب عصمة المستجیر

وغيث المحوّل ونور الظلم

لقد هدّ فقدك اهل الحفاظ

فصلی عليك وليّ النعم. [۱۸۵۶].

ای ابوطالب! تو نگهدار پناه آورنده بودی. تو افراد متحیر را پناه داده و نوری در تاریکی بودی. فقدان تو اهل دین را به لرزه درآورد و صاحب نعمت ها [خداوند] بر تو درود فرستاد.

۸- محمد بن حنیفه در جنگ جمل هنگام حمله بر یکی از اهالی بصره، در رجزی که می خواند فرمود: من بر دین ابوطالبم. [۱۸۵۷].

۹- پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: روز قیامت که می شود برای پسر و مادر و عمویم، ابوطالب، شفاعت خواهم کرد. [۱۸۵۸] و می دانیم که شفاعت برای کافر صحیح نیست.

۱۰- از امام سجاد(علیه السلام) درباره ایمان ابوطالب(علیه السلام) سؤال شد؟ فرمود: چه قدر جای تعجب است، خداوند رسولش را نهی کرده که زن مسلمانی در نکاح کافری باشد، فاطمه بنت اسد از زنانی است که در اسلام بر دیگران سبقت گرفته است،

در حالی که تا آخر عمر ابوطالب (علیه السلام) همسر او بود. [۱۸۵۹].

[صفحه ۶۷۳]

۱۱ - شخصی از امام رضا (علیه السلام) درباره ایمان ابوطالب (علیه السلام) سؤال کرد، حضرت بر او این آیه را نوشت: "وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ" [۱۸۶۰] آنگاه فرمود: تو اگر اقرار به ایمان ابوطالب نداشته باشی عاقبتت جهنم است. [۱۸۶۱].

۱۲ - امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند، پدر و جدّم عبدالمطلب و نیز هاشم و عبدمناف، هرگز بتی را نپرستیدند. سؤال شد که اینان چه چیز را می پرستیدند؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: به سوی کعبه و به آیین ابراهیم (علیه السلام) نماز می گزاردند. [۱۸۶۲].

۱۳ - درست بن ابی منصور از حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) پرسید: آیا ابوطالب بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حجت بود؟ فرمود: خیر، بلکه وصایایی نزد او به امانت بود که به حضرت تسلیم کرد.

راوی می گوید: من گفتم: وصایا را به او داد چون حجت بر او بود؟ فرمود: اگر بر او حجت بود، وصیت را به او نمی داد. عرض کردم: پس حال ابوطالب چگونه بوده است؟ فرمود: او به پیامبر و آنچه آورده است، شهادت داد و در روز وفات، وصایا را به او تحویل داد، آن گاه از دار دنیا رفت. [۱۸۶۳].

۱۴ - شیخ صدوق (رحمه الله) به سندش از امام عسکری (علیه السلام) و او از پدرانش در ضمن حدیثی طولانی چنین روایت می کند که: خدای متعال به پیامبرش وحی کرد که من تو را با دو گروه از پیروانت یاری نمودم: گروهی که تو را در نهران یاری داده و گروهی که آشکارا تأییدت کردند. از میان گروه اول سالار و برترشان عمویت، ابوطالب است. و از میان گروه دوم فرزند او، علی (علیه السلام) است. آن گاه فرمود: ابوطالب همچون مؤمن آل فرعون بود که ایمانش را کتمان می کرد. [۱۸۶۴].

[صفحه ۶۷۴]

اجماع شیعه بر ایمان ابوطالب

شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) در ایمان ابوطالب (علیه السلام) اتفاق دارند بدون آنکه تردیدی داشته باشند. از همین رو عده ای از علمای امامیه، در ایمان او ادعای اجماع امامیه نموده اند:

۱ - شیخ طوسی، بعد از نقل روایتی از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) در ایمان و اسلام ابوطالب می فرماید: بر این مطلب اجماع امامیه است و در آن اختلاف ندارند. آنها دلایل یقین آور دارند که موجب علم به ایمان ابوطالب است. [۱۸۶۵].

۲ - شیخ طبرسی می گوید: اجماع اهل بیت (علیهم السلام) بر ایمان ابوطالب است و اجماع آنها حجت است، زیرا آنان یکی از دو چیز گران بهایی هستند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امر به تمسک به آنان نموده، آن جا که فرمود: اگر به آن دو تمسک کنید گمراه نخواهید شد. [۱۸۶۶].

۳ - ابن معد فخر می نویسد: در ایمان ابوطالب، اجماع اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علمای شیعیان اهل بیت برای ما بس است؛ زیرا اجماع آنان حجت است و می توان بر آن اعتماد نمود. [۱۸۶۷].

۴- فتال نیشابوری می گوید: طایفه بر حقّ شیعه اجماع کرده اند بر این که ابوطالب، عبدالله بن عبدالمطلب و آمنه دختر وهب، همگی مؤمن اند و اجماع آنان حجّت است. [۱۸۶۸].

۵- سید بن طاووس می گوید: علمای عترت پیامبر(صلی الله علیه و آله) همگی بر ایمان ابوطالب اتفاق نموده اند. هم چنین می گوید: شکی نیست در این که عترت، به باطن ابوطالب، آگاه تر از بیگانگان اند. و نیز شیعه اهل بیت(علیهم السلام) بر این امر اجماع دارند و کتاب هایی هم در این زمینه تصنیف کرده اند. [۱۸۶۹].

۶- علامه مجلسی می فرماید: شیعه اجماع دارد بر ایمان ابوطالب و این که او در ابتدای امر رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)، به او ایمان آورد و هرگز بر بتی سجده نکرد، بلکه از

[صفحه ۶۷۵]

اوصیای ابراهیم(علیه السلام) بود، و این امر به حدّی نزد شیعه مشهور است که حتّی مخالفان آنان، این موضوع را به شیعه نسبت می دهند. و اخبار متواتر از طرق خاصه و عامه، بر ایمان او رسیده است. و بسیاری از علما و محدثان ما درباره این موضوع کتاب مستقل تألیف کرده اند. [۱۸۷۰].

۷- ابن ابی الحدید می گوید: مردم در ایمان ابوطالب اختلاف نموده اند؛ امامیه و اکثر زیدیه می گویند: او مسلمان از دنیا رفت. برخی از شیوخ ما - معتزله - نیز به این امر اعتراف کرده اند، از جمله: شیخ ابوالقاسم بلخی، ابوجعفر اسکافی و دیگران. [۱۸۷۱].

دلایل منکران ایمان ابوطالب

اشاره

کسانی که به کفر ابوطالب - العیاذ بالله - قائلند، به روایات و ادله ای سست تمسک کرده اند که در این جا به عمده آنها اشاره می کنیم:

آیه نای

خداوند متعال می فرماید: " وَ هُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ؛ " [۱۸۷۲] و آنان [مردم را] از آن باز می دارند و [خود نیز] از آن دوری می کنند، و [لی] جز خویشتن را به هلاکت نمی افکنند و نمی دانند. طبری و دیگران از طریق سفیان ثوری، از حبیب بن ابی ثابت، از کسی که از ابن عباس شنیده نقل می کند که ابن عباس گفت: این آیه در حقّ ابوطالب نازل شد، که مردم را نهی از اذیت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می کرد، ولی خود داخل در اسلام نمی شد. [۱۸۷۳].

جواب:

الف - حدیث، مرسل است، زیرا مشخص نیست کسی که از ابن عباس شنیده، کیست؟

[صفحه ۶۷۶]

ب - حبیب بن ابی ثابت بر فرض که ثقه باشد - که نیست، زیرا ابن حبان او را مدلس خوانده است [۱۸۷۴] - در نقل این حدیث منفرد است و کس دیگری آن را نقل نکرده است.

ج - از ابن عباس به چند طریق، خلاف مضمون این روایت رسیده است، به این نحو که این آیه در شأن مشرکانی است که مردم را از ایمان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باز داشته، و خود نیز به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایمان نمی آوردند. [۱۸۷۵].

د - سیاق آیه با مشرکان سازگاری دارد، زیرا خداوند متعال قبل از آن آیه می فرماید: "وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ - وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ؛" [۱۸۷۶] و اگر هر معجزه ای را ببینند به آن ایمان نمی آورند. تا آن جا که وقتی نزد تو می آیند و با تو جدال می کنند، کسانی که کفر ورزیدند، می گویند: این [کتاب] چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست....

همه ضمائر جمع در این آیه به کسانی که در آیه قبل ذکر شده اند باز می گردد، که همان مشرکان هستند. و به طور قطع صفات آیه قبل بر ابوطالب صدق نمی کند.

آیه نهی از استغفار مشرک

بخاری و مسلم از ابن مسیب از پدرش روایتی را نقل می کنند که خلاصه اش این است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ابوطالب هنگام وفاتش خواست که کلمه لا اله الا الله را بگوید تا نزد خداوند برای او احتجاج کند. ابوجهل و عبدالله بن امیه به ابوطالب گفتند: آیا می خواهی از ملت عبدالمطلب بازگردی؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) جمله خود را تکرار کرد و آن دو نیز حرفشان را تکرار کردند تا این که آخرین کلمه ای که ابوطالب گفت این بود: بر ملت و آیین عبدالمطلب. بدین ترتیب از گفتن لا اله الا الله امتناع نمود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: به خدا سوگند، بر تو استغفار می کنم تا زمانی که نهی شوم. در این هنگام بود که آیه نازل شد: "مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا

[صفحه ۶۷۷]

تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ؛" و در حق ابوطالب نازل شد که "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ..." [۱۸۷۷].

جواب:

الف - سعید بن مسیب، تنها ناقل این روایت، از جمله کسانی است که معروف به دشمنی با علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. [۱۸۷۸] ولذا قول او در حق پدر حجت نیست.

ب - آیه نهی از استغفار مشرکان در سوره توبه آمده، که آخرین سوره ای است که بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه نازل گردیده است. حال چگونه ممکن است که بیش از ده سال پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر ابوطالب (علیه السلام) استغفار و ترحم کند، با این که استغفار و ترحم از آشکارترین مصادیق مودت کافر است، که خداوند از آن نهی کرده و می فرماید: "لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ؛" [۱۸۷۹] قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند - هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند - دوست ندارند.

ج - خداوند متعال می فرماید: "سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ؛" [۱۸۸۰] برای آنان یکسان است: چه

برایشان آموزش بخواهی یا برایشان آموزش نخواهی، خدا هرگز برایشان را نخواهد بخشود.

به طور قطع، این آیه که در غزوه بنی المصطلق نازل شده، قبل از سوره توبه است که آیه مورد نظر در آن قرار دارد. حال اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می داند که استغفار بی فایده است، چرا خود را به زحمت می انداخته و بر ابوطالب استغفار می کرده است؟

د - پیامبر (صلی الله علیه و آله)، طبق نقل اهل سنت، به خداوند عرض می کند: **اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ لِفَاجِرٍ**

[صفحه ۶۷۸]

ولا لفاسق عندی نعمه؛ [۱۸۸۱] بارخدا یا برای فاجر و فاسق نزد من نعمتی قرار مده. چه فسقی بالاتر از شرک است و چه نعمتی بالاتر از استغفار پیامبر (صلی الله علیه و آله). حال اگر ابوطالب (علیه السلام) مشرک بود - العیاذ بالله - چگونه ممکن است مشمول نعمت استغفار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گردد؟

ه - به سند صحیح از امام علی (علیه السلام) روایت شده که فرمود: شنیدم مردی برای پدر و مادر مشرکش استغفار می کرد، آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردم، این آیه نازل شد: " **مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا** ". ... این روایت از طیالسی، ابن ابی شیبیه، احمد، ترمذی، نسائی، ابی یعلی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابی الشیخ، ابن مردویه، حاکم، بیهقی، ضیاء، سیوطی، واحدی، ابن کثیر، زمخشری، دحلان و دیگران نقل شده است. [۱۸۸۲].

در روایت دیگر آمده است: مسلمانان عرض کردند: آیا ما بر پدرانمان استغفار کنیم؟ در این هنگام آیه فوق نازل شد. [۱۸۸۳]. در روایتی دیگر وارد شده که: آیه فوق هنگامی نازل شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خداوند متعال خواست اذن دهد تا بر مادرش استغفار کند که در این آیه از آن نهی شد. ولی اجازه خواست که به زیارت قبر مادرش رود، خداوند اجازه داد. [۱۸۸۴]. گرچه ما معتقدیم مادر حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) مؤمنه بوده، ولی به هر تقدیر این روایت که از طرق اهل سنت وارد شده نقیض روایتی است که می گوید: آیه در شأن ابوطالب (علیه السلام) نازل شده است.

و - آیه " **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ** " ... بنابر نقلی در روز احد بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد، هنگامی که دندان رباعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) شکسته شد و صورتش با شمشیر شکافت. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: بارخدا یا قوم را هدایت کن زیرا آنان ناآگاهند. در این موقع

[صفحه ۶۷۹]

نازل شد: " **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ** ". [۱۸۸۵].

ز - آیه " **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ** " دلالت بر عدم ایمان ابوطالب ندارد، بلکه دنبال آیه دلالت دارد بر این که خداوند متعال هدایت ابوطالب (علیه السلام) را اراده کرده است و هرگز هدایت کسی به اراده و خواست مستقل پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیست. ح - این که ابوطالب (علیه السلام) هنگام مرگ می گوید: **عَلَى مَلَّةِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ**، دلالت بر کفر و عدم توحید ندارد، زیرا ما معتقدیم - همان گونه که در جای خود به اثبات رساندیم - پدر و اجداد پیامبر (صلی الله علیه و آله) همگی مؤمن بوده اند و اگر این چنین می گوید، مقصودش همان لا إله إلا الله و توحید است که آباء پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر آن بوده اند، ولی در برابر ابوجهل توریه و تقیه کرده است. ولذا تصریح به کلمه توحید لا إله إلا الله نکرده است.

حدیث ضحاح

ابی سعید خدری می گوید: شخصی نزد پیامبر از ابوطالب یاد کرد، حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: امید است که شفاعت من در روز قیامت برای او سودمند باشد، در میان آبی جوشیده از آتش قرار می گیرد که تا دو کعب او می رسد و از آن جا تا مغز او را می جوشانند... [۱۸۸۶].

جواب:

الف - حدیث، ضعیف السند است؛ به خاطر سفیان ثوری که تدلیس کننده از ضعف است و از دروغ گویان، روایت نقل می کند؛ و به خاطر عبدالملک بن عمیر لخمی کوفی، که احمد او را تضعیف نموده است. [۱۸۸۷] و به خاطر عبدالعزیز درآوردی که احمد و ابوزرعه او را بدحافظه می دانند. و ابوحاتم می گوید: به حدیث او احتجاج نمی شود. [۱۸۸۸].

ب - اگر ابوطالب مشرک بوده - العیاذ بالله - امید شفاعت او را داشتن معنا ندارد، زیرا

[صفحه ۶۸۰]

شفاعت، شامل حال مشرک نمی شود.

ج - حدیث ضحاح را از شخصی به نام مغیره بن شعبه نقل می کنند؛ همو که بغض و دشمنی او نسبت به بنی هاشم، خصوصاً علی (علیه السلام) معروف و مشهور است. [۱۸۸۹].

د - از امام باقر (علیه السلام) از حدیث ضحاح سؤال شد؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: اگر ایمان ابوطالب در کفه ای از ترازو و ایمان این مردم در کفه ای دیگر قرار گیرد، هرآینه ایمان او ترجیح خواهد یافت. آن گاه فرمود: آیا نمی دانید که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) دائماً امر می کرد که از طرف عبدالله و فرزندش و ابوطالب، در زمان حیاتش حج به جای آورده شود. و نیز وصیت کرد که بعد از وفات نیز برای آنان حج به جای آورند. [۱۸۹۰].

ه - از امام علی (علیه السلام) درباره پدرش سؤال شد که آیا او معذب در آتش است یا خیر؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: ساکت شو، خداوند دهانت را بشکند، قسم به کسی که محمد (صلی الله علیه و آله) را به حق مبعوث کرد، اگر پدرم تمام گناه کاران روی زمین را شفاعت کند، خداوند شفاعت او را می پذیرد. آیا پدر من در آتش جهنم است درحالی که فرزندش تقسیم کننده بهشت و دوزخ است؟ [۱۸۹۱].

سری بودن ایمان ابی طالب

از روایات و کتاب های تاریخی استفاده می شود که ابوطالب مؤمن بوده ولی ایمانش را از قریش کتمان می کرده است. امام صادق (علیه السلام) فرمود: همانا مثل ابوطالب مانند اصحاب کهف است که ایمان خود را پنهان کرده و شرک را آشکار ساختند و لذا خداوند دوبار به آنان اجر داده است. [۱۸۹۲].

و نیز امام علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند که ابوطالب بن عبدالمطلب بن عبدمناف،

[صفحه ۶۸۱]

مؤمن مسلمانان بود که ایمانش را کتمان می نمود... [۱۸۹۳].

ما می توانیم دریابیم که سرّی بودن ایمان ابوطالب (علیه السلام) ضرورتی غیرقابل انکار بوده است، زیرا دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیازمند شخصیتی اجتماعی و نیرومند بود تا آن را پشتیبانی کند، و رهبر آن را از دشمنان حفظ نماید و خود نیز در ظاهر در هیچ یک از دو طرف نزاع نباشد. اگر ابوطالب، که شخصیتی بزرگ و سرشناس در میان قریش بود، ایمانش را کتمان نمی کرد نمی توانست امر خود را پیش برد و از پیامبر (صلی الله علیه وآله) دفاع کند؛ دفاعی که در حقیقت به خاطر اعتقاد و ایمان به نبوت حضرت بود، اگرچه مشرکین می پنداشتند که به خاطر آن که پسربرادر او است، از او پشتیبانی می کند.

کتابشناسی توصیفی

بعضی از دانشمندان درباره ایمان ابوطالب (علیه السلام) در کتاب های خود و در ضمن مطالب، بحث کرده و بر آن دلیل اقامه کرده اند، عده ای نیز کتاب های مستقل در این مورد تألیف نموده اند که برخی از آنها را نام می بریم:

- ۱- سعد بن عبدالله اشعری قمی متوفی (۳۰۱، ۲۹۹هـ)، فضل ابي طالب و عبدالمطلب و ابي النبي عبدالله ابن النبي. [۱۸۹۴].
- ۲- ابوعلی کوفی احمد بن محمد بن عماره متوفی (۳۴۶هـ)، ایمان ابي طالب. [۱۸۹۵].
- ۳- ابو محمد سهل بن احمد بن عبدالله دیباجی، ایمان ابي طالب. [۱۸۹۶].
- ۴- ابو نعیم علی بن حمزه بصری تمیمی لغوی، متوفی (۳۷۵هـ)، ایمان ابي طالب. [۱۸۹۷].
- ۵- ابوسعید محمد بن احمد بن حسین خزاعی نیشابوری، منی الطالب فی ایمان ابي طالب. [۱۸۹۸].

[صفحه ۶۸۲]

- ۶- ابوالحسن علی بن بلال بن ابی معاویه مهلبی ازدی، البیان عن خیرة الرحمن فی ایمان ابي طالب وآباء النبي. [۱۸۹۹].
- ۷- احمد بن قاسم، ایمان ابي طالب. [۱۹۰۰].
- ۸- ابوالحسین احمد بن محمد بن احمد بن طرفان کندی جرجانی، متوفی (۴۵۰هـ)، ایمان ابي طالب. [۱۹۰۱].
- ۹- شیخ مفید، متوفی (۴۱۳هـ)، ایمان ابي طالب. [۱۹۰۲].
- ۱۰- ابوعلی شمس الدین سید فخار بن معد موسوی، متوفی (۶۳۰هـ)، الحجّة علی الذاهب إلی تکفیر ابي طالب، که اخیراً چاپ شده است.
- ۱۱- ابوالفضائل احمد بن طاووس حسنی، متوفی (۶۷۳هـ)، ایمان ابي طالب، که آن را در بناء المقالة العلویة ذکر کرده است.
- ۱۲- سید حسین طباطبایی یزدی حائری، متوفی (۱۳۰۶هـ) منیة الطالب فی ایمان ابي طالب که به طبع رسیده است.
- ۱۳- مفتی شریف سید محمد عباس تستری هندی، متوفی (۱۳۰۶هـ) بغیة الطالب فی ایمان ابي طالب.
- ۱۴- شمس العلماء میرزا محمد حسین گرگانی، مقصد الطالب فی ایمان آباء النبي وعمّه ابي طالب که طبع شده است.
- ۱۵- شیخ محمد علی بن میرزا جعفر علی فصیح هندی، القول الواجب فی ایمان ابي طالب. [۱۹۰۳].
- ۱۶- میرزا محسن فرزند علامه میرزا محمد تبریزی، ایمان ابي طالب وأحواله وأشعاره. [۱۹۰۴].

[صفحه ۶۸۳]

- ۱۷ - سید محمد علی آل شرف الدین عاملی، شیخ الأبطح او أبوطالب که در بغداد طبع شده است.
- ۱۸ - شیخ میرزا نجم الدین فرزند میرزا محمد طهرانی، الشهاب الثاقب لرجم مکفر ابي طالب. [۱۹۰۵].
- ۱۹ - شیخ جعفر بن محمد نقدی، مواهب الوهاب فی فضائل ابي طالب، که در نجف اشرف به طبع رسیده است.
- ۲۰ - عبدالله خنیزی حجازی، أبوطالب مؤمن قریش که اخیراً به طبع رسیده است، و وهابیان او را به جهت این کتاب زندانی نموده و حکم اعدام او را صادر کردند.

[صفحه ۶۸۴]

خواستگاری علی از دختر ابي جهل

اشاره

از تهمت های ناروایی که به اهل بیت (علیهم السلام) به ویژه علی بن ابی طالب (علیه السلام) زده اند قصه ساختگی خواستگاری امام علی (علیه السلام) از دختر ابي جهل در زمان حیات فاطمه زهرا (علیها السلام) است. اهل سنت می گویند که علی (علیه السلام) دست به این اقدام زد، ولی با مخالفت شدید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روبه رو شد و از قصد خود صرف نظر کرد. اما این داستان هرگز با مقام عصمت علی (علیه السلام) و ارادت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و فاطمه زهرا (علیها السلام) به علی (علیه السلام) سازگاری ندارد، از همین رو جا دارد که اصل داستان را بررسی کنیم.

روایات عامه

با مراجعه به کتاب های حدیثی پی می بریم تنها علمای عامه این حدیث را در متون حدیثی خود ذکر کرده اند و از آن در مصادر حدیثی شیعه اثری نیست. اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱ - بخاری از قتیبه از لیث از ابن ابی ملیکه از مسور بن مخرمه نقل می کند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که بر بالای منبر می فرمود: همانا بنی هاشم بن مغیره اذن گرفتند تا این که دخترشان را به نکاح علی بن ابی طالب در آورند، من اذن نمی دهم، این جمله را سه بار تکرار کرد مگر این که فرزند ابی طالب بخواهد دخترم را طلاق دهد؛ آن گاه با دختر آنان ازدواج کند. همانا فاطمه پاره تن من است، بی تاب می کند مرا هر آنچه او را

[صفحه ۶۸۵]

بی تاب کند و آزار می دهد مرا هر آنچه او را اذیت کند. [۱۹۰۶].

۲ - هم چنین از ابی الیمان از شعیب از زهری از علی بن حسین از مسور بن مخرمه نقل می کند که علی (علیه السلام) از دختر ابي جهل خواستگاری کرد. فاطمه از این موضوع با خبر شد، خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: قوم تو گمان می کنند که به خاطر دخترانت غضبناک نمی شوی، در حالی که این علی است که دختر ابي جهل را به نکاح خود در آورده است؛ آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بعد از ادای شهادتین فرمود: ... همانا فاطمه پاره تن من است و من از ناراحتی او کراهت

دارم. به خدا سوگند که دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا نزد یک مرد، جمع نمی شود. [۱۹۰۷].

۳- همو از ابی الولید از لیث از ابن ابی ملیکه از مسور بن مخرمه زهری نقل می کند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: همانا بنی مغیره اذن گرفتند تا این که دخترشان را به نکاح علی در آوردند، ولی من اجازه نمی دهم. [۱۹۰۸].

این حدیث با سندها و مضامین مختلف در کتاب های حدیثی عامه نقل شده است.

مناقشات

اشاره

این حدیث از جهت های مختلف - سند و دلالت - اشکال دارد که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

اشکال های سندی

این حدیث در همه کتاب های حدیثی عامه به ده نفر منتهی می گردد که عبارتند از: مسور بن مخرمه، عبد الله بن عباس، علی بن حسین، عبد الله بن زبیر، عروه ابن زبیر، محمد بن علی، سوبد بن غفله، عامر شعبی، ابن ابی ملیکه و مردی از اهل مکه.

[صفحه ۶۸۶]

الف) ابن عباس

در حدیث ابن عباس عبید الله بن تمام واقع شده که طبق نصّ هیشمی در مجمع الزوائد ضعیف است. ابن حجر این حدیث را در ترجمه عبید الله بن تمام از منکرات او برشمرده؛ آن گاه می گوید: دارقطنی و ابوحاتم و ابوزرعه و دیگران او را تضعیف کرده اند. ابوحاتم می گوید: او احادیث منکره نقل می کند. ساجی می گوید: او بسیار دروغ گو است و حدیث منکر نقل می کند. [۱۹۰۹].

ب) علی بن الحسین (علیه السلام)

ابن حجر عسقلانی آن را نقل کرده و بویصری در حاشیه آن می گوید: این حدیث را حارث با سند منقطع و ضعیف نقل کرده است، زیرا در سند آن علی بن زید بن جدعان آمده که ضعیف است.

ج) عبد الله بن زبیر

ابن حجر احتمال می دهد که عبد الله بن زبیر این حدیث را از مسور شنیده و آن را مرسلًا نقل کرده باشد. [۱۹۱۰]. به هر حال اگر به واسطه مسور نقل می کند به شرح حال او خواهیم پرداخت که مشکل دارد و چنانچه بیواسطه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می کند احتمالی بعید است، زیرا وی هنگام وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) ده ساله بوده، و وضع او نیز معلوم است، زیرا او معروف به بغض و عداوت و دشمنی با علی (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) و حتی شخص پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می باشد.

د) عروه بن زبیر

حدیث عروه را تنها ابوداود به سندش از زهری از عروه نقل می کند و سندش مرسل است، زیرا عروه بن زبیر در عهد و خلافت عمر به سال ۱۹ هجری متولد شد. هم چنین او مشهور به بغض و دشمنی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. حتی یکی از بهترین شاگردانش، زهری تصریح کرده که وی در دشمنی با علی (علیه السلام) حدیث جعل می کرد.

[صفحه ۶۸۷]

معمر می گوید: زهری دو حدیث از عروه از عایشه در مورد علی (علیه السلام) داشت. روزی از آن دو سؤال کردم، گفت: با این دو حدیث چکار داری؟ خدا به آن دو آگاه تر است، ما آن دو را به بنی هاشم اتهام بستیم. [۱۹۱۱].

حتی فرزند او یحیی به این خصلت پدرش اعتراف کرد و گفت: هرگاه پدرم یادی از علی می کرد، او را ناسزا می گفت. [۱۹۱۲]

در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن تو نیست، مگر منافق.

(ه) محمد بن علی

حدیث وی تنها در کتاب الفضائل احمد بن حنبل از عمرو بن دینار آمده است که محقق آن در حاشیه کتاب می گوید: حدیث مرسل است، زیرا او سندی برای آن ذکر نکرده است. دیگر این که، عمرو بن دینار مطابق نصّ رجالین از محمد بن علی روایت نشیده است. [۱۹۱۳] هم چنین به طور حتم محمد بن علی از صحابه نبوده، لذا روایت او از جهاتی مرسل است.

(و) سوید بن غفله

حدیث او را تنها حاکم نیشابوری از احمد نقل کرده است، ولی ذهبی در تلخیص آن می گوید: حدیث مرسل است، زیرا سوید پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در ک نکرده است. او بعد از دفن پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد مدینه شد.

(ز) عامر شعبی

حدیث او را عبدالرزاق بن همام نقل کرده است، در حالی که وی در سال ششم از خلافت عمر بن خطاب متولد شده و بعد از سده اول از دار دنیا رفته است. [۱۹۱۴] از همین رو حدیث از این جهت ارسال دارد. ممکن است از سوید بن غفله نقل کرده باشد که آن نیز ارسال دارد. با قطع نظر از ارسال حدیث، شعبی از جمله کسانی است که بسیار حدیث

[صفحه ۶۸۸]

جعلی به اهل بیت (علیهم السلام) نسبت می داد؛ تا جایی که ابن حجر بدین جهت او را تضعیف کرده است. [۱۹۱۵].

هم چنین در این حدیث راوی از شعبی، زکریا بن ابی زانده است که علمای رجال او را ضعیف و اهل تدلیس شمرده اند. [۱۹۱۶]

گذشته از اینها، شعبی از قاضیان و ندیمان سلاطین جور همانند عبد الملک بن مروان و دیگر دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بوده است. [۱۹۱۷].

(ح) ابن ابی ملیکه

حدیث به سه طریق نقل شده مذکور است: در یک طریق مسور بن مخرمه واقع است که شرح حال او خواهد آمد. در طریق دیگر، عبد الله بن زبیر و در طریقی نیز مرسلآ آن را نقل می کند.

(ط) مردی از اهل مکه

این سند را، احمد در الفضائل و حاکم نیشابوری به واسطه ابی حنظله نقل کرده اند:

اولاً: در سند آن اضطراب است، زیرا یک بار ابوحنظله از رجل مکی نقل می کند و بار دیگر ابوحنظله - همان مرد مکی - از علی (علیه السلام) مباشرتاً نقل می کند.

ثانیاً: ابوحنظله و مردی از اهل مکه هر دو مجهولند. ذهبی بعد از نقل حدیث آن را مرسل شمرده است. ثالثاً: در تنها سند آن یزید بن هارون در اول سند است که رجالین اهل سنت او را تضعیف کرده اند. [۱۹۱۸].
 ی) مسور بن مخرمه

تنها طریقی که همه صاحبان صحاح بر آن اتفاق کرده اند، طریق مسور است. روایات اهل سنت از مسور به علی بن الحسین (علیه السلام) و عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکه باز می گردد و راوی از امام سجاد (علیه السلام) تنها محمد بن شهاب زهری و راوی از ابن ابی ملیکه

[صفحه ۶۸۹]

نیز، لیث بن سعد و ایوب بن ابی تمیمه سختیانی است.

ابن ابی ملیکه کسی است که او را قاضی عبدالله بن زبیر و مؤذن او بر شمرده اند؛ [۱۹۱۹] در آن ایامی که ابن زبیر در مکه و برخی از شهرهای حجاز و عراق دولت تشکیل داد. عبدالله بن زبیری که معروف به دشمنی اهل بیت بود. اما زهری که بیشتر روایات از او نقل شده، کسی است که از منحرفین امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین (علیهم السلام) شمرده شده است.

ابن ابی الحدید از محمد بن شبیه نقل می کند: در مسجد مدینه حاضر بودم و دیدم زهری و عروه بن الزبیر نشسته بودند و یاد علی می کردند؛ آن گاه هردو به علی (علیه السلام) ناسزا گفتند. [۱۹۲۰].

وی از جمله کسانی است که سابق به اسلام بودن علی (علیه السلام) را نیز انکار می نمود و زید بن حارثه را اولین مسلمان می دانست. [۱۹۲۱].

هم چنین وی از جمله کارکنان بنی امیه و پایه های سلطنت بنی امیه محسوب می شد، تا جایی که علما و زهاد و حتی ابن معین او را بر این کار سرزنش نمودند. [۱۹۲۲].

با این موقعیت آیا می توان حدیث زهری را در تنقیص امام علی (علیه السلام) پذیرفت؟ اما در مورد مسور بن مخرمه می توان گفت: اولاً: او کسی بود که دائماً با ابن الزبیر همراه بود.

ثانیاً: هیچ گاه یادی از معاویه نمی کرد، مگر آن که بر او درود می فرستاد.

ثالثاً: از خوارج بود. [۱۹۲۳].

رابعاً: ولادت او دو سال بعد از هجرت است، حال چگونه حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده است؟

[صفحه ۶۹۰]

اشکال های دلالی و متنی

با قطع نظر از اشکال های سندی که در این حدیث وجود دارد، از جهت دلالی و متنی نیز حدیث قابل مناقشات فراوانی است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- مسور بن مخرمه می گوید: من در حالی که محتلم بودم، این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) که بالای منبر بود، شنیدم.

- این خود سبب وهن روایت است، زیرا چگونه ممکن است شخصی در حال احتلام وارد مسجد شده و گوش به سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دهد. این نیست مگر سهل انگاری او به دستورهای شرع.
- ۲- مسور، قصه خواستگاری را هنگامی که از علی بن الحسین (علیه السلام) شمشیر طلب می کند نقل کرده که این قرینه نامفهومی بوده، بلکه ممکن است حمل بر غرض ورزی شود.
- ۳- حدیث به الفاظ و معانی مختلف نقل شده است، به حدی که شارحان حدیث نتوانسته اند برای آن وجه معقولی در جمع این الفاظ مختلف بیان کنند که این خود سبب وهن و ضعف روایت است.
- ۴- طبق روایات فراوان، خداوند متعال نکاح علی و فاطمه (علیها السلام) را انتخاب کرده است. [۱۹۲۴] واضح است که خداوند برای فاطمه همسری نمی گزیند که او را اذیت کند.
- ۵- چگونه ممکن است که بین علی و فاطمه (علیها السلام) خصومت و اختلاف باشد، در حالی که علی (علیه السلام) به حدی از علم رسیده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق او فرمود: من شهر علم هستم و علی درب آن.
- ابن حجر عسقلانی می گوید: من از مسور بن مخرمه، راوی این حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعجب می کنم که چگونه در تعصب مبالغه نموده و ملاحظه مقام و منزلت علی بن الحسین (علیه السلام) را نکرده است و این افترا را به او نسبت داده است.
- ۶- مرحوم قزوینی در کتاب الامامه الکبری در جواب این احادیث می گوید: بر فرض صحت این احادیث، نقضی بر علی (علیه السلام) وارد نیست، زیرا قرآن و روایات، تعدد

[صفحه ۶۹۱]

همسران را اجازه داده است و تنها جمع بین فاطمه (علیها السلام) و دیگری حکم خاصی بوده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را ابلاغ کرده، در حالی که (علیه السلام) علی آن را تا آنوقت نمی دانسته و بعد از اطلاع، دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را امتثال کرده است. از همین رو هیچ عتاب و سرزنش متوجه امام علی (علیه السلام) نیست. آری، سرزنش و عتاب بر کسی است که بعد از آن که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنید: فاطمه پاره تن من است، بی تاب می کند مرا آن چه فاطمه را بی تاب می کند و آزار می دهد مرا آنچه فاطمه را اذیت می کند، بر فاطمه ظلم کرده و او را اذیت نمود؛ تا آن که در حالی که بر او غضبناک بود از دنیا رحلت نمود. [۱۹۲۵]

۷- در مناظره ای که بین عمر بن خطاب و ابن عباس افتاد، چنین آمده است: ابن عباس به عمر گفت: صاحب ما کسی است که تو او را خوب می شناسی. به خدا سوگند! او چیزی را تغییر و تبدیل نکرده و هرگز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در ایام مصاحبتش به غضب در نیاورده است. عمر گفت: حتی در خواستگاری از دختر ابی جهل که می خواست با داشتن فاطمه، او را به همسری خود در آورد؟

ابن عباس گفت: خداوند درباره معصیت حضرت آدم (علیه السلام) می فرماید: "وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا؛ [۱۹۲۶] ما عزمی در او نیافتیم. صاحب ما - علی (علیه السلام) - نیز قصدی بر ناراحت کردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نداشت، ولی نوعی از مسائلی است که در ذهن آدمی خطور می کند و انسان بر دفع آنها از ذهن خود قدرت ندارد. چه بسا از فقیه در دین خدا و عالم به امر خدا حادث شود، ولی به مجرد آن که متنبه و آگاه شد رجوع نموده و توبه می کند. [۱۹۲۷].

ابن ابی الحدید از استاد منصف خود ابو جعفر نقیب محمد بن ابی زید نقل می کند: او معتقد است عمر این تهمت را در میان مردم پخش کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این قضیه از علی (علیه السلام) غضبناک شده است. او می گوید: عمر، به جهت

خواستگاری علی (علیه السلام) از دختر

[صفحه ۶۹۲]

ابی جهل ناراحت شد و بر علی عیب گرفت و این گونه وانمود کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از این عمل ناخرسند است.... [۱۹۲۸].

۸- در برخی از روایات آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) امر کرد تا دخترش فاطمه (علیها السلام) را طلاق دهد، اگر این می خواهد با دختر ابی جهل ازدواج کند، با آن که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در خطبه خود می گوید: من هرگز حلالی را حرام و حرامی را حلال نمی کنم.

بدیهی است خداوند متعال طلاق را به دست مرد قرار داده و هرگز زن و پدرش حق طلاق گرفتن ندارند.

از طرفی دیگر، در این روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را منع می کند از ازدواج دوم با آن که خلاف نص قرآن است که می توان تا چهار زن دائمی داشت. بر فرض که در زمان حیات فاطمه زهرا (علیها السلام) به طور خصوص ازدواج دوم بر حضرت علی (علیه السلام) حرام باشد؛ این، از دو حال خارج نیست: یا در آن وقت حکم به علی (علیه السلام) نرسیده بود که این گونه آشکارا بر ضدّ علی (علیه السلام) سخن گفتن و تهدید کردن معنا نداشت و اگر حکم به او رسیده بود، چگونه می شود که علی (علیه السلام) اقدام بر کار حرامی کرده باشد، در حالی که طبق نصّ آیه تطهیر او از هر رجس و پلیدی معصوم است.

آیا علی (علیه السلام) به اندازه بنی مغیره ادب و احترام برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قائل نبوده، تا از آن حضرت در خواستگاری دختر ابی جهل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) اذن و اجازه بگیرد؛ همان گونه که بنی مغیره اجازه گرفتند؟

چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) با علی (علیه السلام) مخفیانه راجع به این موضوع صحبت نکرد و از او نخواست که از این امر صرف نظر کند؟ یا از او خود است، ولی از آن جا که علی (علیه السلام) نپذیرفت مجبور به افشای آن شد تا مردم بر ضدّ علی (علیه السلام) اقدام کنند [۱۹۲۹]؟ اینها همه ابهام ها و سؤال هایی است که شاید در این زمینه به ذهن خطور کند که قطعاً با عصمت علی (علیه السلام) سازگاری ندارد.

۹- سید مرتضی (رحمه الله) می گوید: اگر این قضیه صحت داشت، به طور حتم دشمنان

[صفحه ۶۹۳]

علی (علیه السلام) از بنی امیه و پیروانشان، از این فرصت استفاده کرده بر ضدّ علی (علیه السلام) آن را ترویج می کردند، در حالی که ندید کسی از بنی امیه و دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) این قصه را بر ضدّ علی (علیه السلام) به کار برند. [۱۹۳۰].

۱۰- چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دختر ابی جهل به بنت عدوّ الله تعبیر می کند، در حالی که می دانیم در اسلام جایز نیست اگر کسی پدر یا مادرش بدکاره باشد، او را به پدر و مادرش با القاب بد نسبت داد، چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین تعبیری به کار برده است؟

سید مرتضی این حدیث را ساخته و پرداخته کرابیسی بغدادی - مصاحب شافعی - می داند. شخصی که به نصب و عداوت اهل بیت (علیهم السلام) و انحرافش از امیر المؤمنین (علیه السلام) معروف بوده است. [۱۹۳۱].

- [۱] زخرف (۴۳) آیه ۲۳.
- [۲] همان (۴۳) آیه ۲۲.
- [۳] بقره آیه ۱۷۰.
- [۴] عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.
- [۵] زمر (۳۹) آیات ۱۷ - ۱۸.
- [۶] همان.
- [۷] نساء آیه ۱۴۰.
- [۸] تحف العقول، کلمات قصار امام مجتبی (علیه السلام)، حدیث ۱۷.
- [۹] الحیاء، ج ۱، ص ۹۶.
- [۱۰] همان، ص ۱۳۲.
- [۱۱] کافی، ج ۸، ص ۲۳.
- [۱۲] الحیاء، ج ۱، ص ۱۴۲.
- [۱۳] سبأ (۳۴) آیه ۱۳.
- [۱۴] مائده آیه ۴۹.
- [۱۵] المؤمنون (۲۳) آیه ۷۰.
- [۱۶] لسان العرب، ماده شیع.
- [۱۷] صافات (۳۷) آیه ۸۳.
- [۱۸] المیزان، ج ۱۷، ص ۱۴۷.
- [۱۹] قمر (۵۴) آیه ۵۱.
- [۲۰] کشاف، ج ۴، ص ۴۴۱ و المیزان، ج ۱۹، ص ۸۸.
- [۲۱] قاموس المحيط، ماده شیع.
- [۲۲] قصص (۲۸) آیه ۱۵.
- [۲۳] الملل و النحل، ج ۱، ص ۴۷.
- [۲۴] مقدمه ابن خلدون، ص ۱۳۸.
- [۲۵] کتاب التعریفات، ص ۵۷.
- [۲۶] دائرة المعارف، ج ۵، ص ۲۴۲.
- [۲۷] قاموس المحيط، ماده شیع.
- [۲۸] مقالات الاسلامیین، ص ۶۵.
- [۲۹] دائرة المعارف، ج ۱۰، ص ۶۶۱.
- [۳۰] عقیده السنه و الجماعة فی الصحابه الكرام، ج ۳، ص ۸۹۰ و ۸۹۱.
- [۳۱] هوئیة التشیع، ص ۱۲، به نقل از شیخ مفید (رحمه الله).
- [۳۲] صحاح اللغة، ج ۳، ص ۱۵۶.

- [۳۳] تاج العروس، ماده شیع.
- [۳۴] لسان العرب، ماده شیع.
- [۳۵] الشیعة فی المیزان، محمد جواد مغنیه، ص ۳۳.
- [۳۶] تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۶۴.
- [۳۷] تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۳۷۱.
- [۳۸] فجر الاسلام، ۲۶۶.
- [۳۹] تاریخ الجمعیات الشریة، ص ۲۶.
- [۴۰] العقیده و الشریعة فی الاسلام، ص ۱۷۴.
- [۴۱] الفِصل، ج ۲، ص ۷۸.
- [۴۲] نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲، ص ۷۸.
- [۴۳] الخوارج و الشیعة، ص ۱۴۶.
- [۴۴] الصلة بین التصوف و التشیع، ص ۲۳.
- [۴۵] تاریخ المذاهب الاسلامیة، ج ۱، ص ۴۱.
- [۴۶] همان.
- [۴۷] فجر الاسلام، ص ۱۱۱.
- [۴۸] همان.
- [۴۹] القاموس الاسلامی، ج ۳، ص ۲۲۲.
- [۵۰] نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۸.
- [۵۱] السنة و الشیعة، ص ۴ تا ۶.
- [۵۲] المذاهب الاسلامیة، ص ۶۴.
- [۵۳] التنبیه و الردّ علی اهل الاهواء و البدع، ص ۲۵.
- [۵۴] مائده آیه ۵۵.
- [۵۵] معجم الاوسط، ج ۷، ص ۱۰، ح ۶۲۲۸.
- [۵۶] احکام القرآن، ج ۲، ص ۴۴۶.
- [۵۷] اسباب النزول، ص ۱۳۳.
- [۵۸] الکشاف، ج ۱، ص ۶۴۹.
- [۵۹] رعد(۱۳) آیه ۷.
- [۶۰] جامع البیان، ذیل آیه.
- [۶۱] مائده آیه ۶۷.
- [۶۲] ترجمه امام علی(علیه السلام)، ابن عساکر، ج ۲، ص ۸۶.
- [۶۳] مائده آیه ۳.
- [۶۴] تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰.
- [۶۵] دهر(۷۶) آیات ۸ و ۹.

- [۶۶] تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۲۶.
- [۶۷] تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۹۱.
- [۶۸] بقره آیه ۲۰۷.
- [۶۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴.
- [۷۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۶۲.
- [۷۱] السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۰۶.
- [۷۲] التفسیر الکبیر، ج ۵: ص ۲۲۳.
- [۷۳] اسد الغابۀ، ج ۴، ص ۲۵.
- [۷۴] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۲۵.
- [۷۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۴۸.
- [۷۶] تاریخ طبری.
- [۷۷] طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۱۲.
- [۷۸] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۱.
- [۷۹] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲.
- [۸۰] البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۳۸.
- [۸۱] آل عمران، ۶۱.
- [۸۲] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۸۳] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰.
- [۸۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۶.
- [۸۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰.
- [۸۶] همان.
- [۸۷] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۹۳.
- [۸۸] احکام القرآن، ج ۲، ص ۱۶.
- [۸۹] شرح مواقف، ج ۸، ص ۳۶۷.
- [۹۰] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۹۱] درالمنثور، ج ۶، ص ۷.
- [۹۲] جامع البیان، ج ۲۵، ص ۱۴ و ۱۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹.
- [۹۳] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۹۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷.
- [۹۵] نساء آیه ۵۹.
- [۹۶] ترجمه امام علی (علیه السلام)، ابن عساکر، ج ۱، ص ۳۶۴.
- [۹۷] مسند احمد، ج ۶، ص ۴۰۱، ح ۱۸۵۰۶.
- [۹۸] صحیح بخاری، باب الاستخلاف.

- [۹۹] المعجم الكبير، ج ۱۲، ص ۷۸.
- [۱۰۰] تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۲.
- [۱۰۱] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱، ح ۳۷۳۰.
- [۱۰۲] کامل ابن اثیر حوادث سال سوّم بعثت.
- [۱۰۳] تذکره الخواص، ص ۴۶.
- [۱۰۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۵.
- [۱۰۵] مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۱۱.
- [۱۰۶] مطالب السؤل، ص ۴۲.
- [۱۰۷] علیّ امام الائمه، ص ۱۰۷.
- [۱۰۸] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲۰، ح ۱۳۱، کتاب الإیمان.
- [۱۰۹] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۰۱، ح ۳۷۳۶.
- [۱۱۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۵، ح ۶۴۳.
- [۱۱۱] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲، ح ۱۱۴.
- [۱۱۲] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۵، ح ۳۷۲۰.
- [۱۱۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶، ح ۴۲۸۹.
- [۱۱۴] مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۹.
- [۱۱۵] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱.
- [۱۱۶] الخصائص الكبرى ج ۲ ص ۳۲۴.
- [۱۱۷] كشف الرمس، سیوطی، ص ۲۹.
- [۱۱۸] همان، ص ۳۴.
- [۱۱۹] همان.
- [۱۲۰] مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۷۹.
- [۱۲۱] المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۳۵۸.
- [۱۲۲] در المنثور، ج ۳، ص ۲۱۰.
- [۱۲۳] مسند احمد، ج ۴، ص ۱۶۵.
- [۱۲۴] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴.
- [۱۲۵] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۶.
- [۱۲۶] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۵۵۰، ح ۶۰۴۴.
- [۱۲۷] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۳.
- [۱۲۸] مسند احمد، ج ۵، ص ۶۶۲، ح ۱۹۷۹۶.
- [۱۲۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۲.
- [۱۳۰] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۱۳۱] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.

- [۱۳۲] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.
- [۱۳۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۶.
- [۱۳۴] نهایی ابن اثیر، ماده زخ.
- [۱۳۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.
- [۱۳۶] همان، ص ۱۳۵ و صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۲.
- [۱۳۷] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۴.
- [۱۳۸] در المنثور، ج ۶، ص ۵۸۹.
- [۱۳۹] ترجمه الامام علی بن ابی طالب، ابن عساکر، ج ۲، ص ۳۴۵، رقم ۸۴۵.
- [۱۴۰] ابی حاتم رازی، حاضر العالم اسلامی، ج ۱، ص ۱۸۸.
- [۱۴۱] تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۶۴.
- [۱۴۲] خطط الشام، ج ۵، ص ۲۵۱.
- [۱۴۳] النظم الاسلامیه، ص ۹۶.
- [۱۴۴] روح التشیع، ص ۲۰.
- [۱۴۵] احتجاج، ج ۱، ص ۱۵۵.
- [۱۴۶] الغدیر، ج ۲، ص ۳۴.
- [۱۴۷] السلفه فی امر الخلفه، شیخ مراغی.
- [۱۴۸] همان.
- [۱۴۹] کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۶۵۸.
- [۱۵۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۴ و....
- [۱۵۱] اسد الغابه، ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۳.
- [۱۵۲] اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۵۶.
- [۱۵۳] الفصول المهمه، ص ۱۸۰.
- [۱۵۴] حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۲۵۲.
- [۱۵۵] همان، ج ۱، ص ۲۵۴.
- [۱۵۶] تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.
- [۱۵۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳.
- [۱۵۸] همان، ج ۲، ص ۱۱۴.
- [۱۵۹] سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۷.
- [۱۶۰] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.
- [۱۶۱] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۸۳.
- [۱۶۲] انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۹۱.
- [۱۶۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵.
- [۱۶۴] همان، ص ۴۰۳.

- [۱۶۵] اسدالغابۀ، ترجمه بلال.
- [۱۶۶] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۳۵.
- [۱۶۷] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۵۳.
- [۱۶۸] الاخبار الطوال، ص ۱۷۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۴؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۳۵...
- [۱۶۹] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۶.
- [۱۷۰] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۳.
- [۱۷۱] انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۱۸.
- [۱۷۲] همان، ج ۲، ص ۱۷۰.
- [۱۷۳] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۹.
- [۱۷۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸.
- [۱۷۵] المعیار والموازنۀ، ص ۵۱.
- [۱۷۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۳.
- [۱۷۷] همان، ج ۱، ص ۱۴۴.
- [۱۷۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۵.
- [۱۷۹] همان، ج ۱، ص ۱۴۷.
- [۱۸۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۱.
- [۱۸۱] بلاغات النساء، ص ۶۷.
- [۱۸۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۴۹.
- [۱۸۳] همان.
- [۱۸۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۴۸.
- [۱۸۵] تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۸. وقعه صفین، ص ۱۱۸.
- [۱۸۶] الوافدات من النساء علی معاویه، ص ۴۱.
- [۱۸۷] ر.ک. الاغانی، ج ۱۵، ص ۴۴. تاریخ ابن عساکر، ج ۱۰، ص ۱۵۲. الاستیعاب، ج ۱/۶۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۴؛ الكامل، ج ۲، ص ۴۲۵.
- [۱۸۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۹. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵. تاریخ دمشق، ج ۱۰، ص ۱۵۲. البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۵۶.
- [۱۸۹] العقد الفريد، ج ۵، ص ۱۱.
- [۱۹۰] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲.
- [۱۹۱] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۶ - ۱۲۱.
- [۱۹۲] همان، ج ۱۱، ص ۴۴ - ۴۵.
- [۱۹۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.
- [۱۹۴] الفتوح، ج ۴، ص ۲۰۳.
- [۱۹۵] المحبر، ص ۴۷۹.
- [۱۹۶] مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۸۸.

- [۱۹۷] همان.
- [۱۹۸] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳، سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۶۴۲.
- [۱۹۹] سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۴.
- [۲۰۰] شذرات الذهب، ج ۱، ص ۹۱.
- [۲۰۱] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۴.
- [۲۰۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.
- [۲۰۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.
- [۲۰۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶ و تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۰ و مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۴.
- [۲۰۵] تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۲.
- [۲۰۶] همان.
- [۲۰۷] العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۳۰، جهاد الشیعه، ص ۲۷.
- [۲۰۸] تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۹۴.
- [۲۰۹] شرح ابن ابی الحدید؛ ج ۳، ص ۱۵.
- [۲۱۰] شرح ابن ابی الحدید.
- [۲۱۱] طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۱۹ و تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۳۹۹.
- [۲۱۲] الشیعه و الحاکمون، ص ۹۵.
- [۲۱۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۹.
- [۲۱۴] سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲۱.
- [۲۱۵] دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام، ج ۱، ص ۶۱.
- [۲۱۶] الامام الصادق، ابوزهره، ص ۱۱۱.
- [۲۱۷] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۴.
- [۲۱۸] مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۳، ص ۸۳.
- [۲۱۹] کافی، ج ۱، ص ۳۵۱.
- [۲۲۰] فرق الشیعه، ص ۷۹.
- [۲۲۱] بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶.
- [۲۲۲] تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۶۹.
- [۲۲۳] مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۸.
- [۲۲۴] استبصار، ج ۲، ص ۵۸.
- [۲۲۵] کافی، ج ۵، ص ۱۱۱.
- [۲۲۶] دلائل الامامه، ص ۲۰۴.
- [۲۲۷] عیون المعجزات، ص ۱۱۹.
- [۲۲۸] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۴۲۹ و مسند الامام الجواد، ص ۲۹.
- [۲۲۹] فرق الشیعه، ص ۸۸.

- [۲۳۰] الکافی، ج ۱، ص ۳۸۳.
- [۲۳۱] الغیبه، طوسی، ص ۲۱۲.
- [۲۳۲] الکافی، ج ۱، ص ۳۸۴.
- [۲۳۳] الثاقب فی المناقب، ص ۲۰۸.
- [۲۳۴] همان کتاب.
- [۲۳۵] تاریخ تشیع در ایران، ص ۲۶۵.
- [۲۳۶] مسند الامام الجواد، ص ۲۶۵.
- [۲۳۷] تهذیب، ج ۴، ص ۱۴۰.
- [۲۳۸] تاریخ تشیع در ایران، ج ۱، بحث قم، پایگاه تشیع در ایران.
- [۲۳۹] کافی، ج ۱، ص ۱۰۲ و توحید، صدوق، ص ۱۰۱.
- [۲۴۰] مشارق الانوار، ص ۱۰ و مسند الامام الهادی، ص ۴۵.
- [۲۴۱] رجال کشی، ص ۶۱۰.
- [۲۴۲] کشف الغمّه، ج ۲، ص ۴۲۷.
- [۲۴۳] کمال الدین، ص ۴۷۳.
- [۲۴۴] الغیبه، طوسی، ص ۱۳۲.
- [۲۴۵] الارشاد، ص ۳۵ وینایع الموده، ۴۶۱.
- [۲۴۶] الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴.
- [۲۴۷] منتخب الاثر، ص ۳۵۵ وینایع الموده، ص ۴۶۰ والغیبه، طوسی، ص ۲۱۷.
- [۲۴۸] الحضاره الاسلامیه، ج ۱، ص ۹۷.
- [۲۴۹] ر. ک. به: حیب السیر.
- [۲۵۰] ر. ک. به: روضه الصف و حیب السیر و...
- [۲۵۱] همان.
- [۲۵۲] ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۸؛ کامل ابن اثیر، حوادث سنه ۳۰، ص ۳۶ و...
- [۲۵۳] التنبیه و الردّ علی أهل الأهواء و البدع، ص ۲۵.
- [۲۵۴] نشأه الفكر الفلسفی فی الإسلام، ص ۱۸.
- [۲۵۵] المذاهب الاسلامیه، ص ۴۶.
- [۲۵۶] الشیعۀ و السنه، ص ۲۴.
- [۲۵۷] اصول مذهب الشیعۀ، ج ۱، ص ۷۸.
- [۲۵۸] صحیفه الرياض.
- [۲۵۹] الفتنه الكبرى، ص ۱۳۲.
- [۲۶۰] همان، ص ۱۳۴.
- [۲۶۱] الخلافه و نشأه الاحزاب الاسلامیه، ص ۱۵۱.
- [۲۶۲] صحیفه الرياض.

- [۲۶۳] رجال کشی، ج ۱، ص ۳۲۳.
- [۲۶۴] همان.
- [۲۶۵] همان.
- [۲۶۶] رجال طوسی (رحمه الله)، باب اصحاب علی (علیه السلام)، رقم ۷۶.
- [۲۶۷] خلاصه الاقوال، ص ۲۳۶.
- [۲۶۸] رجال ابی داود، ص ۲۵۴.
- [۲۶۹] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۷۸.
- [۲۷۰] ر.ک: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۴۷۰.
- [۲۷۱] ر.ک: الغدیر، ج ۸، ص ۳۲۷.
- [۲۷۲] ر.ک: سید مرتضی عسگری، عبدالله بن سبأ.
- [۲۷۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۱۶؛ الاستیعاب، ترجمه ابی ذر.
- [۲۷۴] أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۴۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۹.
- [۲۷۵] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۷.
- [۲۷۶] انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۹ - ۴۳.
- [۲۷۷] صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۱۳.
- [۲۷۸] طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۷.
- [۲۷۹] الغدیر، ج ۹، ص ۲۱۹.
- [۲۸۰] التفکیر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۷۶.
- [۲۸۱] همان.
- [۲۸۲] مقدمه کتاب عبدالله بن سبأ، ص ۱۸.
- [۲۸۳] وعاظ السلاطین ص ۲۷۴ - ۲۷۸ به نقل از کتاب (الصله بین التصوف والتشیع) ج ۱ ص ۳۶.
- [۲۸۴] نشأه الفكر الفلسفی فی الاسلام، ج ۲ ص ۲۷.
- [۲۸۵] تاریخ طبری، ج ۳ ص ۳۷۹.
- [۲۸۶] الفرق بین الفرق، ص ۳۵ - ۳۶.
- [۲۸۷] دیوان الامام الشافعی، ص ۵۵.
- [۲۸۸] همان، ص ۵۶.
- [۲۸۹] مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۸۸ - ۸۹.
- [۲۹۰] همان، ص ۱۳۷.
- [۲۹۱] أعیان الشیعہ، ج ۱، ص ۲۱.
- [۲۹۲] نصر بن مزاحم المنقری، وقعه صفین، ص ۲۹.
- [۲۹۳] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰؛ اختصاص شیخ مفید ۱۰۴ - ۱۰۵.
- [۲۹۴] تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۷۵، رقم ۷۷.
- [۲۹۵] سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۶۵، ح ۴۴۸۶.

- [۲۹۶] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۳، ح ۳۱.
- [۲۹۷] تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۰۸.
- [۲۹۸] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۲۹، کتاب صلاة المسافرين و قصرها.
- [۲۹۹] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۷۰، کتاب الطهارة.
- [۳۰۰] تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۳۲۲.
- [۳۰۱] سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۱۶، کتاب المناقب، ح ۳۶۸۰.
- [۳۰۲] تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۶۸، رقم ۸۷۹.
- [۳۰۳] سنن ابی داود، ج ۱، ص ۲۷۲، کتاب الصلاة، ح ۱۰۳۶.
- [۳۰۴] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۸۱، ح ۱۲۰۸.
- [۳۰۵] سنن ترمذی، ج ۲، ص ۲۰۰، باب ماجاء فی الامام ینهض فی الركعتین ناسياً.
- [۳۰۶] رجوع شود به المراجعات از شرف الدین، و رجال الشیعة از طوسی.
- [۳۰۷] ابن ابی عاصم، السنه، ج ۲، ص ۴۷۵.
- [۳۰۸] تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۵۲.
- [۳۰۹] ابن ابی عاصم، السنه، ج ۲، ص ۴۷۵.
- [۳۱۰] الاحادیث الموضوعه، ص ۳۸۰ - ۳۸۱.
- [۳۱۱] دکتر قفاری، اصول مذهب الشیعه، بخش تاریخ شیعه.
- [۳۱۲] منهاج السنه، ج ۱، ص ۸.
- [۳۱۳] الدلائل ج ۶ ص ۵۴۸.
- [۳۱۴] سنن ابی داود ج ۳ ص ۱۹۸، مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۳۶۴؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۲۸؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۸۴، در المنثور، ج ۲، ص ۲۸۴؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۶، کتاب الایمان و....
- [۳۱۵] سلسله الأحادیث الصحیحه، ج ۱، ص ۳۶۱.
- [۳۱۶] فیض القدر، ج ۲، ص ۲۱.
- [۳۱۷] المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۲۸.
- [۳۱۸] الاعتصام، ج ۲، ص ۱۸۹.
- [۳۱۹] تلخیص المستدرک، ج ۱، ص ۱۲۸.
- [۳۲۰] تفسیر المنار، ج ۸، ص ۲۲۱ - ۲۲۲.
- [۳۲۱] صحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۲۱.
- [۳۲۲] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۱.
- [۳۲۳] همان، ص ۱۴۹.
- [۳۲۴] صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۴۷، کتاب الاحکام، ج ۷۲۲۳ و....
- [۳۲۵] الصواعق المحرقة، ص ۹۶؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۵۸۹ و جامع البیان، ج ۳۰، ص ۲۶۴.
- [۳۲۶] اعراف آیه ۱۸۱.
- [۳۲۷] سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۴۷۹، باب افتراق الأمم.

[۳۲۸] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۶، کتاب الایمان، ح ۲۶۴۱.

[۳۲۹] بن باز، مجموع فتاوی، ج ۲، ص ۵۴۹.

[۳۳۰] همان، ص ۵۵۲.

[۳۳۱] همان.

[۳۳۲] همان، ص ۵۶۱.

[۳۳۳] همان، ص ۵۸۶.

[۳۳۴] همان، ص ۷۲۲.

[۳۳۵] همان، ص ۷۴۶-۷۴۷.

[۳۳۶] ر.ک: کتاب أعمدة الاستعمار از خیری حماد؛ تاریخ نجد از عبدالله فیلبی مذاکرات حاییم وایزمن اولین رئیس وزراء اسرائیل و مذاکرات مستر همفر و...

[۳۳۷] نحل (۱۶) آیه ۳۶.

[۳۳۸] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۳، ح ۳۶.

[۳۳۹] بقره آیه ۱۶۳.

[۳۴۰] اخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

[۳۴۱] مؤمنون (۲۳) آیه ۹۱.

[۳۴۲] ذاریات (۵۱) آیه ۵۱.

[۳۴۳] رعد (۱۳) آیه ۱۶.

[۳۴۴] فاطر (۳۵) آیه ۳.

[۳۴۵] فاتحه آیه ۲.

[۳۴۶] انعام آیه ۱۶۴.

[۳۴۷] اسراء (۱۷) آیه ۲۳.

[۳۴۸] آل عمران آیه ۶۴.

[۳۴۹] نحل (۱۶) آیه ۳۶.

[۳۵۰] لسان العرب، ماده عبد.

[۳۵۱] قاموس المحيط، ماده عبد.

[۳۵۲] مفردات راغب، ماده عبد.

[۳۵۳] مائده آیه ۵۴.

[۳۵۴] اعراف (۲۷) آیه ۲۸.

[۳۵۵] یوسف (۱۲) آیه ۱۰۰.

[۳۵۶] حجر (۱۵) آیه ۹۶.

[۳۵۷] مریم (۱۹) آیه ۸۱.

[۳۵۸] مائده آیه ۷۲.

[۳۵۹] آل عمران آیه ۵۱.

- [۳۶۰] توبه آیات ۱۸-۱۷.
- [۳۶۱] اسراء (۱۷) آیه ۲۴.
- [۳۶۲] توبه آیه ۳۱.
- [۳۶۳] عنکبوت (۲۹) آیه ۱۷.
- [۳۶۴] سبأ (۳۴) آیه ۲۲.
- [۳۶۵] سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۷۹.
- [۳۶۶] التنذید لمن عدد التوحید، ص ۳۰.
- [۳۶۷] همان، ص ۳۴-۳۵.
- [۳۶۸] همان.
- [۳۶۹] فتح الباری، ج ۳، ص ۳۳۸.
- [۳۷۰] القول المفید علی کتاب التوحید، ج ۱، ص ۱۶-۱۷.
- [۳۷۱] لقمان (۳۱) آیه ۲۵.
- [۳۷۲] انعام آیه ۱۶۱.
- [۳۷۳] یونس (۱۰) آیه ۱۰۵.
- [۳۷۴] مؤمنون (۲۳) آیه ۱۱۷.
- [۳۷۵] نساء آیه ۱۱۶.
- [۳۷۶] مائده آیه ۷۲.
- [۳۷۷] حج (۲۲) آیه ۳۱.
- [۳۷۸] لقمان (۳۱) آیه ۱۳.
- [۳۷۹] نساء آیه ۴۸.
- [۳۸۰] مائده آیه ۱۷.
- [۳۸۱] انعام آیات ۷۶-۷۸.
- [۳۸۲] مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۵۵۲.
- [۳۸۳] یوسف (۱۲) آیه ۹۳.
- [۳۸۴] همان.
- [۳۸۵] بقره آیه ۶۰.
- [۳۸۶] نمل (۲۷) آیه ۴۰.
- [۳۸۷] کشف الشبهات، ص ۷۰.
- [۳۸۸] فتح المجید، ص ۶۸.
- [۳۸۹] الرد علی الرافضه.
- [۳۹۰] غافر (۴۰) آیه ۶۰.
- [۳۹۱] مائده آیه ۳۵.
- [۳۹۲] التنذید لمن عدد التوحید، ص ۳۰-۳۱.

- [۳۹۳] ترتیب العین، ص ۵۶.
- [۳۹۴] لسان العرب، ج ۱۳، ص ۲۱.
- [۳۹۵] بقره آیه ۲۲۷.
- [۳۹۶] طه (۲۰) آیه ۱۱۲.
- [۳۹۷] حجرات (۴۹) آیه ۹.
- [۳۹۸] توبه آیه ۱۱۹.
- [۳۹۹] مجادله (۵۸) آیه ۲۲.
- [۴۰۰] حجرات (۴۹) آیه ۱۴.
- [۴۰۱] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰، کتاب الایمان و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۷، باب فضائل علی (علیه السلام).
- [۴۰۲] بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۱۶ به نقل از معانی الأخبار صدوق.
- [۴۰۳] حدید (۵۷) آیه ۲۰.
- [۴۰۴] المواقف، ۳۸۸.
- [۴۰۵] قواعد المرام، ص ۱۷۱.
- [۴۰۶] ارشاد الطالبین، ص ۴۴۳.
- [۴۰۷] العروة الوثقی، کتاب الطهاره، مبحث النجاسات.
- [۴۰۸] نمل (۲۷) آیه ۱۴.
- [۴۰۹] تاج العروس، ج ۳، ص ۲۵۴ و لسان العرب، ج ۵، ص ۱۴۴.
- [۴۱۰] الیواقیت و الجواهر، ص ۵۸.
- [۴۱۱] المواقف، ص ۳۹۲.
- [۴۱۲] شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۲۷.
- [۴۱۳] ردّ المختار، ج ۴، ص ۲۳۷.
- [۴۱۴] در مجموع این احادیث ر.ک. جامع الاصول، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱ و کنز العمال، ج ۱، ح؟؟؟؟.
- [۴۱۵] مفردات راغب، ماده سلم.
- [۴۱۶] انعام آیه ۱۴.
- [۴۱۷] آل عمران آیه ۶۷.
- [۴۱۸] بقره آیه ۱۰۸.
- [۴۱۹] آل عمران آیه ۱۶۷.
- [۴۲۰] حجرات (۴۹) آیه ۱۴.
- [۴۲۱] زخرف (۴۳) آیه ۶۹.
- [۴۲۲] نساء آیه ۶۵.
- [۴۲۳] بقره آیه ۱۳۱.
- [۴۲۴] ترتیب العین، ماده وسل.
- [۴۲۵] لسان العرب، ماده وسل.

- [۴۲۶] ر.ک: آلوسی، تفسیر روح المعانی، ج ۶، ص ۱۲۴ - ۱۲۸.
- [۴۲۷] شیخ بن باز، مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج ۴، ص ۳۱۱.
- [۴۲۸] المنتقی من فتاوی الشیخ بن فوزان، ج ۲، ص ۵۴.
- [۴۲۹] البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص ۲۶۵ - ۲۶۶.
- [۴۳۰] فتاوی الالبانی، ص ۴۳۲.
- [۴۳۱] سجده (۳۲) آیه ۷.
- [۴۳۲] نساء آیه ۶۴.
- [۴۳۳] مجموعه آثار، ج ۱، ص ۲۶۴.
- [۴۳۴] مائده آیه ۳۵.
- [۴۳۵] اعراف آیه ۸۰.
- [۴۳۶] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۱۵، ح ۳۴۷۵.
- [۴۳۷] مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج ۴، ص ۳۱۱.
- [۴۳۸] روح المعانی، ج ۶، ص ۱۲۴.
- [۴۳۹] بقره آیه ۱۲۷.
- [۴۴۰] بقره آیه ۱۲۸.
- [۴۴۱] سنن ترمذی، حدیث ۳۴۷۵، مجموع فتاوی و مقالات متنوعه، ج ۴، ص ۳۱۱.
- [۴۴۲] مصطفی محمود، من اسرار القرآن، ص ۷۶ و ۷۷.
- [۴۴۳] مسند احمد، ج ۴، ص ۴۴۵.
- [۴۴۴] البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص ۲۶۵ - ۲۶۶؛ صحیح بخاری، حدیث ۷۴۴۰؛ صحیح مسلم، حدیث ۱۹۳.
- [۴۴۵] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۹.
- [۴۴۶] یوسف (۱۲) آیه ۹۷ - ۹۸.
- [۴۴۷] منافقون (۶۳) آیه ۵.
- [۴۴۸] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۱۵.
- [۴۴۹] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۱۳.
- [۴۵۰] التوصل إلى حقيقة التوسل، ص ۳۱۰ به نقل از جامع الاصول.
- [۴۵۱] نساء آیه ۶۰.
- [۴۵۲] یونس (۱۰) آیه ۱۸.
- [۴۵۳] البدع و المحدثات و ما لا اصل له، ص ۲۶۵ - ۲۶۶.
- [۴۵۴] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۰۸.
- [۴۵۵] الاصابه، ج ۴، ص ۳۸۲.
- [۴۵۶] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۲۱.
- [۴۵۷] سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۱۸، رقم ۷.
- [۴۵۸] مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۵۶.

- [۴۵۹] كترالعمال، ج ۱۳، ص ۶۳۶، ح ۳۷۶۰۸.
- [۴۶۰] سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۳.
- [۴۶۱] التوسل انواعه و احكامه، ص ۱۲۸.
- [۴۶۲] تهذيب التهذيب، ج ۴، ص ۲۹.
- [۴۶۳] قسطلانی، المواهب اللدنیة، ج ۴، ص ۵۸۴.
- [۴۶۴] احزاب (۳۳) آیه ۶۹.
- [۴۶۵] البدعة فی مفهومها الاسلامی، ص ۴۵.
- [۴۶۶] المواهب اللدنیة، ج ۴، ص ۵۹۳.
- [۴۶۷] المدخل، ج ۱، ص ۲۵۴.
- [۴۶۸] حاشیة الايضاح علی المناسك، ص ۴۵۰ و ۴۹۸؛ شرح المهذب (المجموع)، ج ۸، ص ۲۷۴؛ شرح الاذکار، باب اذکار الحج، ص ۳۰۷.
- [۴۶۹] غماری، مقدمه ارغام المبتدع الغیبی بجواز التوسل بالنبی.
- [۴۷۰] صواعق المحرقة، ص ۱۸.
- [۴۷۱] زینی دحلان، الدرر السنیة، ص ۳۱.
- [۴۷۲] الغدير، ج ۳، ص ۴۰۳.
- [۴۷۳] زیارة القبور، ص ۲۴ - ۲۵.
- [۴۷۴] نساء آیه ۶۴.
- [۴۷۵] ر.ک: بحث حیات برزخی.
- [۴۷۶] زینی دحلان، الدرر السنیة، ص ۱۸.
- [۴۷۷] الروض الفائق، ص ۳۸۰؛ وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۹۹؛ المواهب اللدنیة، ج ۴، ص ۵۸۳؛ صالح الاخوان، ص ۵۴۰؛ مشارق الأنوار، ج ۱، ص ۱۲۱.
- [۴۷۸] مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۶۰؛ حدیث ۸۵۷۱؛ شفاء السقام، ص ۱۵۲؛ وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۵۳ و ۱۴۰۴؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲.
- [۴۷۹] وفاء الوفا، ج ۱، ص ۳۸۵.
- [۴۸۰] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۵۴.
- [۴۸۱] الأدب المفرد، ص ۱۴۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۳۹.
- [۴۸۲] المنتقى من فتاوى الشيخ صالح بن فوزان، ج ۲، ص ۸۶.
- [۴۸۳] مجموع الفتاوى لابن عثيمين، رقم ۳۶۶.
- [۴۸۴] اللجنة الدائمة للبحوث العلمية و الافتاء، ح ۳۰۱۹.
- [۴۸۵] فتاوى اسلامیه، ج ۴، ص ۲۹.
- [۴۸۶] البدعة، ص ۲۸ - ۲۹.
- [۴۸۷] دليل الأخطاء، ص ۱۰۷.
- [۴۸۸] لسان العرب، ج ۱۰، ص ۳۹۰؛ صحاح اللغة، ج ۴، ص ۱۰۷۵ و النهایه، ج ۱، ص ۱۲۰.

- [۴۸۹] هود (۱۱) آیه ۴۸.
- [۴۹۰] مریم (۱۹) آیه ۳۱.
- [۴۹۱] نمل (۲۷) آیه ۸.
- [۴۹۲] صافات (۳۷) آیه ۱۱۳.
- [۴۹۳] هود (۱۱) آیه ۷۳.
- [۴۹۴] آل عمران آیه ۹۶.
- [۴۹۵] اِسراء (۱۷) آیه ۱.
- [۴۹۶] دخان (۴۴) آیه ۳.
- [۴۹۷] صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب الصلاة على النبي (صلى الله عليه وآله) بعد التشهد، ج ۱، ص ۳۵۰، ح ۶۵.
- [۴۹۸] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۹، کتاب التفسیر، تفسیر سورة الاحزاب.
- [۴۹۹] یوسف (۱۲) آیه ۹۳.
- [۵۰۰] بقره آیه ۲۴۸.
- [۵۰۱] تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۲۹۳.
- [۵۰۲] تبرک الصحابة بآثار الرسول (صلى الله عليه وآله)، ص ۷.
- [۵۰۳] تحنیک، عبارت است از اولین خوردنی که به طفل می خوراندند از تربت یا چیزی دیگر.
- [۵۰۴] الاصابة، ترجمه ولید بن عقبه، ج ۳، ص ۶۳۸، رقم ۹۱۴۷.
- [۵۰۵] مسند احمد، ج ۷، ص ۳۰۳، ح ۲۵۲۴۳.
- [۵۰۶] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۶۲، کتاب الغسل.
- [۵۰۷] فتح الباری، ج ۱، ص ۳۲۶، کتاب الوضوء.
- [۵۰۸] صحیح مسلم با شرح نووی، ج ۱۵، ص ۸۳، مسند احمد، ج ۳، ص ۵۹۱.
- [۵۰۹] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۵، کتاب الوضوء، باب استعمال فضل وضوء الناس.
- [۵۱۰] همان.
- [۵۱۱] الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲، ح ۱۸۴.
- [۵۱۲] البدايه و النهايه، ج ۳، ص ۲۰۱؛ سيره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۴۴.
- [۵۱۳] صحیح بخاری، ج ۴، ص ۴۶، باب ما ذکر من درع النبي (صلى الله عليه وآله) و عصاه و سيفه....
- [۵۱۴] السيرة الحلبية، ج ۳، ص ۱۰۹؛ الاصابة، ج ۳، ص ۴۰۰ و تاريخ دمشق، ج ۵۹، ص ۲۲۹.
- [۵۱۵] طبقات ابن سعد، ترجمه عمر بن عبدالعزیز، ج ۵، ص ۴۰۶.
- [۵۱۶] همان، ج ۷، ص ۲۵، ترجمه انس.
- [۵۱۷] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۱، کتاب الوضوء، باب الماء الذي يغسل شعر الانسان.
- [۵۱۸] الاصابة، ترجمه فراس، ج ۳، ص ۲۰۲؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۵۲.
- [۵۱۹] مسند احمد، ج ۷، ص ۵۲۰، ح ۲۶۵۷۴؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۳۱۳.
- [۵۲۰] البدايه و النهايه، ج ۶، ص ۶.
- [۵۲۱] طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۵۴، ذکر منبر الرسول (صلى الله عليه وآله).

- [۵۲۲] همان.
- [۵۲۳] المعجم الاوسط، ج ۱، ص ۹۴، الجامع الصغير، ص ۷۲۸ و...
- [۵۲۴] وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۴۰۵.
- [۵۲۵] همان.
- [۵۲۶] تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۳۷؛ تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۲۸۹، اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۴۴.
- [۵۲۷] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۳۰.
- [۵۲۸] فتح الباری، ج ۱، ص ۴۶۹.
- [۵۲۹] الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۴۲.
- [۵۳۰] الهدیة السیئة، ص ۴۰.
- [۵۳۱] زیارة القبور، ص ۱۷ و ۱۸.
- [۵۳۲] کشف الارتیاب، ص ۲۱۴.
- [۵۳۳] مجموع فتاوی بن باز، ج ۲، ص ۵۴۹.
- [۵۳۴] همان، ص ۵۵۲.
- [۵۳۵] همان، ص ۷۴۶.
- [۵۳۶] كهف (۱۸) آیه ۹۵.
- [۵۳۷] منافقون (۶۳) آیه ۵.
- [۵۳۸] یوسف (۱۲) آیه ۹۷ و ۹۸.
- [۵۳۹] حشر (۵۹) آیه ۱۰.
- [۵۴۰] رساله زیارة القبور، ص ۱۵۵.
- [۵۴۱] نمل (۲۷) آیه ۳۸.
- [۵۴۲] همان، ص ۴۰.
- [۵۴۳] مائده آیه ۱۱۰.
- [۵۴۴] فتح الباری، شرح صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۳۸، کتاب الزکاء، رقم ۵۲.
- [۵۴۵] مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۳۲.
- [۵۴۶] شرح ابن علان بر کتاب امالی الأذکار، ج ۵، ص ۱۵۱.
- [۵۴۷] فتح الباری، ج ۲، ص ۴۹۵.
- [۵۴۸] سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۳.
- [۵۴۹] المسائل، ص ۲۱۷.
- [۵۵۰] سلسله الأحادیث الضعیفة، ج ۳، ص ۱۱۱.
- [۵۵۱] حقیقة التوسل والوسیلة، موسی محمد علی، ص ۲۶۴، به نقل از المواهب اللدنیة.
- [۵۵۲] همان.
- [۵۵۳] همان.
- [۵۵۴] وفاء الوفاء، سمهودی، ج ۴، ص ۱۳۶۱.

- [۵۵۵] وفاء الوفاء، ج ۴، ص ۱۳۸۰.
- [۵۵۶] مجمع الزوائد، ج ۸ ص ۲۱۱.
- [۵۵۷] كنز العمال، ج ۱، ص ۵۰۷، رقم حدیث ۲۱۸۱.
- [۵۵۸] سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۶، رقم ۹۳.
- [۵۵۹] صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۷۶، ح ۲۶۳۵.
- [۵۶۰] مجمع الزوائد، ج ۸ ص ۴۰.
- [۵۶۱] جنّ (۷۲) آیه ۱۸.
- [۵۶۲] رعد (۱۳) آیه ۱۴.
- [۵۶۳] اعراف آیه ۱۹۷.
- [۵۶۴] همان، ۱۹۴.
- [۵۶۵] اسراء (۱۷) آیه ۵۷.
- [۵۶۶] یونس (۱۰) آیه ۱۰۶.
- [۵۶۷] فاطر (۳۵) آیه ۱۴.
- [۵۶۸] احقاف (۴۶) آیه ۵.
- [۵۶۹] غافر (۴۰) آیه ۶۰.
- [۵۷۰] هود (۱۱) آیه ۱۰۱.
- [۵۷۱] زخرف (۴۳) آیه ۸۶.
- [۵۷۲] فاطر (۳۵) آیه ۱۳.
- [۵۷۳] اسراء (۱۷) آیه ۵۶.
- [۵۷۴] فاطر (۳۵) آیه ۱۳.
- [۵۷۵] الاغاثة بادلّة الاستغاثة، ص ۳۱ و ۳۲.
- [۵۷۶] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۲۰۹.
- [۵۷۷] همان، ج ۱، ص ۱۷.
- [۵۷۸] تطهیر الاعتقاد، ص ۱۴.
- [۵۷۹] نساء آیه ۱۴۸.
- [۵۸۰] صحیح مسلم، ج ۳، ص ۹۴، کتاب الزکاة، باب أفضل الصدقة.
- [۵۸۱] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۲، باب ما هو الاسلام.
- [۵۸۲] مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۵.
- [۵۸۳] نهج البلاغه، ۳۶۷.
- [۵۸۴] موطأ مالک رقم حدیث ۲۹.
- [۵۸۵] ر.ک سنن ترمذی، ج ۴، ص ۱۰۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۷۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۶۹.
- [۵۸۶] سنن نسایی، ج ۷، ص ۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۷۸.
- [۵۸۷] بیهقی، السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۲۹.

- [۵۸۸] مجموعه الرسائل و المسائل، ج ۱، ص ۲۱.
- [۵۸۹] التوصل الى حقيقة التوسل، ص ۲۱۷ - ۲۱۸.
- [۵۹۰] كشف الارتباب، به نقل از قدوری.
- [۵۹۱] روم (۳۰) آیه ۴۷.
- [۵۹۲] سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۳.
- [۵۹۳] المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۶۱۵.
- [۵۹۴] كشف الشبهات، ص ۶۲، چاپ المنار مصر.
- [۵۹۵] مسند احمد، ج ۳، ص ۳۵۶؛ سنن ابی داود، ج ۳، ص ۹۹، حدیث ۲۸۱؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۷۷، حدیث ۱۵۰۵.
- [۵۹۶] سنن ابی داود، ج ۳، ص ۹۴، حدیث ۲۷۹۰.
- [۵۹۷] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۸۰۵، حدیث ۱۱۴۹.
- [۵۹۸] رسائل الهدیة السنیة، ص ۱۶.
- [۵۹۹] كشف الارتباب، ص ۲۸۳.
- [۶۰۰] صحیح بخاری، کتاب الاعتکاف، حدیث ۵ و ۱۵ و ۱۶؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، حدیث ۲۷؛ سنن ابی داود، کتاب الایمان، حدیث ۲۲؛ سنن ترمذی، کتاب النذور، حدیث ۱۲....
- [۶۰۱] سنن ابی داود، کتاب الایمان، حدیث ۲۲، سنن ابن ماجه، باب الکفارات، حدیث ۱۸، مسند احمد، باب اول، حدیث ۹۰.
- [۶۰۲] شرح صحیح مسلم از نووی، ج ۱، ص ۱۶۰.
- [۶۰۳] همان، ج ۹، ص ۱۸۲ - ۱۸۳.
- [۶۰۴] ارشاد الساری، ج ۱۰، ص ۲۵۰.
- [۶۰۵] تأویلات اهل السنه، ج ۳، ص ۵۱.
- [۶۰۶] در المنثور، ج ۳، ص ۹۱.
- [۶۰۷] الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.
- [۶۰۸] رحله ابن بطوطه، ج ۱، ص ۵۷ - ۵۸.
- [۶۰۹] فتاوی بن باز، ج ۴، ص ۱۳۱.
- [۶۱۰] همان، ج ۲، ص ۱۰۵ - ۱۰۷.
- [۶۱۱] فتاوی الالبانی، ص ۱۴۲.
- [۶۱۲] همان، ص ۵۲۳.
- [۶۱۳] همان، ص ۵۲۲ - ۵۲۳.
- [۶۱۴] شرح صحیح مسلم، نووی ج ۳ جزء ۵ ص ۲۴.
- [۶۱۵] تفسیر المیزان، ج ۳، ص ۵۸ با تلخیص.
- [۶۱۶] فصل المقال، ص ۹۶ - ۹۸.
- [۶۱۷] فضل الاعتزال، ص ۱۶۳.
- [۶۱۸] توحید صدوق، ص ۶۹، باب ۲.
- [۶۱۹] توحید صدوق، ص ۱۲۵، باب ۹.

- [۶۲۰] کافی، ج ۱، ص ۱۰۴.
- [۶۲۱] انفال آیه ۲۲.
- [۶۲۲] یونس (۱۰) آیه ۱۰۰.
- [۶۲۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹، ح ۳۴.
- [۶۲۴] فضل الاعتزال و طبقات المعتزله، ص ۱۳۹.
- [۶۲۵] المحيط بالتکلیف، ج ۴، ص ۱۷۴.
- [۶۲۶] حادی الارواح الی بلاد الأرواح، ص ۳۰۵.
- [۶۲۷] فتاوی الألبانی، ص ۱۴۲.
- [۶۲۸] فتاوی بن باز، رقم ۲۸۸۷.
- [۶۲۹] العقیده الطحاویة با تعلیق و شرح البانی، ص ۲۷.
- [۶۳۰] کشف المراد، ص ۲۹۶ - ۲۹۷.
- [۶۳۱] انعام آیه ۱۰۳.
- [۶۳۲] شرح الاصول الخمسة، ص ۲۳۳.
- [۶۳۳] طه (۲۰) آیه های ۱۰۹ - ۱۱۰.
- [۶۳۴] اعراف آیه ۱۴۳.
- [۶۳۵] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۱۰.
- [۶۳۶] تفسیر نسایی، ج ۲، ص ۲۴۵؛ ارشاد الساری، ج ۵، ص ۲۷۶ و رازی، المطالب العالیه، ج ۱، ص ۸۷.
- [۶۳۷] جامع البیان، ج ۹، ص ۳۸.
- [۶۳۸] ر.ک. سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۱۴۲۶.
- [۶۳۹] نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.
- [۶۴۰] بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۱.
- [۶۴۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.
- [۶۴۲] توحید صدوق، ص ۱۰۷.
- [۶۴۳] همان، حدیث ۱۵.
- [۶۴۴] همان، حدیث ۱۷.
- [۶۴۵] صدوق، التوحید، باب ماجاء فی الرؤیه، حدیث ۵.
- [۶۴۶] کافی ج ۱ ص ۹۵، باب فی ابطال الرؤیه.
- [۶۴۷] بحار الانوار ج ۴ ص ۳۱.
- [۶۴۸] المیزان، ج ۸، ص ۲۵۲ - ۲۵۳.
- [۶۴۹] الجواهر الحسان ج ۳ ص ۲۵۳.
- [۶۵۰] الاعتصام ج ۲ ص ۱۷۶.
- [۶۵۱] تاریخ الاسلام ج ۲۰ ص ۱۵۳.
- [۶۵۲] قیامت، آیه ۲۲ - ۲۵.

- [۶۵۳] قاضی عبدالجبار معتزلی، المغنی ج ۴ ص ۲۱۲ - ۲۱۳.
- [۶۵۴] كهف، آیه ۱۱۰.
- [۶۵۵] توبه، آیه ۷۷.
- [۶۵۶] قاضی عبدالجبار، شرح الاصول الخمسه ص ۲۶۵ - ۲۶۶.
- [۶۵۷] مطفین، آیه ۱۵.
- [۶۵۸] تفسیر فخررازی، ذیل آیه.
- [۶۵۹] صحیح بخاری ج ۸ ص ۱۱۷، صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۱۳ باب معرفه طریق الرؤیه.
- [۶۶۰] صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۱۱، باب ۲۶ و ۳۵، صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۳۶.
- [۶۶۱] میزان الاعتدال، رقم ۶۹۰۸.
- [۶۶۲] الفتاوی، ج ۵، ص ۱۹۲.
- [۶۶۳] تاریخ المذاهب الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۳۲ - ۲۳۵.
- [۶۶۴] تتمه المختصر، ج ۲، ص ۳۶۳.
- [۶۶۵] کتاب السنه، ص ۷۹.
- [۶۶۶] المطالب العالیه، ج ۲، ص ۲۵.
- [۶۶۷] کافی، ج ۱، ص ۱۰۴ - ۱۰۶.
- [۶۶۸] التوحید، ص ۹۷.
- [۶۶۹] کنز الفوائد، ج ۲، ص ۳۷.
- [۶۷۰] التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۴۲۹ - ۴۳۰.
- [۶۷۱] المبسوط، ج ۱، ص ۱۴.
- [۶۷۲] جواهر الفقه، ص ۲۴۵.
- [۶۷۳] فقه القرآن، ج ۱، ص ۹۷ و ج ۲، ص ۲۷۰.
- [۶۷۴] همان، ص ۱۲۳.
- [۶۷۵] مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۷۱.
- [۶۷۶] منتهی المطلب، ج ۱، ص ۱۶۱.
- [۶۷۷] الرسائل العشر، ص ۱۴۶.
- [۶۷۸] جامع المقاصد، ج ۱، ص ۱۶۴.
- [۶۷۹] بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۸۷.
- [۶۸۰] حدید (۵۷) آیه ۴.
- [۶۸۱] مجادلہ (۵۸) آیه ۷.
- [۶۸۲] بقره آیه ۱۱۵.
- [۶۸۳] شوری (۴۲) آیه ۱۱.
- [۶۸۴] محمّد (۴۷) آیه ۳۸.
- [۶۸۵] حدید (۵۷) آیه ۳.

- [۶۸۶] انعام آیه ۱۰۳.
- [۶۸۷] کافی، ج ۱، ص ۱۰۴.
- [۶۸۸] همان، ص ۱۰۶.
- [۶۸۹] توحید صدوق، ص ۱۰۱.
- [۶۹۰] الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۷.
- [۶۹۱] طبقات الشافعیه ج ۹ ص ۴۳.
- [۶۹۲] تاریخ المذاهب الاسلامیه ج ۱ ص ۲۳۲ - ۲۳۵.
- [۶۹۳] فرقان القرآن، قضای ص ۷۲.
- [۶۹۴] کشف الارتیاب ص ۱۳۰ به نقل از الجوهر المنظم ابن حجر.
- [۶۹۵] تاریخ ابی الفداء، حوادث سنه ۷۰۵ هـ.
- [۶۹۶] اصول کافی، ج ۱، باب بدا، حدیث ۱.
- [۶۹۷] همان.
- [۶۹۸] همان، حدیث ۱۳.
- [۶۹۹] بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۱.
- [۷۰۰] همان، ص ۱۲۱.
- [۷۰۱] آل عمران آیه ۵.
- [۷۰۲] کافی، ج ۱، باب صفات الذات، حدیث ۴.
- [۷۰۳] طلاق (۶۵) آیه ۲ - ۳.
- [۷۰۴] بحار الانوار، ج ۹۳، کتاب الذکر و الدعاء، باب ۱۶.
- [۷۰۵] کافی، ج ۲، باب صلۀ الرحم، حدیث ۳.
- [۷۰۶] رعد (۱۳) آیه ۳۹.
- [۷۰۷] مائده آیه ۶۴.
- [۷۰۸] همان.
- [۷۰۹] توحید صدوق، ص ۱۶۷.
- [۷۱۰] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۸۲.
- [۷۱۱] رعد (۱۳) آیه ۴۰.
- [۷۱۲] در المنثور، ج ۴، ص ۶۶.
- [۷۱۳] ر.ک: التفسیر الکبیر، ج ۱۹، ص ۶۵ - ۶۶؛ شهید اول، القواعد و الفوائد، ج ۲، ص ۵۴ - ۵۶.
- [۷۱۴] التفسیر الکبیر، ج ۱۹، ص ۶۶.
- [۷۱۵] نساء آیه ۱۰۵.
- [۷۱۶] نساء آیه ۱۱۳.
- [۷۱۷] تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۶۹.
- [۷۱۸] بقره آیه ۱۴۳.

- [۷۱۹] نساء آیه ۴۱.
- [۷۲۰] مائده آیه ۱۱۷.
- [۷۲۱] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۷۲۲] نساء آیه ۱۶۵.
- [۷۲۳] احزاب (۳۳) آیه ۲۱.
- [۷۲۴] آل عمران آیه ۳۲.
- [۷۲۵] آل عمران آیه ۳۱.
- [۷۲۶] آل عمران آیه ۳۳.
- [۷۲۷] حشر (۵۹) آیه ۹.
- [۷۲۸] جن (۷۲) آیه ۲۶ - ۲۸.
- [۷۲۹] انعام آیه ۹۰.
- [۷۳۰] مریم (۱۹) آیه ۵۸.
- [۷۳۱] نساء آیه ۶۴.
- [۷۳۲] أوائل المقالات، ص ۳۵.
- [۷۳۳] تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۳۵۰ - ۳۵۱، ح ۱۴۵۴.
- [۷۳۴] مختصر النافع، ص ۴۵.
- [۷۳۵] کشف المراد، ص ۱۹۵.
- [۷۳۶] تذکره الفقهاء، ج ۱، ص ۱۳۰.
- [۷۳۷] منتهی المطلب، ج ۱، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.
- [۷۳۸] رساله سعیدیه، ص ۷۶.
- [۷۳۹] شرح نهج المسترشدين، ص ۱۵۰.
- [۷۴۰] ذکرى الشیعۀ، ص ۲۱.
- [۷۴۱] انعام آیه ۶۸.
- [۷۴۲] حجر (۱۵) آیه ۴۲.
- [۷۴۳] نساء آیه ۱۴۰.
- [۷۴۴] المیزان، ذیل آیه شریفه.
- [۷۴۵] کهف (۱۸) آیه ۲۳ - ۲۴.
- [۷۴۶] اعلیٰ (۸۷) آیه ۶ - ۷.
- [۷۴۷] هود (۱۱) آیه ۱۰۸.
- [۷۴۸] یوسف (۱۲) آیه ۴۲.
- [۷۴۹] همان.
- [۷۵۰] بقره آیه ۱۰۶.
- [۷۵۱] اعلیٰ (۸۷) آیه ۶.

- [۷۵۲] كهف (۱۸) آیه ۱۱۰.
- [۷۵۳] اسراء (۱۷) آیه ۹۳.
- [۷۵۴] فرقان (۲۵) آیه ۷.
- [۷۵۵] صحيح بخارى، ج ۱، ص ۱۲۹ كتاب الصلاة، باب تشبيك الأصابع فى المسجد؛ صحيح مسلم، ج ۱، ص ۴۰۳، كتاب المساجد و مواضع الصلاة، باب ۱۵، باب السهو فى الصلاة والسجود، حديث ۹۷.
- [۷۵۶] ر.ك: طبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۶۷ ترجمه ذى الیدین؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۳؛ ترجمه خرباق سلمی، رقم ۲۲۴۳؛ استيعاب، ج ۲، ص ۴۵۸، ترجمه خرباق، رقم ۶۸۶.
- [۷۵۷] موطأ، ج ۱، ص ۹۳، كتاب الصلاة، باب ۱۵.
- [۷۵۸] سنن نسائی، ج ۳، ص ۲۰، كتاب الصلاة.
- [۷۵۹] سنن دارمی، ج ۱، ص ۴۱۹، كتاب الصلاة، باب ۱۷۵.
- [۷۶۰] بداية المجتهد، ج ۱، ص ۱۸۳.
- [۷۶۱] شرح سنن نسائی، ج ۳، ص ۲۲.
- [۷۶۲] ماعون (۱۰۷) آیه ۵.
- [۷۶۳] صف (۶۱) آیه ۲.
- [۷۶۴] بقره آیه ۴۴.
- [۷۶۵] كنز العمال، ج ۴، ص ۲۳۰.
- [۷۶۶] مسند احمد، ج ۱، ص ۶۳.
- [۷۶۷] صحيح بخارى، ج ۱، ص ۷۴، باب من تذكر أنه جنب رجع واغتسل؛ صحيح مسلم، ج ۱، ص ۲۲۷؛ سنن ابى داود، باب الجنب يصلى بالقوم وهو ناس.
- [۷۶۸] ر.ك: صحيح بخارى، باب بول النبی قائماً.
- [۷۶۹] كنز العمال، ج ۴، ص ۲۱۳.
- [۷۷۰] تهذيب الاحكام، ج ۲، ص ۱۸۰.
- [۷۷۱] استبصار، ج ۱، ص ۴۳۳.
- [۷۷۲] كافي، ج ۳، ص ۱۹۴.
- [۷۷۳] عيون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۰۳.
- [۷۷۴] وسائل، ج ۵، باب ۳ از ابواب خلل در نماز، حديث ۱۳.
- [۷۷۵] تصحيح الاعتقادات، ص ۱۱۷.
- [۷۷۶] تصحيح الاعتقادات، ص ۱۱۷.
- [۷۷۷] اوائل المقالات، ص ۵۱.
- [۷۷۸] مجمع البيان، ج ۳، ص ۵۱۶.
- [۷۷۹] بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷.
- [۷۸۰] مفاتيح الغيب، ج ۴، ص ۱۰۳.
- [۷۸۱] روح المعاني، ج ۱۹، ص ۱۳۷.

- [۷۸۲] النظم المتناثر، ص ۲۰۲.
- [۷۸۳] بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۴، الصحيح من سيرة النبي، ج ۲، ص ۱۸۶.
- [۷۸۴] الصحيح من سيرة النبي (صلى الله عليه وآله)، ج ۲، ص ۱۸۶.
- [۷۸۵] الدرر المنفیه، ص ۱۷.
- [۷۸۶] همان، ۱۷.
- [۷۸۷] كشف الخفاء، ص ۶۲.
- [۷۸۸] همان، ص ۶۵.
- [۷۸۹] مفاتيح الغیب، ج ۴، ص ۱۰۳.
- [۷۹۰] شعراء (۲۶) آیات ۱۱۸ - ۱۱۹.
- [۷۹۱] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۳۴ و ۲۳۵، البحر المحيط، ج ۷، ص ۴۷.
- [۷۹۲] الدرّ المنثور، ج ۵، ص ۹۸.
- [۷۹۳] مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۲۲؛ تفسیر الرازی، ج ۲۴، ص ۱۷۴؛ السیرة الحلییه، ج ۱، ص ۳۰؛ الدرّ المنثور، ج ۵، ص ۹۸؛ البحر المحيط، ج ۷، ص ۴۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۳۴؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۷ و....
- [۷۹۴] بقره آیه ۱۲۸.
- [۷۹۵] زخرف (۴۳) آیه ۲۸.
- [۷۹۶] السیرة الحلییه، ج ۱، ص ۴۳ - ۶۲؛ الكامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶۰، و بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۳۰.
- [۷۹۷] السیرة الحلییه، ج ۱، ص ۱۸۲؛ الملل و النحل شهرستانی، ج ۲، ص ۲۴۸.
- [۷۹۸] سیره زینی دحلان در حاشیه سیره حلییه، ج ۱، ص ۶۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰.
- [۷۹۹] کافی، ج ۱، ص ۴۴۶، ح ۲۱.
- [۸۰۰] امالی طوسی، ص ۴۹۹، ح ۱۰۹۵.
- [۸۰۱] نهج البلاغه، خطبه ۹۴.
- [۸۰۲] تفسیر برهان، ج ۳، ص ۱۹۲، ح ۲.
- [۸۰۳] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۴۴، ح ۳۶۰۷.
- [۸۰۴] ینابیع المودّه، ج ۱، ص ۱۵.
- [۸۰۵] مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۸۶.
- [۸۰۶] توبه آیه ۱۱۴.
- [۸۰۷] السیرة النبویه، ج ۱، ص ۳۷.
- [۸۰۸] تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۳۵.
- [۸۰۹] بقره آیه ۱۳۳.
- [۸۱۰] ابراهیم (۱۴) آیه ۴۱.
- [۸۱۱] صفة الصفوه به نقل از صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۷۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۷؛ عون المعبود، ج ۱۲، ص ۴۹۴؛ البدایة و النهایه، ج ۲، ص ۲۸۰ و تاریخ الخمسین، ج ۱، ص ۲۳۲.
- [۸۱۲] السیرة الحلییه، ج ۱، ص ۵۰ - ۵۱.

- [۸۱۳] همان، ج ۱، ص ۵۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۲ - ۱۵.
- [۸۱۴] السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۵۱؛ البدايه و النهايه، ج ۲، ص ۲۸۰ و عبدالرازق، المصنف، ج ۱۰، ص ۴۵۴.
- [۸۱۵] توبه آیه ۱۱۴.
- [۸۱۶] احزاب (۳۳) آیه ۵۶.
- [۸۱۷] کنز العمال، ج ۱، ص ۴۳۶.
- [۸۱۸] همان، ص ۴۳۹.
- [۸۱۹] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۰۶، کتاب الصلاة.
- [۸۲۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۱.
- [۸۲۱] کنز العمال، ج ۱، ص ۴۳۸.
- [۸۲۲] سنن دار قطنی، ج ۱، ص ۳۵۵، ح ۴.
- [۸۲۳] تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۰۹، ح ۳۱۴.
- [۸۲۴] المجموع ج ۳ ص ۴۶۰، المغنی ج ۱ ص ۶۱۴...
- [۸۲۵] کتاب الخلاف، ج ۱، ص ۳۶۹ - ۳۷۱.
- [۸۲۶] المجموع، ج ۳، ص ۴۶۵؛ فتح العزیز، ح ۳، ص ۵۰۳؛ الشرح الکبیر، ج ۱، ص ۶۱۶ و....
- [۸۲۷] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵۰.
- [۸۲۸] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۲؛ سنن دارمی، ج ۱، ص ۲۸۶.
- [۸۲۹] سنن دار قطنی، ج ۱، ص ۳۵۵.
- [۸۳۰] همان.
- [۸۳۱] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵۰، ح ۶۵، کتاب الصلاة.
- [۸۳۲] صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۹؛ کتاب التفسیر، تفسیر سوره الاحزاب.
- [۸۳۳] جامع البیان، ج ۲۲، ص ۳۱؛ در المنثور، ج ۵، ص ۲۱۶.
- [۸۳۴] کنز العمال، ج ۲، ص ۱۷۶.
- [۸۳۵] سنن نسایی، ج ۳، ص ۴۹؛ کتاب السهو، باب کیفیة الصلاة علی النبی (صلی الله علیه وآله).
- [۸۳۶] سنن نسایی، ج ۳، ص ۴۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۲.
- [۸۳۷] کنز العمال، ج ۲، ص ۱۷۲؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۶.
- [۸۳۸] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.
- [۸۳۹] مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۳.
- [۸۴۰] کنز العمال، ج ۲، ص ۱۸۲.
- [۸۴۱] الصواعق المحرمة، ص ۲۲۵.
- [۸۴۲] التفسیر الکبیر، ج ۲۵، ص ۲۷۷.
- [۸۴۳] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۰.
- [۸۴۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۷ - ۳۲۸.
- [۸۴۵] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.

- [۸۴۶] التفسیر الکبیر، ج ۲، ص ۱۶۶.
- [۸۴۷] المیزان، ج ۱۶، ص ۳۳۸.
- [۸۴۸] الصواعق المحرقة، ص ۸۶.
- [۸۴۹] الصواعق المحرقة، ص ۲۳۵.
- [۸۵۰] تاج العروس، زبیدی، ج ۶، ص ۶۹.
- [۸۵۱] کتاب العین، الخلیل، ج ۳، ص ۲۱۱؛ لسان العرب، ابن منظور، ج ۹، ص ۴۳....
- [۸۵۲] جامع البیان، طبری، ج ۱، ص ۳۴ و الاتقان، سیوطی، ج ۴، ص ۲۱۰.
- [۸۵۳] التبیان، طوسی، ج ۱، ص ۴.
- [۸۵۴] جمعه (۶۲) آیه ۹.
- [۸۵۵] بقره آیه ۶۱.
- [۸۵۶] مائده آیه ۶.
- [۸۵۷] حجر (۱۵) آیه ۹.
- [۸۵۸] رعد (۱۳) آیه ۳۱.
- [۸۵۹] فصلت (۴۱) آیه ۴۱ - ۴۲.
- [۸۶۰] قیامت (۷۵) آیه ۱۶ - ۱۷.
- [۸۶۱] ر.ک: عبقات الانوار، ج ۱ و ۲.
- [۸۶۲] الاصول الستة عشر.
- [۸۶۳] کافی، ج ۸، ص ۵۳.
- [۸۶۴] تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳ - ۶.
- [۸۶۵] کافی، ج ۱، ص ۶۹.
- [۸۶۶] بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۳ - ۴۳ و ص ۱۷۵ - ۳۷۲...
- [۸۶۷] همان.
- [۸۶۸] همان.
- [۸۶۹] همان.
- [۸۷۰] همان.
- [۸۷۱] رجال نجاشی، ج ۱، ص ۲۱۱.
- [۸۷۲] همان، ج ۱، ص ۹۶.
- [۸۷۳] مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۸.
- [۸۷۴] تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۹۴.
- [۸۷۵] الفصول المهمة، ص ۱۷۵.
- [۸۷۶] صیانة القرآن من التحریف، ص ۸۴ به نقل از مجله (رسالة الاسلام)، چاپ قاهره، سال ۱۱، شماره ۴۴.
- [۸۷۷] القرآن الکریم و روایات المدرستین، ج ۳، ص ۱۷۴ - ۱۸۰.
- [۸۷۸] کیخسرو اسفندیار، دبستان مذاهب، ج ۲، ص ۲۲.

- [۸۷۹] همان، ج ۲، ص ۴۶.
- [۸۸۰] همان، مقدمه.
- [۸۸۱] الشیعه و السنه، احسان الهی ظهیر، ص ۸۸.
- [۸۸۲] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۸۸۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۸۸۴] ترجمه امام علی (علیه السلام) از ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۸۸.
- [۸۸۵] استیعاب، ج ۳، ص ۴۰.
- [۸۸۶] همان، ص ۳۹ و فیض القدر، ج ۳، ص ۳۵۷.
- [۸۸۷] الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۳۸ و تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۵.
- [۸۸۸] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲.
- [۸۸۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۴ و کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۳ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۴.
- [۸۹۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۹.
- [۸۹۱] ترجمه امام علی، ابن عساکر، ج ۳، ص ۲۶، رقم ۱۰۵۱ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۶.
- [۸۹۲] اسنی المطالب، ص ۱۵.
- [۸۹۳] کنز العمال، حدیث ۴۷۹۲.
- [۸۹۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۷.
- [۸۹۵] بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۴۸.
- [۸۹۶] همان، ص ۵۲.
- [۸۹۷] کافی، ج ۱، ص ۱۷۸ و کنز العمال، ج ۲، ص ۳۷۳.
- [۸۹۸] کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۴.
- [۸۹۹] اتقان، سیوطی، ج ۱، ص ۵۷ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۱.
- [۹۰۰] اتقان، ج ۱، ص ۷۱ و ۷۲ و مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱، ص ۵۴۵ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۳۸ و ابن کثیر، ج ۱، ص ۲۸.
- [۹۰۱] مصنف ابن ابی شیبہ، ج ۱، ص ۵۴۵، طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۳۸.
- [۹۰۲] حقائق هامه، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.
- [۹۰۳] التمهید، ج ۱، ص ۲۹۲.
- [۹۰۴] تاریخ الخلفاء، ص ۱۸۵ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۳۸ و الاستیعاب بهامش الاصابه، ج ۲، ص ۲۵۳.
- [۹۰۵] فواتح الرحموت بهامش المستصفی، ج ۲، ص ۱۲.
- [۹۰۶] التسهیل لعلوم التنزیل، ج ۱، ص ۴.
- [۹۰۷] اعتقادات صدوق، همراه با مصنفات شیخ مفید، ج ۵، ص ۸۸۵.
- [۹۰۸] الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۳۸ و انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۷ و الاتقان، ج ۱، ص ۲۰۴.
- [۹۰۹] مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۴۰.
- [۹۱۰] مقدمه تفسیر برهان، ص ۳۷ و المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۱، ص ۵۴۵.
- [۹۱۱] مناهل العرفان، ج ۱، ص ۲۴۷.

- [۹۱۲] احتیاج طبرسی، ج ۱، ص ۳۸۳ و تفسیر صافی، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹.
- [۹۱۳] بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۴۲ و تفسیر صافی، ج ۱، ص ۳۸.
- [۹۱۴] بصائر الدرجات، ص ۱۹۳.
- [۹۱۵] نهج البلاغه، خطبه ۲۳۵.
- [۹۱۶] نجم (۵۳) آیات ۳ و ۴.
- [۹۱۷] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.
- [۹۱۸] همان، خطبه ۱۹۷.
- [۹۱۹] کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۶ و ۴۰۱.
- [۹۲۰] تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۵.
- [۹۲۱] اکمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۶ و امالی صدوق، ص ۲۲۷.
- [۹۲۲] کافی، ج ۱، ص ۲۴۱ و بصائر الدرجات، ص ۱۴۲.
- [۹۲۳] بصائر الدرجات، ص ۱۴۷.
- [۹۲۴] کافی، ج ۱، ص ۲۳۹ و بصائر الدرجات، ص ۱۴۳.
- [۹۲۵] بصائر الدرجات، ص ۱۴۵.
- [۹۲۶] کافی، ج ۷، ص ۱۱۹.
- [۹۲۷] وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۵۲۲، باب ۶ از ابواب میراث ازواج، حدیث ۱۷.
- [۹۲۸] تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۲۴۷.
- [۹۲۹] رجال نجاشی، ج ۲، ص ۲۶۰ و ۹۶۷.
- [۹۳۰] کافی، ج ۳، ص ۳۹۷، ح ۱.
- [۹۳۱] مسند احمد، ج ۱، ص ۷۹.
- [۹۳۲] ر.ک: مسند احمد، ج ۱، ص ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۲ و ۱۱۰.
- [۹۳۳] استیعاب، در حاشیه الاصابه، ج ۳، ص ۳۸.
- [۹۳۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۹۳۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۹۳۶] تاریخ ابن عساکر، ترجمه امام علی (علیه السلام)، ج ۲، ص ۴۸۸.
- [۹۳۷] بصائر الدرجات، ص ۱۵۵، ح ۱۴.
- [۹۳۸] صحاح اللغه، ج ۴، ص ۱۳۸۴؛ تاج العروس، ج ۶، ص ۱۶۱، لسان العرب، ج ۹، ص ۱۸۶ و
- [۹۳۹] الاتقان، ج ۱، ص ۵۳.
- [۹۴۰] دلائل التوثیق المبکر للسنة و الحدیث، ترجمه الدكتور عبدالمعطی، ص ۲۶۸.
- [۹۴۱] مصادر الشعر الجاهلی، ص ۱۳۹.
- [۹۴۲] معرفة النسخ، ص ۲۸.
- [۹۴۳] المصاحف، ص ۱۰.
- [۹۴۴] همان، ص ۹.

- [۹۴۵] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۲.
- [۹۴۶] همان، ص ۲۴۱، ح ۵.
- [۹۴۷] بصائر الدرجات، ص ۱۵۲، ح ۳.
- [۹۴۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۵، ح ۲.
- [۹۴۹] بصائر الدرجات، ص ۱۵۷، ح ۱.
- [۹۵۰] همان، ص ۱۵۵، ح ۱۴.
- [۹۵۱] همان، ص ۱۵۴، ح ۸.
- [۹۵۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۲.
- [۹۵۳] همان، ص ۲۴۱، ح ۵.
- [۹۵۴] بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۸، ح ۱.
- [۹۵۵] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۲.
- [۹۵۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۲.
- [۹۵۷] همان، ج ۲۶، ص ۱۸، ح ۱.
- [۹۵۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۸.
- [۹۵۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۴.
- [۹۶۰] صحابه اللغة، ج ۵، ص ۱۷۶۰؛ قاموس المحيط، ج ۴، ص ۱۳؛ مصباح المنیر، ج ۲، ص ۳۹۷.
- [۹۶۱] المستصفی، ج ۱، ص ۱۵۷.
- [۹۶۲] الاشباه و النظائر، ص ۳۸۴.
- [۹۶۳] فتح الباری، ج ۵، ص ۲۵۱.
- [۹۶۴] ترتیب کتاب العین، ص ۴۴۰.
- [۹۶۵] مفردات راغب، ص ۲۷۵.
- [۹۶۶] فراء حنبلی، العده فی اصول الفقه، ج ۳، ص ۹۸۸.
- [۹۶۷] فتح الباری، ج ۷، ص ۳.
- [۹۶۸] الاصابه، ج ۱، ص ۴.
- [۹۶۹] تیسیر التحریر، ج ۳، ص ۶۷.
- [۹۷۰] الاحکام فی الأحکام، ج ۲، ص ۳۲۱.
- [۹۷۱] العده فی اصول الفقه، ج ۳، ص ۹۸۸.
- [۹۷۲] الدراییه، ص ۱۲۰.
- [۹۷۳] الباعث الحثیث، ص ۱۷۵.
- [۹۷۴] الاحکام فی اصول الأحکام، ج ۲، ص ۳۲.
- [۹۷۵] الصواعق المحرقه، ص ۳۲۵.
- [۹۷۶] همان، ص ۳۲۸.
- [۹۷۷] اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۰.

- [۹۷۸] الاصابه، ج ۱، ص ۱۷.
- [۹۷۹] مقدمه ابن الصلاح.
- [۹۸۰] اصول السرخسی، ج ۲، ص ۱۳۴.
- [۹۸۱] الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۶، ص ۲۹۹.
- [۹۸۲] الكفایة فی علم الروایة، ص ۴۹.
- [۹۸۳] عقیده اهل السنه و الاثر فی الصحابه الكرام، ج ۲، ص ۸۰۰.
- [۹۸۴] شرح المقاصد، ج ۲، ص ۳۰۶-۳۰۷.
- [۹۸۵] النصائح الكافئه، ص ۲۲۵.
- [۹۸۶] بقره آیه ۱۴۳.
- [۹۸۷] آل عمران آیه ۱۱۰.
- [۹۸۸] انفال آیه ۷۴.
- [۹۸۹] توبه آیه ۱۰۰.
- [۹۹۰] فتح (۴۸) آیه ۱۸.
- [۹۹۱] فتح (۴۹) آیه ۲۹.
- [۹۹۲] واقعه (۵۶) آیه ۱۰-۱۲.
- [۹۹۳] حشر (۵۹) آیه ۸-۹.
- [۹۹۴] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۸۷.
- [۹۹۵] همان، ج ۲، ص ۲۹۲.
- [۹۹۶] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۷۰.
- [۹۹۷] كشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۳۲، حدیث ۳۸۱.
- [۹۹۸] عقیده اهل السنه و الاثر فی الصحابه الكرام، ج ۱.
- [۹۹۹] مقالات تأسیسیه، ص ۲۲۷.
- [۱۰۰۰] احزاب (۳۳) آیه ۳۲.
- [۱۰۰۱] احزاب (۳۳) آیه ۳۰.
- [۱۰۰۲] توبه آیه ۱۰۱.
- [۱۰۰۳] احزاب (۳۳) آیه ۱۲.
- [۱۰۰۴] حجرات (۴۹) آیه ۶.
- [۱۰۰۵] سجده (۳۲) آیه ۱۸.
- [۱۰۰۶] بقره آیه ۹.
- [۱۰۰۷] جمعه (۶۲) آیه ۱۱.
- [۱۰۰۸] محمد (۴۷) آیه ۱۶.
- [۱۰۰۹] توبه آیه ۶۱.
- [۱۰۱۰] فتح (۴۸) آیه ۱۱.

- [۱۰۱۱] آل عمران آیه ۱۵۵.
- [۱۰۱۲] حدید (۵۷) آیه ۱۰.
- [۱۰۱۳] توبه آیه ۳۸ - ۳۹.
- [۱۰۱۴] صف (۶۱) آیه ۲ - ۳.
- [۱۰۱۵] حجرات (۴۹) آیه ۱۷.
- [۱۰۱۶] صحیح بخاری، ج ۹، ص ۵۸؛ کتاب الضن و...
- [۱۰۱۷] مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۸.
- [۱۰۱۸] توبه آیه ۷۶-۷۵.
- [۱۰۱۹] حجر (۱۵) آیه ۲۴.
- [۱۰۲۰] صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۵۹.
- [۱۰۲۱] همان، ج ۲، ص ۱۲۲.
- [۱۰۲۲] صحیح بخاری، رقم حدیث ۱۷۷۹، کتاب فضائل المدینه.
- [۱۰۲۳] همان، رقم حدیث ۱۲۷۹، کتاب الجنائز.
- [۱۰۲۴] صواعق المحروقه، ص ۱۲۵.
- [۱۰۲۵] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۰، ح ۴۶۷۶.
- [۱۰۲۶] صحیح بخاری، رقم حدیث ۲۸۸۸.
- [۱۰۲۷] همان، رقم حدیث ۱۹۵۳؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۵۰.
- [۱۰۲۸] الاصابه، ج ۳، ص ۲۲۸؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۹.
- [۱۰۲۹] همان، ج ۳، ص ۴۵۲.
- [۱۰۳۰] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۹۶.
- [۱۰۳۱] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۰۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۷؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹۵.
- [۱۰۳۲] مسند احمد، ج ۶، ص ۴۷۶، ج ۲۲۴۳۲.
- [۱۰۳۳] صحیح مسلم، ص ۵، ص ۴۳؛ موطأ مالک، ج ۲، ص ۵۹.
- [۱۰۳۴] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰؛ باب فضائل علی (ع)؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۷؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۸۵؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۱.
- [۱۰۳۵] الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۴۱؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۲۲۹.
- [۱۰۳۶] صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۶۰.
- [۱۰۳۷] در المنثور، ج ۶، ص ۷۳.
- [۱۰۳۸] فاطر (۳۵) آیه: ۳۲.
- [۱۰۳۹] بقره آیه ۱۴۸.
- [۱۰۴۰] مومنون (۲۳) آیه ۶۱.
- [۱۰۴۱] حدید (۷۵) آیه ۲۱.
- [۱۰۴۲] در المنثور، ج ۶، ص ۱۵۴.

- [۱۰۴۳] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۰.
- [۱۰۴۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۹.
- [۱۰۴۵] سلسله الاحادیث الضعیفه، ج ۱، ص ۷۸؛ الممتقی، ص ۵۵۱.
- [۱۰۴۶] لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳۶.
- [۱۰۴۷] صحیفه سجادیه، دعای چهارم.
- [۱۰۴۸] صبحی صالح، نهج البلاغه خطبه ۹۷، ص ۱۴۳.
- [۱۰۴۹] اعلام الموقعین، ج ۱، ص ۷۷.
- [۱۰۵۰] الموافقات، ج ۴، ص ۴۲.
- [۱۰۵۱] مناهج الاجتهاد فی الاسلام، ص ۶۳۶.
- [۱۰۵۲] اعلام الموقعین، ج ۱، ص ۲۹-۳۲.
- [۱۰۵۳] منهای السنه، ج ۳، ص ۲۰۵.
- [۱۰۵۴] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۲۴.
- [۱۰۵۵] الموافقات، ج ۴، ص ۷۶.
- [۱۰۵۶] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.
- [۱۰۵۷] المستصفی، ج ۱، ص ۲۶۱.
- [۱۰۵۸] آل عمران آیه ۱۵۲.
- [۱۰۵۹] همان، آیه ۱۵۵.
- [۱۰۶۰] صف (۱۶۱) آیات ۲ و ۳.
- [۱۰۶۱] جمعه (۶۲) آیه ۱۱.
- [۱۰۶۲] صحیح بخاری، کتاب الفتن.
- [۱۰۶۳] شرح مقاصد، ج ۲، ص ۳۰۶-۳۰۷، مبحث امامت.
- [۱۰۶۴] توبه آیه ۱۰۰.
- [۱۰۶۵] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۲۴.
- [۱۰۶۶] احزاب (۳۳) آیه ۳۶.
- [۱۰۶۷] یس (۳۶) آیه ۲۱.
- [۱۰۶۸] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۳۰.
- [۱۰۶۹] یس (۳۶) آیه ۱۳.
- [۱۰۷۰] نمل (۲۷) آیه ۵۹.
- [۱۰۷۱] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۳۱.
- [۱۰۷۲] آل عمران آیه ۱۱۰.
- [۱۰۷۳] الموافقات، ج ۴، ص ۷۴.
- [۱۰۷۴] توبه آیه ۱۱۹.
- [۱۰۷۵] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۳۲.

- [۱۰۷۶] ر.ک: الغدير، ج ۲، ص ۳۰۶.
- [۱۰۷۷] الموافقات، ج ۴، ص ۷۴.
- [۱۰۷۸] رازی، مقدمه کتاب الجرح والتعديل.
- [۱۰۷۹] حجّ (۲۲) آیه ۷۸.
- [۱۰۸۰] اعلام الموقعين، ج ۴، ص ۱۳۴.
- [۱۰۸۱] همان، ص ۱۳۶.
- [۱۰۸۲] صحيح مسلم، ج ۲، ص ۲۷۰؛ اعلام الموقعين، ج ۴، ص ۱۳۷.
- [۱۰۸۳] تاريخ طبري، ج ۴، ص ۲۰۰.
- [۱۰۸۴] شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۹۹.
- [۱۰۸۵] التقرير والتحبير في شرح التحرير، ج ۳، ص ۹۹.
- [۱۰۸۶] جامع بيان العلم، ج ۲، ص ۸۹.
- [۱۰۸۷] همان، ج ۲، ص ۹۰.
- [۱۰۸۸] الكامل.
- [۱۰۸۹] لسان الميزان، ج ۲، ص ۱۳۷.
- [۱۰۹۰] البحر المحيط، ج ۲، ص ۵۲۸.
- [۱۰۹۱] تخريج احاديث الكشاف در حاشيه كشاف، ج ۲، ص ۶۲۸.
- [۱۰۹۲] جامع بيان العلم، ج ۲، ص ۹۰.
- [۱۰۹۳] فيض القدير، ج ۴، ص ۷۶.
- [۱۰۹۴] همان.
- [۱۰۹۵] بحرالمحيط، ج ۵، ص ۵۲۷.
- [۱۰۹۶] المنتقى، ص ۵۵۱.
- [۱۰۹۷] سلسله الاحاديث الضعيفه، ج ۱، ص ۷۸.
- [۱۰۹۸] ميزان الاعتدال.
- [۱۰۹۹] اعلام الموقعين، ج ۲، ص ۲۲۳.
- [۱۱۰۰] تخريج احاديث الكشاف، ج ۲، ص ۶۲۸.
- [۱۱۰۱] جامع الصغير، ج ۴، ص ۷۶.
- [۱۱۰۲] كنز العمال، ج ۶، ص ۱۳۳.
- [۱۱۰۳] ارشاد الفحول، ص ۸۳.
- [۱۱۰۴] سنن دارمی ج ۲ ص ۳۶۵؛ تفسير طبري، ج ۶، ص ۳۰ و تفسير ابن كثير، ج ۱، ص ۲۶.
- [۱۱۰۵] احقاف (۴۶) آیه ۱۵.
- [۱۱۰۶] موطأ مالك، ج ۲، ص ۷۶؛ سنن الكبرى، ج ۷، ص ۴۴۲؛ تفسير ابن كثير، ج ۴، ص ۱۵۷؛ عمدة القارى، ج ۹، ص ۶۴۲ و درالمنثور، ج ۶، ص ۴۰.
- [۱۱۰۷] معانى الاخبار، ص ۱۵۶ - ۱۵۷.

- [۱۱۰۸] همان، ص ۱۵۷.
- [۱۱۰۹] الاصول الستة عشر، ص ۱۶؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۳۶.
- [۱۱۱۰] اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۱۳۷.
- [۱۱۱۱] همان، ص ۱۳۹.
- [۱۱۱۲] همان، ص ۱۳۸.
- [۱۱۱۳] بقره آیه ۲۱۶.
- [۱۱۱۴] اسکندری، بازخوانی اندیشه تقریب، ص ۳۲.
- [۱۱۱۵] آل عمران آیه ۱۰۳.
- [۱۱۱۶] آل عمران آیه ۱۰۵.
- [۱۱۱۷] حجرات (۴۹) آیه ۱۰.
- [۱۱۱۸] انعام آیه ۱۵۹.
- [۱۱۱۹] آل عمران آیه ۱۰۳.
- [۱۱۲۰] انفال آیه ۴۶.
- [۱۱۲۱] انبیاء (۲۱) آیه ۹۲.
- [۱۱۲۲] هود (۱۱) آیه ۱۷.
- [۱۱۲۳] اعلیٰ (۸۷) آیه ۱۹.
- [۱۱۲۴] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۱۲۵] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.
- [۱۱۲۶] الصواعق المحرقة، ص ۹۰.
- [۱۱۲۷] جامع البیان، ج ۴، ص ۲۱.
- [۱۱۲۸] ابن ابی شیبہ، المصنّف.
- [۱۱۲۹] شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۳۰.
- [۱۱۳۰] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۴۹.
- [۱۱۳۱] همان، ج ۲، ص ۳۴۳.
- [۱۱۳۲] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴.
- [۱۱۳۳] رافعی، اسلامنا، ص ۵۹؛ مجله رساله الاسلام، تاریخ ۱۳ ربیع الاول ۱۳۷۸ هجری، قاهره.
- [۱۱۳۴] فی سبیل الوحدة الإسلامیة، ص ۶۴.
- [۱۱۳۵] همان.
- [۱۱۳۶] دفاع عن العقیده و الشریعة، ص ۲۵۷.
- [۱۱۳۷] فی سبیل الوحدة الإسلامیة، ص ۶۶.
- [۱۱۳۸] تاریخ التشریع الاسلامی.
- [۱۱۳۹] تاریخ المذاهب الإسلامیة، ص ۳۹.
- [۱۱۴۰] مجله رساله الثقلین، شماره ۲، سال اول ۱۴۱۳ هجری، ص ۲۵۲.

- [۱۱۴۱] فی سبیل الوحدة الاسلامیة.
- [۱۱۴۲] نظرات فی الکتب الخالدة، ص ۳۳.
- [۱۱۴۳] عسکری، عبد الله بن سبأ، ج ۱، ص ۱۳.
- [۱۱۴۴] الغدير، ج ۴، ص ۴ و ۵.
- [۱۱۴۵] مع رجال الفكر فی القاهرة، ص ۴۰.
- [۱۱۴۶] صالح الوردانی، الخدعة، العقل المسلم بین أغلال السلف وأوهام الخلف.
- [۱۱۴۷] المتحولون، ج ۱، ص ۱۲۳.
- [۱۱۴۸] همان، ج ۳، ص ۱۲۶.
- [۱۱۴۹] همان، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۱۱۵۰] همان، ج ۳، ص ۸۶-۸۷، به نقل از صالح الوردانی.
- [۱۱۵۱] به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۶۷۷۱، قسمتی از سخنرانی ایشان در اهواز.
- [۱۱۵۲] همان، ج ۳، ص ۱۱۳.
- [۱۱۵۳] همان، ج ۳، ص ۱۱۷.
- [۱۱۵۴] همان.
- [۱۱۵۵] المتحولون، ج ۱، ص ۷۰۹.
- [۱۱۵۶] همان، ج ۱، ص ۴۶۲.
- [۱۱۵۷] نهج البلاغه، عبده، ج ۲، ص ۱۹.
- [۱۱۵۸] نهج البلاغه، عبده، ج ۲، ص ۱۹.
- [۱۱۵۹] همان، ج ۱، ص ۲۷۸.
- [۱۱۶۰] همان، ج ۲، ص ۵۵.
- [۱۱۶۱] همان، عبده، ج ۵، ص ۳۶۲.
- [۱۱۶۲] نهج البلاغه، صحبی صالح، خطبه ۱۴۷.
- [۱۱۶۳] احزاب (۳۳) آیه ۲۱.
- [۱۱۶۴] نساء آیه ۱۴۱.
- [۱۱۶۵] بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۴۴؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۱۶۶، ح ۲۴۶.
- [۱۱۶۶] مائده آیه ۱۰۴.
- [۱۱۶۷] زحرف (۴۳) آیه ۲۳.
- [۱۱۶۸] احزاب (۳۳) آیه ۶۶-۶۸.
- [۱۱۶۹] الترغیب و الترهیب، ج ۳، ص ۳۴۱.
- [۱۱۷۰] سنن ابن ماجه، باب الفتن، حدیث ۳۹۹۱؛ سنن ترمذی، حدیث ۲۶۴۰.
- [۱۱۷۱] ینابیع المودة، ص ۱۱۷؛ کافی، ج ۲، ص ۲۰.
- [۱۱۷۲] مسند احمد، ج ۴، ص ۹۶؛ مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۷؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۱۸.
- [۱۱۷۳] اسراء (۱۷) آیه ۷۱.

- [۱۱۷۴] نساء آیه ۵۸.
- [۱۱۷۵] اعراف آیه ۳۲.
- [۱۱۷۶] ضحی (۹۳) آیه ۴.
- [۱۱۷۷] عنکبوت (۲۹) آیه ۶۴.
- [۱۱۷۸] باقلانی، التمهید، ص ۱۶۴.
- [۱۱۷۹] بغدادی، أصول الدین، ص ۲۸۰.
- [۱۱۸۰] المواقف، ص ۴۰۰.
- [۱۱۸۱] عبدالوهاب کیالی، موسوعه سیاسیه، ج ۱، ص ۱۴۷؛ احمد عطیة الله، القاموس السياسی.
- [۱۱۸۲] مائده آیه ۴۹.
- [۱۱۸۳] دکتر احمد محمود صبحی، فی علم الکلام، ص ۲۶ - ۲۹.
- [۱۱۸۴] مائده آیه ۴۸.
- [۱۱۸۵] همان، آیه ۴۴.
- [۱۱۸۶] مودودی، نظریة الحکم، ص ۲۶.
- [۱۱۸۷] کارل مارکس، مسئله یهودیت، ص ۱۷.
- [۱۱۸۸] هنری لوفانر، هذه هی المارکسیه، ص ۷۴.
- [۱۱۸۹] اوستن رنی، سیاسه الحکم، ج ۱، ص ۲۶۲.
- [۱۱۹۰] آل عمران آیه ۱۰۴.
- [۱۱۹۱] مائده آیه ۸.
- [۱۱۹۲] مایلز کو بلاندر، لعبه الأمم.
- [۱۱۹۳] وسائل الشیعه، کتاب الجهاد، باب ۱۰، حدیث ۱.
- [۱۱۹۴] فاطر (۳۵) آیه ۲۴.
- [۱۱۹۵] مائده آیه ۶۷.
- [۱۱۹۶] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.
- [۱۱۹۷] قانون دستوری، ج ۱، ص ۱۷۳.
- [۱۱۹۸] نساء آیه ۶۴.
- [۱۱۹۹] همان، آیه ۸۰.
- [۱۲۰۰] آل عمران آیه ۳۲.
- [۱۲۰۱] نساء آیه ۵۹.
- [۱۲۰۲] اسراء (۱۷) آیه ۲۳.
- [۱۲۰۳] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۲.
- [۱۲۰۴] یوسف (۱۲) آیه ۴۰.
- [۱۲۰۵] انعام آیه ۵۷.
- [۱۲۰۶] تفسیر المیزان، ج ۷، ص ۱۱۶.

- [۱۲۰۷] نظریه الاسلام السياسيّه، ص ۵.
- [۱۲۰۸] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۲۰۹] طه (۲۰) آیه ۲۵ - ۳۰.
- [۱۲۱۰] همان، آیه ۳۶.
- [۱۲۱۱] انبیاء (۲۱) آیه ۷۳.
- [۱۲۱۲] ص (۳۸) آیه ۲۶.
- [۱۲۱۳] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۳ و....
- [۱۲۱۴] سیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۹.
- [۱۲۱۵] همان، ج ۴، ص ۱۱۴.
- [۱۲۱۶] ظافر قاسمی، نظام الحكم فی الشریعه، ص ۲۷۳.
- [۱۲۱۷] نور (۲۴) آیه ۲.
- [۱۲۱۸] مائده آیه ۳۸.
- [۱۲۱۹] نور (۲۴) آیه ۴.
- [۱۲۲۰] حدید (۵۷) آیه ۲۵.
- [۱۲۲۱] بقره آیه ۳۰.
- [۱۲۲۲] ص (۳۸) آیه ۲۶.
- [۱۲۲۳] نساء آیه ۵۸.
- [۱۲۲۴] جلال احمد خطاب، الحریه السياسیه و الاجتماعیه، ص ۳۶ (به نقل از لاسکی).
- [۱۲۲۵] نور (۲۴) آیه ۵۱.
- [۱۲۲۶] طلاق (۶۵) آیه ۱.
- [۱۲۲۷] یس (۳۶) آیات ۲۲ و ۲۳.
- [۱۲۲۸] نساء آیه ۱۷۲.
- [۱۲۲۹] آزادی از دیدگاه علامه طباطبایی، ص ۱۲ - ۱۶.
- [۱۲۳۰] بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۳۳.
- [۱۲۳۱] همان، ج ۷۴، ص ۲۲۸.
- [۱۲۳۲] المراجعات.
- [۱۲۳۳] انعام آیه ۱۱۶.
- [۱۲۳۴] همان، آیه ۱۱۹.
- [۱۲۳۵] یونس (۱۰) آیه ۳۶.
- [۱۲۳۶] انعام آیه ۱۱۱.
- [۱۲۳۷] مؤمنون (۲۳) آیه ۷۰ - ۷۱.
- [۱۲۳۸] شعراء (۲۶) آیه ۸.
- [۱۲۳۹] اعراف آیه ۱۰۲.

- [۱۲۴۰] مائده آیه ۱۰۳.
- [۱۲۴۱] فصلت (۴۱) آیه ۳-۴.
- [۱۲۴۲] فرقان (۲۵) آیه ۴۴.
- [۱۲۴۳] انبیاء (۲۱) آیه ۲۴.
- [۱۲۴۴] سبأ (۳۴) آیه ۱۳.
- [۱۲۴۵] یوسف (۱۲) آیه ۱۰۳.
- [۱۲۴۶] ص (۳۸) آیه ۲۴.
- [۱۲۴۷] آل عمران آیه ۱۱۰.
- [۱۲۴۸] انعام آیه ۱۱۱.
- [۱۲۴۹] یوسف (۱۲) آیه ۱۰۶.
- [۱۲۵۰] هود (۱۱) آیه ۱۷.
- [۱۲۵۱] سبأ (۳۴) آیه ۲۸.
- [۱۲۵۲] مؤمنون (۲۳) آیه ۷۰.
- [۱۲۵۳] نحل (۱۶) آیه ۳۸.
- [۱۲۵۴] غافر (۴۰) آیه ۵۹.
- [۱۲۵۵] جاثیه (۴۵) آیه ۲۶.
- [۱۲۵۶] انعام آیه ۱۱۶.
- [۱۲۵۷] توبه آیه ۳۳.
- [۱۲۵۸] غافر (۴۰) آیه ۲۰.
- [۱۲۵۹] عصر (۱۰۳) آیه ۳.
- [۱۲۶۰] زخرف (۴۳) آیه ۷۸.
- [۱۲۶۱] مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱.
- [۱۲۶۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۰.
- [۱۲۶۳] صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۰۸، باب الحوض.
- [۱۲۶۴] مناقب خوارزمی، ص ۱۰۵؛ ابن عساکر، ترجمه امام علی (علیه السلام)، ج ۳، ص ۲۱۴، ح ۱۲۱۹ و کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۴.
- [۱۲۶۵] سیوطی، جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۴۲.
- [۱۲۶۶] مقتل خوارزمی، ص ۲۳۷؛ تحف العقول، ص ۲۴۵.
- [۱۲۶۷] مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱.
- [۱۲۶۸] رسائل فی حکم الاحتفال بالمولد النبوی، ج ۲، ص ۸۷۰.
- [۱۲۶۹] اعلام الموقعین، ج ۳، ص ۳۷۹.
- [۱۲۷۰] انعام آیه ۱۱۶.
- [۱۲۷۱] یوسف (۱۲) آیه ۱۰۳.

- [۱۲۷۲] سبأ (۳۴) آیه ۱۳.
- [۱۲۷۳] ص (۳۸) آیه ۲۴.
- [۱۲۷۴] مفتاح دار السعادة ج ۱ ص ۱۴۷.
- [۱۲۷۵] اعلام الموقعين، ج ۳، ص ۳۹۷.
- [۱۲۷۶] ماوردی، الأحكام السلطانية، ص ۷.
- [۱۲۷۷] قاضی عبدالجبار، مغنی، ص ۳۰۳، جزء ۲۰، قسم اول.
- [۱۲۷۸] منهاج السنه، ج ۱، ص ۱۴۱.
- [۱۲۷۹] البيعة في الفكر السياسي، ص ۳۷.
- [۱۲۸۰] ظافر قاسمی، نظام الحكم في الشريعة، ص ۲۷۱.
- [۱۲۸۱] المواقف، ص ۳۹۹.
- [۱۲۸۲] شرح مواقف، ج ۸، ص ۳۵۱.
- [۱۲۸۳] عبدالقاهر بغدادی، اصول الدين، ص ۲۸۰.
- [۱۲۸۴] ماوردی، الاحكام السلطانية، ص ۶ و ۷.
- [۱۲۸۵] الفصل في الملل والاهواء والنحل، ج ۴، ص ۱۶۷.
- [۱۲۸۶] الارشاد الى قواطع الادلة في اصول الاعتقاد، ص ۴۲۴.
- [۱۲۸۷] الجامع لأحكام القرآن، ج ۱، ص ۲۶۹.
- [۱۲۸۸] ترتيب كتاب العين، ماده بيع.
- [۱۲۸۹] المصباح، ماده بيع.
- [۱۲۹۰] مفردات راغب، ماده بيع.
- [۱۲۹۱] النهاية، ماده بيع.
- [۱۲۹۲] مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۰۰.
- [۱۲۹۳] سيره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۳؛ سيره حلبی، ج ۲، ص ۹.
- [۱۲۹۴] سيره ابن هشام، ج ۱، ص ۹۷.
- [۱۲۹۵] بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۸.
- [۱۲۹۶] فتح (۴۸) آیه ۱۸.
- [۱۲۹۷] سنن نسائی، ج ۷، ص ۱۴۱.
- [۱۲۹۸] كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۲۵۲؛ كافي، ج ۵، ص ۵۲۷.
- [۱۲۹۹] ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲.
- [۱۳۰۰] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۵۵.
- [۱۳۰۱] الغدير، ج ۱، ص ۲۷۰ (به نقل از كتاب الولاية في طرق حديث الغدير، طبری).
- [۱۳۰۲] صحيح بخاری، ج ۵، كتاب الاحكام، باب البيعة.
- [۱۳۰۳] همان، باب بيعة الصغير.
- [۱۳۰۴] صحيح بخاری، كتاب الاحكام، باب السمع والطاعة للامام.

- [۱۳۰۵] کنز العمال، ج ۶، ص ۶۷.
- [۱۳۰۶] بقره آیه ۲۵۶.
- [۱۳۰۷] فتح (۴۸) آیه ۱۰.
- [۱۳۰۸] توبه آیه ۱۲.
- [۱۳۰۹] فصلنامه نهج البلاغه، شماره ۴ و ۵، ص ۱۷۱.
- [۱۳۱۰] احزاب (۳۳) آیه ۶.
- [۱۳۱۱] ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲.
- [۱۳۱۲] فتح (۴۸) آیه ۱۰.
- [۱۳۱۳] همان (۴۸) آیه ۱۸.
- [۱۳۱۴] صبحی صالح، نهج البلاغه، ص ۳۶۶.
- [۱۳۱۵] صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸؛ المعجم الکبیر، ج ۹، ص ۳۳۴.
- [۱۳۱۶] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۳.
- [۱۳۱۷] فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۱۷.
- [۱۳۱۸] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۷۵؛ فتح الباری، ج ۱۰، ص ۲۶۲.
- [۱۳۱۹] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۴۱.
- [۱۳۲۰] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۳۲۱] شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۷۲، چاپ استانبول.
- [۱۳۲۲] تفسیر قرطبی، ذیل آیه شوری.
- [۱۳۲۳] ارشاد الساری، ج ۱۰، ص ۱۹.
- [۱۳۲۴] صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی من الزنا، ح ۶۴۴۲، مسند احمد ج ۱، ص ۵۶.
- [۱۳۲۵] مفردات راغب، ماده شور، ص ۲۷۰.
- [۱۳۲۶] معجم مقاییس اللغه، ماده [شور].
- [۱۳۲۷] حجرات (۴۹) آیه ۷.
- [۱۳۲۸] آل عمران، آیه ۱۵۹.
- [۱۳۲۹] نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۲۱۲.
- [۱۳۳۰] تفسیر فخر رازی، ذیل آیه فوق.
- [۱۳۳۱] درالمنثور، ج ۲، ص ۳۵۹.
- [۱۳۳۲] شوری (۴۲)، آیه ۳۸.
- [۱۳۳۳] احزاب (۳۳) آیه ۳۶.
- [۱۳۳۴] قصص (۲۸) آیه ۶۸.
- [۱۳۳۵] درالمنثور، ج ۷، ص ۳۵۷.
- [۱۳۳۶] لسان المیزان، ج ۳، ص ۷۸، ترجمه سلیمان بن بزیر.
- [۱۳۳۷] مغازی واقدی، ج ۷، ص ۵۸۰.

- [۱۳۳۸] سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۶۱، باب الفتن حدیث ۶۴.
- [۱۳۳۹] وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۰۹.
- [۱۳۴۰] نهج البلاغه، بخش کتب، رقم ۶.
- [۱۳۴۱] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۶۵، باب ۱۹.
- [۱۳۴۲] عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۶۲، باب ۳۱.
- [۱۳۴۳] ر.ک: الغدير، ج ۱، باب احتجاجات امیر المؤمنین (علیه السلام) به حدیث غدیر.
- [۱۳۴۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱۱.
- [۱۳۴۵] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۷.
- [۱۳۴۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۹.
- [۱۳۴۷] نهج البلاغه، خطبه ۳؛ تذکره الخواص، ص ۱۳۴.
- [۱۳۴۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۸.
- [۱۳۴۹] نهج البلاغه، خطبه ۶.
- [۱۳۵۰] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.
- [۱۳۵۱] همان، خطبه ۲۶.
- [۱۳۵۲] نهج البلاغه، خطبه ۸۷.
- [۱۳۵۳] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۵۲.
- [۱۳۵۴] منهاج السنه، ج ۱، ص ۱۴۲.
- [۱۳۵۵] نساء آیه ۱۱۵.
- [۱۳۵۶] نظام الحکم فی الاسلام، محمد فاروق نهبان، ص ۳۷۰.
- [۱۳۵۷] اصول الفقه، خضری، ص ۲۸۶، به نقل از غزالی.
- [۱۳۵۸] عدّه الاصول، ج ۲، ص ۶۵.
- [۱۳۵۹] لقمان (۳۱) آیه ۲۵.
- [۱۳۶۰] بقره آیه ۱۴۳.
- [۱۳۶۱] آل عمران آیه ۱۱۰.
- [۱۳۶۲] میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۲۱، رقم حدیث ۱۰۱۵۶ و تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۲۰۷.
- [۱۳۶۳] همان، ج ۳، ص ۶۷۶، رقم ۸۰۳۰.
- [۱۳۶۴] همان، ج ۲، ص ۳۳۱، رقم ۳۹۶۰.
- [۱۳۶۵] میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۹۴، رقم ۱۰۸۲۱.
- [۱۳۶۶] همان، ج ۱، ص ۲۹۹، رقم ۱۱۳۳.
- [۱۳۶۷] ر.ک. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۵.
- [۱۳۶۸] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۴۰۵-۴۰۶.
- [۱۳۶۹] خصال صدوق، ج ۲، ص ۵۴۸، ابواب الاربعین، ح ۳۰.
- [۱۳۷۰] تحف العقول، ص ۴۸۵.

- [۱۳۷۱] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۸، رقم ۳۲۸.
- [۱۳۷۲] بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۵.
- [۱۳۷۳] انعام آیه ۱۱۶.
- [۱۳۷۴] سبأ (۳۴) آیه ۱۳.
- [۱۳۷۵] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۵۲.
- [۱۳۷۶] الارشاد، ص ۳۵۷.
- [۱۳۷۷] شرح صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۲۹.
- [۱۳۷۸] الجامع لأحكام القرآن، ج ۱، ص ۱۸۶.
- [۱۳۷۹] أبویعلی، الاحکام السلطانیة، ص ۲۳؛ ابن حزم، الفصل، ج ۴، ص ۱۶۷.
- [۱۳۸۰] الإعلام، ج ۵، ص ۱۵۹.
- [۱۳۸۱] منهاج السنه، ج ۱، ص ۱۴۱.
- [۱۳۸۲] الانافه فی معالم الخلفه، ج ۱، ص ۴۴.
- [۱۳۸۳] همان؛ ماوردی، الأحكام السلطانیة، ص ۶-۷.
- [۱۳۸۴] الفِصل، ج ۴، ص ۱۶۹.
- [۱۳۸۵] الجامع لأحكام القرآن ج ۱ ص ۱۸۶.
- [۱۳۸۶] همان.
- [۱۳۸۷] شرح صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۲۹.
- [۱۳۸۸] صحیح بخاری، کتاب المحاربین، باب ۱۶، حدیث ۶۴۲۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۶.
- [۱۳۸۹] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳.
- [۱۳۹۰] فاروق نهبان، نظام الحکم فی الاسلام، ص ۵۳۰.
- [۱۳۹۱] صبح الاعشی، ج ۹، ص ۳۱۵.
- [۱۳۹۲] ماوردی، الأحكام السلطانیة، ص ۱۰.
- [۱۳۹۳] أبویعلی، الاحکام السلطانیة، ص ۹.
- [۱۳۹۴] دکتر خالدی، البيعة فی الفكر الاسلامی، ص ۱۵۷ - ۱۵۹.
- [۱۳۹۵] همان.
- [۱۳۹۶] الإبانة عن أصول الدين، ص ۱۸۷.
- [۱۳۹۷] همان.
- [۱۳۹۸] التمهيد فی الرد، ص ۱۷۹.
- [۱۳۹۹] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
- [۱۴۰۰] البيعة، ص ۱۵۹.
- [۱۴۰۱] همان، ص ۱۶۰.
- [۱۴۰۲] همان، ۱۶۰ - ۱۶۲.
- [۱۴۰۳] همان، ۱۶۱.

- [۱۴۰۴] معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۰۴.
- [۱۴۰۵] صحیح بخاری، کتاب الاستخلاف؛ صحیح مسلم، باب انّ الخلافة فی قریش.
- [۱۴۰۶] فیض القدير، ج ۲.
- [۱۴۰۷] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۷۲.
- [۱۴۰۸] تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۲۸۸.
- [۱۴۰۹] الضعفاء الكبير، ج ۴، ص ۹۵.
- [۱۴۱۰] میزان الاعتدال.
- [۱۴۱۱] الانساب جرجانی.
- [۱۴۱۲] لسان المیزان، ج ۵ ص ۲۳۷.
- [۱۴۱۳] الفصل، ج ۴، ص ۸۸.
- [۱۴۱۴] شرح المنهاج.
- [۱۴۱۵] مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۳.
- [۱۴۱۶] لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۸۸.
- [۱۴۱۷] الدرّ النضید، ص ۹۷.
- [۱۴۱۸] فیض القدير، ج ۲، ص ۵۶.
- [۱۴۱۹] أسنى المطالب، ص ۴۸.
- [۱۴۲۰] انعام آیه ۵۵.
- [۱۴۲۱] الفصل، ج ۴، ص ۱۶۷.
- [۱۴۲۲] بغدادی اصول الدین، ص ۲۸۴.
- [۱۴۲۳] شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۴۳.
- [۱۴۲۴] اصول الدین، ص ۲۸۵.
- [۱۴۲۵] صورتان متضادتان ص ۱۲ - ۱۳.
- [۱۴۲۶] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳، کتاب الاماره، باب: الناس تبع لقریش والخلافة لقریش.
- [۱۴۲۷] نساء آیه ۵۴.
- [۱۴۲۸] بقره ایه ۱۲۴.
- [۱۴۲۹] طه: ۳۰.
- [۱۴۳۰] شیخ مفید مصنفات، ص ۲۰۵/۱۰۳.
- [۱۴۳۱] الانتصار، ص ۶.
- [۱۴۳۲] الاقتصاد فيما يتعلّق بالاعتقاد، ص ۳۰۵.
- [۱۴۳۳] كشف المراد، ص ۳۹۰.
- [۱۴۳۴] همان.
- [۱۴۳۵] بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۲.
- [۱۴۳۶] عقاید الامامیه، ص ۳۱۳.

- [۱۴۳۷] المیزان، ج ۱، ص ۲۷۲ - ۲۷۳.
- [۱۴۳۸] ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.
- [۱۴۳۹] حجر (۱۵) آیه ۹۹.
- [۱۴۴۰] انبیاء (۲۱) آیه ۷۳.
- [۱۴۴۱] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۴۴۲] انعام آیه ۱۵۷.
- [۱۴۴۳] لقمان (۳۱) آیه ۱۳.
- [۱۴۴۴] شوری (۴۲) آیه ۴۲.
- [۱۴۴۵] بقره آیه ۲۳۱.
- [۱۴۴۶] طلاق (۶۵) آیه ۱.
- [۱۴۴۷] نساء آیه ۵۹.
- [۱۴۴۸] زمر (۳۹) آیه ۷.
- [۱۴۴۹] اصول مذهب الشیعه، ج ۲، ص ۷۹۷.
- [۱۴۵۰] قاموس المحيط، ماده عصم.
- [۱۴۵۱] لسان العرب، ج ۱۲، ص ۴۰۲، ماده عصم.
- [۱۴۵۲] النکت الاعتقادیة.
- [۱۴۵۳] توفیق التطبيق، ص ۱۶.
- [۱۴۵۴] طوابع الانوار علی هامش المواقف، ج ۱، ص ۵۶۴.
- [۱۴۵۵] إرشاد الطالبین، ص ۳۰۱.
- [۱۴۵۶] المیزان، ج ۲، ص ۱۳۴.
- [۱۴۵۷] سرمایه ایمان، ص ۹۰.
- [۱۴۵۸] انعام آیه ۱۴ - ۱۵.
- [۱۴۵۹] یونس (۱۰) آیه ۱۰۶.
- [۱۴۶۰] رعد (۱۳) آیه ۳۶.
- [۱۴۶۱] حج (۲۲) آیه ۲۶.
- [۱۴۶۲] زمر (۳۹) آیه ۶۵.
- [۱۴۶۳] حاقه (۶۹) آیات ۴۴ - ۴۷.
- [۱۴۶۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۷.
- [۱۴۶۵] احزاب (۳۳) آیه ۲۱.
- [۱۴۶۶] ابراهیم (۱۴) آیه ۱۱.
- [۱۴۶۷] کهف (۱۸) آیه ۱۱.
- [۱۴۶۸] شوری (۴۲) آیه ۵۱.
- [۱۴۶۹] انبیاء (۲۱) آیه ۳۴.

- [۱۴۷۰] انبیاء (۲۱) آیات ۷-۸.
- [۱۴۷۱] تصحیح الاعتقاد، ص ۱۲۸.
- [۱۴۷۲] رسائل الشریف المرتضی، ج ۳، ص ۳۲۵.
- [۱۴۷۳] التبیان، ج ۵، ص ۴۹۰.
- [۱۴۷۴] همان، ج ۸، ص ۳۴۰.
- [۱۴۷۵] شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۷-۸.
- [۱۴۷۶] تکاثر (۱۰۲) آیات ۵-۶.
- [۱۴۷۷] نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.
- [۱۴۷۸] طوابع الانوار، ج ۱، ص ۵۶۴.
- [۱۴۷۹] اللوامع الالهیه، ص ۱۷۰.
- [۱۴۸۰] المیزان، ج ۵، ص ۷۸.
- [۱۴۸۱] همان، ج ۲، ص ۱۳۹.
- [۱۴۸۲] یوسف (۱۲) آیه ۳۳.
- [۱۴۸۳] المیزان، ج ۱۱، ص ۱۵۴.
- [۱۴۸۴] نساء آیه ۱۱۳.
- [۱۴۸۵] المیزان، ج ۱۱، ص ۱۷۹.
- [۱۴۸۶] شرح عقائد صدوق، ص ۶۱.
- [۱۴۸۷] ارشاد الطالبین، ص ۳۰۱.
- [۱۴۸۸] یوسف (۱۲) آیه ۲۳.
- [۱۴۸۹] التمهید، ص ۱۸۱.
- [۱۴۹۰] شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
- [۱۴۹۱] المواقف، ص ۳۹۸.
- [۱۴۹۲] اصول الدین، ابی منصور بغدادی، ص ۲۷۷.
- [۱۴۹۳] الفِصل، ج ۴، ص ۱۸۶.
- [۱۴۹۴] الأحكام السلطانیة، ص ۶.
- [۱۴۹۵] مطالع الانوار، ص ۴۷۰.
- [۱۴۹۶] كشف المراد، ص ۳۶۴ و ۳۶۶.
- [۱۴۹۷] دلائل الصدق، ج ۲، ص ۷ و ۲۷.
- [۱۴۹۸] الاقتصاد فیما یتعلق بالاعتقاد، ص ۳۰۵ و ۳۰۷.
- [۱۴۹۹] الذخیره فی علم الکلام، ص ۴۲۹.
- [۱۵۰۰] المنقذ، ج ۲، ص ۲۷۸.
- [۱۵۰۱] نصوص الفکر السیاسی، ص ۵۴-۵۵.
- [۱۵۰۲] نظام الحکم فی الشریعة، قاسمی، ج ۱، ص ۳۲۸.

- [۱۵۰۳] نصوص الفكر السياسي، ص ۱۴۱.
- [۱۵۰۴] نصوص الفكر السياسي، ص ۲۸۱ - ۲۸۲.
- [۱۵۰۵] الاحكام السلطانية، فراء، ص ۷.
- [۱۵۰۶] شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
- [۱۵۰۷] السيرة الحلبية، ج ۳، ص ۳۵۸.
- [۱۵۰۸] نظام الحكم، قاسمی، ج ۱، ص ۳۲۸.
- [۱۵۰۹] همان.
- [۱۵۱۰] منهاج السنة، ج ۴، ص ۳۶۵.
- [۱۵۱۱] همان، ج ۳، ص ۲۷۷.
- [۱۵۱۲] الرياض النضرة، ج ۱، ص ۲۱۶.
- [۱۵۱۳] نهج الحق، ص ۱۶۸.
- [۱۵۱۴] یونس (۱۰) آیه ۳۵.
- [۱۵۱۵] كنز العمال، ج ۶، ص ۱۹، ح ۱۴۶۵۳.
- [۱۵۱۶] مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۵، با تحقیق احمد شاکر.
- [۱۵۱۷] نصوص الفكر السياسي. ص ۵۴.
- [۱۵۱۸] دلائل الصدق، ص ۲۹.
- [۱۵۱۹] الارشاد، جوینی، ص ۳۶۳.
- [۱۵۲۰] الفصل، ج ۴، ص ۱۱.
- [۱۵۲۱] الارشاد، جوینی، ص ۳۶۳.
- [۱۵۲۲] مقدمه شرح نهج البلاغه.
- [۱۵۲۳] احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۲۴.
- [۱۵۲۴] المواقف فی علم الکلام، ص ۴۱۳.
- [۱۵۲۵] شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۷۳.
- [۱۵۲۶] حشر (۵۹) آیه ۲۲.
- [۱۵۲۷] انعام آیه ۵۹.
- [۱۵۲۸] اعراف آیه ۱۸۸.
- [۱۵۲۹] نمل (۲۷) آیه ۶۵.
- [۱۵۳۰] جن (۷۲) آیات ۲۶ - ۲۷.
- [۱۵۳۱] آل عمران آیه ۴۴.
- [۱۵۳۲] آل عمران آیه ۴۹.
- [۱۵۳۳] الفتاوی الحدیثیه، ص ۲۲۲.
- [۱۵۳۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۷.
- [۱۵۳۵] الاشارات و التنبيهات، النمط العاشر، ج ۳، ص ۳۹۹.

- [۱۵۳۶] بقره آیات ۳۱ - ۳۲.
- [۱۵۳۷] جن (۷۲) آیه ۲۶.
- [۱۵۳۸] آل عمران آیه ۴۹.
- [۱۵۳۹] آل عمران آیه ۱۶۹.
- [۱۵۴۰] نساء آیه ۶۹.
- [۱۵۴۱] حدید (۵۷) آیه ۴.
- [۱۵۴۲] بقره آیه ۱۱۵.
- [۱۵۴۳] ق (۵۰) آیه ۱۶.
- [۱۵۴۴] غافر (۴۰) آیه ۱۹.
- [۱۵۴۵] بصائر الدرجات، ج ۳، ص ۱۳۴، باب ۱، ح ۲.
- [۱۵۴۶] همان، ج ۴، ص ۲۱۷، باب ۸ ح ۲.
- [۱۵۴۷] همان، ج ۶، ص ۲۸۸، باب ۲ ح ۱۳.
- [۱۵۴۸] کافی، ج ۱، ص ۲۵۸.
- [۱۵۴۹] همان، ج ۱، ص ۲۶۱.
- [۱۵۵۰] صحیح مسلم، کتاب الفتن، ج ۵، ص ۴۱۰، حدیث ۲۲؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۵۳۴، ح ۲۲۷۷۰.
- [۱۵۵۱] مسند احمد، ج ۶، ص ۵۳۶، ح ۲۲۷۸۰.
- [۱۵۵۲] شذرات الذهب، ج ۷، ص ۳۱، حوادث سنه ۶۰۵ هـ.
- [۱۵۵۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۳.
- [۱۵۵۴] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.
- [۱۵۵۵] همان، خطبه ۱۵۸.
- [۱۵۵۶] نهج البلاغه، خطبه ۵۷.
- [۱۵۵۷] الصراع بین الاسلام و الوثنیة، ج ۱، مقدمه.
- [۱۵۵۸] طبرسی، احتجاج، ص ۴۷۳ - ۴۷۴.
- [۱۵۵۹] بصائر الدرجات ج ۵ ص ۲۵۰ - ۲۵۱.
- [۱۵۶۰] لقمان (۳۱) آیه ۳۴.
- [۱۵۶۱] فجر الاسلام، ص ۳۳۰.
- [۱۵۶۲] تاج العروس، ج ۸، ص ۱۹۴.
- [۱۵۶۳] الصلوة بین التصوف و التشیع، فصل غلات.
- [۱۵۶۴] لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۳۲.
- [۱۵۶۵] مائده آیه ۷۷.
- [۱۵۶۶] همان آیه ۷۲.
- [۱۵۶۷] بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۳۴۶.
- [۱۵۶۸] همان، ص ۲۶۵ (به نقل از امالی شیخ طوسی).

- [۱۵۶۹] همان.
- [۱۵۷۰] همان، ص ۲۸۶ (به نقل از رجال کشی).
- [۱۵۷۱] همان، ۲۹۶.
- [۱۵۷۲] الاعتقادات، ص ۷۱.
- [۱۵۷۳] تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۹.
- [۱۵۷۴] أنوار الملکوت، ص ۲۰۲.
- [۱۵۷۵] آل عمران آیه ۴۲.
- [۱۵۷۶] نمل (۲۷) آیه ۴۰.
- [۱۵۷۷] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۹۵.
- [۱۵۷۸] شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱۲، ص ۲۲۹.
- [۱۵۷۹] همان.
- [۱۵۸۰] التمهید، باقلانی.
- [۱۵۸۱] الاحکام السلطانیة، ص ۱۷.
- [۱۵۸۲] اصول الدین، ص ۱۹۰ و ۲۷۸.
- [۱۵۸۳] الفِضْل، ج ۴، ص ۱۷۵.
- [۱۵۸۴] شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۳.
- [۱۵۸۵] السنّة، ج ۱، ص ۱۳۱.
- [۱۵۸۶] همان، حاشیه.
- [۱۵۸۷] شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱۲، ص ۲۲۹.
- [۱۵۸۸] نظام الحکم فی الاسلام، ص ۵۲۷-۵۲۹.
- [۱۵۸۹] صحیح مسلم، کتاب الاماره، باب الامر بلزوم الجماعة، باب ۱۳، ح ۵۲.
- [۱۵۹۰] همان، حدیث ۵۵؛ صحیح بخاری، کتاب الفتن، ح ۶۵۳۰.
- [۱۵۹۱] همان، حدیث ۵۶.
- [۱۵۹۲] همان، حدیث ۵۸.
- [۱۵۹۳] نظام الحکم فی الاسلام، ص ۵۲۷.
- [۱۵۹۴] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۵۹۵] یونس (۱۲) آیه ۳۵.
- [۱۵۹۶] هود (۱۱) آیه ۱۱۳.
- [۱۵۹۷] مائده آیه ۴۴.
- [۱۵۹۸] قلم (۶۸) آیه ۸.
- [۱۵۹۹] قلم (۶۸) آیه ۱۰.
- [۱۶۰۰] احزاب (۳۳) آیه ۴۸.
- [۱۶۰۱] شعراء (۲۶) آیه ۱۵۱.

- [۱۶۰۲] جائیه (۴۵) آیه ۲۴.
- [۱۶۰۳] كهف (۱۸) آیه ۲۸.
- [۱۶۰۴] احزاب (۳۳) آیات ۶۶-۶۸.
- [۱۶۰۵] هود (۱۱) آیه ۱۱۳.
- [۱۶۰۶] در المنثور، ج ۳، ص ۱۲۵ و به این مضمون كنز العمال، حدیث ۱۰۸۱.
- [۱۶۰۷] صحیح بخاری، كتاب الأحكام، باب السمع والطاعة ج ۳.
- [۱۶۰۸] سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۵۶؛ مسند احمد ج ۱، ص ۴۰۰.
- [۱۶۰۹] تاریخ طبری ج ۷، ص ۳۰۰؛ كامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۱.
- [۱۶۱۰] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۳۵؛ كامل ابن اشیر، ج ۳، ص ۲۶۷.
- [۱۶۱۱] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۱۶-۲۱۸؛ كامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۳.
- [۱۶۱۲] ترجمه ابن عساکر، قسمت امام حسین (علیه السلام)؛ ص ۴۱.
- [۱۶۱۳] همان، ص ۸۰.
- [۱۶۱۴] همان، ص ۱۲۲.
- [۱۶۱۵] ترجمه امام حسین (علیه السلام) از ابن عساکر، ص ۱۳۰.
- [۱۶۱۶] صواعق المحرقه، ص ۱۶۶.
- [۱۶۱۷] تطور الفكر السياسي، ص ۱۰۲.
- [۱۶۱۸] بقره آیه ۱۲۴.
- [۱۶۱۹] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲.
- [۱۶۲۰] كشف المراد، ص ۳۶۴.
- [۱۶۲۱] الذخیره، ۴۲۹؛ و نیز ر.ك. دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۷؛ الاقتصاد فيما يتعلق بالاعتقاد، ص ۳۰۵؛ المنقذ، ج ۲، ص ۲۷۸.
- [۱۶۲۲] مریم (۱۹) آیه ۱۲.
- [۱۶۲۳] تفسیر فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۹۲.
- [۱۶۲۴] مریم (۱۹) آیه ۲۹.
- [۱۶۲۵] ینابیع الموده، ص ۴۵۴.
- [۱۶۲۶] کافی، ج ۱، ص ۳۸۲، ح ۱؛ قصص الانبیاء، ص ۲۶۶.
- [۱۶۲۷] الفصول المختاره، ص ۳۱۶.
- [۱۶۲۸] ر.ك: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳؛ كامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۰ و ۴۱ و....
- [۱۶۲۹] الفصول المختاره، ص ۳۱۶.
- [۱۶۳۰] همان، ص ۳۱۶.
- [۱۶۳۱] صدرالدین صدر، المهدی، ص ۱۱۴-۱۱۵ به نقل از بصائر الدرجات.
- [۱۶۳۲] اثبات الوصیه، ص ۱۹۳.
- [۱۶۳۳] كشف المراد، ص ۳۸۸-۳۸۹.
- [۱۶۳۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۲، حدیث ۱۰.

- [۱۶۳۵] همان.
- [۱۶۳۶] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۷.
- [۱۶۳۷] بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۴۹ و ۲۵۰.
- [۱۶۳۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۷ و ۵۲۸.
- [۱۶۳۹] همان.
- [۱۶۴۰] همان، ج ۱، ص ۳۲۰، حدیث ۵.
- [۱۶۴۱] همان، حدیث ۲.
- [۱۶۴۲] همان، ص ۳۲۱، حدیث ۹.
- [۱۶۴۳] همان، ص ۳۲۸، حدیث ۱.
- [۱۶۴۴] همان، حدیث ۳.
- [۱۶۴۵] همان، حدیث ۴.
- [۱۶۴۶] شبلنجی، نورالابصار، ص ۱۸۸.
- [۱۶۴۷] صواعق المحرقة، ص ۱۲۳؛ قرمانی، اخبارالدول، ص ۱۱۶؛ شبلنجی، نورالابصار، ص ۲۱۷؛ ابن صباغ، فصول المهمه، ص ۲۴۹.
- [۱۶۴۸] ینابیع الموده، ج ۳، ص ۳۰۱ و ۳۰۲.
- [۱۶۴۹] طوسی، الغیبه، ص ۳۵۷.
- [۱۶۵۰] إكمال الدین، ص ۴۴۱، حدیث ۱۱.
- [۱۶۵۱] همان، ص ۳۸۴.
- [۱۶۵۲] همان، ص ۴۴۰.
- [۱۶۵۳] نساء آیه ۶.
- [۱۶۵۴] الفصول المختاره، ص ۱۴۹ - ۱۵۰.
- [۱۶۵۵] همان.
- [۱۶۵۶] نساء آیه ۶.
- [۱۶۵۷] بحارالانوار، ج ۵، ص ۲۶۹، حدیث ۳۴.
- [۱۶۵۸] همان، ج ۵۰، ص ۳۰۴، حدیث ۸۰.
- [۱۶۵۹] ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۴۲۸؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۸۳، حدیث ۶۰.
- [۱۶۶۰] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۸۹، حدیث ۶۳؛ كشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۲.
- [۱۶۶۱] جامع الرواة، ج ۲، ص ۴۶۲.
- [۱۶۶۲] بحارالانوار، ج ۵، ص ۲۹۳، حدیث ۶۷.
- [۱۶۶۳] انعام آیه ۵۹.
- [۱۶۶۴] نحل (۱۶) آیه ۷۷.
- [۱۶۶۵] نمل (۲۷) آیه ۶۵.
- [۱۶۶۶] جن (۷۲) آیه ۲۶.

- ۱۶۶۷] سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۹۸، و مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴۵ و سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۳۶۴ و مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۲۸.
- ۱۶۶۸] فیض القدير، ج ۲، ص ۲۱.
- ۱۶۶۹] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۲۸.
- ۱۶۷۰] الاعتصام، ج ۲، ص ۱۸۹.
- ۱۶۷۱] لوامع الانوار، ج ۱، ص ۹۳.
- ۱۶۷۲] سلسله الاحاديث الصحیحه، ج ۱، ص ۳۵۹.
- ۱۶۷۳] صحیح بخاری رقم حدیث ۱۲۷۹، کتاب الجنائز.
- ۱۶۷۴] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۶۹ و صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۵۷.
- ۱۶۷۵] التاج الجامع للاصول، ج ۵، ص ۳۷۹.
- ۱۶۷۶] صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۴۹ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۷۰.
- ۱۶۷۷] احقاق الحق، ج ۲، ص ۲۹۶، به نقل از کتاب المواهب طبری شافعی.
- ۱۶۷۸] مناقب خوارزمی، ص ۱۰۵.
- ۱۶۷۹] امام علی، ترجمه عساکر، رقم ۸۳۴.
- ۱۶۸۰] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۱۸.
- ۱۶۸۱] خطبه حضرت زهراء و شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۴.
- ۱۶۸۲] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۵ و فدک در تاریخ، شهید صدر.
- ۱۶۸۳] صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۶.
- ۱۶۸۴] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۳۱.
- ۱۶۸۵] همان، ج ۴، ص ۵۳.
- ۱۶۸۶] حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۴۴.
- ۱۶۸۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۱.
- ۱۶۸۸] تاریخ طبری.
- ۱۶۸۹] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۲.
- ۱۶۹۰] الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۶۸.
- ۱۶۹۱] طه (۲۰) آیه ۳۰.
- ۱۶۹۲] ینابیع المودة، باب ۷۶، حدیث ۱.
- ۱۶۹۳] تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۷.
- ۱۶۹۴] کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۴ و ۵۵.
- ۱۶۹۵] کامل ابن اثیر ج ۱ ص ۶۲.
- ۱۶۹۶] تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۸.
- ۱۶۹۷] اثبات الوصیة، ص ۷۰.
- ۱۶۹۸] کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۰ ح ۳۲۹۵۳ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

- [۱۶۹۹] الرياض النضره، ج ۳، ص ۱۳۸.
- [۱۷۰۰] صحيح ترمذی، ج ۵، ص ۴۶۰ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۱.
- [۱۷۰۱] صحيح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.
- [۱۷۰۲] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۱۷۰۳] ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۲۹۱.
- [۱۷۰۴] سيره ابن هشام ج ۴ ص ۳۳۶، تاريخ ابن كثير ج ۵ ص ۲۴۶.
- [۱۷۰۵] تاريخ يعقوبی ج ۲ ص ۱۲۳. برای تفصیل بیشتر به کتاب عبد الله بن سبا از علامه عسکری مراجعه شود.
- [۱۷۰۶] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۸۲.
- [۱۷۰۷] مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۹؛ تاريخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۱.
- [۱۷۰۸] تاريخ طبری، ج ۲، ص ۵۶.
- [۱۷۰۹] الفصول المهمه، ص ۱۴؛ مطالب السؤل، ص ۱۱؛ تاريخ طبری، ج ۲، ص ۵۸.
- [۱۷۱۰] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.
- [۱۷۱۱] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۴۸، تاريخ طبری ج ۲، ص ۹۹، مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴، شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۳، ص ۲۶۲.
- [۱۷۱۲] الخصائص، ح ۱۰۲.
- [۱۷۱۳] مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶.
- [۱۷۱۴] الإصابه، ج ۲، ص ۳۰.
- [۱۷۱۵] کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۰۲.
- [۱۷۱۶] الخصائص، ح ۱۱۲.
- [۱۷۱۷] السنن الكبرى، ج ۵، ص ۱۴۱۴، حديث ۸۵۲۰.
- [۱۷۱۸] تفسير قرطبي، ج ۱۱، ص ۱۷۴، تفسير فخر رازی، ج ۲۲، ص ۱۳۷، روح المعانی، ج ۱۶، ص ۲۸۴.
- [۱۷۱۹] سيره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۱۶؛ تاريخ طبری، ج ۳، ص ۱۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۹.
- [۱۷۲۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۳؛ سنن ترمذی، ج ۵، ح ۳۷۱۹؛ سنن ترمذی، ج ۵، ح ۸۴۶۱.
- [۱۷۲۱] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۷۳۲؛ البدايه والنهائيه، ج ۷، ص ۳۷۴.
- [۱۷۲۲] الرياض النضره، ص ۲۶؛ ذخائرالعقبی، ص ۷۲.
- [۱۷۲۳] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۳۰۰.
- [۱۷۲۴] مائده آيه ۵۵.
- [۱۷۲۵] رعد (۱۳) آيه ۷.
- [۱۷۲۶] مائده آيه ۶۷.
- [۱۷۲۷] مائده آيه ۳.
- [۱۷۲۸] احزاب (۳۳) آيه ۳۳.
- [۱۷۲۹] نساء آيه ۵۹.
- [۱۷۳۰] مسند احمد، ج ۴، ص ۴۰۱؛ ح ۱۸۵۰۶.
- [۱۷۳۱] صحيح بخاری، باب الاستخلاف.

- [۱۷۳۲] المعجم الكبير، ج ۱۲، ص ۷۸.
- [۱۷۳۳] تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۲.
- [۱۷۳۴] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱، ح ۳۷۳۰.
- [۱۷۳۵] کامل ابن اثیر، حوادث سال سوّم بعثت.
- [۱۷۳۶] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.
- [۱۷۳۷] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۶.
- [۱۷۳۸] نهایه، ابن اثیر، ماده زخّ.
- [۱۷۳۹] مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.
- [۱۷۴۰] همان، ج ۳، ص ۱۳۵؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۲.
- [۱۷۴۱] همان، ج ۳، ص ۳۴.
- [۱۷۴۲] ملل ونحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۲۳.
- [۱۷۴۳] ر.ک. طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۶۶؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۳۹۱؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۳۱۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱؛ مغازی واقدی، ج ۳، ص ۱۱۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۸۴؛ سیره حلبیه، ج ۳، ص ۲۰۷.
- [۱۷۴۴] حشر (۵۹) آیه ۷.
- [۱۷۴۵] نساء آیه ۶۵.
- [۱۷۴۶] ر.ک. صحیح بخاری کتاب المرضی، ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیّه، ج ۵، ص ۷۵؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۵۶، ح ۲۹۹۲.
- [۱۷۴۷] کتاب سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۶۵۸.
- [۱۷۴۸] صحیح بخاری، کتاب مغازی، باب ۷۸؛ صحیح مسلم، کتاب وصیّت، باب ۵.
- [۱۷۴۹] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۱.
- [۱۷۵۰] طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۲۵؛ مقریزی، الامتاع ص ۵۱۱ وارشاد الساری، ج ۶، ص ۳۲۹.
- [۱۷۵۱] مائده آیه ۶۷.
- [۱۷۵۲] مائده آیه ۶.
- [۱۷۵۳] الغدیر، ج ۱، ص ۳۱-۳۶.
- [۱۷۵۴] البدایه والنهایه ج ۵ ص ۱۸۳، طبقات الحفظ ج ۲ ص ۵۴.
- [۱۷۵۵] تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۳۷.
- [۱۷۵۶] الغدیر ج ۱ ص ۱۵۴.
- [۱۷۵۷] همان.
- [۱۷۵۸] تذکره الحفظ ج ۳ ص ۲۳۱.
- [۱۷۵۹] الغدیر.
- [۱۷۶۰] عمده ابن بطریق، ص ۱۱۴-۱۱۵.
- [۱۷۶۱] ارشاد الساری، ج ۷، ص ۲۸۰.

- [۱۷۶۲] انوار التنزیل، ۵۵۲.
- [۱۷۶۳] کشف، ج ۳، ص ۵۲۳.
- [۱۷۶۴] مدارک التنزیل ج ۳ ص ۲۹۴.
- [۱۷۶۵] تفسیر جلالین.
- [۱۷۶۶] اسد الغابه ج ۶ ص ۱۳۶، تاریخ دمشق ج ۱۲ ص ۲۳۶، الصواعق المحرقة ص ۴۳، نوادر الاصول ج ۱ ص ۱۶۳، السیره الحلبیه ج ۲ ص ۳۷۴ و...
- [۱۷۶۷] ابن قیم، زاد المعاد، ج ۱، ص ۱۲۹.
- [۱۷۶۸] الرياض النضره، ج ۲، ص ۲۸۹؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۵۴ و...
- [۱۷۶۹] مائده آیه ۶۷.
- [۱۷۷۰] تفسیر حبری، ص ۲۶۲.
- [۱۷۷۱] ابی نعیم اصفهانی، ما نزل من القرآن فی علی (ع).
- [۱۷۷۲] ابن عساکر، ترجمه الامام علی (علیه السلام) ج ۲، ص ۸۶.
- [۱۷۷۳] مائده آیه ۳.
- [۱۷۷۴] خصائص الوحی المبین، ص ۶۱ - ۶۲.
- [۱۷۷۵] تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰.
- [۱۷۷۶] تاریخ دمشق، ترجمه الامام علی (ع)، رقم احادیث، ۵۷۵، ۵۷۸ و ۵۸۵.
- [۱۷۷۷] خلاصه عبقات الانوار، ج ۸، ص ۲۷۵.
- [۱۷۷۸] الكشف والبیان، ص ۲۳۴.
- [۱۷۷۹] غرائب القرآن.
- [۱۷۸۰] فرائد السمطین، ج ۱، ص ۸۲ ح ۶۳.
- [۱۷۸۱] یونس (۱۰) آیه ۳۵.
- [۱۷۸۲] کنز العمال، ج ۶، ص ۱۹، ح ۱۴۶۵۳.
- [۱۷۸۳] مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۵.
- [۱۷۸۴] احقاق الحق، ج ۴، ص ۲.
- [۱۷۸۵] مائده آیه ۵۵.
- [۱۷۸۶] در المنثور، ج ۲، ص ۲۳۹ و...
- [۱۷۸۷] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۱۷۸۸] احياء الميت بفضائل اهل البيت (ع)، ص ۲۳۹؛ در المنثور، ج ۶، ص ۷؛ جامع البيان، ج ۲۵، ص ۱۴؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۴۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹ و...
- [۱۷۸۹] احزاب (۳۳) آیه ۳۳.
- [۱۷۹۰] صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۳۱.
- [۱۷۹۱] بقره آیه ۲۰۷.
- [۱۷۹۲] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۴.

- [۱۷۹۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۶۲.
- [۱۷۹۴] مسند احمد ابن حنبل، ج ۱، ص ۳۴۸.
- [۱۷۹۵] تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۹۹ - ۱۰۱.
- [۱۷۹۶] آل عمران، ص ۵۹ - ۶۲.
- [۱۷۹۷] مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.
- [۱۷۹۸] صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰.
- [۱۷۹۹] سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۶.
- [۱۸۰۰] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۵۰.
- [۱۸۰۱] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴ و....
- [۱۸۰۲] الامام علی بن ابی طالب، ص ۴۳.
- [۱۸۰۳] فی رحاب علی،؟؟؟.
- [۱۸۰۴] علی بن ابی طالب (علیه السلام) بقیة النبوة و خاتم الخلافة، ص ۱۱۰.
- [۱۸۰۵] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۵۵۰، ح ۶۰۴۴.
- [۱۸۰۶] مشهد الإمام علی (علیه السلام) فی النجف، ص ۶.
- [۱۸۰۷] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۸۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۱.
- [۱۸۰۸] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶.
- [۱۸۰۹] عبقریة الامام علی (علیه السلام) ص ۴۳.
- [۱۸۱۰] علموا اولادکم محبة آل بیت النبوی (صلی الله علیه وآله)، ص ۱۰۱.
- [۱۸۱۱] علی امام الأئمة، ص ۹.
- [۱۸۱۲] عبقریة الامام علی، ص ۴۳.
- [۱۸۱۳] علموا اولادکم محبة آل بیت التبی، ص ۱۰۱.
- [۱۸۱۴] علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ص ۵۰؛ مشهد الامام علی فی النجف، ص ۳۶.
- [۱۸۱۵] مسند احمد، ج ۵، ص ۶۶۲، ح ۱۹۷۹۶؛ کنز العمال، ح ۱۱، ص ۶۰۵، ح ۲۳۹۲۴ و....
- [۱۸۱۶] شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۰.
- [۱۸۱۷] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۵.
- [۱۸۱۸] علی امام الأئمة، ص ۱۰۷.
- [۱۸۱۹] تذكرة الخواص، ص ۴۶.
- [۱۸۲۰] عبقریة الامام علی، ص ۲۹.
- [۱۸۲۱] سجع الحمام فی حکم الامام، ص ۱۸.
- [۱۸۲۲] عبقریة الامام علی، ص ۱۵.
- [۱۸۲۳] علموا اولادکم محبة آل بیت التبی، ص ۱۰۹.
- [۱۸۲۴] مناقب خوارزمی، ص ۴۰.
- [۱۸۲۵] صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۷.

- [۱۸۲۶] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۷.
- [۱۸۲۷] مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۰۱.
- [۱۸۲۸] تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۶۲؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۲.
- [۱۸۲۹] تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۳۶؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۱۱۳ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۲.
- [۱۸۳۰] مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۸ و...
- [۱۸۳۱] عبقریه الامام علی، ص ۱۹۵.
- [۱۸۳۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷.
- [۱۸۳۳] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۶۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۴۰۷؛ تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۰۲ و...
- [۱۸۳۴] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۲۳؛ مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۷.
- [۱۸۳۵] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۳؛ دیوان ابی طالب (علیه السلام)، ص ۳۲.
- [۱۸۳۶] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۳.
- [۱۸۳۷] تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۴۲.
- [۱۸۳۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۴.
- [۱۸۳۹] همان، ج ۱۴، ص ۷۸.
- [۱۸۴۰] همان.
- [۱۸۴۱] همان.
- [۱۸۴۲] همان، ج ۱۴، ص ۷۴.
- [۱۸۴۳] الغدیر، ج ۷، ص ۳۴۱.
- [۱۸۴۴] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۸.
- [۱۸۴۵] ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۷۲.
- [۱۸۴۶] اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴۱، رقم ۷۵۹؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۶۹ و....
- [۱۸۴۷] سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۹۰؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۳۹.
- [۱۸۴۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۶.
- [۱۸۴۹] سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۰۵.
- [۱۸۵۰] همان.
- [۱۸۵۱] اصول کافی.
- [۱۸۵۲] طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۷۹، قسم ۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۶۸؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۵۱.
- [۱۸۵۳] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۱؛ البدایه والنهایه، ج ۳، ص ۱۲۳؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۷ و....
- [۱۸۵۴] همان.
- [۱۸۵۵] الاصابه، ج ۴، ص ۱۱۷.
- [۱۸۵۶] تذکره الخواص، ص ۹.
- [۱۸۵۷] طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۶۷.
- [۱۸۵۸] سیوطی، الدرر المنیفه، ص ۸؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۳۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵.

- [۱۸۵۹] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۶۸؛ الغدیر، ج ۷، ص ۳۸۱.
- [۱۸۶۰] نساء آیه ۱۱۵.
- [۱۸۶۱] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۶۸.
- [۱۸۶۲] کمال الدین، ج ۱، ص ۱۷۴.
- [۱۸۶۳] کافی، ج ۱، ص ۴۴۵.
- [۱۸۶۴] الحجّه علی الذاهب، ص ۳۶۱.
- [۱۸۶۵] التبیان، ج ۸، ص ۱۶۴.
- [۱۸۶۶] مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۴۴.
- [۱۸۶۷] الحجّه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب، ص ۶۴.
- [۱۸۶۸] روضه الواعظین، ج ۱، ص ۱۳۸.
- [۱۸۶۹] الطرائف، ص ۲۹۸.
- [۱۸۷۰] بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۳۸، ح ۸۴.
- [۱۸۷۱] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۶۵.
- [۱۸۷۲] انعام آیه ۲۶.
- [۱۸۷۳] جامع البیان، ج ۷، ص ۱۷۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۲۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۲۳....
- [۱۸۷۴] الثقات، ج ۴، ص ۱۳۷.
- [۱۸۷۵] تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۷۲؛ درّ المنثور، ج ۳، ص ۲۶۰.
- [۱۸۷۶] انعام آیه ۲۵ - ۲۶.
- [۱۸۷۷] صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۸۸، ح ۴۴۹۴؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۲، ح ۳۹، کتاب الایمان.
- [۱۸۷۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۱.
- [۱۸۷۹] مجادله (۵۸) آیه ۲۲.
- [۱۸۸۰] منافقون (۶۳) آیه ۶.
- [۱۸۸۱] مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۴۸۴؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۷۸ و...
- [۱۸۸۲] ر.ک: الغدیر، ج ۸، ص ۱۲.
- [۱۸۸۳] مجمع البیان، ج ۵، ص ۷۶؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۹۳؛ کشاف، ج ۲، ص ۲۴۶.
- [۱۸۸۴] تفسیر طبری، ج ۱۱، ص ۳۱؛ درالمنثور، ج ۳، ص ۲۸۳؛ ارشاد الساری، ج ۷، ص ۲۸۲ و...
- [۱۸۸۵] ر.ک: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۱۹۸، به نقل از استیعاب....
- [۱۸۸۶] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۰۹.
- [۱۸۸۷] العلل و معرفه الرجال، ج ۱، ص ۲۴۹، رقم ۳۳۹.
- [۱۸۸۸] الجرح والتعدیل، ج ۵، ص ۳۹۵، رقم ۱۸۳۳؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۳۳، رقم ۵۱۲۵.
- [۱۸۸۹] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۰؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۲.
- [۱۸۹۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۶۸؛ بحار الانوار؛ الغدیر، ج ۸، ص ۳۸۰.
- [۱۸۹۱] بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۱۰؛ کنز الفوائد، ص ۸۰.

- [۱۸۹۲] کافی، ج ۱، ص ۳۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۰.
- [۱۸۹۳] امالی صدوق، ص ۵۵۰.
- [۱۸۹۴] رجال نجاشی، ص ۱۷۷، رقم ۴۶۷.
- [۱۸۹۵] همان، ص ۹۵، رقم ۲۳۶.
- [۱۸۹۶] همان، ص ۱۸۶، رقم ۴۹۳.
- [۱۸۹۷] الاصابه، ج ۴، ص ۱۱۵، رقم ۶۸۵.
- [۱۸۹۸] فهرس منتجب الدین، ص ۱۵۷.
- [۱۸۹۹] رجال نجاشی، ص ۲۶۵، رقم ۶۹۰.
- [۱۹۰۰] همان، ص ۹۵، رقم ۲۳۴.
- [۱۹۰۱] همان، ص ۸۷، رقم ۲۱۰.
- [۱۹۰۲] همان، ص ۳۹۹، رقم ۱۰۶۷.
- [۱۹۰۳] الغدير، ج ۷، ص ۵۴۲.
- [۱۹۰۴] الذریعه، ج ۲، ص ۵۱۳، رقم ۲۰۱۵.
- [۱۹۰۵] الغدير، ج ۷، ص ۵۴۲.
- [۱۹۰۶] صحیح البخاری با شرح ابن حجر، ج ۹، ص ۲۶۸.
- [۱۹۰۷] همان، ج ۸، ص ۱۵۲.
- [۱۹۰۸] همان.
- [۱۹۰۹] لسان المیزان، ج ۴، ص ۹۷.
- [۱۹۱۰] فتح الباری، ج ۷، ص ۶۸.
- [۱۹۱۱] شرح ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۶۴.
- [۱۹۱۲] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۲.
- [۱۹۱۳] تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۲۷.
- [۱۹۱۴] تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۹۵.
- [۱۹۱۵] الاصابه، ج ۴، ص ۳۷۹.
- [۱۹۱۶] تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۲۸۵.
- [۱۹۱۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۸۰.
- [۱۹۱۸] تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۳۲۲.
- [۱۹۱۹] تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۸۶۲.
- [۱۹۲۰] شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۲.
- [۱۹۲۱] استیعاب، ترجمه زید بن حارثه.
- [۱۹۲۲] تهذیب التهذیب، ترجمه اعمش، ج ۴، ص ۱۹۵.
- [۱۹۲۳] سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۹۱-۳۹۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۷.
- [۱۹۲۴] ار.ک: مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۲ و صواعق المحرقة، ص ۸۴.

[۱۹۲۵] صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷۷ - ۷۸؛ کتاب المغازی، باب غزوه خبیر؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۸۰، کتاب الجهاد والسير، باب قول النبی لانورث....

[۱۹۲۶] طه (۲۰) آیه ۱۱۵.

[۱۹۲۷] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۵۱؛ منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۹ و حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۲۴۹.

[۱۹۲۸] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۸.

[۱۹۲۹] تلخیص الشافی، ج ۲، ص ۲۷۸.

[۱۹۳۰] همان، ج ۲، ص ۲۷۹؛ تنزیه الانبیاء، ص ۱۶۹.

[۱۹۳۱] تنزیه الانبیاء، ص ۱۶۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۴ - ۶۵.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۵۳-۰۶۰۹
 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

